







بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حدیقة الشیعه جلد اول
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۷۳۹۶
۱۰۴۲۶
شماره ثبت کتاب
۷۳۶۷۹
۵۹۲۷

خطی ـ فهرست شده
۱۰۴۲۶



الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم

ایاک اهدنا المستقیم الذ

لنعبد نستعین صراط صرا ا







۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای
کرام حمد و سپاس ملکیست علام که در هر ورقی از اوراق حدیقهٔ صنعش دلیلی بر
وحدانیتش چند افنت که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار بجهت ثبت و تحریر آن
تارسیماست و از برای تماشای بساتین دلایل براهین حقیقت برگزیدگان
در گلهای حدیقهٔ انسان قدرتی چنان بکار برده که دیدهٔ عقول حکمای عالم و باصرهٔ ادراک
فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابیناست فاحمده حمداً استجلب
به الدوام و اصلی علی محمد سید الانبیاء و آله سادة الاوصیاء صلوة
... متوالیة الی یوم القیمة اما بعد چون جزو اول از کتاب حدیقة
الشیعه که در ذکر مجملی از احوال آبا و اجداد و مختصری از حالات سید کاینات
علیه و آله افضل صلوات است سمت اتمام یافت شروع نموده در تحریر جزو دویم که ذکر شمه از
مناقب حضرت امیرالمؤمنین و نبذه از فضایل باقی ائمه معصومین علیهم السلام و

امامت غیر ایشانست از فاتحه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد
صورت اتمام پذیرد بمنه و جوده و چون بموجب التزامی که در اوایل جزو اول کرده است
که اکثر مسایل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد ازین چند کتاب
که مشهورترین کتب آن قوم است اکثر دلایل و مسایل مینماید تا در دنیا و عقبی
حجت تواند بود صحیح مسلم صحیح بخاری جمع بین الصحیحین مشکوة الانوار
مسند احمد حنبل کتاب اخطب الخطبا موفق احمد خوارزمی که از اکابر علمای
اهل سنت است کتاب فصول المهمه فی معرفة الائمه تصنیف نور الدین علی بن محمد
بن احمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی
اربلی است و اگرچه از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مسطور است
مذکور است مقبول طباع موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنفات
است و از تفاسیر تفسیر اسناد ابی اسحق ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری
تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی و اگر از کتب شیعه نقل میکند حدیثی است که مجمع
علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتاب اربعه و کتب ابن بابویه
و کتب شیخ طوسی و کتاب کشف عن الیقین فی مناقب ائمة الطاهرین
مأمول آنکه برادران و شیعیان امیرالمؤمنین بعین رضا درین کتاب نظر نموده
وجود جامع آنرا که ذره الیست بمقدار در میان ندیده که قابل طعن و لایق رد نبینند
که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین است و نه غرض دیگر و در کتب مناقب ائمه
الطاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرموده اند

امامت

الله تعالى جعل لأخي علي بن ابي طالب فضائل لا تحصى كثرة
فمن ذكر فضيلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تأخر ومن كتب فضيلة من فضائله لم تزل الملائكة تستغفر
له ما بقي لتلك الكتابة اثر و رسم ومن استمع فضيلة من
فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالاستماع اكتسبها ومن
نظر الى الكتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر
یعنی بدرستی که گردانیده است حق تعالی از جهت برادر من علی بن ابی طالب
آنقدر از کمالات و زیادتیها که او را بر مردمان هست که بشمار در نمی آید پس اگر کسی
توفیق یابد و یاد کند یک فضیلتی از فضائل او را در مجلسی و اقرار بآن داشته
باشد می آمرزد حق تعالی گناهان او را و اگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از
فضائل او را تا از آن نوشته اثر و نشان باشد ملائکه آسمانها و زمینها از برای او طلب
آمرزش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را حضرت حق تعالی
می آمرزد گناهان او را و اگر دیدن بسبب آن شده باشد امیدواری بدرگاه باری
الله تعالی گناه خواننده و نویسنده و شنونده این کتاب را بکرم و لطف خود بیامرزد
بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین

## مقدمه

و در آن دو اصل است

### اصل اول

در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود آن علیه الصلوة والسلام امام در زبان
عرب بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارهاست لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند
و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی



جل ذکره بخلافت و نیابت رسول الله صلی الله علیه و آله امین شده باشد چه باعتقاد
ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا و از این جهت سردار جمیع بندگان
مسلمین و صاحب اختیار ایشان در امور دین باشد چه خلافت رسول صلی الله
علیه و آله در نفس الامر نایب خدایست و در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار
گیرد باید که بر حضرت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد
و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است و اگر کسی گوید که خدا تعالی
در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه السلام امام خوانده آنجا که میفرماید انی
جاعلک للناس اماما و داود نبی را خلیفه نامیده و در خطاب یاد فرموده که
انا جعلناک خلیفة فی الارض پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوییم که
خلیفه و امام درین اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از
عرفا گفته که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب خدا بواسطه کارسازی و راه نمایی
خلقان معین شده باشد و بجهت انتظام دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از
آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در صنف رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه و ما در
رساله اثبات واجب ذکر کرده ایم که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
خدای تعالی بواسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از
خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و بعضی
گفته اند که حق تعالی پیغمبران را ازین جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ
قرآنی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که در میان

که در میان انبیای و رسل و خلیفه و امام جهت همین اسم نبوت و پیغمبری
و دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر وجود ولی و نایب نیز
مترتب است و از یکدیگر به نبوت امتیاز یافته اند و بنا برین واجب است
که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد به امامت او کند و کسی را بظاهر اطلاع
نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب
طرفین مذکور است و اعتقاد ما همین است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً
یعنی کسی که بمیرد و نشناخته باشد امام زمان خود را مردن او مثل مردن آنهاییست که
پیش از ظهور اسلام مرده باشد و اما این احتیاج بوجود در وقتی که رسول
موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضا برانگیختن و فرستادن
نبی و رسول نمود تا آنچه مقصود او است از اوامر و نواهی بی زیاده و کم به بندگان
در هر چه محتاج الیه ایشانست از مصالح و مفاسد و هر چه ایشانرا نفع و نقصان
رساند به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود
باقیست و هر چه پیغمبر را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت نماید نایبی و جانشینی
بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان
در آن راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس در کمین اند و منتظر
فرصت که در دین و ایمان بندگان خللی اندازند بان احکام راه نیابند و همچنانکه
پیغمبران را باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری و باطنی و صوری

و معنوی

و معنوی تا بندگان به برکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و
آخرت رستگار باشند همچنین بعد از آنکه زمان نبوت شد چون احتیاج
مذکور باقیست ناچار آن شخصی که قایم مقام پیغمبر باشد باید که بعصمت و کمالات
و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت و نیابت رسول علیه السلام
متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و همچنین باید که بر تمامی مقاصد
و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و به اوصاف پیغمبری متصف باشد چه او
جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر با او تعلق دارد و چنان او را
بندگان میکرد و احکام الهی را با ایشان میرساند امام همان کار میکند پس باید که
هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول پروردگار
به بندگان عاید می شود در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید
گردد و شریعت مطهره او از نقص نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد پس
از این جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت
آن شخص کند به بندگان ظاهر سازد چون قرآن و حدیث تا این دلایل نیز بجای
معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میانه رسول
و نایب نباشد مگر در پیغمبری و در قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره باینکه
هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نتواند بود یکی آنجا که میفرماید وَاسْئَلُوا
اَهْلَ الْقَرْیَةِ وَاَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی هر چه ندانید از آداب
و مسایل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید و به پرسید و مراد از اهل ذکر چنانچه

احکام ایشان موافق

مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قرآن و ارادهای سبحانی و شناخته
احکام الهی باشند چرا که حق تعالی امر باطاعت شخص که از اراده آن خبر نداشته باشد
و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از
مفسران مخالف ذکر را درین آیه و آنی هدایه تفسیر برسول صلی الله علیه و آله نموده اند
بنابرین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت آن حضرت باشند صلوات الله علیهم
و بعضی از ایشان گفته اند مراد از ذکر درین آیه قرآنست و باتفاق مفسرین مراد از اهل
ذکر ائمه معصومین علیهم السلام اند زیرا که در کتاب مستطاب کافی چندین حدیث است
درین باب و بر تقدیر مطلب ثابت است و در آیه دیگر فرموده آمنوا بالله و
رسوله و النور الذی انزلنا و مفسران نور الله تفسیر بامام زمان فرموده اند
جای دیگر یهدون الی الحق و اقتده(?) و این همه صریحست در آنکه زمان را ناچار است
از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست که
احکام الهی را بعد از رحلت رسول از قرآن استنباط میتوان کرد و با قرآن احتیاجی
بامام نیست و این شبهه را جوابها گفته اند از آن جوابها یکی آنکه از جمله فوایدی که
بر وجود امام مترتب است یکی آنست که برکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را
براه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بیک ملت
و مذهب باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان نبوده نباشد و حال آنکه اختلاف بسیاری است
تا بحدی که هفتاد و سه فرقه شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده اند و بعضی گفته اند
امهات مذاهب هفتاد و سه است و مجموع مذاهب اسلامیه از هفتصد مذهب بیشتر است

اگر کسی

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که اختلاف پدید نیاید و حال آنکه
هست جواب آنکه اگر اشقیا طعن انس میکنند(?) اشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند
و احکام الهی را از شخص که عارف بابواب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف
نمیبود چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده میکردند ایمان نیاوردند
و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه از جمله فوایدی هفتاد و سه ملت همه قران میخوانند
و همه را گمان بلکه ظن آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قران است و بنابرین اگر قران
تنها باعث هدایت بودی اختلاف نباشد بسبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم
کمتر کسی قبش(?) دارد و بهره از قرآن نفع میتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآنی
بیش از آنست که فهم هر کس بآن تواند رسید و کدام دلیل احتیاج بوجود امام بالاتر از این است
که همگاه عادت الله الهی باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده
و سرداری نگذارد حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرمان دهی
که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است
تا همه جوارح اعضا را حال بصفا و الا فساد میده موجب خرابی معموره بدن انسانی گردد یقین که
از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار و سرکرده و بی راه برد و کفیل نخواهد
گذاشت و اینهمه خلق را در بیغولت دراز و ضلالت و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی
جل ذکره خود در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک سدی
یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که
آنچه اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آرند الحسن(?) نیست و این خیال فاسد است

و بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق
صورت می بندد و اکرام بندگی و بنده پروری بی وجود شخصی که بآن صفات مذکوره
متصف باشد صورت یافتی و عقل تنها کافی بودی به بعثان احتیاج نبودی
و از امام جعفر صادق علیه السلم نقل است که اگر در زمانه نمانند الا دو کس البته یکی از ایشان
دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و یکی مأموم و چون علت احتیاج بوجود نبی
همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس مادام که تکلیف برجاست از امام
و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گریزی و چاره نبود و نیست و اهل سنت و جماعت بر آنند
که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی
و بدلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنی عشریه است و عمده دلیل
ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را انقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر
بی فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آنرا بر همه کاری حتی بر کفن و دفن رسول صلی الله علیه و آله
مقدم داشتند و همان لحظه ابوبکر بر منبر رفته و گفت که هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا
رفت و هر که خدای پرستیده باشد که او حی لایموت است پس شما باید که از برای خود امامی
و پیشوایی اختیار نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد و گفت که ما را احتیاج بامامی هست
و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی او را منع نکرد پس نصب امام بر امت
واجب باشد و این قول خام و این دلیل بغایت ناتمام است و ما در رساله اثبات
واجب در باب اجماع چند کلمه سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد همان او را کافیست
و چون انصاف نباشد نصیحت را فایده نیست والله اعلم اصل دویم در بیان

نسب حضرت امیر المومنین علیه السلم چون روشن شد که اهل زمان محتاج اند بوجود
خلیفه و نایب ناچار است که آن شخص معصوم و مطلقا اعلم و اشجع و از همه ناس باشد و عقلا
و نقلا و نسبا و حفظ و خلل در قول و فعل با پیشوایان نگرد چه اگر هادی و راه نمای خلایق اگر
جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او ترجیح او بر سایر علما و مفسرین ترجیح
بلا مرجح لازم آید بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلم هیچکس از
اصحاب متصف باین صفات نبود چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد هیچکس از اهل خلاف
منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده
و ملا سعد الدین در شرح مقاصد ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگویند که هیچکس را درین حرفی
نیست که علی بن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع است و از همه اسخی و اشرف
الناس است و لیکن چون قدمای علما بر این رفته اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان
برویم و شاید که خلفای ثلثه را نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی
و هر گاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنابرآن
مقدمات درین اصل بیان اصل و نسب آن حضرت علیه السلم الیف مینمایم هر چند که آن
حضرت از شناختن و شناسانیدن مستغنی است اسم آن حضرت علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد المناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد
و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد المناف طالب نام داشت بابی طالب شهرت یافت
و از طالب عقبی نماند و غیر از و سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار
ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ علی علیه الرحمه و بعضی دیگر از علما گفته اند که نام ابوطالب

عمران بوده است و مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
است و او با حضرت رسول بمدینه رفت و در آنجا برحمت حضرت حق واصل
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود در قبر نهاد و پیراهن
خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند که حضرت امیر اول هاشمی است
که از دو هاشمی متولد شد که خدای تعالی او را باین نام خواند چنانچه خوارزمی نقل
نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون بمقام قاب
قوسین رسیدم بمن خطاب فرمودند که اقرأ منی علیا السلام وقل
له انی احبه واحب من احبه یا محمد من حبی لعلی اشققت
له اسما من اسمی فانا العلی العظیم وهو علی وانا محمود وانت
محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو که من او را دوست میدارم
هر که نام او را دوست دارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی که مرا با اوست
نام او را از نام خود برآوردم من علی العظیم و او علی است و من محمودم و تو
محمدی و ملایکه نیز آن حضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد
خواهد آمد انشاء الله تعالی و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در
وقتی که مرحب یهودی که در برابرش آمد و گفت انا الذی سمتنی امی
حیدره یعنی منم آنکسی که مادرم مرا حیدر نام کرده است و اینکه این حضرت
این مصرع اجدل را برو خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله
الغالب و اسد الله الاله و در مدح او بسیاری از مخالف و موافق ذکر این معنی

نهاد او را بدست کرده و بیرون مبارک خود درا

کرده اند

کرده اند و آن حضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است
که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلام فرمود تا رسول الله صلی الله علیه و آله
در حیات بودند حسن مرا ابو الحسن و حسین مرا ابو الحسین میخواندند و رسول را
پدر خود میدانستند و چون آن حضرت رحلت فرمودند مرا پدر میگفتند و رسول خدا
علی را علیه السلام بکنیت ابو الریحانتین خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول
صلی علیه السلام خطاب نموده گفت سلام علیک یا ابا الریحانتین
علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک والله
خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من و بر تو است که از این دو
ریحانه من با خبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد آن
حضرت دو رکن یکی وجود با جود خودش صلی الله علیه و آله و یکی فاطمه علیها السلام
و لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رفت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها السلام از دنیا
فرمود که این رکن دویم بود که آن حضرت مرا خبر داده بود گفت دیگر آن حضرت باتفاق
خوارزمی امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل ع از جانب ملک جلیل
آمده او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم الهی فرمود سلموا
علی علی بامیر المؤمنین یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان بر علی
بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول باین لقب بر حضرت امیر المؤمنین علی ع
سلام کرد عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل

مؤمن و مؤمنة یعنی ای امیرالمؤمنین پیشوای من و پیشوای همهٔ مؤمنان و مولای من و مولای همه مؤمنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر از آن حضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند که بغیر از ائمة المعصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در میانهٔ ائمة المعصومین بلفظ امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات علیهم السلام جایز نیست حتی الکه نقل نموده اند از عمر بن ظاهر از امام جعفر علیه السلام که مردی از آن حضرت پرسید که قایم آل محمد را بامره با امیرالمؤمنین سلام توان کرد و در جواب فرمود لا ذاك اسم سمّى الله به امير المؤمنين لم يسمّ به احد قبله ولا يسمّى به بعده الا كافرا پس پرسیدند که بچه طریق سلام بر و باید کرد فرمود بگویید السلام عليك يا بقية الله و این آیه خواند بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين و دیگر از کنیت آن حضرت ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه کنیت آن حضرت ابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ فاطمه علیها السلام آمد و علی را در خانه ندید پرسید که پسر عمّم کجاست فاطمه فرمود که میانهٔ من و او دلگیری بود و از خانه بیرون رفت حضرت رسول کسی را بطلب احوال او فرستاد آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمسجد آمد دید که علی علیه السلام پهلو بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارک افتاده و گرد بر روی نشسته و بدست مبارک خود گرد ازو



دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از این جهت که رسول این کنیت را در حال فرموده بود نزد آن جناب هیچ کنیت را از این دوستر نمیداشت و دیگری ابو محمد است چون بکبیر او محمد نام داشت و دیگر ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین باشند علیهم السلام و دیگر ابو الشهدا است چه شهدا هم از اولاد آن حضرت اند و از القاب آن حضرت الچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل يعسوب الدين والمسلمين ومبير الشرك والمشركين وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين و مولى المؤمنين وشبيه هرون والمرتضى ونفس الرسول وزوج البتول و سيف الله المسلول وامير البررة وقاتل الفجرة وقسيم الجنة والنار وصاحب اللواء وسيد العرب وخاصف النعل وكشاف الكروب والصديق الاكبر وذو الفاروق الاعظم وباب مدينة العلم والمولى ووصى الرسول وكرار غير فرار وكاسر اصنام الكعبة ورفيق الطير وهازم الاحزاب وقاصم الاصلاب وداعى وشاهد وهادى وذو القرنين و قايد الغر المحجلين ومذل الاعداء ومعز الاولياء واخطب الخطبا وقدوة اهل الكبار وائمة الاتقيا والمميت البدعة

و محی السنة واللاعب بالسنه والحسن والحسین وخلیفة
الامین ولیس السری وغیث الوری ومفتاح الندی و
مصباح الدجا والشمس والضحی واشجع من رکب ومشی و
اهدی من صام وصلی ومولی کل من له رسول الله مولی و
المتمسک بالعروة الوثقی والفتی اخو الفتی والذی انزل فیه
هل اتی واکرم من ارتدی واشرف من احتذی وافضل من
ناح واغنی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالب الرضی
المرتضی القوی الجری اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق
رسول الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر
الصادم الذکر صاحب البراءة وغدیر خم وساقی الکوثر
ومصلی القبلتین واعلم من فی الحرمین والضارب
بالسیفین والطاعن بالرمحین وابن عم المصطفی وشفیق
النبی المجتبی و تا قریب به پانصد **لقب ذکر شده است** در آن
کتابها و در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد همه را باید
بآن کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که ابن
خشاب و ابن وضاح هردو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را
بر آن حضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنی و القاب

آن حضرت

آن حضرت شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین
و قسیم الجنة والنار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر
و قاید الغر المحجلین و غیر آنها را ذکر کرده اند و عجب از این چه باشد که رتبه دیگران را
برتر از رتبه او دانند **ومع هذا** اورا صدیق اکبر و فاروق اعظم نامیده
تا اینجا کلام اوست و تولد آن حضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که مخالف
و موافق بیان کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از آن حضرت و بعد از آن
حضرت این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در
کتاب بشارت المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب با عباس بن عبد المطلب
و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه بنت اسد آمد طواف خانه کعبه نمود
و اثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت پس روی نیاز
بدرگاه بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه ایمان دارم بتو و بهمه
رسولان تو و در **عقاید دینیه** تابع جد خود ابراهیم خلیلم و بحق این خانه و بحق
و حرمت بانی این خانه و بحق و حرمت فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که
این ولادت را بر من آسان کنی یزید گوید که چون دعای فاطمه شد فی الحال پشت خانه
منقطع منشق گردیده فاطمه درون خانه رفت و از نظر ما غایب شده دیوار بحال اول باز
آمد بمرتبه که اثر شکاف نمود بعد از ملاحظه این امر غریب [illegible] نمودند که در خانه را بگشایند
هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد و دانستند که این از مرتبت و از حکمت خالی نیست
و روز چهارم دیدند که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده علی علیه السلام را بر روی دست داشت

دفخر میکرد و میگفت از جمیع زنان سابق افضلم از آن جهت حضرت الله تعالی
مرا در خانهٔ خود در آورده و مرا از طعامها و میوه‌های بهشت روزی کرد و چون فرزندم
متولد شد و از هاتف غیب ندایی شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن
که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غوامض علم خود
با او کرامت نمودم و او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت
درین خانه الی آخر القصه و تولد آن حضرت در شب شنبه بیست و سوم
ماه رجب بوده بعد از آنکه عمر مبارک حضرت سید کاینات سی و شش سال
گذشته بود و این قول صحیح است راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که
رسول صلی الله علیه و آله از تولد علی علیه السلام بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش
خود نهادی و در زمان خواب آن جناب مهد او را بجنبانیدی و سخنانی که
اطفال را بخواب میکنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را بر
سینه نشاندی و نفس نفیس او را ترتیب فرمودی و همیشه گفتی ای برادر و ولی
و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمهٔ من است و او را بر دوش
مبارک نشانیده در کوچها و کوههای مکه گردانیدی صلوات الله علی الحامل والمحمول

## باب در حقیقت حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمهٔ معصومین علیهم السلام به

امامت و اولویت آن برگزیدگان و در آن دوازده فصل است **فصل** اول در بیان آنکه نصب
امام لطف است و بر حق تعالی جل ذکره واجب بدان هداک الله که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد
ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است و بهمه کار و در همه چیز

ودرین

و درین دنیا و شیعهٔ امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تعالی
در حق بندگان چه بر عاقل پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد
که محافظت نماید دین خدا و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان در آن
راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و حل مشکلات
رد نماید بکند و قضایا و احکامی که واقع شود رد باو نمایند البته بی شک و شبهه آن مردم
بطاعت و خدا پرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس
نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آنست یقین
لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازند بندگان را بطاعت
و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است پس بر خدا تعالی نصب امام
واجب باشد و اهل سنت بدین مطلب اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد
طوسی نور الله قبره و مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعتراض اول آنکه
منفعت لطف بودن را وقتی ما قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل
منع است چه اگر هرگاه بندگان واجبات را بجا آورند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین
که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادات
یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته اند والمفاسد معلومة الانتفاء
یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی
هیچ مفسده نیست در باب وجود امام یقین است که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه

از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را
بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست

دورتراند **اعتراض دویم** بعد از انکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است کاهی واجب
باشد که در عوض آن لطف دیگر بنا شد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند
یکی آن جمیع بندگان را معصوم بیافریند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی باشند
و احتیاج بامام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود **جواب**
**انکه** انحصار اللطف فیه المعلوم للعقلاء یعنی یقین که لطف منحصر در
وجود امام است و عوض که میگویند محض فرض است و هر عاقل میداند که هیچ
لطفی بجای آن لطف نمیباشد و آن فرض محالیست که زمانی باشد که همه معصوم
باشند و احتیاجی بامام نداشته باشند **اعتراض سیوم انکه** نصب امام
کاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردم را از امور ناشایسته منع کند و قدرت بر اجرای
احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود به نزد شما لازم
نیست در غیبت مهدی باعتقاد شما امام هست و مخفی هست پس انکه شما آنرا لطف میدانید
واجب نباشد **جواب این عبارت بیان نموده** که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر
وعدمه منا من خوف الظلمة والجبابرة یعنی امام لطف است خواه تصرف
کند و خواه نکند چنانچه از امیر المومنین علیه السلم منقول است که فرموده که لا تخلو
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا لئلا تبطل حجج الله و
بیناته یعنی او خایفا مغمورا که هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا
برخلق خالی نمیباشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر چنین نباشد



حجتهای خدای تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطفی دیگر
است نسبت به بندگان و انکه تصرف نکند و یا ظاهر نشود و مخفی باشد سبب ظالمان
و عاصیان اند اگر همراهی میکردند و تصرف و اعانت او مینمودند و ظاهر میبود
اجرای احکام آلهی مینمود و از بدی اختیار و افعال بندگان است که ازین لطف
محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجب است
که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام آلهی را بایشان رساند
و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت باشد
و از وصمت خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا است چه امام بجای نبی و هادی و راهنما
اگر وی راهنمای مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و اقوال او در بعضی صورت
و ترجیح دادن و اطاعت و فرمان برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی
مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی انکه
زیادتی داشته باشد و این باتفاق علمای باطل است **وجه دیگر انکه** احتیاج
بامام از برای آن است که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت
حدود نماید پس اگر برو خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بطرف میشود و محتاج بامام دیگر
خواهد بود و همچنین اگر امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و بتسلسل منجر شود
و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع
التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام
علیه السلم **وجه دیگر انکه** امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت

خطا و دروغ باو توان داد و ازو ایمن نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بران بیفزاید
شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده و گفته است ولانه حافظ
للشرع یعنی و از جهة انکه امام حافظ شریعت است واجب است که معصوم باشد
وجه دیگر انکه بربندگان واجب است و اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان
برداری او کنند و حق تعالی درین باب فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا و رسول را و صاحبان امر را
که امامان و جانشینان پیغمبر اند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود
یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر معروف و نهی از منکر واجبست بر او انکار
کردن و منافات با اطاعت کردن وارد و غرض و مطلب فرمان برداری است از
میانه فوت می شود باین دلیل خواجه علیه الرحمة اشاره فرموده و میفرماید که
ولوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد الطاعة و یفوت
الغرض من نصبه یعنی و از این جهة است که واجبست انکار کردن بر او اگر
اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات با امر با طاعت او وارد و غرض که آن
نصب کردن اوست فوت میشود واجب است که امام معصوم باشد وجه دیگر
انکه امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه کمتر از عوام الناس
خواهد بود چه عوام الناس چه بی عبادتی و سنگ پرستش و بدی خطا و شنیع گناه را
یقینا چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شوند که عامی خود را
بآن باز میدارد یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواجه باین دلیل اشاره

نموده

نموده و فرموده است والانحطاط درجته اقل العوام یعنی از جهة انکه
مرتکب گناهی شود مرتبه اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود پس واجب است
که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که رجحانی که شما بجهة امام نسبت
عصمت قرار میدهید شاید که بواسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع
حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین در جواب گفته بود که مجتهد
اعلمیت او و ازرعیت درین باب آنست که مطلق خطا صورت پذیر نباشد
و این معنی در غیر معصوم یافت نمیشود حافظ ابو نعیم که اکابر مفسران اهل
سنت و جماعت است در تفسیر آیه وافی هدایه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون گفته که مراد از اهل ذکر آنانند که متذکر مقاصد ربانی باشند بنحوی که
هرگاه اراده آلهی بآن تعلق یافته باشد نزد ایشان بی شایبه مخالفت بعمل آید
و این وقتیست که واقف اراده آلهی باشند و سینه بی کینه ایشان
ظرف مقاصد آلهی باشد و از هر کدورتی صافی و بعضی از محققان در آیه وافی هدایت
لا یمسه الا المطهرون باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد آلهی
از کلمات تبیانات آلی بی طهارت ظاهر و باطن و بی انکه آن کدورت
نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست و از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد صادق علیه السلم روایت اینکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول بی فاصله اولی الامر را ذکر نموده غرض انست که اهل تکلیف بدانند که
اولی الامر منکم حق تعالی ایشانرا در جواب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری

ردیف ذات و ربوبیت و قرین مرتبه رسالت گردانیده و مخالفت ایشان بعینه
مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از
جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیه در مرتبه سرافرازند و قول و فعل ایشان
مطابق امر و اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و رسول و مخالفت
ایشان مخالفت خداست و از جمله جهت هایی که طعن کلی دارد و شنید بنت
باینکه اعتقاد اهل سنت است **وَاُولِی الْاَمْر** که حق سبحانه و تعالی کافه عباد
و جمیع بندگان خود را با طاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان
روم و دیگری خان اوزبک است **سُبْحَانَ الله** جمعی که از صفحه گلستان
یا دو بیت بوستان عاجز باشند قطع نظر از انها همه فسق و فجور که از ایشان
سر زده و میزند ایشان را با محکم و متشابه و دلالات و تبیانات قرآنی و منزلات
آسمانی چه آشنایی که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه با طاعت خود و اطاعت
رسول امر کرده باشد بهمان طریق با طاعت ایشان مامور ساخته باشد و لیکن
هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسما و صفات الهی یعنی
امیر المؤمنین حاضر باشد که میگفت اگر بر مسندی مرا بنشانند حکم کنم در میانه
اهل توریه بتوریه ایشان و در اهل انجیل به انجیل ایشان و اهل زبور بزبور ایشان
و در اهل قرآن بقرآن ایشان **تا برد بکر** میگفت سَلُونِی عَمّا دُونَ العَرش
صحابه کرام ابو بکر را تقدم دهند و اطاعت او لازم و واجب شناسند که از دانستن
فاکهه و آبا عاجز باشند و گوید اَمّا الفاکهة فاعرفها اَمّا الاَبّ فلا اعرفه

یعنی

یعنی فاکهه را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از آن عمر را مقدم دانند که در
هفت دو ورد موضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا در حل مسئله
مشکلی عاجز آمده گوید لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر یعنی اگر علی نمیبود بجهة غلطی که
عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است هر آینه عمر هلاک میشد اگر دیگران
هم دیگر از **اُولُوا الْاَمْر** دانند از عجایب وقایع دنیا بعید نباشد و از جمله ها
که بر این امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر کسی از دار دنیا رحلت نماید و او
سلطان یا ولی را نشناسد و از زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل
شود و حشرش با آن قسم کفار باشد چه بصحت پیوسته و از مؤلف مخالف کسی را
درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده
که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ الزَّمَان
مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است
بروش مردنهای زمان جاهلیت یعنی پیش از زمان اسلام و تعیین کردن امام
زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا ببعضی از قرآن **مثل فاتحه**
**و سوره** بجهت آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان بران رفته اند که
پیغمبر با اعتقاد طایفه هم از ایشان محض رست و یاد دین و بی کم کردن است بتخصیص
امام با امام زمان را با دارد و قرآن را بعضی از آن و هیچکدام امام زمان آن
شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد
و هیچکس تا این قایل نشده و بعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد بمذهب ابو حنیفه که

کونه دانستن وند فی نحوه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنی یک آیه واگرچه در کتب
سبعه باشد که معنی مدهامتان است وآن یک آیه است ودر نماز بخواند کافی است
مطلقا بامعنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله اگر فهم کج وازتوغلات کلام خدا ورسول
وتعقیبی که باعث کفر وزندقه باشد وعیبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح
مواقف گفته مسئله امامت را از فروع دین میدانند ومیگویند که ما را از آن بحث واجب
نیست وتحقیق آن واجب ولازم نه وتقلید درین امر کافی نیست ونص ورسول را درین
مدخل نیست واطاعت اولی الامر را آن نفیه میکند که گذشت ومع هذا میگویند در حمایت
بیضه اسلام وحفظ شرع وجهاد با کفار وامر معروف ونهی از منکر وداد مظلوم از
ظالم گرفتن ومنع ظالم از مظلوم نمودن وهرچه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق
بامر نبوت دارد وامام بجای نبی است واین امور از برای او ثابت است
واو خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است
وبعضی دیگر چون قاضی بیضاوی درکتاب منهاج وشراح کلام او بر آنند که این مسئله از
اعظم مسایل امور دین است ومخالف آنرا کافر ومبتدع شمرده اند ویکی از علمای
حنیفه درکتاب که درمیانه ایشان بفصول مشهور است گفته اند که هرکه بامامت
ابی بکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی میشوند که اعتقاد
بامامت ابی بکر نداشته باشند بمحض آنکه اعتقادی شخص امامت امیرالمومنین باشد وبگوید
که علی علیه السلام بی فاصله امام است مرتکب قتلش میشوند واگر این مسئله از فروع میبود
نمیباید که کفر وقتل درکار باشد بمجرد آنکه کسی بکفر عقی راند اندکافر وکشتنی نمیشود

حدیث

حدیث که حمیدی نقل کرده صریح است درآنکه امامت از اصول دین است چه علم ضروری
حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگرچه واجب باشد مردنش مردن زمان جاهلیت نیست واین
نشناختن وندانستن قدحی در اسلام شخصی نمیکند واگر کسی خواهد که بداند که درین مسئله
فرق میان مذهب شیعه وسنی چیست مجملی بگفته او بیان کرده شود وآن مجملی این است که
بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است ودلایل وشروحات معتبره در هر دو یکی است
وفرق میناید یوحی است که پیغام الهی برسول بوحی یا بواسطت جبرئیل میرسد وبامام ورسول
میرساند وتعیین امام بنص خدا ورسول است ومن المهد الی اللحد واز جمیع
گناهان صغیره وکبیره منزه ومبرا باشد بمذهب اهل سنت اما شرط نیست پس اگر امام فاسق وظالم
باشد وسارق وشارب خمر باشد چندان قصوری ندارد وخدا ورسول را با نصب امام کاری
نیست بلکه جمعی از علما ورؤسا وریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند
میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی که از اکابر علمای اهل سنت است درکتاب
اعتقادات ازکتاب ینابیع گفته است باین عبارت وینعقد الامامة ببیعة
اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس الذین یتیسر
حضورهم المعصومین بصفات الشهود کامامة الصدیق والبعضهم کامامة
الفاروق الخ یعنی ومنعقد میشود امامت به بیعت اهل حل وعقد یعنی آنانکه
بست وگشاد امور مردم بدست ایشانست خواه ازعلم وفضل یا ریش سفید وسرکرده قومی باشند
چنانچه درروز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر حضور جمعی میسر نشود ودر حضور بعضی واگر
همه یکجا باشند چنانچه درامامت فاروق یعنی عمر بن خطاب اتفاق افتاد که بگواهی وتعیین ابوبکر امام شد

چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است أنه لا ینعزل الامام بالفسق والفجور لأنه
قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الأئمة والامراء بعد الخلفاء والسلف
کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والأعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق
وفجور مثل خوردن خمر یا کردن ظلمی امام را نمیتوان معزول کرد واز جهت آنکه ظاهر شد فسق
بسیار دید آمد وجور بیشمار از امامان وامیران وخلفا در قرنها ومع هذا مردمی که در عهد ایشان
بودند اطاعت میکردند وفرمان برداری مینمودند ودر جمعها ودر عیدها در اوقات نماز
با ایشان میگذاردند وآن فسقها وظلمها مانع امامت ایشان نبود وهیچ یکرا معزول نساختند
چنانچه شارح وقایه که از علمای حنیفه است در شرح وقایه گفته است باین عبارت که
لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی که حدی که شرع از برای
شارب الخمر مقرر شده است از برای امامی که تجرع خمر نموده باشد جاری نمیتوان کرد
از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نیست با وجناب
واگرچه امثال این گفتگوها در کتب بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میانه دو
مذهب ظاهر شود پس درین که علمای ایشان تجویز امثال این چیزها کرده اند واین گفتگوها
نموده اند ودر تصانیف خود نوشته اند بهمین حفظ صحت امامت خلفای ثلثه بلکه شنید
که غرض ایشان حفظ صحت امامت معویه ویزید وخلفای بنی امیه وبنی عباس نیز باشد
والا باره به نزد عقل مستبعد ومستنکره مینماید والله اعلم

## فصل

ثانی در بیان آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد وذکر قبح تقدیم مفضول بر فاضل
بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام میباید که اکمل از رعیت باشد ودر جمیع صفات حسنه



واخلاق مرضیه مثل علم وزهد وکرم وشجاعت وعفت ظاهر وصورت باطن وحسب ونسب
چنانچه در پیغمبر نیز نسبت با امت اکملیت معتبر است ودر میانه رعیت باید که افضل از همه
ومساوی او کسی نباشد تقدیم مفضول بر فاضل واگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید
جمهور اهل سنت برآنند که اینها لازم نیست ونزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل
واین خلاف مقتضای عقل است ومخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح وناپسندیده است
تعظیم مفضول ونادان واهانت فاضل ودانا واینکه مرتبه نادان بلند باشد ومرتبه دانا
پست وخدای تعالی در قرآن مجید اشاره بهمین معنی کرده ومیفرماید از روی انکار
داشتن وسرزنش آنانی که تجویز اینمعنی میکنند که افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا
کسی هدایت تواند کرد دیگریرا واو بحق باشد سزاوارتر وبهتر است که تابع او شوند مردمان
وحق را از او تحقیق کنند وکسی که قوت هدایت ودر وجه علم ندارد ونمیداند تا آنکه کسی او را
هدایت نماید وبیاموزد پس شما که صاحبان عقل وتمیزید درین باب چگونه حکم میکنید که
شق اول بهتر است وحکم بخلاف آن نمودن محض مکابره وعناد است وجای دیگر در
مذمت آنها که چیزی نمیدانند ونمیفهمند گفته که لا یعقلون شیئا ولا
یهتدون وآیات وبراهین داله براینمعنی از حد وحصر بیرون است ومنشا تجویز
اهل سنت تقدیم مفضول بر فاضل این است که میگویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمرو
عاص را بر ابوبکر وعمر تقدیم فرمود واسامه بن زید را بر ایشان وبر دیگران سردار
گردانید وبه اعتقاد ایشان عمرو عاص واسامه نسبت با اینها مفضول بودند نه فاضل

وهمچنین ابوعبیده جراح و عمر بن خطاب ابابکر را تقدیم داده خلیفه رسول کردند
و ابوبکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثر از او اعلم و افضل بودند تقدیم
نمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل را جایز نمیبود اولا رسول و ثانیا صحابه
او نمیکردند پس جایز باشد **و جواب گفته اند** که تقدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عمرو عاص و اسامه را بر ایشان بجهت آن بود که در امر حرب از ایشان اعلم بودند چنانچه از اخبار
و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم عمر را سبب الا حب جاه و محبت دنیا
و فریب مردمان لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه
رسول گردانیدم و طلحه بن عبید الله بر آن مضمون مطلع شد خطاب بعمر نموده گفت
ولیته امس وولاک الیوم یعنی تو آنرا دیروز متولی امور مردمان گردانیدی و
امروز او هم ترا ولی خود گردانید همان نامیست که تو باو قرض داده بودی و بر صاحب
تمیز پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف و اشجع بحسب نسب را منقاد و مطیع
و فرمان بر کسی که مطلق ازین صفات بی بهره باشد داشتن بهیچ وجه صورت معقول ندارد
**و دیگر بمذهب ایشان که تجویز امامت فاسق و شارب خمر کننده و کدام عاقل راضی
میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده** شب مست و سحر مخمور باشد
با آنکه دیگری بکمال عقل و دانش که لحظه در غفلت نگذرانیده موجود باشد یا اطاعت کسی کند
که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورش یافته و در سالهای دراز
پرستاری بت میکرده پشت بکسی کند که از مهد تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی و
جز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه حق سبحانه و تعالی در سوره

زمر میفرماید امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الاخرة
ویرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا
یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا کسی که فرمان بردار است از
مؤمنانی که ایستادگی دارند بوظایف بندگی در همه ساعات شب و در ساعتهای
خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آن سرای می ترسند و امیدواری برحمت
خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند بگو ای محمد آیا برابر باشند **اما آنکه عالم و موحد**
و دانا و عالم و واقف اند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او
غافلند چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند پذیر می شوند بدلایل قدرت من
صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهر و باطن طبرسی رحمة الله از صادق علیه السلام
نقل کرده که فرموده که اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولوا الالباب شیعیان ما
ما چه بلی ولی و وصی ما علم فایده ندهد و عمل متقی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعده افضلیت
ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس
جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف این است که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت
و جانشینی رسول و سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام
و ولید تا سلطان روم و خان اوزبک که همگی امام در هیچ صفتی و نعتی پای کمی از
ایشان نداشته اند و ندارند امام و خلیفه توانند بود و از امام همام موسی بن جعفر علیه السلام
مرویست که در تفسیر آیه ومن اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله فرموده
که مراد آنست که فرمودند که مراد آنست که نمودند که گمراه تری نیست که بمجرد خواهش خود

پیغمبر موده خدا و رسول خدا کسی را خواه به بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین
رسول دانند و این رسواتر آنکه اگر خلاف رسول را افضلیت در کار نباشد و بهمین که
جمعی بیکی را پیش کنند و برو بیعت نمایند و امامت صحت یابد باید که چون عبد الله بن
عمر و سعد بن ابی وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن عوف و عمرو بن عاص و
امثالش و امثال ایشان و با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت
او صحیح و چون جمعی نیز با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن
نیز بصحت مقرون باشد و اطاعت هر دو بیکبار بر مردمان واجب شود با آنکه عثمان
هم واجب الاطاعة باشد و هم واجب القتل و اولا چون به بیعت او اتفاق
نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب
نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه او را افضلیت در کار نباشد
تعین خدا و رسول خدا را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص
بشخصی نباشد و چون جمیع امت درین کار مثل همدیگرند شاید که در یک زمان
زید یا عمرو یا احمد یا محمود یا مخلص باشتاق بیعت نمایند و در یکعهد بلکه در
یک شهر و بلکه در یک قبیله جمعی کثیر هم امام باشند و هر یک را امامی و
متبوعی چند بهم رسند و این باعث محض تهمت و منازعت و فتنه نبود
و فساد های عظیم روی نماید و غرض از وجود امام که دفع فتنه و فساد بود بتحقیق
آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته پای خواهش
نفسانی درمیان آمد و بیشتر مردمان از راه متابعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفته

براه عناد و خلاف رفتند و در احکام و قواعد احکام شرع محمدی برای [illegible]
ناقصه خود اعتماد نمودند کار بجایی رسید که بعضی مجتهدی قرار داده اند که
از سر تا سینه مجوف است و تا پایین گرفته مصمت و مویش مجعد و گفته اند
روزی درد چشم بهم رسانیده ملائکه بدیدنش رفتند و دیدند که بسیاری گریه کرده
طوفان نوح کرده بود باعث آن کوفت شده و دیگر گفتند که در شب جمعه
بر خر مصری سوار بصورت پسر امرد خوش روی آفتاب طلعت نزول مینماید
و بعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هرچه شده و می شود فعل خداست و مطلقا
فایده بر تسبیح علی مرتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید
همیشه برضای خدای تعالی است و در قیامت اینها پیغمبرا را بدوزخ برند و جمیع آتش
پرستان را به بهشت می شاید و قبحی ندارد بلکه نیکوست و جماعتی حلول با اتحاد
و وحدت وجود را باین دو اعتقاد یعنی جبر و تجسیم جمع کردند و طایفه بفتوای ابو حنیفه
عمل مینمایند و میگویند نعوذ بالله زنا کند دختری از ان عمل بهم رسد آن شخص را
جایز است که آن دختر را بعقد خود در آورد و اگر مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد
و پنجاه سال در مغرب محبس ماند و چون در مشرق بخانه زن در آید و از آن زن
اولاد و اولاد اولاد او لاد بهم رسیده باشد و اینها همه در نسب ملحق بان شخص میشوند
و از و میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن
شخص فوت شده و زن شوهر کند و از آن شوهر فرزندی بهم رسد بعد از آن
شوهر اول بیاید فرزندان همه از شوهر اول اند و از و میراث میبرند و او نیز از ایشان

شده خدا را جسمی

و او نیز از ایشان میراث میبرد

میراث میبرد و اگر کسی کرباسی یا جامهٔ بدزدد و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد
نماید صاحب جامه و کرباس و گندم را نمیرسد که مال خود را از او طلب کند و به مینهٔ وضو
میتوان گرفت و پوست سگ را در نماز میتوان پوشید و معنی تکبیرة الاحرام را
بجای آن گفتن مجزیست و معنی یک آیه از قرآن در حمد و سوره بجای خود و در رکوع و سجود طمأنینه
شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز
بطریق ابوحنیفه ادا کند اول مینه طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را
ستر عورت نموده گفت خدا بزرگست و دو برگ سبز و خرم شده بی آنکه قدرت کند
بسجده رفت و دو بار سر را حرکت داد و رکعت دویم را بهمین عنوان بجای آورد
و در عوض سلام ضرطهٔ رطاس انداخت و گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان
حاضر بودند بر او انکار کردند و کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده یک یک از آن مسایل
باثبات نموده همه را ساکت کرد و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر
اختیار نموده و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت و مجال انکار
باشد و بفتوای شافعی شطرنج را حلال میدانند که گفته است از جهت ترتیب دماغ
تا سه دست باختن جایز است و یکی مذهب مالکی را خوش کرده و میگوید ما
یدبّ علی الارض حلال یعنی آنچه در روی زمین است و راه میرود خوردنش
حلال است و ایضا از این بهتر فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی
هم بتصدیق قولش نموده جمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعیست در کتاب خود
از ابن عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده اند که او گفت از استاد خود شنیدم که

گفت لم یصح علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی تحریمه ولا
تحلیله شیئا والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر چیزی بما نرسیده که گفته
باشد که حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و بفتوی شافعی
اگر کسی دست خود را بفرج خود مالد وضویش باطل می شود اما فرج خوک
و سگ را مس کند وضویش باطل نمیشود و بفتوای ابوحنیفه اگر جنبی بنیت وضو
دست در جایی که پر از آب بود کند آب تمام نجس میشود اما اگر نه بقصد وضو
دست در آن کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول آنکه گفته مشتی نمونه
خروارست تا شنونده را ملال نگیرد از ذکر خرافات بسیار که میگویند و در
کتابها نوشته اند و دین خود ساخته اند بهمین قدر اختصار شد و اگر نه تا مدتی مسئلها از
ایشان میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری مستکره و بدتر باشد و چون از مطلب
باز میمانیم عنان خامه باز میگردانیم **فصل ثالث در طریق تعیین**
**امام علیه السلم** چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمیتواند بود و ثابت شد که امامی
باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چون او نایب رسول و فرستاده
خداست ولیکن بواسطهٔ نبی پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب
خدای تعالی و رسول بتعیین او نموده باشند دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امامت از امام معصومی
و رعیت ظاهر ساخته یا مؤید ساخته باشند مثل قرآن و حدیث یا
خبر داده باشند یا به اظهار معجزه امامتش ثابت شود و تا همچنانکه معجزه دلالت
پیغمبری پیغمبر میکرد دلالت بر امامت او کند چه معجزه فعل خداست و چون عصمت از امور

مخفیه است که آن را بغیر از علام الغیوب کسی دیگر نمیداند یا کسی که عصمت او ثابت شده
باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد هر امامی که از جانب الله تعالی منصوص و منسوب نباشد
آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نکنند الا معصوم را علیهم
السلام پس لازم است که حق تعالی جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی
پیغمبر اند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور
گرداند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را
موافق اراده الهی و شریعت نامتناهی رسالت پناهی جاری داشته باشند هر کس
به خود نتواند که در امور دینیه دخل خواهد کرد و گوید باین دلیل خواجه علیه الرحمة اشاره
فرموده و العصمة تقتضی النص و سیرته علیه صلی الله علیه و آله
یعنی عصمت از امور مخفیه است و نمیداند او را الا علام السر و الخفیات
پس واجب است که امام منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک
پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود چه او از مادر و پدر
بفرزندش مشفقتر است و مهربان تر بود بر امت چه هر گاه آن حضرت در
چیزهای سهل زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا
نشستن و برخواستن و خوردن و خوابیدن دارد و تقصیر جایز نداشته هر یک را
بیان شافی کرده باشد و نیک و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی بجهت امت خود
باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور اهم است و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد از اهمال
و معطل بگذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود و آل

نگارستان کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستایی و بهیمه کشتی دور مینماید که
بمیرد و وصیت نکند هر چند که از و بغیر از بزی و ریسمانی نمانده باشد پس چگونه عاقل روا دارد
که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار
امت را بنایی و حوالت ننماید و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد کامل کردم از برای شما دین شما را
و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هر گاه بزعم قوم شریعت نبوی بی امر امامت
ناتمام است تا بحدی که میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر میدانستند پیغمبر را
غسل و کفن نکرده به سقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون
میتواند بود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی بکند در پیغمبر ظاهر نزد گوید که اکملت لکم
دینکم و ایضا هر گاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد او جایز
الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود باشد محتملست که آنکسی را که پیشوا کرده باشند بدترین
مردمان و بدترین مردمان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی با بودن چنین کسی
راضی شده جمیع مجتهدین و عالمان را تابع او کرده اند و اگر واقع خدای تعالی بآن راضی
نباشد و آنکسی چون مستحق امامت گردد و هر گاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در بهم
مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به سبب جمعی تسلی نمود و از این جهت کسی را امام گفتند
و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر
امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع آن می شوند چه
قصور دارد آن حضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود

و اینجا حاجت نبود اشاره نمود که جواب گوید صاحب الامر علیه السلم از آن شخص پرسید که
آن شخص را که امت بر میدارند آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن
سایل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که بگمان
انکه آن شخص از اهل فضل و صلاحست او را نصب کرده باشند در واقع از اهل فساد باشد
مرد گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر فرمودند که انیک امت را جایز نیست
که اختیار نمایند و مانع همین است که میتواند بود که امت بگمان انکه مصلح است
مفسدی را اختیار کنند چه اگر آنها اهل اختیار رند با عتقاد ایشان هم نسبت خطا
بایشان جایزست و این نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست پس آن شخص
ساکت شد و اعتقادی که داشت زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد
آنست که امامت ثابت می شود بنص رسول یا به نص امام سابق و امام لاحق یا به
بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق بر ابی بکر امامی بود و از
پیغمبر خدا نصی واقع نشده بود مردمان به بیعت او اتفاق کردند چه عمر خطاب جمعی
که علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند
و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی در دین داشتند اکتفا بآن فقدر نمودند بلکه
قبول کردند و بمجرد آن اتفاق واجب الاطاعتش داشتند تا نیا چون عبد الرحمن بن
عوف به عثمان بن عفان بیعت کردند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و
بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی شخص
معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهدین با عدالت و همچنین قول خلفاء



و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی میباشد حجت نیست پس چگونه
قول و فعل عمر بن خطاب با یک کس دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین
که نائب نبوت بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد دیگر انکه بر ابی بکر چون ظاهر شده که امام
واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام
و وصی رسول است تا برو بیعت کند و همچنین بر آن یک کس و حاصل کلام انکه ایشان خود معترفند
چنانچه در رساله ذکر نمودیم که بغیر از اتفاق و اجماع دلیل بر این مدعا ندارند و قطع نظر از انکه
مذهب ایشان این چنانچه در کتب اصول ایشان مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب
و شروح این مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای
اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند
اثبات آن بحجت معترف شده اند چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه بر فرض
که علم بان بهم رسد آیا اثبات آن نقل میتوان کرد یا نه و بعد از اینها آیا حجت و دلیل
برحجیت میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت بآن توان ساخت هرگاه متواتر
نرسد حجت هست یا نه و بعد از اینها همه باز خلاف است که آیا شرط است که تا مدت
شدن این جمعی که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که از اینها هیچکس
باشد و آیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر میخواهند که بعد آن حجت باشد آیا آن
سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و انکه حجت است یا نه هم اشکال
تمام علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و آنهم که حجت میدانند در شرط و افتراق خلاف بسیار

دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده
و نماز با ایشان بگذارد و میگویند هر گاه در امر دینی باو راضی شده باشد در امر دنیوی
که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس نماز کرده اند و این را سند
اجماع دانسته اند و شیعه این امر را منکرند و حکم بنماز را نسبت بعایشه میدهند
و میگویند که حضرت رسول صلعم امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد
که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم بکن و بلال بگمان
آنکه حکم رسول است او را گفت بنماز مشغول شو چون صدای بانگ نماز بر آنحضرت
اطلاع بر امامت یعنی پیشنمازی ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف یک دستی
بر دوش عمش عباس و دستی بر دوش مرتضی علیه السلم نهاده بیرون آمد و ابی بکر را
دور کرد و خود امامت کرد تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقعی باشد در جامع
قیاس میسر نگردد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت
ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر فاجری و
فاسقی جایز است و در آن نه علمی در کار است و نه صلاحی و نه نسبی و نه تدبیری بخلاف
خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی و دنیوی با
شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن توان کرد
و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع می باشد و مسئله امامت
از اصول است و اگر چه تحقق اجماع و علم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال

بعد از آن

بعد از آن شود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی
آن دو بلده طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده بتحقق
نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را
به تهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی میباید که
اتفاق همه در یک امر و یکوقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از این معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر
و فاطمه و حسن علیهما السلم و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از اصحاب کبار چون
ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن معاذ که رئیس
قبیله خزرج بود و خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف میگویند که بیعت
حضرت امیر در ثانی الحال شد و گویند که فاطمه علیها السلم و بنی هاشم هنوز
بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که خود هم از مخالفین است در تاریخ
نوشته که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر المومنین علیه السلم را بآن مجلس طلبیدند
چون از وجه طلب پرسیدند عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن امیر حجتی را که
ایشان در روز سقیفه متمسک شده بودند بآن که الائمة من قریش و قرابت
رسول را بر انصار حجت گردانیده و آنرا دلیل استحقاق دانسته بر ایشان حجت ساخته
فرمود که من نیز همان دلیل بشما حجت میکنیم عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت
نمایی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق حق
دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز همان دلیل بشما حجت میکنیم عمر گفت تا تو

نیز مثل دیگران موافقت نمائید و بیعت کنید تو این امر را هیچکس قابلیت ندارد
ولیکن بموافق مصلحت وقت صلح نمای حضرت فرموده بخشایید و حجره راه راستی
نمودید و عطایی را که حضرت عزت جل شانه بخانه دان نبوت فرموده بجای
دیگر نقل آن روا نداریم و شما همه میدانید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن
علم و فقه دین فرض و سنت مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما
بهتر میدانیم و ما باین امر از شما سزاوارتریم و ما را بدیگران بیعت نباید کرد
و شما به بیعت نمودن با او لایقید و بشر بن سعد گفت یا امیر المؤمنین ابوالحسن
اگر تو این حرف را قبل ازین اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون
در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر از این
امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن نموده
از پی امر خلافت بروم و در دفع خلافت کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایات
نوشته که حضرت در آن مجلس بیعت نموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از
وفات فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه
بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است که در السنه و افواه مذکور که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دید که این امت بطریقه قوم موسی عمل نموده که التفات
بگفتار شخص پیغمبر خود ننموده و نقض عهد روز غدیر نمودند و گوساله پرستی
ورزیدند و در تیه ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین
ترک صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول گردید و در کنج خانه خویش ساکن شده

بشب و روز

شب و روز بعبادت الهی و تنزیل کار سنن و ادای حضرت رسالت پناه اشتغال
داشت و معاندان هرگز کس بطلب آن حضرت فرستادند و در هر مرتبه رسولان
جوابها شنیدند بازمیگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان شعله کشیده
بعد از بطالت مشاورت با یکدیگر قرار بر آن دادند که عمر بن الخطاب علیه اللعنه و عبد
الرحمن بن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابی بکر بود با جمعی دیگر از منافقان
با شمشیرهای حمایل کرده و غلامی هیمه بردوش و آتش بدست بطلب آن حضرت
روند و اگر در آمدن تعلل ورزد آتش در آن خانه زنند و آن خانه را و هر که در آن
خانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر یک نحوی
آن حضرت را مطلبیدند و از جمله گفتگوی عمر بن الخطاب این بود که اُفتَحُوا
الْبَابَ وَ اِلَّا اَحْرَقْنَاهُ عَلَیْکُمْ یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را بشما
می سوزانیم و در اکثر روایات چنین است که چون در را دیرتر میگشودند آن
جماعت آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید این است که ابن قتیبه نقل
کرده است که ابو بکر در مرض موت میگفت لَیْتَنِی کُنْتُ تَرَکْتُ فَاطِمَة
یعنی کاشکی آن روز که در خانه فاطمه را می سوزانیدم چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد آمد
ان شاء الله تعالی فاطمه زهرا هنوز مقنعه ماتم بر سر و جامه تعزیه در بر داشت
و با چشمی خونبار و خاطری افگار بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود چون بی روی
و بیجا بی آنچه دید فریاد برآورد که یا ابتاه و یا رسولاه و یا غوثاه و
مصیبتاه بانگ گریه و ناله آن معصومه مظلومه ملایکه آسمان را در سوز و گداز داشت و در دل

آن سنگدلان اثر نکرده و فایده بر جزع آن سیدة النسا مترتب نشد
و چون دانست که فاطمه علیها السلم مانع در باز کردنست آنرا بنوعی در زدند که
آن معصومه آهی که غلغله در حملهٔ عرش انداخت کشیده غشی او را طاری شده اسقاط
حمل شد و آتش زدن در را باین عمل منافاتی نیست و در بعضی روایات است که
دو نیم سوخته شده بود که عمر لگد بر آن در زده و آن حضرت افتاده غشی کرده و جنین
ساقط شده و چون عمر داخل بیت شد عداوت اهل بیت چنان در دلش طغیان
نموده بود که آن عمل را سهل دانسته باشاره آن قنفذ ملعون هم که بدست
او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیدهٔ کونین و معصومهٔ خافقین زده که کتف
مبارکش تا مدتی ورم کرد تا وقت وفات کتف مبارکش مجروح بود و چون خالد
ولید پلید جوابات بی ادبی پیرو قدم خویش را بجبههٔ رضاجویی پر کراه خود شمشیری
که در دست داشت حواله بآن نور سراپردهٔ عصمت و طهارت نموده: خالد
بعضی از ثقات اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر جفا کاری
قنفذ هم نتیجهٔ ستمکاری عمر است و آنچه درین روز و روز پاره کردن قباله
فدک آن ظالم بیحیا بجگر گوشهٔ سید انبیا وقوع یافته سبب آن گردید که
دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شوند کار بجایی کشید که بازرند و لئیمند
آن سیدة النسا و قرة العین حضرت مصطفی در صحرای کربلا از کوفیان بیوفا
رسید القصه چون حضرت امیر المؤمنین دید که بی ادبی آن گبر از حد
صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمد گویا لبهٔ ضحاک حیبه از آن جان پیری



که در علم حق تعالی کشته شدن تو بوجه دیگر گذشته رسیدنت بمستقرت بطریق دیگر
مقدر شده و اگرنه تو و امثال تو بر تیغ قسم چرا اینها قادر هستند درین اثنا خالد ولید پلید
شمشیر کشیده قصد آن حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده بعزم اهانت عمر و خالد
دستها بالا بردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مانع ایشان شده بموجب صبری
که خدا و رسول او را فرموده بودند زمرهٔ احباب و اقربا یعنی بنی هاشم را
تسلی داده و تسکین فرموده از حرب منع نمود و با قوم بمسجد رسول صلی الله علیه
و آله تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد و در آخر ابوبکر گفت بسلامت
بخانهٔ خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون جز آزردگی و آزار فاطمه
علیها السلم بر زبانها افتاده بود ابوبکر و عمر از جهت استرضای خاطر او متوجه بمنزل
آن معدن عصمت گردیدند اولا رخصت سلام نیافته ثانیا حضرت امیر را شفیع
ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه علیها السلم از درون حجره از عقب پرده
ایشان را قسم داد که از پیغمبر شنیده اید که فرموده که فاطمة بضعة منی من
اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله گفتند بلی چنین اگر شنیده
ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلم دست مبارک بدعا برداشت که اللهم
انهما قد اذانی فانا اشکو الیک و الی رسولک لا والله لا ارضی عنکما
احدا ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم
فیکما یعنی الهی چون ایشان را قسم داد که شنیده به که پدرم گفت که فاطمه پاره از جگر
من است و آزار دادن او آزار من است و آزار من آزار خدا است گفت الهی

مرا برنجانیدند و من شکوه اینها بتو میکنم و رسول تو محمد اگر راضی نخواهم شد
از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم بانچه بعد از او با من کرده اند
و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم و صاحب
اختیار اوست اگرچه نقل بظاهر بیجا مینماید و لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل شد
و دیگر آنکه فاطمه ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و
پیغمبر خدا سفارش او بامت نموده و پیغمبر خدا مکرر درباره او وصیت کرده و در آن
باب مبالغه بسیاری آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته
کسی در امور مذکوره مخالفت خدا و رسول نموده باشد به یقین لایق مرتبه خلافت نخواهد بود
اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که
گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه و ان
ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی
یؤمن به یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد بعد قیامت او را در جمله یهودان
بعرصه گاه محشر در آورند و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد و از
اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان آورد و از لشکر او شود و اگر
پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجالیت که در
طینت او سرشته بوده ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه
قیامت در آید در زمره کفار باشد بنابر اعتقاد اعتراض و بعضی از اهل سنت را در باب
اجماع ابی بکر عقیده شنیدنیست میگویند تا سعد بن عباده زنده بود چون بیعت نکرده

از قبیله

از قبیله اوس البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد
اگرچه اوس زنده نبود پس بنابرین ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شده باشد و لطیفی
ظرفا را نیز در امامت نماز او نکته ایست که خالی از رمزی نیست گفته اند که اگر مسلم داریم
که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را پیشنمازی امر کرده بود اینک او را اول مامور ساختند
و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند غرض نکته
خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی قابلیت امامت نمازی در او نباشد
اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد بود و نخواهد داشت
چنانکه در سوره برائت واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن بهمین
جهة از او استرداد نمودند حاصل کلام چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی
جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق امر الهی عمل نموده
به تعیین خلیفه اشاره نموده و عقل را خود مطلقا در این امور دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه
از وجود امام معصوم خالی میتواند بود و وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلیت نیست
و اجماع اتفاق است درین امر کافی نیست بشرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح آن باشد
و اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند حجت نیست و اهل صحت نزاد و لازم آید
که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول نمودن آنها این مهم را بغیر از خواهش نفسانی
و فریب شیطانی و محبت جاه و جهی نداشته باشد تا اگر کسی گوید که باعتقاد شما وجود
و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلافت آن جایز باشد
رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب [illegible] باشد

و عقل خود درین معامله بیکاری بود و دشمنی بر مدینه مشرف شده بود که باعث اذیت
رفتن عرض و ملک و مالی باشد چه واقعه رو داده بود که چه قضیه واقع شده بود که اما هیچ
را که نه عقل آن امر فرموده باشند و نه نقل آماده آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات
که واجب عینی بوده بر همه کس نه واجب کفایی که بار تکلیف بعضی از دیگری ساقط
گردد و مقدم دارند که ضامن نجات نبی نوعی شده شما را از بادیه گمراهی و نکبت و
ضلالت به شهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد و او را ندیده انگاشته
بنحوی که گویی نه آشنایی مطلق در میانه بوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب
که در جاهلیت و اسلام در همه مذهبی و ملتی به نزد همه کس از اکابر و اصاغر خواه عرب
و خواه عجم و خواه سفید و خواه سیاه از امور معتبره بوده دست تا روز آخر
ننموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته
در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو و رد و بدل ابوبکر را خلیفة الله و خلیفة الرسول نام نهادند
چه جواب توان بغیر از پی روی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار
ریاست بلکه بمحض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه بدر شدن توان پیدا کرد
و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه
غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه بمجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده
عهود و [illegible] مستحکم نمودند که چون معامله بانجا رسید منتظر باید بود و
آماده این کار باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن بوطن اصلی
میل رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی فطرتی قدیمی مراجعت نموده و این حکایت

را شنیده

را شنیده و انگاشته اعتبار ننماییم و اراده‌های خود را [illegible] داده بنا و رتبه هم
یکی را رئیس و سردار نموده تمامیم با این مضمون عهدنامه نوشتند در عبد الرحمن بن عوف که
نفاق با عداوت [illegible] از دیگران بود سپردند و در روز سقیفه آن مضمون عمل نمودند
و از مطالعه‌های نهج البلاغه که بیشک کلام آن حضرت است و شروح آن و از تتبع
کتاب احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان
با خدا و رسول خدا درین باب و ناخشنودی حضرت امیر در مدت عمر از ایشان در رتبه
ایست که تجویز راضی بودن او علیه السلام در وقتی از اوقات از ایشان نتوان کرد و آنچه
قاضی میر حسین میبدی یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون
امر خلافت ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی
و نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله گفت ما منعنا ان نبایعک انکار
فضلک ولکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبددت علینا یعنی منع نکرد
ما را ببیعت کردن تو بجهت انکار ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را
درین خلافت حقی هست و دیگران برای خود عمل نمودند ما را دخلی ندادند و بعد از آن قرابت
و خویشی را برسول صلی الله علیه و آله و فضایل و احوال خود را ذکر کرده بطریقی که
باعث رقت دیگران گردید چون صریحست در آنکه بخلافت ابوبکر راضی نبود و خلافت را
بامر الهی حق خود دانسته بود و استحقاق خود را اعلام کرده است [illegible] بود عقلا
و شرعا درست نمی آید وقتی که راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد
و در وقتی خود را مستحق آن یافته تمسک طلب خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی

امری نیست که در حالی خالی از آن تواند بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان
نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع و هوای نفس خود
خواهد بود و چگونه تواند بود که اول جاهلی از اعاظم کوفی نقل شده
قوم را باز زبانی آگاه سازد و گوید که عطایی که حق تعالی به خاندان نبوت
کرده بجای دیگر نقل میکند و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق
خلافتی که او را بجهت خود اثبات فرموده بدیگری حواله نماید و ایضا ابن
قتیبه که یکی از اکابر اهل سنت است درباب امامت ابوبکر رساله
نوشته و فصل طولانی درباب امامت ابوبکر و ابا نمودن علی علیه السلام
ذکر کرده و رفتن آن حضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با او نمودن
و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات
واجبه ای حجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بودند بر ایشان نمودن و گفتن
که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگر نقل مکنید
و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول صلی الله علیه وآله
و دانا بمسایل شریعت رسول و قوانین ملت ماییم و برسول خدا اولی ایم
در موت و حیوة و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا
مدارید تا آخر آنچه گذشته بود بیان شافی در آن آورده اند بعید دانیم
که ابن قتیبه مثل آنچه درین فصل نوشته و میان حدیثی که او در جمیع اهل
سنت نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که بایهم اقتدیتم

اهتدیتم

اهتدیتم یعنی که هرگاه هر کدام از اصحاب اقتدا نمایید ای امت
هدایت می یابید چون جمع میکنند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن
تامل کنند میدانند که آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده در
آن صادق است و راست میگوید و از آن کذب ابوبکر و ظلم و تعدی او
لازم می آید یا آنچه در آن گفته است کاذب است و ابوبکر صادق است
در آنچه کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را امام میدانند و از
این کلام لازم می آید که یکی ازین دو کس کاذب باشد و کاذب مستحق امامت
نیست حاصل آنکه طایفه از معاندان و جمعی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته
نام خلافت بابی بکر نهادند و بآن اسمی بی مسما اطاعت نموده نوشتجات بلا شیء
از کذب و افترا باطراف فرستادند و این معنی از اجماع معتبره در شرع
قرار دادند و امت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکندند و کسی را که
در ضبط احوال خود سهلی دینوی و حل مسئله از مسایل شکی یا سهوی
که بر ایشان وارد شود عاجز بودند آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال
عرض مسلمانان تسلط دادند و ایشان نیز متحمل وزر و وبال عالمیان درین مدت
مدید شدند و شیطان از کار و بار خود بیکار نشستند و هر فتنه و فسادی
که تا روز قیامت رو نماید و نموده نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن بوده و خواهد بود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و درباب اجماع و حالات
ایشان در آن باب در رساله که بفارسی نوشته شده سخن گذشته و درین مقام

تا خواننده را ملال نگیرد و بهمین اکتفا نموده **فصل رابع در تعیین امام**
علیه السلم امامیه و زیدیه و اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که هجده فرقه اند
بقول بعضی و سه فرقه اند بر آنند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله بی فاصله امام بحق
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از
رسول ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه است و بعد از آن عمر بن خطاب و پس از آن
عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود
دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلایلی است که دلالت بر امامت آن
حضرت علیه السلم از روی عقل دارد و آنچه درین مختصر مذکور میگردد از آن
دوازده دلیل است دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه
گذشت و غیر آن حضرت ازین چند کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم
نبودند پس آن حضرت امام باشد دلیل دویم امام باید که منصوص علیه باشد
یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین
علیه السلم باتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده بود پس
امام باید که او باشد باین دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده و گفته است و هما
مختصان بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی عصمت و نص
هر دو مخصوص بعلی علیه السلم است و معصوم و منصوص علیه است آن حضرت و
غیر از و باتفاق کسی ازین چند تن معصوم نبود و نص باعتراف خصم در شان غیر او
وارد نشده پس باین دو دلیل ثابت شد که آن حضرت بی فاصله بعد از رسول ص

امام است

امام است دلیل سیوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت
محتاج بآن باشند داند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود غیر علی علیه السلم
کسی ازین چند تن احسن نبود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق
بی فاصله کسی است که افضل از همه است باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای
ایشان است و ابو شکور سلمی هم که از علمای ابوحنیفه است تصریح نموده اند
که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان
چه جای ایشان همه میدانند که علی علیه السلم افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر ص پس
نه او را نیابت او باشد نه غیر او را دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در زمانه
باشد و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که مشرک بوده باشد
چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد بعد از چهل سال ترک سجده بت کرده
آنگاه ایمان آورده باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال چنین چیزی واقع نشده
پس بعد از رسول صلی الله علیه و آله که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه
شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلم که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی
مشرک نبوده دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را مستحق
نمیتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات
حسنه و بعد ازین انشاء الله بتفصیل بیان آن خواهد آمد که کسی جامع این صفات
بوجه اکمل باشد نبود الا آن حضرت علیه السلم پس نایب و امام او تواند بود نه غیر او
دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از رعیت و اقربای او خلیفه

وقایم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبة الله لقب داد علیهما السلام و داود
تا بنوح علیه السلام و نوح را پسر او سام و از او و از هر هودی به هود تا با ابراهیم و از
ابراهیم با سمعیل و اسحق و به یوسف علیه السلام و موسی را بهارون در حالت حیات
و بیوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر
خاله اش شمعون و ذکریا را یحیی علیه السلام پس رسول ما را نیز خلیفه باید که از ذریت او
باشد و انبیا هرچه کرده اند بگفته و فرموده خدای تعالی در قرآن بخطاب رسول خود
صلوات الله علیه و آله نموده و پیغمبر باید که سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا
یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و از سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده
باشد پس باید که مراد عدل و نبوت و امامت باشد جای دیگر پیغمبر باید که فَاتَّبِعُوا
مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پی روی مذهب و دین او کنید
و ابراهیم را بموجب ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خلیفه از ذریت او بود پس باید که رسول
ما را نیز صلی الله علیه و آله خلیفه از ذریت او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس
نیز عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بر وهم جاری است
جوابش آنکه حق تعالی فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ
وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ عباس اگرچه خویش بود و معنی آیه آنست که آنانکه ایمان آورده
باشند از جمله مهاجرین نباشند و بنت ایشانرا از ولایت شما نصیبی نبوده و این
دلیل از دلایل نقلی هم میتواند بود دلیل هفتم آنکه در بیان اعتقاد و سه مذهب یا
هفتصد و چند مذهب علی اختلاف العقیده یقین کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا متفرق

ومنق

و منقسم شده اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آن حضرت علیه السلام نباشد یا در
امامت او شکی و شبهه داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلافی نکرده اند و اگر هم
یکروز باشد و لیکن خلافی که هست درین است که آیا ابوبکر خلیفه امام است یا نه خلیفه پس
در امامت او اتفاق و اجماع نیست اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است
پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا بمختلف فیه نماید چنانچه مشهور است
که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میانه علی و ابی بکر گفت از اینجاست
قیاس حال هر دو میتوان کرد که در علی خلاف است که آیا خدای سزاوار
پرستش هست یا بنده لایق منصب امامت و در او نزاع است که آیا ایمان درست بخدا و رسول
داشت یا هنوز بر کفر باقی بود و در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو
میان هر دو تمیز کن دلیل ششم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه
حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت
و علم و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین اتفاق است در نامعصومی
ابی بکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورده و در عدالتش
خلاف است جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند بعد از اسلام و طایفه انکار میکنند
و میگویند که اگر عدالت و صلاح داشتی ناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از
فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را بر قبیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد
در اجرای حد اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق را
بدیگری ندادی پس اقتدا نمودن بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است

از اقتدا الحبس کردن که در عدالت وصلاحش خلاف باشد وخصم چون اثبات عدالت
او نتواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بعد نبایند
که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی دهد **دلیل نهم آنکه**
باعتقاد خصم خلافت ابی بکر بدلیل نقلی و عقلی هیچ یک نبود بلکه باختیار امت
بود و هر گاه او خود بر سر منبر خود را معزول کرد که گفت اقیلونی فلست بخیرکم
گواهی او را رد نتواند کرد چه اگر خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم رسید
که ثانی الحال او را خلیفه کردند و در ثانی الحال خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند
و بر باطل بودند از آن جهت که گفت فلست بخیر منکم و هم از کلام خلافت علی علیه السلام
ثابت شد که گفت و علی فیکم یعنی علی که مستعد دین و صاحب حق است حاضر است
او را اختیار کنید **وصل دلیل دهم آنکه** بمذهب خصم رسول علیه السلام وصیت نکرده
رحلت فرموده و ابی بکر وصیت بعمر کرد و عمر خلافت را بشوری انداخت و عثمان
کشته شد و هیچ نگفت پس اگر ابو بکر حق کرد بحق بود و عمر و عثمان بر باطل بودند
و اگر این هر دو بر حق بودند و ابو بکر بر باطل بود پس چون امامت را بایشان اقتدا باید کرد
و اقتدا بهر یک از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد
پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بودند و علی علیه السلام بر حق بود **دلیل یازدهم آنکه**
هر گاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد
و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بود و نصب
حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب



خواهد بود و قادر بودن الله تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد وجود ظاهر است اما وجوب
بر حق جل و علا بجهت آنکه به نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع
فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که غیر آن حضرت معصوم نبود متعین شد
نصب او و امامت او علیه السلام **دلیل دوازدهم** که چون خلاف افتاد مهاجر و انصار
در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله از اولاد
قریش بود باید که امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود و لیکن قرابتی
ابو بکر را بود و عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود و هیچ یک بجهت بعد قرابت
و انتفای عصمت و ارتفاع نفس لایق این کار نبودند و اقدام باین امر نتوانستند نمود
و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی علیه السلام بوده چنین که رسول خدا صلوات الله علیه
و آله فرموده که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسماعیل را و از ذریت
اسماعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس باید که برگزیده موخر و افضل در قریش
باشد و هر دو خدا متقدم و رامی سنه او است باشد که اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو
عاص منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح نهد بر اختیار کرده خدا و چون این ثابت شد
امامت و خلافت امیر المؤمنین ثابت شد اما دلایل نقلی بسیار است که بشمار در نمی آید
و لیکن چند آیه در قرآن و چند حدیثی از آن حدیثها که مؤلف و مخالف همه نقل نموده اند
و کسی انکار آن ننموده و کمال شهرت دارد و نقل کرده می شود اولا دلایل قرآنی
چند این آیه است بعضی از آن مذکور می شود **آیه اول** انما ولیکم الله و رسوله

وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ

یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانیکه ایمان آورده اند و نماز را بجا آوردند و در اثنای نماز در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند باعتقاد جمیع مفسران تا احدی این آیه وافی هدایت درشان امیرالمومنین علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را به سایل داد چنانچه صاحب کشاف حنیفه بیضاوی و نسفی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و ثعلبی و غیرهم از مفسران آورده اند که در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل و مناقب ابن مغازلی صحیح نسائی و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کسی از مخالفان نقل نموده اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیأت درویشان و فقری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سوال میکرد و میگفت چون هیچکس مرحم احسانی بر جراحتش ننهاد روی دعا و عرض حاجات بجانب کریم همیت کرده و گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم! چون درینوقت برابر بوقت امیرالمومنین علیه السلام بود درویش دل ریشش بکورنش آن حضرت رسیده انگشت مبارک را بطرف آن درویش حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض حضرت انگشتر را از انگشت آن حضرت بیرون آورد و آن حضرت در رکوع گذاشته متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا میمنود که حضرت رسالت از صدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا



بجانب آسمان برداشته که ترجمه اش این است الهی چنانکه موسی علیه السلام التماس کرد هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش بامداد او قوت گیرد تو دعا او را اجابت کردانیدی و برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام و مستدعا میمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت وارث و خلق شریک منش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده این آیه آن حضرت بشارت داد و اگر کسی پردهٔ عناد و انکار از پیش بردارد میداند که معنی آنست که نگه دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما کس اند خدای تعالی که آفریننده عالم مصلح دنیا و شماست و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست سیوم کسانیکه ایمان آورده اند و صفتشان این است که نماز کنند و صدقه در رکوع بسایل دهند و شک نیست که الله تعالی در این آیه شریفه اظهار عنایت بی‌غایت خود درباره شاه ولایت فرموده اند که کلام که خود را و رسول را بآن وصف فرموده اند او را نیز بهمان کلام وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانکه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است و آن حضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم امر و نهی و واجب الاطاعت است و تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول است و بنا بر تعظیم آن حضرت فرمود بصیغه جمع اشاره نموده و باوجود حدیث خدا و رسول چنانچه در زبان از جهت تعظیم شخص واحد خطاب نمایند و گویند شما بجای ایشان و ایشان بجای او

وصاحب کشاف در وجه اینکه در اشارت آن حضرت صیغهٔ جمع واقع شده گفته
سبب آوردن صیغهٔ جمع آنست که مردان رغبت نمایند در آنچه از آن حضرت صادر
یافته و در تصدق بعضه الکشته جایز ندارند تا مثل ثواب و تعظیم که این حضرت
کرامت شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغهٔ جمع آنست
که در علم الهی بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب
الامر واقع می شود و تمامی ایشان در وقت نماز و حالت رکوع بصورت او خواهند
نمود و سایل از ایشان سؤال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع خاتم تصدق
خواهند نمود پس صیغهٔ جمع اشاره بفعل جمع حضرات ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که
غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده
آنجا که فرموده الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِندَ اللَّهِ مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که
الذین هم مراد امیر المؤمنین است و بالجمله اینجا هم اشارت بان حضرت است بی
شارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند
بمالهای خود و نفسهای خود در وجه مرتبهٔ ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس
معلوم شد که سنت الهی درباره آن حضرت چنین جاری شده که چون اورا
بصفتی اتصاف دهند ذکر اورا بجهت اعزاز و تعظیم بصیغهٔ جمع او فرماید و علامه
نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت و تصدیق افاده نموده
والمناقشة فی هذا الامر تطویل لا طائل یعنی مناقشاتی که اهل خلاف

در باب

در باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد از سخنهای بی فایده است و غزالی
ناصبی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد و در کتابی
که اورا اسرار العالمین نام کرده و ذکر نموده است که انگشتر سلیمان بن داود علیهما
السلام بود که مدت جمعی از جنیان که تقربی در خدمت آن حضرت داشتند
افاده بود و آن حضرت و ایشان برسم تحفه و هدیه بخدمت حضرت رسول آخر الزمان
علیه وآله صلوات الله الملک المنان آوردند و آن حضرت بشاه اولیا عنایت
نموده و جمعی از جن و انس حاضر عطای خاتم از خاتم انبیا و سرور اولیا دیده گردند
و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراسته یافته متوجه نماز
درگاه بی نیاز شدند و حضرت عزت شانه جبرئیل امین را علیه السلام بصورت درویش
بسجود فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس بهره نیافت نماز ولایت
پناه اورا بآن عطیه خوش وقت گردانید و سایل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان
بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل شد و گفتگویی که اهل عناد
در این مقام کرده اند یکی آنست که میگویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد که ولی را
معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و دوست و دیگر معنیها نیز آمده
و شاید که در اینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت
با آیه که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد چه لفظ اولی در هر دو آیه سابق و لاحق
بمعنی محبت است باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز میگویید که علی علیه السلام در حال نماز

در غایت خضوع و خشوع میبود و بنحوی مستغرق عبادت الهی شده که
پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت
بیرون می آوردند خبردار نمیشد پس چگونه از حال سایل و چیزی از مردم باو نرسیدی
باخبر بودن و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدق میشود و دیگر آنکه
دست را حرکت دادن و انگشترین را بیرون آوردن و اشاره بسایل نمودن
فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جایی نزاعی و ترددی باشد
کلمهٔ انّما می آرند تا حصر شود رفع تردد نزاع بشود و در آن وقت که این آیه
نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی درین امر نداشتند که انّما باید آورد
تا رفع تردد و نزاع بشود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی علیه السلام بالفعل
و اولی بتصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و با پیغمبر
هست با امام احتیاج نیست و دیگر آنکه الّذین آمنوا صیغهٔ جمع است
و او یکیست پس از صیغهٔ جمع چون او را اراده میکنند و دیگر از تفسیر مفسّران
باینکه آیه را در شان علی نازل شده است لازم آید که مخصوص باو باشد و دیگر را نرسد
و از آیه نفی امامت دیگران بدر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم راکعون
کلام سر خود باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع دارد
و نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق میکنند
و در حالت رکوع و دیگر آنکه بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید که معنی کلام این باشد

که آنانی که

که آنانی که نماز ایشان با خضوع و خشوع است اولی بتصرف است در امر مسلمانان
نه آنهایی که در نماز ایشان خشوع و خضوع نیست جواب آنکه کلمات واهی اگرچه
بر فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه بجهت دفع تهمت نوشته
می شود جواب حرف اوّل آنکه مؤمنان همه محبان و دوستان یکدیگرند باید که
ناصر و یاری دهندهٔ یکدیگر باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مؤمنان
ولی آنست که در نماز تصدق کند معنی است و الّا لازم آید از جمله شروط ولی
مؤمن ولی را بآنکه باشد تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر آنکه از
برای ولی گفته اند همه اولی با ولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف و ملال نمیبود
از کلام اهل لغت هریک را با اسناد آن ذکر میکرد جواب حرف دویم آنکه موافق
بودن آیات گاهی واجب است که مانعی ازو نباشد گفتیم ولی را بمعنی ناصر و محب
حمل میتوان کرد و این مانع است و دیگر این آیه بیکبار نازل نشده
تا آنکه ولی باید که در همه جا بیک معنی باشد و صحابه آیها را باین روش جمع کرده اند
و اگر اعتراض وارد است بر خلیفهٔ شما که عثمان است که چرا آیات قرآنی را
نا ملایم ترتیبی داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او
را غرضها بوده که بنا بر آن اغراض فاسده آن تلفیقات را تجویز نموده اند
جواب حرف سیوم آنکه اگرچه حکایت پیکان بصحت نرسیده و شیخ مفید
و جمعی غیر او قبول نکرده اند بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آن حضرت در عبادت
زیاده از آن است که گفته اند لیکن از التفات آن حضرت بحال سایل لازم نمی آید

که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات بحق تعالی است

جواب حرف چهارم آنکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث نقل نمائیم بیان

کردیم که انگشت مبارک را حرکت داده و درویش آمده انگشتری را از انگشت

آن حضرت بیرون کرد این قدر حرکت را در عرف و عادت فعل کثیر نگویند

جواب حرف پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیات

پیغمبر که هنوز پای خلافتی در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه

بفعل نیامده و کلمه انما که از برای حصر است می آرد و بر تقدیر آنکه البته

حصر باید که در مقام شک و تردد باشد نتواند بود که چون خدای تعالی میدانست که

تردد خواهند نمود در امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد ازین در امر

امامت تردد مکنید که این حق کسیست که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه

مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر بندگان تمام کرده

باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است اما جواب شبهه ششم

آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اگرچه خلافت و امامت بعد از رحلت پیغمبر

صلی الله علیه و آله بود اما در حال حیات آن حضرت نیز او را ولایت در امور

مسلمانان بود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله احتیاج باو داشتند و اما آنکه

گفته اند که آن حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق

اشارتی بدفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره نموده با آنکه هر مؤمن در

شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نماز که محل

خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است که انگشتری در دست داشتن آن از

سنتهای مؤکده است از سایل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندانند

و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق بکسی نمیدهند و هر که عبادت او

برین نهج باشد و در رکوع تصدق بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت

است و در اعتراض آخر که وهم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع

بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قایلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد

که جمیع مفسران متفق اند در آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع

تصدق نموده اند این آیه نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نموده اند بمعنی است

و این مناقشه ایست که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث لجاج دیگر از آن

آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست

که سروران نصارا با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب عیسی

منازعت نمودند که چون آن حضرت پدری نداشته استغفر الله حق تعالی

پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد پس این آیه نازل

شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ یعنی خلقت

و آفرینش عیسی مثل خلقت و آفرینش آدم است علیهما السلام و هرگاه آدم

بی مادر و پدر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر شود استبعاد ندارد

و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان نمود ایشان بهمان گفتگوی بر

خود اصرار میداشتند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که و من

حاجّک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر دیگر حجت قبول ندارند
بگو که بیایید و با ما اتفاق کنید درین که بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را
وزنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت
ودوری از رحمت الهی بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله این را از نزول آیه خبر داده امر مباهله بروز دیگر قرار یافت بنا بر آن
روز دیگر صبح سید کاینات صلی الله علیه وآله از جانب الهی بطلب نمودن زنان
وفرزندان و هر که بمنزله نفس رسول صلی الله علیه وآله بوده باشد مامور گشته از بیت با
مرتضی علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمده بهیاتی که
صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف نقل نموده اند که امام حسین را
در بر داشت و دست امام حسن را بدست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس آن
حضرت میرفت و امیر المومنین در پی جناب [illegible] و آنحضرت ازار و عبای سیاه و سفید که
بدوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا میکنم شما آمین گویید پس اسقف که
سرکرده آن جمع بود و ابو الحارثش میخواندند گفت والله که روش انبیای [illegible]
ای گروه نصاری من رویهای چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوهی را از
جای خود بر دارند (البته بر میدارند) زنهار ای نصاری که مباهله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری
باقی نمیماند حتی مرغانی که بر سر تمامی درختان نشانید هلاک می شوند زنهار که نشتابید

وصلح کنید

وصلح کنید و نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند
خطبه نبی که در محل خود مسطور است و این نیز و لطیفت علیحده که در ضمن احادیث
در آورده اند و از این آیه وافی هدایه بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق
خلافت آن حضرت نموده اند **یکی آنکه حق تعالی** به پیغمبر خود امر نموده که در مباهله فرزندان
وزنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس
پیغمبر خود نبوده چه اگر شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را
بیقین که خواننده غیر از خوانده شده است پس مراد کسیست که مساوی پیغمبر باشد
در جمیع صفات بغیر از نبوت و مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وآله از زنان بفاطمه و از فرزندان بحسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند
بود بمرتضی علی علیه السلم اختصار نمود و چون حضرت سید کاینات با جماع امت
افضل از نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد هم افضل است و از همه افضل
خواهد بود پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المومنین علیه السلم از جمیع انبیا
افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین
ملت و بجز خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله آن از دیگری ممتاز شده سوای نبوت
تمامی میانه رسول صلی الله علیه وآله و امیر المومنین علیه السلم مشترک بود و جدایی
متصور نیست و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل اعلم اورع اتقی افضل من الوجوه
دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این احکم عقل و نقل با آن حضرت مخصوص است
**طریق دویم آنکه** بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت

و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت حبی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند
و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشند ناچار است لهذا رسول
صلوات الله علیه و آله این چهار نفس را به عبای خود مخصوص ساخته بنابرین منزلت
و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن
و مسلم بودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگر از خویشان و نزدیکان و اصحاب
و اصحاب راضی نشده و لشکر اگر هیچکس غیر از ایشان رخصت داده در مصلحت بمتوجه
مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوست ترین دوستان
خدا و رسول اند و دیگر را برایشان تقدم و امیری نمیرسد و مرتبه امامت و خلافت مخصوص اند
و هیچ عاقل بدون عداوت ذاتی در آن تامل ندارد و صاحب کشاف که حنفی
مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته وَفِیهِ دَلِیلٌ
لَا اَبْیَنَ وَلَا اَقْوَی مِنْهُ عَلَی فَضْلِ اَصْحَابِ الْکِسَاءِ یعنی دلیل و حجتی که
قایلتر و روشنتر ازین بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر که در امر خلافت
ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آرد و مضایقه کند عقل و نقل مخالفت نموده باشد و این چنین کس
البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی
امیر المؤمنین را نفس خود نام کرده که معنی افضلیت بخاطر ایشان اهل ادراک کرده
و زنگ کفر و شک و شبهه بر آینه عقیده کسی نشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه
از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بر فعش کرده مغلطه آنکه هر گاه پیغمبر افضل باشند از
انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین خود از غیر انبیا است پس

پیغم

پیغمبر افضل از او خواهد بود و هر گاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هر گاه مساوی
میان او و میان پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا برطرف شد و وقتی افضل است
از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نبی نباشد افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این
مغلطه است **جوابش آنکه** ظاهر چرا که مساوی بودن آن حضرت با رسول الله صلی
الله علیه و آله بامر الهی در وجه ظهور بآیت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد را ثابت
و مسلم و اما هر که غیر علی علیه السلام باشد چه آن حضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا
ساخته پس باصطلاح منطقیان کبری مقدم خصم علی در زمره غیر نبی داخل است
ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده و گفته اند که چگونه
ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیا است و افضل از
پیغمبران اولوا العزم است و در علی هیچکدام ازین صفات نبود و آنکه این استبعاد
کرده نمیدانند که این مساوات کنایه است از نهایة اختصاص و قرب و محبت چه هر گاه
آدمیان دو کس محبت بمرتبه کمال رسیده میگویند که این هر دو یکی آید و اتحاد بهم رسانیده
اند اگر چه بحسب صورت دویی و جدایی در میان باشد و نهایت آنچه ازین اتحاد لازم آید
مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما آنرا دور میدانید و از آن استبعاد
میکنید ظاهر است که اگر مرتضی علی علیه السلام را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمیبود
خدای او را نفس رسول نمیخواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و قرابت
مساوی بودند و او را اولی نمیدانستند و حاصل کلام آنکه در امر مباهله که نمونه از محاربه است
و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و نابود شدن دیگری را میخواهند و از برای طرف دوری از

رحمت الهی مطلب‌اند یاری و مددکاری از جمعی متوقع است که بیقین قرب و منزلت
در نزد حق تعالی داشته باشند چه اگر درین قسم امری یاری و مددکاری
و هواداری باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود او را مدد نخوانند و یاری
نطلبند و از امور دین را سهل داشته باشند و پیغمبران از آن منزه و مبرا
خصوصا هرگاه حضرت الله تعالی بآن یاری خواستن امر فرماید و دلیل برین مطلب آنکه
نَبْتَهِلْ بصیغهٔ جمع در خطاب بانصاری واقع شده یعنی مباهله میکنیم ما
و یاران ما و شما و ابن حجر که از متعصبان اهل سنت است در کتاب خود ذکر
کرده آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی علیه السلام
حجت آورده بر اصحاب خود در روزی که اصحاب همه حاضر در شوری اقرار نموده
بودند گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر
باشد بر رسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسر او را پسر خود و زن او را زن خود
و نفس او را نفس خود گفته باشد همه گفتند اللّهم لا یعنی بار خدایا از ما هیچ
کدام نیست که اینچنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را
خلیفه کردند و بروسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن سعید
تقدیم میکردند رتبه مرتضی علی کم نمیشد بلکه می افزود که چون بدلیل عقلی
ثابت گشته چنانکه سابق اشاره بآن شد که امام باید که بصفت عصمت و طهارت
متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر
و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول

مستوجب

و مستوجب رتبهٔ نیابت تواند بود و منزه باشد نایب الهی گردد و حق سبحانه وتعالی
تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نموده و فرموده است که اِنَّمَا
یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
که باجماع مفسران سنی و شیعه در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام نازل شده است و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده‌اند
از ابی الحمراء که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که آن حضرت از خانه بیرون آمده مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده دست مبارک
بر در آن خانه میگذاشت که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ
در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام میگفتند عَلَیْکَ السَّلَامُ
یَا نَبِیَّ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ بعد از آن رسول خدا میفرمود
اَلصَّلٰوةُ رَحِمَکُمُ اللهُ اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا پس بمسجد رفته بنماز مشغول میشد
و حق تعالی درین آیه ذهاب رجس از ذات ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکی
تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری الهی باشد
مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از انجاس
سیئات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده
چنانچه از فحوای لِیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا ظاهر است و غرض حق سبحانه وتعالی
از این آیه اظهار طهارت و عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است

در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انّما افاده آن میکند وبیان نزول این آیه
باجماع مفسران من حیث المعنی واگرچه درلفظ اختلافی باشد آنست که
روزی رسول صلی الله علیه وآله درخانه ام سلمه خوابیده بود که حسن وحسین علیهما السلام
درون آمدند ونزدیک رسول نشستند وبعد ازایشان فاطمه علیها السلام آمد
وعقب ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ونشستند چون رسول صلی الله علیه وآله
بیدار شد ایشانرا مجتمع دید خرم شد وحسن وحسین را برزانوی راست خود
نشاند وفاطمه وعلی را نیز بایشان متصل ساخت عبای خیبری که آنجا بود برگرفته
ایشانرا بآن پوشانیده کنار عبارا درزیر پای مبارک خود گذاشته ودست بدرگاه
حق تعالی برداشت وگفت اللّهمّ انّ لکلّ نبیّ اهل بیت وهؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیرا یعنی بارخدایا هر
پیغمبررا اهل بیتی بوده است واینها اهل بیت من اند پس دورگردان ازایشان
رجس یعنی چرکنی وزشتی وپاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی که ازتو سزد ودرحال
جبرئیل امین علیه السلام آمد وآیه مذکوررا فروآورده وام سلمه گوید که من درگوشه
خانه بنماز مشغول بودم وچون این راشنیدم گفتم یا رسول الله الست من
اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که انّک علی خیر وانّما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیراست
ولیکن اهل بیت من ایشانند وغیر ازایشان نیستند ودرمسند احمد حنبل
بچند طریق ودرجمع بین الصحاح الستة ودرصحیح ابی داود وصحیح مسلم این حدیث

رابچند

رابچند روش نقل کرده اند واین نیز دلیل جداگانه است برامامت آنحضرت
علیه السلام بعضی ازمعاندین گفته اند که چون آیه تطهیر درتلو مخاطبه بازواج
رسول است باید که درشان ازواج نازل شده باشد واین که عدول از
خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم درشان همه اهل بیت
است ازمردان وزنان حسن وحسین وفاطمه علیهم السلام نیز شامل باشد وجواب
این حرف اوّلا آنست که این دوکس که این گفتگو را نسبت بایشان
میدهند اعتمادی واعتباری درمیان مفسران ندارند وابن حجر که ازعلمای
اهل سنت است درکتاب صواعق گفته است که اکثر مفسران اهل سنت براند
که آیه درشان علی وفاطمه وحسن وحسین نازل شده است ازجهة آنکه ضمیر عنکم
ویطهّرکم نیز مذکور است وثانیا آنکه رعایت مناسبت آیه سابق وقتی
منظور است که مانعی نباشد وهم اینجا تذکیر عنکم ویطهّرکم و آنکه
روایت کرده اند که چون آیه نازل شده است حضرت فرمود که اللّهمّ هؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیرا وسؤال ام سلمه
وجواب دادن او که انّک علی خیر وچنین قرینه دیگر مانع است پس آنکه این
مناسبت را رعایت نموده وازاینها همه غافل شده قایل آن خطابست که
رأیت شیئا وغابت عنک اشیاء یعنی یکچیزرا دیدی وازچندین چیز
غافل شدی وسید المحدثین میر عطاء الله الحسینی درکتاب تحفة الاحباب
پنج حدیث نقل کرده وازانجمله دوحدیث را ازام سلمه نقل نموده وگفته اصحاب حدیث

حکم بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث که از ام سلمه نقل
نموده که گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
را در جای خود داخل نموده من گفتم أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ آن
حضرت فرمود إِنَّكِ عَلَى خَيْرٍ و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث
کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیث ها که این آیه نازل شده
مگر در شأن این پنج تن علیهم السلم و از این جهة ایشان را آل عبا گفته اند
و خدای تعالی نیکی دهاد آنکس را که گفت که عَلَى اللهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ
تَوَكُّلِي وَبِالْخَمْسِ أَصْحَابِ الْعَبَاءِ تَوَسُّلِي مُحَمَّدٍ الْمَبْعُوثِ
حَقًّا وَبِنْتِهِ وَسِبْطَيْهِ ثُمَّ الْمُقْتَدِي الْمُرْتَضَى الکامل و این شعر از
ظهور محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند
و گمان نموده اند که با آن احادیث معارضه میکند و آن حدیث این است که
ام سلمه با رسول صلی الله علیه و آله گفت أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ حضرت در جواب
فرمود که بَلَى إِنْ شَاءَ اللهُ پس هرگاه در جواب آیا نیستم من از اهل بیت
گفته باشند بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود و جواب آنکه این حدیث
صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض تهمت جر نفع
و اثبات شرف بزرگیست از برای خود قول او به تنهایی مسموع نیست و بعد از تسلیم
هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد
پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد نواز

اهل بیت

اهل بیت خواهی بود و از این جهت در اهل بیت بودنش بهم نمیرسد با آنکه
گوییم ام سلمه زبان دان و دانا بزبان عرب بوده و اگر میدانست که از ایشان نیست
چون میپرسید دیگر آنکه در عرف عادت اهل بیت خویش و قرابت را گویند
نه ازواج و زنان را و در اصطلاح در شرع و در روایات هرجا که اهل بیت مذکور شده
بجز آنکه ما گفتیم کس نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال باین آیه
آنست که هرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلم از اهل بیت باشد و خدای تعالی
رجس از ایشان دور نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است
و درین خلافی نیست که آن حضرت ادعای امامت و خلافت نمود پس واجب
است که در آن دعوی واقع صادق باشد و امامت حق او باشد و فخر رازی
درین مقام شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی
گیرد البته آن چیز بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده إِنَّمَا
يُرِيدُ اللهُ اراده ذهاب رجس نموده باشد اما بفعل نیامده باشد جواب آنکه
فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق بفعل دیگری یابد یا بفعل خود در صورت
اول ممکن است که بفعل نیاید چه اگر در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه
فعل بهم رسد اما در صورت دویم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن
فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی
درین صورت علة تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علة
تامه محال است پس چون عصمت ثابت است که الله تعالی در شخص باراده خود

داد بر فخر رازی

وجود و بعدم ارادهٔ اش بدو وجود و عدم از بد خلی نیست و باید که بی تاخیر و تامل
محقق گردد و دیگر آنکه چون ارادهٔ ذهاب رجس از حق تعالی شده باید که
البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا شبهه دویم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است
و عصمت را لازم ندارد جوابش آنکه الف لام در کلمهٔ رجس مفید جنس است
یا استغراق و بر هر تقدیر افادهٔ عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و
ماهیت آن تمام افراد آن در مادهٔ اهل بیت منتفی باشد این معنی
مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی
از افراد مسمی برجس یعنی هرچه را رجس گویند بر ایشان صادق نباشد
شبهه سیوم آنکه حصری که درین آیه واقع شده و معنیش آنست که حق تعالی
اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان و این حصر درست نیست که لازم
می آید که ارادهٔ ذهاب رجس از هیچکس دیگر از انبیا نکرده باشد جوابش آنکه
مراد حق تعالی مخصص بودن ذهاب رجس درین امت از جنس است یعنی
درمیان این امت ارادهٔ ذهاب رجس از ایشان است نموده و حصر اضافی است
اگر این حصر حقیقی بودی شبهه صورت میداشت غیر ازین مناقضات
درین آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسیده بهمین اکتفا نمود آیه
چهارم آیه استعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود در

صحیحین

صحیحین و غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت که چون آیه نازل
شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت
علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن
و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در جواب فرموده که علی و فاطمه و دو پسر او چون مودت و محبت ایشان
حب الامر الٰهی واجب باشد و معنی این آیه باهدایت والله یعلم
آنکه بگوید یا محمد امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها
و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اجلاف
عرب و اوانی قوم لقب و آزار کشیدن و تهمت زده سحر و کهانت بودن از
شما هیچ امیدوار بودن اجرای عوض و متوقع نفعی و فایده نیستم مگر
یکچیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما همان یکچیز را ضمیم
و گویا علاقه نامه نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است
و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری دار و لهی
و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت
غیر است و مجتنب بودن و دوری گزیدن از مخالفت مخالفان ایشان الله
درین آیه اشاره باطاعت و فرمان برداری ایشان نموده و تنفیر از ان
با امت شده چنانکه از اطاعت غیر به بغض و عداوت و ظاهر است که میانه هر دو
که محبت بدرجه کمال رسد و ضرر دینی و دنیوی در اطاعت آن ننماید و فرمان بری

دشمنان وی اختیار کنند البته دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله در ماده اهل بیت نبوت در سالت ترک
مراعات آیات ورموز آیات قرآنی واحادیث وروایات نبوی کرده واز مقتضای
آن انحراف نموده تابع نفس خسیس شده دلیل او راه نما وهادی ومنصوب من
جانب الله گذاشته بر روسیاهی دارین رضا در دادند وچه مناسب
مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی رحمه الله در کتاب خود ذکر نموده
که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَوٰةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ
غَيًّا یعنی در رسیدند از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند
نماز را وترک نموده پی روی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود
باشد که به بینند جزای تباه کاری عذاب وزیان وبعضی گفته اند مراد از
ضایع گذاشتن نماز نماز بر جنازه رسول است صلی الله علیه وآله وطرف داری هوای
نفس وشهوات استعداد امر خلافت است که آن حضرت را در خانه گذاشتند
ودر طلب خلافت وریاست رفتند ودر فکر بودند که اگر به تجهیز آن حضرت
مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد ویکی از مفسران فرموده
که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ نیست
یعنی فردای قیامت میخوانیم گروهی را با امامی که داشته اند وحشر شان با ایشان
میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او وپیروان او وشیعه امیر المؤمنین را با او واولاد او

ودر تحفه

در تحفة الابرار آورده اند که اگر در علم خدا مکتوب بودی که نعوذ بالله از اهل بیت
بنی ذلتی واقع خواهد شد امر محبت ایشان نفرمودی ونکته در انزال این آیه
که در آن امر محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی عترت رسول را رنجانیده
با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
از و رنجیدی وحال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمیرنجد پس محبت عترت را واجب
گردانید بر کافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی نموده محبت ایشانرا
سهل انگارد ویا محبت را بعداوت مبدل کند کافر گردد وپیغمبر از کافر
رنجیده باشد از مومن وهر که هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده
در محبت ایشان از روی صدق واخلاص فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر
خدا را از خود خشنود ساخته دنیا وآخرت خود را معمور کرده باشد پس حاصل
استدلال باین آیه آنست که محبت علی علیه السلام واجب است بمقتضای این
آیه زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذی القربی را اجر وجزای
فرستادن رسول که بآن مستحق ثواب دایم میشوند وآن گاهی واجب است که
معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب میبود از
جهت آنکه در جای دیگر فرموده وصیف باید که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یعنی نشاید که
بیابی گروهی را که میگروند بخدای وبروز باز پسین که ایشان مودت ورزند با آن
کسی که مخالفت کند با خدا ورسول او وحی باید که مؤمنان کفار ومنافقان را دوست ندارند

واگرچه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام
کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او
علیه الصلوة والسلام و دیگر از قرآن سوره مبارکه هل اتی که اکثر
مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر
رازی و علامه نیشابوری و غیرهم و جمعی از مفسران امامیه کثرهم الله
نقل نموده اند که در شان اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی علی و فاطمه
و حسنین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب نزول را جمیعا چنین
نقل نموده اند که حسنین علیهما السلام بیمار شدند و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه علیهما السلام و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان
برطرف شود بشکرانه آن سه روز متوالی روزه بدارند و بعد از آن که حق تعالی
امامین همامین را شفا بخشید و ایشان خواستند به نذر خود وفا نمایند
از کم و بیش در خانه اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر المؤمنین از یهودی که همسایه ایشان
بود سه صاع جو قرض نموده و فاطمه زهرا صلوات الله علیها یک حصه از آن آرد
کرده نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی
از نماز شام فارغ شده بخانه آمد و فاطمه آن نان را حاضر ساخته اراده افطار
نمودند در آن هنگام مسکینی بر در آمده سؤال نموده گفت یا اهل بیت النبوة
من مسکینم از مسکین مسلمانان مرا طعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را
اطعام کند حضرت امیر قرص خود را خواست که بمسکین عطا کند فاطمه از قرص خود گذشت

و همچنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضه نیز
همراهی نموده اند هر پنج قرص را بمسکین داده با آب افطار نمودند و نیت
روزه کرده شام روز دیگر در وقت افطار که بیک صاع دیگر پنج قرص دیگر
پخته شده بود یتیمی چیزی طلب نموده و همان گفت و همان نحو قرصها را
اهل بیت عطا فرموده با آب افطار کرده و نیت روزه روز سیوم نمودند
و شام روز سیوم اسیری آمد و همان طریق سؤال نموده اهل بیت
پنج قرص را با و عطا نمودند چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که حق تعالی هر نوبت
جبرئیل علیه السلام را یا ملک دیگر را بجهت امتحان میفرستاد القصه روز
چهارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمده دید که شکمهای ایشان
چسپیده و چشمها بگو رفته و قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از
گرسنگی میلرزیدند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الهی برداشته
فرمود که بارخدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند درین حال جبرئیل
امین نازل شده گفت آورده ام سوره را که حضرت رب العزة ترا بآن تهنیت نموده
سوره هل اتی را بآن حضرت خواند رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر بدرگاه
الهی بآن عطیه عظمی بجای آورد صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته
و هذه السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة و لا اعرف
احدا خالف فیها یعنی این سوره در این قضیه نازل شده است باتفاق
جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسنی در کتاب

و همچنین

طرایف بعد از نقل این قضیه میگوید که ثعلبی از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی
معاذلی که او نیز از متعصبین فضلای سنی است نقل نموده که او در کتابی که او را بلغت نام
کرده آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی منت
بجهة اطعام ایشان خوانی پر از نعمت لذیذ جنت فرستاده و ایشان هفت شبانه روز
صبح و شام از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی در کتابی
که آن را کفایة الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی باین روش ذکر نموده که روز چهارم
امیر المؤمنین علیه السلام دست حسن و حسین علیهما السلام گرفته بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله رفتند چون نظر حضرت رسالت پناه برایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان
مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه علیها السلام آمد و چون چشم او
بر پدر افتاد بی اختیار بگریه درآمده گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت
امروز چهار روز است که من و علی و فرزندان از طعام دنیا نچشیده‌ایم تا حال از شما
پنهان داشته‌ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته گفت
گفت اللّٰهمّ انزل علی محمّد کما انزلت علی مریم ابنة عمران یعنی بار خدایا فرست
بر محمد مائده از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن
فاطمه را امر نمود که با فرزندان بدرون خانه داخل شوند پس حضرت رسول نیز با مرتضی علی
موافقت نموده بآن حجره درآمدند دیدند که کاسه مکلل بجواهر که بوی مشک از فوران
میدمید پر از زبد و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت
علیهم السلام بآن بود و ذره کم نشد و صبح روز هشتم یهودیه که همسایه بود که در دست امام حسن ع

بود دیده

بود دیده گفت این استخوان با این بو از کجاست حضرت فرمود که از عالم غیب آمده
یهودیه خواست که از دست آن حضرت بگیرد استخوان ناپدید شد و کاسه را بجایی خود
بردند حضرت رسالت پناه چون شنید گفت که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز
قیامت در منازل اهل بیت میماند و باید دانست که ایثار حضرت امیر از قبیل است الخ
هر چند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت چه ... یعنی
که در آن فعل از آن حضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد آن
و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده کردگار و خادمه ایشان صبر
نمایند و آنرا هم قرض کرده باشند و باز ایشانرا روزه باید گرفت در روز
دراز و هوای گرم مدینه و در آن حالت که ایشانرا بغیر آن از برای افطار و سحور
چیزی نباشد بر آن تحیری نباشد بر آن تحری صبر کنند و از سر آن نان هم
نیز گذشته آنرا بفقیر و محتاج دهند و آب افطار نمایند چنانکه در شرح آیه
بر ارشاد فقه این فقیر نوشته بتقریب مذکور گذشته و در کتاب زکوة در تحت آیه
یَسْئَلُونَكَ مَاذَا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ و در مجمع البیان مسطور است که
و لیس ذلک مخصوصا بهم بل کل من یفعل ذلک ینال له یعنی این فیض
و این عنایت مخصوص ایشان نبود بلکه هر کسی که اینقسم ایثاری تواند کرد آن
فیض را در می یابد و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلام دلیلست بر آنکه جایز باشد
قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلب است آنکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را میکند و میگوید ابذل مالک حتی

يُقَالَ أَسْرَفْتَ وَمَا أَسْرَفْتَ يعنى اى على بذل كن مال خود را در راه خداى تعالى
بجهتى كه مردمان گويند كه اسراف نموده و حال آنكه اين اسراف نيست و چون
مال دنيا در معرض زوالست و حق تعالى ميفرمايد كه وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَهُوَ يُخْلِفُهُ يعنى نفقه كنيد در راه خدا كه آن بشما ميرسانند نزد عاقل
هيچ تجارتى به ازين نيست وبعضى از معاندان درين مقام گفته اند كه آيا
جايز است كسى را در تصدق تا بدان حد مبالغه نمايد كه نفس خود و اهل خود را
بهلاكت نزديك كند و حال آنكه حق تعالى فرموده است وَيَسْأَلُونَكَ
مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ يعنى اگر سؤال كنند از تو كه اى پيغمبر كه بچه
طريق نفقه نمايم بگو آنچه زياده باشد از نفقه عيال و در حديث آمده كه بهترين
صدقه آنست كه آنچه از نفقه اهل و عيال زياده باشد بدهند و جواب اين شبهه آنكه
عفو چنانچه باين معنى آمده است بمعنى افضل مال و اطيب نيز آمده است
پس معنى همچنين بنابرين خواهد بود كه بگوى يا محمد كه آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهند
مؤيد اين معنى است كلام آيه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ يعنى
در نمى يابيد ثواب نيكى را مگر آنكه نفقه كنيد و تصدق نماييد بآن چيزى كه
آنرا بهتر ميدانيد و دوست ميداريد و در حديث چنانچه آن معنى مذكور شد
اين نيز آمده كه خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا أَبْقَتْ غِنًى يعنى بهترين صدقها آنست
كه خواهنده را غنى سازد بمرتبه كه بعد از آن محتاج بسؤال نشود و حضرت
امير المؤمنين عليه السلم در آن بيت آنچه حصه او بود ايثار ميفرمود كه به سايل بدهند

وفاط

وفاط و حسنين و فضه خود برضا و رغبت و خاطر خوش ايثار مينمودند و ثواب
آخرت را بر خوردن اختيار ميكردند نه آنكه ايشانرا حضرت جبر كرده باشد و گويند
مبالغه نموده و اهل خود را بهلاكت انداخته و عجب است كه آنانى كه در ايثار
حضرت امير المؤمنين عليه السلم استبعاد نموده اند از صوفيه نقل ميكنند
و تحسين مينمايند و در رياضت نفس چيزى چند كه عقل باور نميكند چنانچه ميگويند
بايزيد بسطامى يكسال آب نخورد و نفس را ادب ميكرد و فلان صوفى چند چله برآورده
و چهل روز يكبار دام ميكرده اند و عبد الله بن سهل تسترى هفتاد روز چيزى نخورده
و ملاى روم و شمس تبريزى سه ماه در خلوتى شب و روز بروزه وصال بسر بردند
و سهل بن تسترى ميگفت در بدايت حال هر شبانه روز يكبار افطار ميكردم
بعد از آن هر پنج روز كه در روزه بودم يكبار و پس هر هفت روز و آنگاه هر
بيست و پنج شبانه روز كه در روزه بودم يكبار افطار ميكردم تا بهفتاد روز رسيد
و حال آنكه در آن رياضتها ضرر بنفس ميرسيد و به يكس نفع نميرسانيدند و آنجا اگر
چه مشقتى بوده اما مسكين و يتيم را از محنت جوع خلاصى داده اند و باعث آن
شده كه چنين سوره از آسمان نازل گرديد و ليكن اينجا چون از صوفيان واقع شده
نيكوست و بايشان اقتدا بايد كرد چون مخالفان اهل بيت اند و اينجا چون از مرتضى على
عليه السلم و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عيب ميدانند حاصل
كلام آنكه هركه درين سوره تامل كند و درين تفسير و تاويلش تفكر و تدبر نمايد ميداند كه
كسى لايق منصب و مرتبه امامت و جانشينى رسول خداست كه اينقدر سوره در حق او

نازل شده نه غیر او وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی آیه دیگر آیهٔ کریمه وَمَن
فَاللهُ منزّلٌ قومٌ اتینا نحجتهم هل آتی ما انتک فی ذلک الاحد
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بهت از
مفسران اهل سنت چون ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین نیشابوری و بسیار
کسی غیر ایشان بامامت اتفاق نموده اند که این آیه در شان مرتضی علی علیه السلم
نازل شده بیان این مجملا آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقتیکه
مکّه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند ارادهٔ رفتن بسوی
مدینه در دل حقیقت منزل آن حضرت پیدا شده مسلمانان را امر فرموده که
بتدریج از مکه بمدینه رفتند خود سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش
برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار ایشان
مشکل گردد جمع شدند و فکرها کردند و آخر رای همه بر آن قرار گرفت که از هر قومی
دلاوری جمع آرند و همه بیکبار تیغ بر آن حضرت نهند تا خون او در میان قبایل
متفرق گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد پس
بناچار بدیت و خون بها راضی شوند و جبرئیل علیه السلم سرور عالمیان را از داعیهٔ
کفار خبردار نموده پیغام رب العزة رسانید که چون شب شود علی علیه السلم را در بستر
خود خوابانیده از خانه بیرون رود آن حضرت امیر المؤمنین را علیه السلم طلبیده
بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی علیه السلم را پرسید که چون کنم آسیبی
بذات شما نرسد گفت نیز سد حضرت علی علیه السلم تبسم نموده سجدهٔ شکر الهی را

بسلامت

بر سلامت بودن ذات نبوی بجا آورد گویند اول سجدهٔ شکری که کرد آن حضرت
بود پس چون شب شد امیر المؤمنین برد آن حضرت را پوشیده در خوابگاه سید
مختار تکیه فرموده اند نفس خود را فدای نفس نبوی نموده و مشرکان تمام
یکپاس شب بر در حجرهٔ پیغمبر آخر الزمان جمع گشته و انتظار داشتند که چون
صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از
اجتماع قبایل واقف گشته بدیت راضی شوند و چون صبح رسید آن مرکز دایره
فتوت و شیر بیشهٔ شجاعت یعنی مرتضی علی علیه السلم را بر جای آن حضرت
دیده پرسیدند که محمد کجاست آن حضرت در جواب گفت که فی حفظ الله
مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی علیه السلم را نگاه داشتند و آخر
باشارهٔ ابولهب ازو دست برداشتند و به تفحص مشغول گشتند تا بغار ثور
بردند و بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت را دیدند و برگشتند و حق تعالی صفحهٔ ثنای او را
بتشریف وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي الی آخر الآیه مشرف گردانید و ابن طاوس
در کتاب طرایف آورده و لو نام علی علیه السلم علی فراش النبی علیهما السلم
یفدیه بمهجته ما تمکن من الهجرة و الا تمام رسالته
یعنی اگر سرور اولیا بر فراش سید انبیا نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت
باتمام نمی رسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلم بر فراش مقدس
نبوی و خود را بدست دشمن سپردن عجیب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل
در راضی شدن بذبح گشتن او را چه او را امیدواری بشفقت پدری و مهربانی خلیل

و مرحمت بی نهایت پروانی داشت و امیر المؤمنین با وجود شدت
عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هر
کدام از ایشان در گوشه و مکانی منفق و مطیع رسول الله صلی الله
علیه و آله شده و منتظر گشته شدن و دریافتن نوبت بوده در آن فراش
قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة
که حق تعالی فرموده که و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام
الناس یک قدر معین است از مال و خواص را دادن کل مال است در راه
خدای تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر و مال و جان است در راه جانان
و غزالی در کتاب احیاء علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض
خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص بمقام خلت
و امتیاز بر سایر انبیای پیشین بآن رتبت گفت هل رأیت خلیلا
یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوستی مردن دوست خود را خواهد در
جواب شنید که هل رأیت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که
حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد و پس راضی شده بقبض روح رضا داد
و شاه کشور محبت و سر کرده اصحاب فتوت بطلب و تقاضا مهیای
ایثار روح گشته انتظار وصول رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر فرموده
که والله ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
یعنی بذات خدا قسم که پسر ابوطالب را انس بمردن بیشتر از انس است

که طفلان

که طفلان شیرخواره به پستان مادر میباشد و از اینجاست که چون ضربت ابن
ملجم علیه اللعنه در واقعه او رسیده چاشنی محبت داد فرمود که فزت برب الکعبة
یعنی بر صاحب خانه کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در
تفسیر این آیه مبارکه ذکر کرده است که چون حضرت نبوی صلوات الله علیه عازم هجرت
شد امیر المؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهایی
که مردم بآن حضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده
و راهی شد و در آن وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان
هر دو شما عقد برادری بستم و عمر یکی را از شما دراز تر از عمر دیگری قرار دادم کدام
یک را شما اختیار میکنید که عمر برادرش دراز تر از عمر او باشد هیچ کدام بگویایی
عمر راضی نشدند باز از جانب رب العزة وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو
مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پیغمبرم محمد بستم و او بر فراش
خوابیده نفس خود را فدای نفس او نموده و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نموده
اکنون شما هر دو بر زمین آمده جبرئیل بالای سر و میکائیل پایین پای آن سرور
قرار گرفتند تا روز محافظت مینمودند و جبرئیل خطاب بآن حضرت نموده
گفت بخ بخ من مثلك یا ابن ابی طالب یباهی الله بك الملائكة
یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابوطالب فخر میکند بتو خدای تعالی بر ملائکه مقرب
پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد و بجهت شرف و کرامت
شاه ولایت و مشهور است که آن حضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نمود

اما تنها را بصاحبان داده روز چهارم برده کنایان سلسله نبوت را برداشته

بجانب مدینه توجه فرموده و در موضع مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد

یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بعید و صبر بر بلیات و در طاعت خالق

ارض و سموات در روز قیامت که نزاع وی در میان در آید و هر عملی را در برابر آن

اجری و ثوابی است بغیر از صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد

چنانچه حق تعالی فرموده که إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شده

چون قصد رفتن مدینه داشت دفع لیش او را مانع بودند از سر مال گذشته

بمدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد و چون تهنیه نه که آنچه از آن روایت بهم

میشود بخشش محال است و آنچه از این آیه فهم شد بذل روح و هیچ ربطی بهم ندارد گفتند

در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب ابن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده

بودند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار

بزیر آورد زبیر و مقداد در رفتند و منتظر میبودند تا مشرکانی که در حوالی دار پاس

میداشتند مدهوش شراب بخواب رفتند او را بزیر آوردند چون این سعی

کردند این آیه در شان ایشان نازل شد و این تیر شد بر ایشان چنانچه میخورد که

این آیه ملکی نمیشود اما آیه مکی است و از دار کشیدن خبیب بن عدی در وقتی که

روداد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند

حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب دلالت میکند

برانکه

برانکه در عالم مثل آن حضرت نباشد و هرگاه بگفته جبرئیل علیه السلم او را مثل نباشد

پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل

مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید والله اعلم باب دیگر

آیه نجوی است که ثعلبی و واقدی و نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که

چون اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

حرف میزدند و بسیار می‌نشستند و صحبت میداشتند تا بحدی که جا بر فقرا تنگ شده

و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت گران بود و مکروه میداشت

حضرت حق تعالی این آیه فرستاد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ

فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ یعنی ای کسانی که

ایمان بخدا و رسول آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول خدا باید که

پیش از مناجات تصدق بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گویید که این معنی از

برای شما بهتر است و چون این امر از جانب الهی صدور یافت فقرا را بحزنی و اغنیا را

بخل و امساک دامنگیر شده تخفیف کثرت یافت و امیر المؤمنین علیه السلم

دیناری داشت بده دینار بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در

کشف الغمه مذکور است که در کتاب جمع بین الصحیحین السته و تفسیر ثعلبی مسطور است

که امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده باین هیچ

کس پیش از من و عمل نخواهد کرد باین بعد از من و آن آیه مناجات است که چون آن آیه نازل شد

مرا یک دینار بود آن را بده درهم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال کردم درهمی تصدق

برامامت آنحضرت این حدیث نیز دلیل است

میکردم تا تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ گشت و بسبب من و امت از عمل کردن آیه خلاص شدند
و چنانچه این آیه دلیل است علیحده بر این مطلب و هر یک از آن مطلب اثبات می نماید
و از عبد الله بن عمران مشهور است که میگفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة
منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة و اعطاؤه
الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را اگر یکی از آنها مرا بودی
دوستتر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ موی بودندی یکی زن کردن فاطمه
را دویم آنکه در خیبر علم را باو داد رسول خدا گفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی
خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و دیگر
آیه نجوی که او عمل باین آیه نمود و دیگری را عمل نمودن بآن نصیب نشد و وجه استدلال
بر امامت آن حضرت از این آیه آنست که آن حضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه
در عمل نمودن بمضمون آیه او و بعد از آنکه باین عمل نموده این آیه منسوخ شد پس پیش دستی
نمودن آن بر آن عمل و قبول نمود بمضمون آیه و بعد از آنکه باین عمل نمود آیه منسوخ
شد پس پیش دستی نمودن آن را بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن
بآن دلیل روشن است بر افضلیت او علیه السلام و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرده
و هرگاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول علیه السلام
و از این آیه ظاهر می شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات
کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدق ننموده
و با رسول خدا راز گفتن بخیلی نماید و امساک کند یقین است که مال بسیار صرف نخواهد نمود

و با رسول خدا

و با رسول خدا و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل
افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد مدفوع است
بآنکه در اصول مقرر شده که جایز نیست که حق تعالی تکلیف ما لا یطاق کند و اگر
وقت تنگ میبود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر
گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه ابن مغازلی در مناقب و ثعلبی
در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیر المومنین علیه السلام که در
قرآن آیتی است که بغیر از من کسی بآن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از
برای او داشت و از برای دیگران نداشت و فخر رازی در [illegible]
طنبور افزوده و گفته بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد وجه عمل نکردن
اصحاب باین آیه این باشد که مبادا از عمل کردن آن فقرا دل شکسته شوند
و نه کردنی که سبب الفت باشد به از کردنی است که موجب کلفت باشد با آنکه
تصدق در وقت مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود و نه
سنت و دل شکستگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول بود پس می باید که
ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه اهل
سنت است در تفسیر خود گفته که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست
و آنکه از کجا بر او واجب و لازم شده است اثبات مفضولیت علی علیه السلام
کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی
میگوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دلشکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود

میگویند که عبد الله عمر آرزوی این خصلت میکرد البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد
از روی انصاف اورا چندین زیادتیست یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز
گفتن با رسول و یکی محبتی که از اینجا ظاهر میشود و یکی استیاز دوست
از کسی که دوستی را بر خود بسته است و یکی منفعتی که بفقرا میرسد و یکی رفع ملالی
که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیگر انکه بتصدق کردن و راز گفتن با
رسول دلتنگی فقرا می شود پس در ادای زکوة و خمس رخصتی هم احتمال
میرود که مبادا چون فقرا پندارند که ادای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند
و این معنی انگیز نزدیکتر است و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته
باشد فقیر را که بسته جا باشد در عرف و شرع بخشش خدا و رسول خلق معذور است
و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار داده بود تا بگویند مبادا اشخاصی از آن
عاجز باشند بلکه بچیزی سهل اگر همه یک خرما باشد مسمی این تصدق بفعل
می آید پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی کسانی
را از آن دور دارد که جوی سرشته اعتقاد را از دست داده بکفر شتافته
ابو جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه بتقدیم جهان بر ادای نفی
شده باشند و همچنین آیه مبارکه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً است که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل
کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام را از مال دنیا چهار دینار و درهم
بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا صدقه

کرد

کرد این آیه در شان او نازل شده ثعلبی نیز در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده است
و این فضیلت از برای غیر آن حضرت ثابت نشده پس او افضل و اولی بامامت
و خلیفه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشند باعتراف دوست و دشمن آیه دیگر
قول خدای تعالی است فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ جمهور مفسرین اهل سنت
موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که او
گفت از رسول خدا صلعم پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام
بآن تکلم نمود و توبه او مقبول شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آدم علیه السلام
از حق تعالی سوال کرده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه
مرا قبول کن پس حق تعالی عذر اورا پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت
و کسی که آدم صفی ببرکت او توبه اش قبول شود یقین که اولی و افضل
خواهد بود و از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول چه برفاقت
و جانشینی و شراکت رسول صلی الله علیه و آله فهمیده می شود مساواتی و برابری
که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه از نحوان فضیلت است که دیگری بآن متحلی
تواند شد و در رساله حاویه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که
مقصود لفظ کلمات در آیه شریفه مذکوره این است که یا حامد بحق محمد
و یا علی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمة و یا محسن بحق الحسن و
یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه و در کتب حدیث
از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که لو كانت البحار

مداداً و الاشجار اقلاماً و السموات صحافاً و الانس و الجن
کتّاباً لنفد المداد و فنیت الصحف و کلّت الاقلام و لم
یبلغوا عشر معاشر علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم
شود و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسند که البته مداد شود آخر شود
و کاغذها برطرف گردد و قلمها کندی یابد و هنوز نوشته نشده باشد چیزی از ده یک
فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام و مصداق این آیه وافی هدایت قل لو کان
البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر الی آخر الآیة چه در تفاسیر معتبره
مسطور است که کلمه کلمات ربی اشاره بآن حضرت است و در کتاب مستطاب
کلینی مذکور است عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی
و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات محمد و علی و فاطمة و الحسن
و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم و نسی هکذا و
و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله یعنی مراد از کلمات
در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات خمسه مبارکه مقدسه ائمه است و باقی
معصومین که از ذریه ایشان اند و در آیه تجسم است مذکور بوده ارباب عصیان
او را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند و با وجود این
از حالات ذات الهی احدی سمات آن مظهر اسما و صفات باین حکایات قناعت
نمودن آفتاب مگر نمودن است که آیه دیگر این است که أجعلتم سقایة
الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد

فی سبیله

فی سبیله لا یستوون عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین ٥
تا عنده اجر عظیم که متصل باین آیه است در صحاح الستة و جمع بین ایشان در
تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه تفصیل باین طریق شده که این آیه در شأن
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده چه فخر میکردند عباس بن المطلب و طلحة بن
شیبه و عباس میگفت فخر مراست که سقایة الحاج از من است و چاه زمزم
که حاجیان از آن آب میخورند در دست من است و طلحه شیبه میگفت فضل
مراست که کلید خانه مبارکه در جیب من است و بی رخصت من کسی را راه در کعبه نیست
و نمیتوانند بود که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر میکرد و حضرت امیر المؤمنین
شنید فرمود که من شش ماه پیش از همه کس ایمان آوردم و با رسول خدا نماز
کرده و بیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که به نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روند تا او حکم کند که حق تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام این آیه
فرستاده و آن حکم کرده اند یعنی آیا میدارید سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام را همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است
در راه خدا برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمینماید بمقصود گروه
ستمکاران را که بشرک بخود ستم کردند یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشتند چه
ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده که پرستش اصنام اند بر اعلی و اشرف
موجودات که خالق زمین و آسمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند
چه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آن حضرت آنست که عباس و طلحة بن شیبه

دعوی میکردند که بخانه اولی و احق‌اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نموده
باولی بودن خویش و حق تعالی تصدیق قول او نموده که نزد خدا یکسان نیستند
و او از همه کس اولی است بخانه کعبه و هرگاه بخانه کعبه اولی باشد از دیگران که
قبلهٔ مؤمنان است خصوصا از عباس و حمزه پس از همه کس اولی باشد و اولی
بامامت و بشرع مطهر و اما تردد بعبه چه تعلق بخانه میدارد بنا بر آن گفته‌اند که
صاحب البیت ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش
بیشتر میباشد و تولد او در آنجا شده و خانه از خس و خاشاک و بتان او پاک
ساخته بلکه شیعیان او را برگرد آن خانه گشتن از آن لازم شده که توفیق اقتدای
ایشان بر دیوار آن خانه یافته است آیه دیگر قول حق تعالی است که فی بیوت
اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو
والاصال یعنی ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل کرده که
هر دو گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله این آیه را بر مردمان
خواند مردی برخواست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه علیهما السلم از آنجمله است
فرمود بلی این خانه فاضلترین آن خانهاست معنی این آیه آنست که در خانهایی
که مسجدان و تسبیح کنندگان خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی
و امر کرده که برداشته شود یعنی تعظیم قدر آن یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه داشته شوند
آنرا و از جملهٔ تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی معصیت تا بر دارند
در آن آواز آنها باستدعا از حضرت باری و بنماز مشغول باید بود و از سخن دنیا





وجمله فنهای عبث احتراز باید نمود پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبی را انکار نماید
و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را بجمعی که دلالت میکند بر
افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق و باطنشان با حق و یکطرفة العینی از و غافل نیستند
پس بنا بر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علما و مفسرین سنی است بزرگی و شان
سرور مؤمنان ظاهر میگردد و بر هر که اندک هوشی دارد واضح می باید بآن حضرت
باشد خلافت و جانشینی حضرت رسالت بدیگری نمیرسد و کسی که حبیب آن خانه
او را افضل از خانهای انبیا دانند یا بر خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران
و دایما بنماز و ذکر حق مشغول‌اند و بلفظ اوصاف کسی تصدیق میشاید باز این آیه دلالت
بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم خواهد داشت چه در خبر است که آن حضرت
در شبان روزی هزار رکعت نماز میگذارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور
بوجهی بود که هیچکس را با او دعوای مساوات نمیرسد پس با وجود او اگر دیگری را
تقدیم نمایند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است
و همچنین آیهٔ با عظمت الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله است رزین بن معاویه
از اهل سنت است و در جمع بین الصحاح الستة آورده است که این آیه نیز در آن وقت
نازل شده که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت
کرده‌اند و جهاد نموده‌اند در راه خدای تعالی و از سر مال و جان گذشته‌اند در رتبه و درجه
ایشان بلندتر است و بزرگتر نزد خدای تعالی و این افضلیت مر مرتضی علی علیه السلم است

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه



در هیچ یک از اصحاب موجود نبود بسبق ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آن حضرت کرد
و نه آن قسم عبادتی که آن حضرت نمود پس او خلیفه و امام باشد آیه دیگر انّی
جاعلک للناس اماما قال ومن ذرّیتی قال لا ینال عهدی الظالمین
است جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله
صلی الله علیه وآله انتهت الدعوة الیّ والی علیّ لم یسجد احدنا
قط للصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد
دعوت مردمان را با ایمان و اسلام بتکلیف نمودن بمن و علی علیه السلام که نه پرستیده
ایم هیچ یک از من و او هیچ بتی را هرگز و اگر یکلحظه باشد کفر و شرک ما را در یافته
پس برگزیده حق تعالی مرا به نبوت و علی را بوصایت و امامت و آیه دیگر اینست
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس
اماما تا آخر یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که اوامر
و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه
بآن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آنها را با تمام رسانیده و بآن قیام و اقدام
نمود حق تعالی جل ذکره باو گفت چون متابعت فرمان کردی بدرستی که من گردانیدم
از برای تو پیشوایی در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابراهیم
التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان سیما کن حق تعالی در جواب
او آگهی فرمود که نمیرسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذرّیت تو
پس انجماعت از ذرّیت او که کافر و مشرک باشند ایشانرا منصب نبوت نسزد چه شرک



ظالم است بدلیل انّ الشرک لظلم عظیم و این معنی برادر ما صادق است
پس امامت و خلافت از فرزندان اسماعیل مخصوص ائمه اثنی عشر باشد بنص الهی که
از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیگران که باین صفت نبوده اند حق
ایشانرا غصب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته باشند و چون سبق کفر و سجود صنم
منافی امامت است پس نفی امامت آن هر سه تن ثابت شد و امامت علی علیه السلام
بنص یقین گشت و نیز دیگر است باین معنی حدیثی که از ابن عباس و ابن مسعود نقل
کرده شده که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده و در تفسیر
از امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرموده که از رسول صلی الله علیه وآله سؤال
پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس را
تابع آن باید شد فرمود که الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک
یعنی حق چند است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا یعنی قرآن و یکی ولایت
و جانشینی من اما وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است که پیش از اصولیان
که یکی از حجتهای معتمد شرط است پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه
بآن حضرت برسد باطل باشد و خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت او بوده پس هم
باطل و ناحق باشند دیگر قول خدای تعالی است که انما انت منذر
ولکل قوم هاد در کتاب فردوس که از کتب مخالفین است و از ابن
عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا المنذر
والمنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را

حافظ ابونعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا فرموده که
منم بیم کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است
بتو یا علی هدایت می یابند آنهایی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند
و این آیه صریحست در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل
کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه
خود نهاده گفت أَنْتَ الْهَادِي وَبِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ و ثعلبی هم
در تفسیرش مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و مع هذا
از معاندین گفته است که اگر این آیه نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص باشد
پس آن حدیثی که از رسول مرویست که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ
نیز نص است در خلافت خلفای ثلثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آید که
علی هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست و جواب آنکه در حدیث
أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ اثر وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب
شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریقش حارث
بن حصین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن هم چند کس را
از علمای معتبر دکر حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند
که موضوع نیست معنی حدیث این است که هر یک از اصحاب که اقتدا
کنند هدایت می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از
دین بری گشتند پس آنها چون اهتدا توان گفت و در کشتن عثمان بعضی از مرد[م]

من منذرم و اشاره سوی علی کرده گفت

اقتدا به صحابه

اقتدا به صحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند بزیادتی پس باید که
مراد از صحابه بعضی باشند علمی و کاملی نه هر صحابی و آن مخصوص شخصی باشد که
سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ تواند گفت و مطالع لوح محفوظ تواند کرد ظاهر
باشد از کسانی که معنی کلاله و اب ندانند یا خود گویند که زنان در فقاهت از [ما]
یافته تر اند و اما جواب آنکه هادی بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست
آنکه هادی بودن آن حضرت خصوصیات دیگر دارد و از آنکه در مقابل رسول صلعم
واقع شده چنانچه فرمود من منذرم او هادی و حصر در و کرد که بتو هدایت
می یابند و آنکه چون مطلق هدایت منحصر است در او باید که در جمیع اوقات
هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته
باشد چنانچه رسول صلی الله علیه و آله مخصوص است و در بعضی روایات آمده که
آیه چنین نازل شده بود که إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ لِعِبَادِهِ وَعَلِيٌّ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ
و در اینجا هم لفظ علی را از آیه انداختند و دیگر قول خدای تعالی است که وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ یعنی پیشی گرفتگانند
بایمان و طاعت و پیشی گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات با انبیا علیهم السلام
که پیش روان هر ملتی اند در دین و بعد از آن اوصیا اند که نزدیک گردانیده شدگانند
بحضرت و کرامات و بهشت مشتمل بانواع نعمت و حافظ ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده اند و ابن عباس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده سابق هذه الامة
علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی سبقت گیرنده در دین این امت علی است

است و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق
یوشع بن نون الی موسی علیه السلام و سبق شمعون الی
عیسی علیه السلام و سبق علی علیه السلام الی محمد صلی الله
علیه و آله یعنی پیشی گرفته در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون
بود که او پیش از همه کس بموسی دیگران ایمان آورد و در امت عیسی ع شمعون
بود و در این امت علی علیه السلام است که او پیش از همه کس برسالت محمد صلی
الله علیه و آله قایل شد و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که وقال رجل
مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت
نیز موافقت با او نموده گفته اند که در حدیث وارد است که سباق الامم
ثلثة مؤمن آل فرعون وحبیب النجار وعلی بن ابی
طالب وهو افضلهم یعنی پیش گرفتگان در امتها کس است مؤمن
آل فرعون یعنی حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی ع
و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در امت محمد صلی الله علیه و آله و او از آن
دو افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای
غیر امیر المؤمنین علیه السلام هیچ یک از صحابه را پس او افضل باشد و مستحق
خلافت و امامت نه دیگری و همچنین آیه کریمه والذین آمنوا بالله ورسله
اولئک هم الصدیقون است احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل

کرده

---

کرده و همچنین فقیه مغازلی شافعی و صاحب فردوس که چون این آیه نازل شد
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که صدیقون سه کس اند حبیب بن موسی
النجار مؤمن آل یس که در سوره یس حرف او مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون
که میگفت که آیا میکشید شما مردی را که میگوید ربی الله و علی بن ابی طالب ع
و بعد از آن فرمود که وهو افضلهم یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن هر دو افضل
است که دلالت تمام بر امامت آن حضرت دارد آیه دیگر قول حق تعالی است
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی علیه الرحمة در کتاب منهاج الکرامة
نقل کرده اند از ابن مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب
غایة المطلوب و ایضا در کتاب موفق بن موفق المکی الخوارزمی مسطور است که
نشسته بودم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول صلی الله علیه و آله که ناگاه
کوکبی از بالا فرود آمد آن حضرت فرمود که هرگاه این ستاره در منزل او فرود
آید او وصی من است بعد از من پس آن جماعت برخواستند و نظر کردند دیدند که
آن کوکب در منزل امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمد گویند آن ستاره زهره بود و
زحل این معنی موجب ظهور حسد حسادی اختیار بر زبان آورده گفتند یا رسول الله
در دوستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب ع شوخ و خوف ایشان تمام نشده بود
که این آیه نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و بر زمین فرود آید که گمراه نشد
صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرده و مرتکب هیچ و باطل نشده و از امام جعفر

و این فضیلت است

صادق علیه السلام منقول است که فرموده که مراد از ستاره دل آن حضرت
یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام بکسی فرود نیاید و دل مبارکش
میل بباطل نفرموده که گمراه شده و معاویه انکه سخن نگفت و نگوید از هوای
نفس یا بآرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکیست و نیست
انچه میگوید مگر وحی از جانب الله تعالی بوی فرود می آید پس درباره خلافت امیر
المؤمنین علیه السلام بخواهش خود چیزی نگفت تا جبرئیل پیغام نیاورده و آن
حضرت نقل نفرموده و نفرموده الهی این منصب عالی مخصوص بوی
گشته و از اینجا معلوم می شود که امامت امریست مخصوص از جانب الله تعالی
مفوض نگرد و رسول او بمقتضای خاطر خود با حدی مرجوع نماید و یکی از
معاندین خواسته که این آیه نیز از فیض عناد و بی بهره نباشد گفته که این
آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده
بود و ازین غافل که ممکن است که در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع
نازل شده باشد و دیگر گفته اند دور مینماید از اصحاب که لفظ رکیک را نسبت
بآن حضرت داده گویند که تو در محبت علی گمراه شده و گویا نشنیده است که
برادران یوسف در اول میگفتند پدر ما یوسف را از ما دوست میدارد ان اباناَ
لفی ضلال مبین بر زبان آوردند که پدر ما در گمراهی ظاهر افتاده است
و در آخر که میگفت که بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد میگفتند که انک
لفی ضلالک القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده با آنکه ایشان از اولاد یعقوب

پیغمبرزاده

پیغمبرزاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از ان بقول خصم همه پیغمبر شدند
و انجا خود اینجا عمرت در کفر زانیده بودند و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد
ایام جاهلیت مشهور در سینهای ایشان رگ و ریشه قایم داشت پس این لفظ
از ایشان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش انکه در لفظ حدیث واقع شده که
ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید
جوابش انکه چون وصی را مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امورست و این بعینه معنی
خلافت است بلی اگر در جایی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل انجا محل
بحث و مناقشه است و نظر بگفتگوی ایشان غیر از معنی خلافت تفسیر نتوان کرد
از جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر کتب تفاسیر
مسطور است که جمعی کثیر از اعراب بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده و اعیان ایشان داشتند
که بمدینه شبیخون آورند و رسول خدا صلی الله علیه وآله جمعی کثیر را از اصحاب صفه و غیرهم امر
نموده که دفع شر ایشان کنند اول ابی بکر بجان انکه سجلوا خوردن پیرو را التماس سرداری
آن قوم کرد چون از مدینه بدر رفتند چون بدشمن نزدیک شدند و جبر سرداری ابی بکر
بایشان رسید از ترس بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل آوردند و باقی
شکست خورده و پریشان بمدینه رسیدند و بعد از آن عمر خطاب بهوس امارت نموده
لشکرکشی کرد که ابی بکر کرده بود و هر گرا او کشتن نداده بود این داده هر چند جنگ کرد فتحی
نداشت شرمنده و منفعل برگشت بار سیوم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت

یا رسول الله معاذ الله حیک و اخدعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله
کاری از پیش برم و چون رفت همان آتش که در کاشانه عمر بن خطاب کرده بودند
در کاشانه او هم کردند و دندان مکرش شکسته و نیز تند و برش بر سنگ خورده و همی
از بقیة السیف آن لشکر را بکشتن داده سرداران اوّل را از نشر مندگی خلاص داد
و رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی صبر نمود و چون از دشمن ایمن نبود شیشه
منتجا عت و پردلی امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب نموده گفت قدم درین معرکه
باید نهاد که احوال بدین منوال است که میدانی و چون کرّار غیر فرّار قدم در راه نهاد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا مسجد احزاب بیعت آن حضرت را نموده
در بارهٔ او دعا فرموده با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت باشند سرداران سابق را
همراه ساخت و الکاه آن جناب را وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود حضرت امیر
اول راه گردانیده و بعد از قطع مسافت بسیار باز براه در آمده شب میرفت و روز می آسود
تا بوادی الرمل نزدیک شد و چون عمرو عاص در نقارا بوی فتح بمشام رسیده بلنیاد
نفاق وفاق کرده و لشکر را از دوش و سباع ترسانیده هر سه با تفاق یکدیگر آنرا
توهم میشوند و میگفتند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیرند که ما این راه
دیده ایم و محنت این بادیه کشیده ایم و بر جان شما میترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند
که رسول خدا ما را بمتابعت علی علیه السّلام امر نموده و از مخالفت او نهی نموده چگونه مخالفت
او نمائیم حاصل که اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعار آن
شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بوده بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا تخفیف

دقیقی نمانده تنها لی و لی خود را نصرت و فرصت داده اهل ایمان با ستظهار سر و زمین مؤمنان
بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح
جبرئیل امین سورهٔ و اقو با سورهٔ والعادیات بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده آن
حضرت اهل مدینه را بشارت داده و چون امیر المؤمنین علیه السّلام با فتح و فیروزی برگشته
بمدینه نزدیک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به استقبال او بیرون آمده اصحاب آن
دو طرف صف کشیده ایستادند چون چشم امیر المؤمنین علیه السّلام بر رسول صلی الله علیه و آله
افتاده پیاده شد حضرت رسول فرموده که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند امیر المؤمنین
بگریست و رسول فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امّت من در باب تو
بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیهما السّلام گفتند امروز در باب تو چیزی چند میگفتم
که نمیگذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا در دیده میکشیدند و کسی
در تفسیر واقعه چنین گفته که حق در شان او سوره چنین فرستد و رسول خدا او را مدح
اینها گوید ظاهر الخلافت و نیابت اولی باشد از آنکه آن حال بر گرده و یکی از معاندین و نمقام
گفته که چون میتوانند بود که پیغمبر خدا مدح علی کرده باشند و حال آنکه ازین روایت ظاهر نمیشود
که از ترس آنکه او را خدایی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو
نیست الّا از راه نصیبان که محبت علی را بسر حد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام
حضرت رسالت مفهوم نمیشود الّا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا بجوز بعدای
فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجب است که نیاوفتی را امام و پیشوا میدانند و آنچه تصوّر
کرده به تنظیم آورده و نشنیده است البته و الکافر نیافتی دشمنش نمیکنند که آن شهرت و سور

بجدی رسیده که فارسی زبانان اکثر آنرا انشاد کرده‌اند و آن شعر این است **شعر**

لو ان المرتضی ابدی محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل

مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری

علی ربه ام ربه الله و دیگر قول حق تعالی است **آیهٔ کریمهٔ الرحمن است** مرج

البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ

والمرجان جمهور اهل سنت روایت کرده‌اند و اکثر ایشان از انس بن مالک نقل

کرده‌اند و ثعلبی در تفسیر خود آورده و حافظ ابونعیم از ابن عباس نقل کرده که مراد از

بحرین امیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهراست و برزخ رسول خداست و لؤلؤ و المرجان

امام حسن و امام حسین است علیهم السلام و صاحب کشف الغمه نیز همین طریق نقل کرده

و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عزالدین عبد السلم

ث فی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه

رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهایی خلاصی یافت و فاطمه با او صحبت

میداشت و مونس او بود این راز را از رسول صلی الله علیه وآله پنهان میداشت

تا روزی آن حضرت رسیده شنیده که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که حرف

میزنی گفت با جنینی که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختر نیست

که حق تعالی کرد آبنده است او را مادر یازده فرزند از خلفای طاهرین که از نسل

من خواهد بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از

آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی محمود نام از جانب رب العزه

آمده گفت

آمده گفت امر حق تعالی است که فاطمه را با علی علیه السلام تزویج کنی که حضرت عزت در

بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملایکه کرام که

هر یک چندین سجده کنند تا روز قیامت سر برندارند امر شد که سرها بردارند از سجود و بر عقد

علی فاطمه گواه باشند و جبرئیل علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند

و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجرهٔ طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او بود

بحوریان نثار کند لؤلؤ و در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان آنها

بیکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشتند و بآن فخر میکردند که این تزویج فاطمه و علی است

و حضرت رسول نیز صحابه را جمع نموده خطبه ادا نمود و گفت اشهدکم انی زوجت

فاطمة بعلی یعنی گواه میگیرم شما را باینکه من تزویج کرده ام فاطمه را بعلی پس چون

ملاقات کردند بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی علیه السلام مرج

البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود رسالت صلی الله علیه وآله سبب آنست که

فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از وی شکوه و معنی بینهما برزخ لا یبغیان

بظهور رسیده و چون سیدین شهیدین حبیبین حسنین علیهما السلام که در بجانه او

بودند و هر وقت که نظر بایشان میکردند و میگفت سیدا شباب اهل الجنة

و ابوهما خیر منهما یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است

از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کننده او آزار کننده من است و خوشحال

سازنده ایشان خوشحال کننده من و متولد شدند با جمال و کمال و خوی باعث روشنی

دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت

تا اینجا ترجمهٔ کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حدیث از علمای ایشان در استحقاق
خلافت آن حضرت تمام است **دیگر قول حق تعالی است در سورهٔ احزاب فرموده که**
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا در صحیح مسلم مذکور است که چون آیه فرود آمد پرسیدند یا رسول الله
سلام بر شما دانسته‌ایم و صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللّهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ
مَجِيدٌ در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سؤال کردیم از
رسول خدا و گفتیم که یا رسول الله صلوات بر شما و اهل بیت چگونه است که
حق تعالی امر کرده با سلام بر شما پس آن حضرت فرمودند که بگویید اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ
و هرگاه که خدا و رسول امر به صلوات بر آل کرده باشند در این شکی نیست که امیرالمؤمنین
افضل آل محمد است پس البته اولی و انسب باشد به نیابت و خلافت رسول صلی الله
علیه و آله و در این شکی نیست که با این که با انبیای سابق آل را ذکر نکرده‌اند در
صلوات بر خاتم الانبیا اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ باید گفت و بی ذکر آل
صلوات جایز نیست و سلطان فاضل رشید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد
خدابنده را دو وجه بخاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده‌اند و صحت عقیده و مقدار دانش
و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده و مشهور است که روزی در مجلس وعظ
نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن می‌کرد پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر

آل مذکور نشد

آل مذکور نشده و در صلوات پیغمبر ما امر با قران آل شده واعظ در بحر تفکر فرو رفته
و در جواب تأمل نمود سلطان گفت در این مسئله دو نکته بخاطر رسیده بر علما عرض نمایم
اگر پسند افتد انصاف دهند و الا غرامت بکشم یکی **چون دین و ملت پیغمبران**
**سابق در معرض** تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود و دین محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا دامن قیامت بر یک
قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آن را از اولاد او صلوات
الله علیه اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل نیز کرده پیوسته باشند تا امت و متابعان او را
معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت‌اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند
و از جملهٔ فرایض شناسند **وجه دویم آنکه چون** دشمنان آن حضرت ابتر خواندند
حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آن حضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکنند
و نسبتشان منقطع کرده و نام آل با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچ کس پیغمبر را بی ایشان
ذکر نکند و نسل او روز بروز زیاده شود تا نام او باشد نام ایشان باشد بنام او متصل
و مقرون باشد چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین
و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته‌اند که هرگاه که در نماز که از فضایل اعمال است
صلوات برایشان واجب باشد و بی او نماز درست نیست و نباشد یقین که در دیگر امور
تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است
در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی اشعری این مضمون نقل کرده و آن
این است یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن

أَنْزَلَهُ كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنَّكُمْ مَنْ لَا يُصَلِّي عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ یعنی ای
اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آنرا واجب ساخته
و بخلق فرستاده در بزرگی و مقام تعظیم شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد
نماز او بمرتبهٔ قبول نمی‌آید و در این دلالت است بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته‌اند
که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را قائم مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آن حضرت
موجب تعظیم ایشان است صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آن حضرت است و روایت کرده
که روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرده فرمود که اللّٰهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ
فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَمَغْفِرَتَكَ وَرَحْمَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ
یعنی بارخدایا ایشان از من اند و من از ایشانم چون در آنوقت با خود شریک ساخته
از مؤمنان نیز طلب نموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند
و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که لَا تُصَلُّوا
عَلَيَّ صَلَوَاتِ الْبَتْرَاءِ فَقَالُوا وَمَا الصَّلَوةُ الْبَتْرَاءُ قَالَ تَقُولُونَ اللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَتُمْسِكُونَ بَلْ قُولُوا اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی صلوات
مفرستید بر من صلوات ابتر چون پرسیدند که صلوات ابتر کدام است فرمود که
بگوئید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و بس کنید و بهمین اکتفا نمائید بلکه بگوئید اللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ چه ابتر بمعنی بریده است یعنی آن قسم صلوات فرستادن
موجب بریدگی و ناخشنودی آن حضرت است نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا و معنی صلوات
فرستادن از حق تعالی رحمت و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللّٰهُمَّ



صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ این است که بارخدایا تعظیم کن محمد و آل او را در دنیا باعلای
دین و اظهار دعوت و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب
و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین که گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم
بسجود ملائکه زیرا که این در هر تشهد واجب است و شیخ طوسی رحمه الله آنرا از ارکان
شمرده اند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که نماز کند و صلوات نفرستد
و عمدا ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلاف است بعضی گویند در هر مجلسی یکبار
واجب است و بعضی برآنند که در مدت عمر یکبار واجب است و مذهب ابن بابویه آنست که
هرگاه نام آن حضرت مذکور شود صلوات فرستادن بر او واجب است و این اصح است
چه این دلالت بر رفعت شان آن حضرت و شکر احسان او میکند و ما بآن مأموریم و اگر
چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است و حق تعالی فرموده
لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی مگردانید خواندن رسول را
چون خواندن بعضی از شما بعضی را مرویست که پرسیدند که یا رسول الله قول حق تعالی چگونه است
که میفرماید إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ یعنی این چیست که
حق تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی و ملائکهٔ او صلوات
بر پیغمبر میفرستند آن حضرت در جواب فرمود که این از علم مکنون است یعنی پوشیده است
از خلایق و اگر سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل
کرده است و نام برده نمیشوم من نزد بندهٔ مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه دو فرشته
میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکهٔ او در جواب آن دو ملک میگویند آمین

و ذکر کرده نمیشوم من نزد مسلمانان که صلوات بر من نفرستند و آل مرا
آن دو ملک گویند نیامرزد خدای تعالی ترا و خدا و ملائکه در جواب آن آمین
میگویند و نزد امامیه این است که به تنهایی بر هر یک از ائمه علیهم السلام
صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته اند
قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد
لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع میدانند ما منع میکنیم و در اهل
بیت و ائمه نیز به جهت آنکه برفض متهم نگردیم مکروه میداریم چنانچه مصنف هدایه
مدارک که حنفی است گفته که انگشتری در دست راست سنت است لیکن
چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و بعضی از ایشان گفته اند که تا جوی نیز
فاصله میان آل و نبی زعما للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند
که تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تسنیم او را اولی
میدانیم و بعضی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از نهر
جاری مرغما لهم خوش طبعی گفته که درین مرا حیرت است که هر کار که رافضیان
زنده اند سنیان مرغما لهم چرا در آن اختیار میکنند و همچنین آیه کریمه
الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده
است در شان امیر المؤمنین چه جماعتی از منافقین ایذای آن حضرت
میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیه به آیه سابق مربوط است و هر گاه حق تعالی
صلوات بر رسول فرستد پس ایذاء آن حضرت ایذاء خدا است و چون ایذاء علی

علیه السلام

علیه السلام ایذاء رسول است پس ایذاء او هم ایذاء خدا باشد و این صفت دیگر است
پس او علیه السلام افضل باشد و از مقاتل منقول است آیه سابقه إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ همه در شان امیر
المؤمنین علیه السلام نازل شده و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم یک تار موی خود را گرفته گفت که یا علی من آذی شعرة
منك فقد آذانی (و من آذانی فقد آذی الله) فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یک موی ترا
خدا را رنجانیده و بر او لعنت خدای یزدان بود و او را از رحمت خود دور گرداند
و بعینه مثل این حدیث در شان حضرت فاطمه علیها السلام واقع شده و این هر دو
نص است بر افضلیت آن حضرت مثل آیه سابق آیه دیگر قول حق تعالی است
که میفرماید فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و ثعلبی
در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شده در شان امیر المؤمنین علیه السلام
و آن آیه این است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف الی آخر الآیه حق تعالی خبر میدهد که هر که از شما از دین برگردد
و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارند او را مهربان باشند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرموده اند که آیه در شان
امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب اوست که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین
و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است و آنها خوارج و نواصب و اهل ارتداد

و من آذانی فقد آذی الله

یعنی که هر که مرا رنجانیده ... مرا رنجانیده یعنی که خدا را رنجانیده و بر کرم

بوده بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که متصف باین پنج صفت مذکور باشد نبوده
الا امیر المؤمنین علیه السلام و موید این است قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده
در غزوه خیبر فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات درو چون روز روشن است و فخر رازی نیز
گفته که بدو دلیل باید که این آیه در شان علی علیه السلام نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر
رسول خدا فرموده لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا الخ و صفاتی که درین آیه مذکور است همان صفات است
بعینها **وجه دویم** آنکه بعد از این آیه مبارکه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ واقع شده
بیفاصله و این آیه در شان علی علیه السلام است پس اولی آنست که این بیفاصله سابق
باشد و هم در شان آن حضرت باشد و لیکن چون از آن تشکیکات واهیه کرده اگرچه موجب آن
مثل که هرکه بجای ترسش که آب نباشد حباب هم حاضر است اما بجهت خوف ملال
قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده **آیه دیگر قول حق تعالی** است که در سوره الحاقه
فرموده که وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی نگاه دارد این پندها را گوش نگاه دارنده
که نفع کرد از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول بعد از نزول این آیه فرمود
من از خدای درخواستم که بگرداند اُذُنٌ وَاعِيَةٌ گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده آن
حضرت را بود که هرگز نسیان برو طاری نشد و در کشف الغمه از بریده در مناقب خوارزمی
از ابی احمد عامر نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت حق تعالی امر کرده مرا
نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این
آیه کریمه نیز نازل شده و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی علی علیه السلام



که از خدای تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را

خطاب نموده و گفت از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش ترا پند نگاه دارنده
و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق سبحانه و تعالی که ترا بشنواند و ترا لازم است که پند گیری
پس این آیه نازل شده و حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده
و ابو القاسم در تفسیر خود و ابو الحسن واقدی نیز در تفسیر خود روایت کرده اند از علی علیه السلام
که آن حضرت فرموده که رسول صلی الله علیه و آله مرا بسینه خود چسبانیده و گفت پروردگار من
مرا امر کرده که نزدیک گردانم از خود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و تو فرا گیری
وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ درین معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که
چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که اذن علی و علی گفت که
بعد از آن هیچ نشنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش
نگاه داشتم و هرگز فراموش نشود مرا و صاحب کشاف و فخر رازی بعد از ذکر روایت در نزول
آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نکته ذکر کرده اند در بیان آنکه چرا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ
واقع شد بصیغه واحد نکره آنکه تا اشعار باشد بآنکه گوشی پند پذیرنده در میان خلق کمیت سرزنش
کند مردمان را بآنکه گوش نمی کنند و فراموش کنند و آنکه بدانند که یک گوش که پند فرا گیرد و نگاه دارد آن
برداری حق تعالی کند نزد حق تعالی عالمی برابر است و آن یک سواد اعظم است و غیر از او اگرچه
عالمی پر باشد التفاتی از جانب خدا تعالی بجانب آن نیست و وجود آنها با عدم یکسانست
و همه طفیل وجود آن یکی است پس بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص باشد بآنکه دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او مستجاب شده
باشد و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر

آلی است پس او احق و اولی بامامت و خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و هر
عاقل که تامل در کتاب خدا و رسول و حدیث مصطفی ص کند زیاده تی نمیباشد
الا بعلم حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف
و خشیت مخصوص است در علما و رسول گفته فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادناکم یعنی زیاده تی صاحب علم بر عبادت کننده بی دانش همچون زیادتی
من است بر یکی از شما که از همه فروتر باشد و کسی را درین شکی و شبهه نیست که
امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او در همه باب خصوص در
علم مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیز بتخصیص در حل
مشکلات در همه جا نزد همه کس مذکور حتی آنکه باعتقاد مخالف آنکه خلیفه دوم است
در هفتاد و دو مقام باعتراف همه کس که لولا علی لهلک عمر گفته و باعتقاد خصم آنکه
خلیفه اول است و هربار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی و برین قیاس حال دیگران
پس آن حضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه
نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه است که جمهور
اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه
نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که یا علی هم انت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین و یاتی
اعداءک غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیه توئی و شیعیان تو خوش و دوست

ورامی

ورامی خواهید بود روز قیامت تو و شیعیان تو و آزرده و غضبناک خواهند همه
آمد در آن روز دشمنان تو چه معنی آیه این است که آنان که گرویدند و کردند عملهای
پاک و ستوده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین با ایمان درست و عمل صالح است و این
هر دو در امیر المؤمنین و ائمه المعصومین و تابعان ایشان صفت کمال دارد و دیگر
قول حق تعالی است والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا
آمنوا و عملوا الصالحات همچنین آیه آخر سوره و تواصوا بالصبر که هر یکی
بر خود دلیل جداییست بر امامت آن حضرت و در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا
امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان رضی الله عنه و انسانی که در زیان کار است ابو جهل است
بنا بر تفسیر مشهور و ثعلبی در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقول است که مراد از
انسان ابولهب است بر تقدیر ابوجهل یا ابولهب گفته که محمد در زیان کار است پس
قسم یاد کرده حق تعالی که والعصر که مراد نماز عصر است یا عصر پیغمبری
یا زمان پیغمبر یا روزگار چه مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار تا آنکه
بعضه آن بحیری است که یکی از آن دو توهم کرده و الف لام در الانسان
الف لام جنس است و تنکیر خسر از جهت تعظیم است یعنی بدرستی که همه آدمیان
در زیانکاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف مینمایند و هر روزه عمر
در کاستن است و تا چشم بر هم زده اند سرمایه از دست رفته و کسی طاعتی
نکرده اند پس در همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنهایی که ایمان آورده اند و کرده اند
کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستگاری یافته و فاضل بیشتر بودی

در تفسیرش گفته و اگرچه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز
در زبان کاری است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که به از آن بجای نتوان
آوردن و نمیتوان بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عمل بکند که اثر آن باقی ماند
و لذت آن را نمییابد شد چه جای آنکه عمر را بغفلت بسر برده وقتی خبردار
شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی علیه السلام ضمیر راجع است بمدلول و منهم
جمع بجهة تعظیم یعنی آنکه وصیت کرده اند یکدیگرا بعمل درست و امر بطاعت و صبر از
معاصی و اقامت بطریق حق مستقیم و دوری از مناهی و ناقه جامی پس اگر کاه
ایمان و عمل صالح در اول در وصیت بصبر در آخر بعلی علیه السلام مخصوص باشد
آن حضرت اولی باشد بجانشینی پیغمبری که حق تعالی بهمین کار او را بخلق فرستاده
است آیه دیگر این است که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ که حق تعالی واجب ساخته است بر مؤمنان که با صادقان باشند
و آنهایی که معلوم است از ایشان راستی و درست گفتاری و آنها نیستند
مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم
امیر المؤمنین علیه السلام است باعتراف دوست و دشمن و معصومی غیر از او نبود
پس او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که
این آیه در شان آن حضرت نازل شده و همچنین وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ که
این آیه نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و مرتضی

و مرتضی علی علیه السلام و بندگان را امر شده برکوع و بعضی بخشوع و خضوع و حضور
قلب با راکعان و از ابن عباس مرویست که مراد گفت از وارکعوا مع الراکعین
رسول الله صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام است چه این هر دو نزد ما کسی اول
آن کس اند که رکوع و سجود نموده اند آیه دیگر قول حق تعالی است که یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
خلاصه کلام در تحقیق مقام آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از طواف حجة
الوداع فارغ شده عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام نزول نموده پیغام الهی
رسانیده که علی بن ابی طالب علیه السلام را امام کل انام نموده عهد و بیعت او بر
جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام به بندگان برسان و بگو که علی بنده من و وصی
من و نبی و خلیفه او است و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت
من است و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیا در آن روز
خلوتی ساخته و جواهر خزاین اسرار نبوت را با جناب ولایت مآب در میان نهاد
و چون عایشه بامر خلوت پی برده در تحقیق آن حضرت رسالت پناه در اخفای آن
نهایت اهتمام نموده تا بحدی که فرموده که اگر افشای این راز نمایی خلاف
امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کفره داخل گردی و چون عایشه بر تجلی از نزول
جبرئیل و امر الهی درین باب واقف شد مبالغه و سفارش رسول صلعم را در کتمان راز
اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبردار گردانید که کل سر جاوز الاثنین
شایع بظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او با ابی بکر رسانیده و از او با ابو عبیده جراح

و عبد الرحمن بن عوف رسید و ازان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه
مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین
بقتل بر عقبه قرار گرفت و این قصه در محل خود مذکور است و چون حضرت
رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نموده باین کلام
او را مخاطب ساخت که أَفْشَيْتِ سِرِّي وَاللهُ يُجَازِيكِ بِعَمَلِكِ یعنی
فاش کردی سر مرا خدای تعالی جزای عمل تو بتو برساند و بعد از آن در طی مسافت
و شتافتن بجانب مدینه آن حضرت بجد شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که
آنرا کراع الغمیم نام است رسید در انجا جبرئیل علیه السلام نازل شده این آیه آورد
لَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ و اظهار کلامی که مندی رسول
خود در تأخیری که تا غایت در آن باب واقع شده بود نمود معنی آنکه باره از وحی
بعضی ستم ترک نمایی و تنگدلی و سینه ترا محل آن نمانده که اینقدر امور در وی
جا گیرد و این نهایت تاکید و تشدد است و بعد از آن عن قریب بموضع مشهور بغدیر خم
رسید جبرئیل امین دیگر باره بجهة تاکید نزول نموده آیه که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ
مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ تا باخر رسانید یعنی ای رسول من برسان بر بندگان آنچه
از خدای بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی اگرچه درین امر
مبالغه نمایی چون رسانیدن حکم بعضی نرسانیدن همه دارد و بهانه که بهیچوجه
تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از رفیقان و منافقان که همراه تواند غصه
باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همانجا

درین کرما

درین گرما بآنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند هرکس پیش رفته بود امر شد که برگردند
و هرکه در عقب مانده بود امر کردند که زودتر برسند و منبری از پالان شتران ترتیب کردند
پیغمبر صلی الله علیه وآله بر او برآمد و خطبه بلیغ ادا نمود مشتمل بر فواید تمام و بلاغت
مالاکلام در حمد و ثنای الهی و موعظ و نصیحت امت گاهی و بیان خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران
مطیع و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این مقابیت مرا با شما ای گروه
آدمیان حق تعالی نصب کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا
و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم
و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هرکه توحید الهیت الله تعالی
اقرار دارد و میداند که حکم او بر همه جاریست و طاعت او بر همه واجب و مخالف او
ملعون و میباید بدانند که بعد از وحکم من بر همه جاریست و بعد از من حکم و امامت از آن
علی است و بعد از آن از ذریت من است که از اولاد علی علیه السلام اند تا بروز قیامت
و کسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست امر کردن کسی را غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام
و این معنی بعضی از خطبه آن حضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمه آن در ده
ورق تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیر المؤمنین را گرفته او را نیز در بالای منبر جا داد
بنوعی که مردم صفها همه مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ
أَنْفُسِكُمْ و بروایتی فرمود که أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی آیا من نیستم
اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی ای

از ما پس گفت مَن كُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ هر کرا من مولی و دوستم او ولی
متصرف بودم در دین و دنیای او بعد از من علی مولا و اولی متصرف است در امور او
بعد از تمام خطبه و تأکیدات او دست علی را بر داشت گفت اَللّهُمَّ والِ مَن
والاهُ وعادِ مَن عاداهُ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و
دشمنی کن با آن کسی که با علی دشمنی کند وَانصُر مَن نَصَرَهُ وَاخذُل مَن
خَذَلَهُ یار باش و یاری کن هر که یاری کند علی و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار
و زبون دارد اَلحَقّ دار الهی حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریق که بگردد
و بهر راه که برود بعد از فراغ جمیع مسلمانان و مردمان که بعضی صد و بیست هزار
و بعضی کمتر و بعضی بیشتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت سلام کردند بعبارت باین
طریق که اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ و عمر بر آن هم افزوده گفت بَخٍّ
بَخٍّ اَصبَحتَ مَولایَ وَمَولای کُلِّ مُؤمِنٍ وَمُؤمِنَةٍ این کلمهٔ بخ
بخ را در عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به یا وه وه
در زبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و سایر مؤمنان و شعرای عرب در ان
روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت از حضرت رسول صلعم رخصت
گفتن و خواندن قصیده طلبید چنانکه مشهور است و قصیده غرّا گفت و حضرت
تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفت شاعرانه و معنیهای بلند در آن قصیده
قصد کرده است و از آنجمله گفته شعر بِآلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوابُ وَفی اَبیاتِهِم
نَزَلَ الکِتابُ و چون اسم حضرت امیر المؤمنین رسید و گفت فقرتُه کبیعته

یوم خم

یوم خم مَقاعِدُها مِنَ القَومِ الرِّقابُ یعنی جایی که محل فرود آمدن [illegible] است
گردنهای مردم لازم است و محل بیعت روز غدیر هم همانست یعنی آن وفا نمودن بر گردنهای
مردم لازم است و شاید آن مقصد هم کرده باشد چنانکه تیغ او بر گردن بعضی کفار
موجب آرزوی دولتخواهی ایشان بود بیعت او نیز چون بر گردن مردم لازم شد دلتنگ
و آزرده شدند و اگر چنین نبودی بعد از آنکه روزی آنهمه تأکید الهی و آمدن جبرئیل
و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب مرتضوی را و وصایت و سفارشات و
مبالغات و تأکیدات نبوی را شنیده و نادیده نمی پنداشتند بیعت دیگری اگر
اِذا نادَت صَوارِمُهُ النُّفوسا فَلَیسَ لَها سِوی نَعَمٍ جَوابُ یعنی وقتی که شمشیر
او نفسهای مردم را بطلبد بغیر از لبیک و بلی جوابی ندارد و از ابن عباس و ابوذر
و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شده
و رسول خدا را خوشحال ساخته بآیه مبارکه اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَاَتمَمتُ عَلَیکُم
نِعمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ دیناً آن حضرت بشارت داد و حاضران
روز غدیر را بلکه عالمیان را خبردار گردانیده که اسلام در آن روز تمام شد و نعمت الهی بر بندگان
و رضا و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و از اینجا معلوم
می شود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت
نیست اکمال دین و اتمام نعمت را با میری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز
دایرهٔ امامت و سرکردهٔ سلسلهٔ ولایت منوط و مربوط ساخته و چون این خبر باطراف
و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیلهٔ [illegible] و سرداران طایفه بود و آتش نفاق بود

از سینهٔ پرکینه شعله کشیده و بمدینه آمده بمجلس حضرت رسالت در آمده گفت ما را
بوحدانیت خدا و بنبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم
باینها راضی نشده خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این از نزد تست یا از
جانب خدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم یاد نموده که این کار
بفرموده خدا واقع شد پس از مجلس رو گردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق
است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایات
نیست هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف
زیرینش بیرون رفت بجهنم شتافت مقارن این حال سورهٔ سأل سائل بعذاب
واقع شد یعنی سؤال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد
ظاهر است که آن همه عناد که از حارث مردود بظهور آمد از برای مولا ساختن و اولی
بتصرف دانستن حضرت امیر بود و نه بمعنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل
سنت بر آن حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن زمان که مردم از غایت
گرمی رداهای خود را زیر پا مینهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود
و در زیر درخت مغیلان از پالان شتران منبر ساختن و مردم را برگردانیدن و خطبه
بآن طول خواندن البته نخواهد بود الا بجهة امری عظیم نه بجهة امری [illegible] نه از برای مجرد
اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوص که
الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم
از مردم بعد از حضرت الله تعالی پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول یافتن آیه

الیوم

الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان
باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان
در آن شریک اند و معنی این میشود که علی علیه السلام اولی بتصرف است در حقوق
مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی
امامت این است و چگونه قدح در آن توان نمود و حال آنکه به نزد جمهور این حدیث
برتبهٔ تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی
در تاریخ کبیر در ترجمهٔ محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد
که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که
مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی
بود دیدم در پشت آن نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه و از ابو علی عطایی همدانی منقول است که میگفته من این حدیث را
از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمهٔ حدیث
اهل سنت است رسالهٔ مشهوره در تواتر حدیث غدیر خم دارد و تواتر این حدیث را
در آنجا بچند طریق اثبات نموده بالجمله این خبر در شیوع و ظهور نه در مرتبه ایست
که کسی منکر آن تواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه از معاندین در رسالهٔ حدیث
غدیر خم اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت بر خلافت علی علیه السلام نص میکرده
چرا بطریقی دیگر احکام در شهر در میان مردم نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند
چه او در سفر ایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا

چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابرست پنهان و بی قباله و گواه ثابت
کرد تا که یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی بتصریح نمودن و توضیح
فرمودن تا بر کسی مخفی نماند اِنَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ
يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً وَيَا هَارُونُ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي و چون واقعه
غدیر در شأن علی روایت میکنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل
است و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی بایستی که
اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک با باد و باران موسی را شعیب
در بیابان از درختی آواز دهد و انی انا الله گوید چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه
مشعری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و همچنین مکه کعبه
و بنی هاشم و قریش را گذاشتن محمد را تنها بکوه حری بری و با او راز گویی
چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت اگر تقریر رسالت موسی در بیابان
و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت نباشد تقریر
امامت علی هم در بیابان و باران نشستن نقصان امامت نباشد و آنچه گفته
که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده و بایستی که نام علی هم بتصریح
کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک
را معزول کرده یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده و ندانسته که معرفت
نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعه میکند که
تو میگویی اقیموا الصلوة و صریح نمیگویی فریضه آتوا الزکوة و نمیگویی از

چنانکه گفته اند

چند است و سنت چند و در هر چند و در هر چند است و ست محمد را سرگردان میداری و نیکویی

بیست دینار

از بیست دینار یکدینار و از ده من یکمن تا فقها را خلاف نباشد شریعت مقرر میفرمایی
و ابهام ورا بجا حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می شود پس اگر
درین سمعیات اجمال و ابهام رواست تا لعنت محمد عبث نباشد مسئله
امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصان پیدا نیاید محمد
غزالی ناصبی دعوای اجمالی بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عمر که
مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته هذا الحکم ورضا التسلیم ثم بعد
هذا غلب الهوی بحب الریاسة وحمل عمود الخلافة
وخفقان البنود نعقه واشتباك ازدحام الخيول وفتح
الامصار سقاهم كاس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول ونبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون یعنی روز
اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و بعد از آن هوای نفس و محبت دنیا
و حب جاه و ریاست که آنرا الخلافت نام نهاده بودند و محبت آنکه
علما و نشانهای خلافت در پس و پیش برفته باشد و اسبان و استران سواری
دست و پا از هم گذاشته و صورت شکر بنظر در آید و مردمان بر در خانه
ایشان جمع شوند چنانچه روش حکام دنیا ست عهد و میثاق روز
غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداخته آخرت را بدنیا فروختند بهای
سهل و بخس یه و فروختنی بود که ایشان کردند و این عبارت غزالی را ابن جوزا
که از اکابر آن طایفه است نقل نموده و حاصل استدلال باین آیه اکثر احمد حنبل

و تسلیم کردند

در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن
عقیده از صد و پنج طریق و دیگران از اکابر اهل سنت چون احمد جوزی شافعی در رساله
که مسمی المطالب فی المناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که آیه وافی هدایه
در بیان فضلت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و مضمون آیه
الیوم اکملت لکم دینکم و همه باین روش نقل نموده اند که چون آیه یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا حدی که سفیدی زیر
بغل آن حضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی منکم بانفسکم
و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله وادر الحق معه حیثما دار و معنی حدیث پیشتر گفته شده و چون آیه دوم که
الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر نازل شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب
برسالتی وبالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ خدایی که منت نهاد بر من بکامل
شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و بولایت و امامت
از برای علی بن ابی طالب بعد از من بعد از آن اعاده فرمود قول اول را که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر از آن حضرت مستحق خلافت

ونیابت

ونیابت رسول خدا نیست و هرگاه دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین
نابینا نشده و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر
حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین کما هو حقه فهمیده چگونه
تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد با وجود آن عقل و نقل
درست و کرسیان توانند شد و شخصی که حضرت خالق در باب خلافت او آن قسم
تاکیدی نماید و چون آن امر صورت پذیر گردد که به امروز دین شریعت من اکمال یافت
و نعمت خود بر ایشان تمام کردم در اثبات امامت او احتیاجی به بینه و برهان
علاوه نخواهد بود و دیگر از آیات سوره براة است این سوره را سوره براة و سوره
توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند که در وی تبری از کفار و در ذکر توبه منافقان
است و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقان است که
بسم الله الرحمن الرحیم نیست و این واقعه سوره را از برای دفع
امان آمده نقل آثار از مؤلف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره براة نازل شده
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم یا جمل آیه علی اختلاف القولین
از اوایل این سوره بابی بکر داده او را فرستاد که بمکه رود و در موسم حج بر اهل
مکه خواند و چون او پاره از راه قطع نموده جبرئیل نزول نموده گفت پروردگار تو را تحیه و
سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی اداء نکند
تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آن حضرت امیر المؤمنین را
گفت بر ناقه عضبا که از تو باشد سوار شو و خود را بابی بکر رسانیده و آن سوره را از او گرفته

خود طی تو رسالت بجای آور، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم بموجب فرمان روانه
شده سوره مذکور را ازو گرفته باهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشته از سبب آن پرسید
حضرت پیغمبر فرمود امر الهی شد که من خود را برسانم یا کسی که از من باشد و چون
علی علیه السلم از من بود او را فرستادم و این دلالت صریح دارد بانکه امیرالمؤمنین
از آن حضرت است در تبلیغ احکام الهی و این امر دیگر ازانشرد و علمای این
حدیث را نیز دلیلی جداگانه شمرده اند برای این مطلب و از این نیز معلوم شد که شخصی که
خدای تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین نداند
چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت
رسول عظیم او را امین دانند و امام چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع احکام دین
الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و فرقت میان عزل
نمودن و ولی ساختن فرقی که نزد عقلا مخفی نیست و در نقل است که عزل طلاق
مردان است و از زمان الهی معلوم شد که او بمنزلهٔ پیغمبر نیست در تبلیغ احکام
چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل و ابن بابویه رحمت الله در مقام
افاده نموده که هرگاه بموجب حدیث مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد هر آینه تابع
نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و هرگاه تابع حضرت پیغمبر
نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی که قُلْ إِنْ كُنتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و هرگاه محب
رسول خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین حدیث

هم دلالت

درست شد که علی علیه السلم از حضرت است و دیگر روایت نیز بر آن دلالت دارد و از
الجمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که قُلْ إِنْ كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ
وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است
و مراد از شاهد که ثانی او باشد امیرالمؤمنین است روایت کرده اند از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرموده که طاعتك على طاعتي و معصيتك
معصيتي و ایضا روایت کرده اند از حضرت جبرئیل علیه السلم که در غزای احد نظر
بحضرت امیرالمؤمنین انداخته دید که در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده
مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو
بجا می آورد و حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ و جبرئیل فرمود که
أَنَا مِنْكُمَا تا به اینجا سخن ابن بابویه است و آیهٔ دویم از ابتدای این سوره است
وَأَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ و در مسند احمد حنبل مسطور است که هو
عَلِيٌّ حِينَ أَذَّنَ بِالْآيَاتِ مِنْ بَرَاءَةٍ حِينَ أَنْفَذَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
مَعَ أَبِي بَكْرٍ و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی علیه السلم و قال النبی
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَدْ أُمِرْتُ أَنْ أُبَلِّغَهَا إِلَّا أَنَا أَوْ وَاحِدٌ مِنِّي
یعنی آن مؤذن علی بود که احکام را باهل مکه رسانید و در وقتی که آنحضرت خواست
بآن آیات که از سورهٔ برائت بود اهل مکه را فرستادن آن آیات را بابی بکر
و علی علیه السلم از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود آن آیات را برد و خواند

با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السلام با آنکه یک کس را کشته بود
و چون مامور شد که بهدایت فرعون رود و گفت خوف دارم که از ایشان که کشته
ام و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگردانیدن پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید که
آن آیات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و مرویست که امیر المومنین ع
عذر گفت که من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول صلی الله علیه و آله گفت که بامر الهی
ناچارم که یا من بردم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بردم و رسول الله ص
گفت برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت بتو ارزانی میدارد و بعضی گفته که فرستادن
پیغمبر صلی الله علیه و آله که علی را بعد از ابی بکر این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که
اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را
اعتبار ننمایند و چون رسول خدا در مکه با قبایل عرب عهدی کرده بود و سه قبیله نقض عهد
کرده بودند بجهة تنبیه ایشان می بایست که خود برود و یا خویش از او از این جهة علی را
فرستاد و آنکه ابابکر قابل این کار نبود جوابش آنکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا از
آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول باز گردانیدن او را باید که
بنابر غرض متعدیه باشد نیز بر فضیلت و بزرگی آن شخص مرتبه ثانیه فرستاده
یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این
از آن مردی که اول فرستاده بوده متمشی نمیشود اگر در مقام اول سوره را امیر المومنین علیه السلام
داده میفرستاد احتمال که مردم از کمان آن شود که در میان این جماعت غیر از آن حضرت

از عایشه

کسی بوده

بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته در میان عرب مقرر و معهود بود الی آخره
اگر این قاعده معتبر میبود البته رسول الله میدانست و بر او مخفی نمیبود
پس اینکه آنحضرت از قاعده عرب چشم پوشیده باشد معنی ندارد و پس شخص
کسیست آن امر آنست که مردمان بدانند که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار
نداشته باشد و هرگاه از این قسم امری عاجز باشد بیقین امر امامت را قابل نخواهد بود
آیه دیگر سوره نور است که حق تعالی فرموده اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ
كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا
شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ تا آخر آیه که اهل سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا
و واعظ و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است
و مصباح امام حسن و امام حسین اند گویا ستاره درخشنده است فاطمه در میان
زنان دنیا شجره مبارکه ابراهیم علیه السلام است نه شرقیت و نه غربی یعنی نه یهودی
است و نه نصرانی یکاد زیتها یعنی علمیت که از او بدیگری رسیده و نور
علی نور امامی بعد از امامی است که از ذریت او تا روز قیامت باشد و حق سبحانه تعالی
راه نماید بسبب او هر کرا خواهد که واسطه هدایت خلایق شود و هرگاه حق تعالی در شأن
فاطمه و حسنین این مثل زده باشد اینمرتبه قرار داده باشد بطریق اولی حضرت امیر المومنین
که اکمل و افضل است باین علو مرتبه اولی خواهد بود و پس از باقی امت بیقین اقدم
و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی این آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینها است

و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیتی است که بایره اول اولا
دریابد و بواسطه آن چیزها را ادراک نماید چون کیفیتی که فایز کردد و فضل از
چیز اعظم بر همها و باین معنی اطلاق نور بر حق تعالی روا نباشد و چون خود را باین
نام خوانده است پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خداوند نور است
یا بمعنی منور است یعنی نور دهنده روز و روشن کننده آسمانها بملایکه
مقربین و زمینها بانبیای مرسلین یا روشنی بخش دلها یا نور از معرفت
یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده هرچه بند کان را
بکار آید و راه نماینده است پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی
حق است که همه موجودات بوی ظاهر اند مثل نوره و مشکوة ابنوبه ایست آهنی که در
وسط قندیل از آبکینه که کویا ستاره ایست درخشنده از روغن بسیار نفع آن
زیتون است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب
بلکه محل رویدن او ولایت شام است با اصل او از انجاست پس از درختهای
این جهان نیست که شرقی یا غربیش توان گفت نزدیک است که روغن
آن درخت از روشنی دهد بنفس خود و اگرچه آتش بوی نرسیده باشد یعنی مشابه
درخشنده است که بی آتش افروزد یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده
و لطافت زجاجه بران افزوده راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا میخواهد
و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا زود دریابند و بهمه چیز داناست و
گفته اند مراد از مشکوة دل و از قندیل زجاجه در مشکوة و ایمان از چراغ اعلی افروخته

و او از همه خوشتر
باشد و مصباح قندیل
ان ابنوبیست
در قندیل

روشنی دهد و برو روشنی
افزوده

نور ایمان است که شبیه که
سینه مومن را

در قندیل

در قندیل و قندیل را کوکبی درخشنده و کلمه آخلاص را شجره مبارکه که فیض
کلمه بی آنکه بر زبان مؤمن کذرد و عالم را منور کند و چون بر زبان جاری شد
و تصدیق دل با زبان یار کشت نور علی نور بظهور آمد یا نور قرآنست و دل مؤمن
زجاجه است و زبان او مشکوة قرآن مصباح و شجره وحی الهی حدود وسط است
هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قراءت کنند نور علی نور باشد
و علی بن ابراهیم علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که
مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه علیها السلام در میان زنان
عالم کوکبی است کویا درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم
نه مایل به یهودیه است و نه نصرانیه نزدیک است که علوم محتاج که در سینه و دل
آن حضرت جا کرفته نور آن بخواص و عام برسد و چون امامی از و بوجود آید
نور علی نور مجعول و حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که بواسطه
هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مصباح نور
علم است در سینه بیکنه پیغمبر و زجاجه سینه علی بن ابی طالب ع که علم خود را در سینه
بی کینه او نهاده بودیعت نزدیکست که عالمی از آل محمد ص تکلم نماید بان پیش از آنکه از وی پرسند
و نور علی نور امامی موید بنور علم کامل و حسن شمایل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام
قیامت هدایت کنند بان نور و راه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق و لطف کی
ما دی که صاحب است علیه السلام در آخر الزمان آنحضرت که واسطه هدایت مردم کردد
و نور علی نور بر کل ائمه علیهم الصلوة و السلام صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت

در ایشان سرایت دارد ودیگر آیه کریمه عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ
الْعَظِيمِ است که حافظ ابونعیم باسناد خود از سدی داود روایت کرده
از رسول صلعم که آن حضرت در وقت تلاوت این آیه فرموده که انَّ ولایت
علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب
ولا فی بر ولا فی بحر الا منکر ونکیر یسألانه عن ولایت امیر المؤمنین
بعد الموت یقولان للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک
ومن امامک یعنی بدرستی که از بندگان می‌پرسند از ولایت علی علیه السلام
در قبرهای ایشان پس نماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر
آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را از و پرسند بعد از
مرگ منکر ونکیر از و سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کی
بود و کی امام و جانشین رسول خدا امید السنی و همان حافظ از ابن مسعود روایت
کرده که گفت واقع شده و تصریح است بخلافت از الله تعالی در قرآن از برای
کس اول از برای آدم صفی الله علیه السلام آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفة یعنی بدرستی که من گرداننده ام در روی زمین خلیفه دوم علی نبینا و علیه السلام
می‌آوریم از برای داود نبی علیه السلام می‌آوریم که خطاب با او کرده فرموده که یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض یعنی بدرستی که ما گردانیدیم ترا در زمین
خلیفه سیم از جهة امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی

ارتضی

ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر آینه خلیفه
میگرداند خدا تعالی ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه گردانید آنکسانی را که
پیش از ایشان بودند یعنی دین اسلام که بآن راضی شده و هر آینه بدل میدهد ایشان را
از پس ترس از دشمنان ایمنی که پرستند مرا و در زمان خلافت و شریک نسازند با من
چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کفران
ورزد و درین نعمت که ولایت علی بن ابی طالب است بعد از وعده الهی پس آنگروه
ایشانند در فسق و عاصیان خدا و رسول را وانچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین
تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر که کسی را الکفران رسید
و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام مذکور است کفران نعمت اول طایفه کردند که
بنای مخالفت اهل بیت بنا نهادند و ایضا مذکور است که مراد خلیفه حضرت صاحب الامر
که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را بدست وی خواهد گشود و آنان که
بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد اهل مفتوح شد چنانکه
خلافت میگویند و لیس بر حقیقت این قول الکه ممکن از دین پسندیده و تبدیل خوف ما
آمن حدین که ذکر شده در آن در زمان صاحب الامر علیه السلام بفعل خواهد آمد
و الکه حمل کرده اند مخالفان خلافت را در صحابه بنص این آیه غلط کرده اند چه اگر نص
خدا و رسول بودی احتیاج در صحابه ابی بکر او بنص ابی بکر عمر از عمر بشوری
نبودی و هر گاه نص صریح مثل جعلناک فی الارض خلیفة باشد با جماع و بیعت

بوده و هر آینه ممکن قدرت میدهد
از برای ایشان دین ایشان را
الخ آن دینی که پسندیده است از
برای ایشان

حاجت نمی افتد و دلیل بر آنکه مراد به نبأ عظیم در عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ
عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ وفلک نوح وباب الله وفصل الخطاب دلیل دیگر
آنکه حافظ ابونعیم از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی
از لشکر شام جدا شده مسلح و مکمل مصحفی حایل کرده و میخواند با آواز بلند که
عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ من اراده کردم که در برابر او روم
و با او حرب کنم حضرت امیر علیه السلم بر اراده من مطلع شد فرمود یا علقمه
مکانک یعنی بر جای خود باش و بنفس نفیس متوجه آن مرد شد با او نزدیک شد
فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو
که این آیه را میخوانی آیا میدانی و می شناسی که نبأ العظیم فاختلفتم
و علی ولایتی تنازعتم ورجعتم بعد ما قبلتم وببغیکم هلکتم
بعد ما بسیفی نجوتم ویوم غدیر قد علمتم ویوم القیمة تعلمون
ما عملتم ثم علا بسیفه ورمی راسه ویده ثم ابی الله الا ان
صفین دارنا ودارکم ما لاح فی الارض کوکب حتی تموتوا
ونموتوا او ما لنا وما لکم عن حومة حرب مهرب یعنی بخدا قسم که منم آن
نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من
برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدشمنی هلاک شدید پس از آنکه
نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت
هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت

که اختلاف در آن کرده اند کیست اثر گفت نمیدانم پس آن حضرت فرمود والله انا النبأ العظیم

و چون گفت

و چون سخن باینجا رسید شمشیر را حرکت داد و سر و دست او را بدور انداخت
و آن دو بیت را که مسطور شد ادا فرمود سبب نزول این آیه آنست که چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله دعوت آشکار کرد قرآن بر خلق
خواند و بروز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین ع سخن گفت
اختلاف کردند و از آن یکدیگر میپرسیدند این آیه آمد و اصل عمّ عمّا بوده است
و نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهة کثرت استعمال انداختند عمّ
شد و ضمیر راجع باهل مکه یعنی از چه چیز میپرسند کافران و معاندان
و بقولی نبأ عظیم نبوت آن حضرت که میگفتند او پیغمبر است
یا خبر بعث است که آیا قیامت خواهد شد یا نه و علی بن ابراهیم
بن هاشم نقل از امام ثامن امام رضا علیه السلم کرده که آن حضرت
فرمود که نبأ عظیم امیر المؤمنین است علیه السلم که فضیلت وی
در کتابهای سماوی مذکور بود و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف
کردند که امام و وصی پیغمبر صلی الله علیه وآله هست یا نه و بعضی در او غلو نمودند و
بطرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند بطرف تفریط رفتند و مؤمنان
بکدل دیگر وجه وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف
ماندند کَلَّا سَيَعْلَمُونَ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در او اختلاف میکردند
حق است و روز قیامت عقیده بد و نیک هر کس ظاهر شود آیه دیگر وَالَّذِي جَاءَ
بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ است حافظ ابونعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل

کرده اند که مراد از اَلَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ رسول الله صلی الله علیه و آله و مقصود

از و صدق به امیر المؤمنین علی است علیه السلام یعنی آنکس که آمده است از جانب حق تعالی

بصدق و راستی بخلق و آنکه تصدیق باو کرده قبل از همه کس و فخر رازی را در تفسیر

کما و تازی بخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است و چون

علی در آن وقت طفل بود و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید شوکتی

نبود پس حمل این لفظ را که صدّق به است بابی بکر نمودن اولی مینماید لیکن دلیل

او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چه اگر روایتی در شان ابوبکر

واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه اولویتی

که دعوی کرده است باطل است زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است

و حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نموده که

چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَجَعَلَنِي نَبِيًّا

وَلَنُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ و هرگاه که طفل صاحب نبوت و وصی تواند بود بطریق

اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی در اسلام تولد نموده

باشد او را میگویند که ایمان آورد علی علیه السلام نیز در خدمت رسول الله بود و با آن حضرت

بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن او اولی است و ایمان

آوردن ابی بکر چهل سال بت و بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه

بعضی از اصحاب ما گفته اند که عمر آن حضرت در وقت تصدیق نمودن یازده بود و بعضی

چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز برخی برین رفته اند و چون شارح طوالع و تابع

مصابیح از حسن بصری همچنین نقل کرده اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده اند حضرت علی

از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه اللعنة نامی ستخ نوشته بود یکی آنکه این بود سبقتکم

الی الاسلام طرّاً غلاماً والکعبة وان حلمی یعنی من بر همه شما سبقت دارم

در اسلام که هنوز بالغ نشده بودم اسلام آوردیم و هرگاه معاویه با آن دشمنی و داه

بعدی بری منکر این قول نشد بلند پروازی از جانب معاویه مرده گذارد و دیگر آنکه

مرجع اسلام بتصدیق ما جاء به النبی است و اینکه رسول خدا است و این تکلیف

عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل خواه پنج ساله و خواه پنجاه ساله باشد و دیگر

آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد

می شود که او هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب

و منبع غرایب را بدیگران قیاس نمیتوان کرد آیه دیگر این است که حق تعالی

فرموده است إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ

الرَّحْمَٰنُ وُدًّا فخر رازی و ثعلبی و بغوی در تفسیر های خود و جمهور اهل سنت

از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده

و گفته وُدًّا اینجا بمعنی محبت است در دلهای مؤمنان و ابن حجر در کتابهای خود

نقل مذکور را بعینه آورده بعد از آن گفته بصحت رسیده که عباس که عم حضرت رسالت

بود آن حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چهره درهم میکشند

و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول صلی الله علیه و آله

غضبناک شده و غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شده و بنا نهاد پیش

مجعلها

عرق کرده گفت به آن خدایی که نفس من بدست قدرت اوست داخل نمیشود در دل
هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهة خدا و رسول معنی آیه آنست که بدرستی که
آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که بدهد که از برای ایشان حق تعالی
دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشانرا در دلها افکند بی سببی و بی واسطه
در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من
فلانی را دوست میدارم و تو نیز او را دوست دار و جبرئیل او را دوست دارد
و جبرئیل در آسمان ندا کند که حق تعالی فلانی را دوست میدارد شما هم او را دوست
دارید پس آسمانیان او را دوست دارند و از امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست که وُدًّا که حق تعالی فرموده ولایت امیرالمؤمنین است و هم آن حضرت
فرمود و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که وَلَایَتِی مِنْهُ اَحَبُّ
مِنْ وِلَادَتِی مِنْهُ یعنی دوستی من امیرالمؤمنین را نزد من خوشتر است از
فرزندان من و ولایت من از او چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه
من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آن حضرت نیز دارد چه دوست
داشتن را سببی به از عصمت نیست و هرگاه حق سبحانه و تعالی با شخصی در این
مقام باشد که محبت او در دلها افکند به تعیین که او بخلافت و نیابت اولی از دیگران
خواهد بود آیه دیگر آیه کریمه وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ این نیز در معنی نزدیک به
آیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند
و ابن حجر از واحدی نقل نموده اند از ابو سعید خدری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فرموده

فرموده باز میدارند خلق را در موقف حساب و سؤال کرده می شوند مردمان
از ولایت امیرالمؤمنین علی و اهل بیت او از جهة آنکه حق تعالی امر کرده نبی خود را که بخلق
بگویاند که مزدی از شما نمیخواهم اجرا الا المودة فی القربی چنانچه گذشت
و معنی آن آیه آنست که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشانرا حق دوستی
چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب
باید بیرون آمد و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است
که در موقف یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلم خواهند پرسید
و هر که بامامت او و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد
باید که اینجا از عهده جواب بیرون آید آیه دیگر این است که حق تعالی میفرماید که
وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از
اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت در شب اسری حق تعالی
جمع کرد میان من و میان انبیا و بمن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که
بر چه چیز شما را انگیخته شده بودید و چون سؤال کردم همه گفتند علی شهادة
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَعَلَی الْاِقْرَارِ بِنُبُوَّتِكَ وَالْوِلَایَةِ لِعَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ
یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن بر آنکه خدایی بغیر از خدای نیست و به اقرار
نبوت تو و به ولایت علی بن ابی طالب و این صریح است در امامت آن حضرت
و محتاج به بیان نیست آیه دیگر هُوَ الَّذِیْ اَیَّدَكَ بِنَصْرِهٖ وَبِالْمُؤْمِنِیْنَ است
که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم

که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریک
له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب و این است معنی قول
تعالی در قرآن مجید که میفرماید هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
یعنی حق تعالی تایید و قوت داد ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی بن
ابی طالب ع و این سخن در محض مددکاری و همراهی نیست که همه مومنان
در آن شریک اند بلکه سخن در نوشتن اسم آن حضرت است بصفت تایید
در پهلوی اسم خدا و اسم رسول بر عرش عظیم در ازل و این از اعظم
فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچکس را بغیر از آن حضرت نصیب نشده
و کسی را انکار آن نمیرسد و مدح خدا و همتایی رسول بهترین نصی و خوبترین دلیلی است
بر امامت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه آیه دیگر حسبک الله و
من اتبعک من المؤمنین است که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین
عبد الرزاق محدث حنفی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده اند
و روایت شده و بر آن رفته اند که در شان علی علیه السلم نازل شده و این
فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از امیر المومنین علیه السلم
حاصل نشده پس امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آنست که یا محمد در دفع دشمنان
بس است ترا خدای تعالی و آن کسانی که تابع شدند ترا از مومنان و کسی
مناقشه نمیرسد که در شان مومنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد از
جمله فضایل او است و از آنجا کسی منکر نیست الا آنکه در نفی امامت باشد چرا که

اگر مراد کافه مومنین میبود بایستی چنین باشد که حسبک الله و بالمؤمنین
چون قید بمن اتبعک شد دلالت میکند بر اراده تخصیص اما وجه دلالت مدعی که
چون حق تعالی حصر کرده کفایت شر را از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خود و در آن کسی
که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن پیغمبر را علیه السلم در او بمقتضای روایت
دلالت میکند بر افضلیت او علیه السلم از سایر مومنان و همچنین آیه و من عنده
علم الکتاب است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنیفه نقل شده که آن کسی که نزد
او علم کتاب یعنی علم قرآنست او علی بن ابی طالب است علیه السلم و در تفسیر ثعلبی نیز
از عبد الله سلام منقول است که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد او علم کتاب
رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب ع یعنی نیست آن
کسی مگر علی بن ابی طالب ع و این دالست بر آنکه او افضل باشد علیه السلم نه آنانی که مطلق
از این علم بی بهره اند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتاب است علمای یهود
اند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و امثال او از آن غافل است که
سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آورده اند چنانچه از ثعلبی نیز
چنین روایت و بغوی نیز در تفسیر ذکر کرده است و آیه دیگر این است که
حق تعالی میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد که چون
فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریت ایشان را و ذریت
آدم را بیرون آورد و بعضی از اصلاب بعضی و گواه گردانید ایشان را بعضی را بر بعضی گواه

پس او امام باشد

ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مایی و ذکر آدم نکرده
چه معلوم است که پدر همه اوست و همه از صلب او بیرون آمدند و گفتند فرا گرفت
میثاق را از ذریت آدم در نعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند
در دهیا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق
یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریت آدم را
از اصلاب بیرون آورد بر مثال مورچهای خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و
ربوبیت را بر ایشان عرض کرده و قبول نمودند یا ارواح بشریت موجوده قبل از
ابدان را چون اقرار بوجود آله از لوازم ذات بود و از کسب مستغنی بعضی
این را اخذ میثاق نامیده و تعلق ببدن و بعضی را مانع تذکر و یاد آوری شده
و بعضی را نشده و فرشتگان را بر آن گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند
و بعضی از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده
و جمهور اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود اگر بدانستند
مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین علی علیه السلم اطلاق شده و کی او را
امیر گفته اند هیچکس منکر کمال و فضل او نشده و حال آنکه آدم علیه السلم میانه روح و جسد
بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این
کلام را فرمود و این آیه را خواندند و بعد از آنکه بلفظ بلی رسیدند گفتند قال
الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم و در یک نسخه
و علی امیرکم مسطور است بجای عبارت و علی اماماکم یعنی در روز الست موجود

سؤال

سؤال و جواب واقع شد و ذریت او گفتند بلی خطاب عزت با ایشان رسید که
من پروردگار شما ام و محمد صلی الله علیه و آله رسول شما است و علی علیه السلم امام شما است
یا امیر شما است بنا بر اختلاف نسخ و هرگاه آن حضرت را پیش از وجود آدم امیر نامیده
باشند و یقین حاصل است که بامارت مؤمنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود
از دیگران آیه دیگر قول حق تعالی است وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا
عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ این آیه بیان کرد حال بهشتیان است که در بهشت
در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی باشد میفرماید که بیرون میکنیم آنچه در سینهای ایشان
بوده است از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در نمی آیند در حالتی که برادران باشند
مر یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند در تختهای زر و جواهر روی بروی
هم آورده ابی اوفی نقل کرده که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد
نشسته بود که بخدمت او رفتم و در آن زمان اصحاب عقد مواخات و برادری
که آن حضرت در میان یاران قرار داده بود در میان داشتند و امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله در آن وقت گویا روح از تن من رفته بود و پشتم شکسته شده
که شما هر یک اصحاب را با یکدیگر برادر کردید و بمن التفاتی نفرمودید و در خاطرم میگذشت
که مبادا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که ترا از برای خود نگاه داشته بودم
چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو
برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تو رفیق منی

و رفیق من و چون کلمات را بر زبان مبارک راندند فرمود که اِخْوَانًا عَلَی
سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ الْمُتَحَابُّونَ فِی اللّٰهِ یَنْظُرُ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ یعنی
برادران بر تختها می باشند روی بر روی نشسته در بهشتی که حق تعالی روی
روی یکدیگر را می بینند و از ابو هریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه السلام
رسول الله گفت کدام یکی از من و فاطمه را دوست‌تر میداری در جواب فرمود که فاطمه
اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْکَ وَ اَنْتَ اَعَزُّ عَلَیَّ مِنْهَا یعنی فاطمه دوست‌تر است بسوی من از تو
و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود گویا می‌بینم که تو در کنار حوض کوثر
نشسته و مردم را از آب میدهی و در کنار آن حوض ابریقهاست از [illegible] ستارگان آسمان
و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر
روی بر روی نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن
خواند این آیه را که اِخْوَانًا عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ لَا یَنْظُرُ اَحَدُهُمْ فِی
قَفَاءِ صَاحِبِهِ یعنی برادران بر تختها رو بروی هم باشند و هیچکس پشت
یکدیگر را نخواهند دید چه هر کس حرکت میکند او نیز همراه او میگردد تا همه روی یکدیگر را
میدیده باشند و از حدیث اول ظاهر می شود که او بجای هارون است و مناسبتی
و مشیتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد که هیچکس بغیر از او قابل و لایق برادری
و وزیر و وارث اوست علیه السلام نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده می شود که او از
فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که از همه کس عزیزتر بود نزد آن حضرت پس او از
همه کس عزیزتر باشد و از همه کس افضل و امام او باشد آیه دیگر در سوره محمد است

ولتعرفنهم

وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ مضمون این آیه سابق و لاحق بیان حال منافقان است
که نفاق را پنهان کردند از رسول بتصور آنکه ظاهر نمیکردند حق تعالی کینهای و
مکرهای ایشان را و حق تعالی میفرماید و اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را
ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را بعلامات دالّه بر کینه و نفاق هر آینه بشناسی
تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی
میداند کردار هر کس را مناسب آن جزا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول
آیه هیچکس از اهل انکار و نفاق نبود الا که آن حضرت شناخت او را در خلوت و صحبت
با امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعا بگفت
بصیرت فرمود او را حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده اند
که مراد از وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ بغض و منافقی و دشمنان حضرت امیر المؤمنین است
در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب خود
ذکر کرده که از جمله آیات نازله در شأن امیر المؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه
استدلال باین آیه آنست که کسی که دانیده باشد حق تعالی بخصوص او را از نفاق و کفر و برگشتن
از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در حق غیر آن حضرت
از صحابه واقع نشده که دشمنی او سبب کفر شده باشد آیه دیگر قول حق تعالی است که
در سوره البقره میفرماید اَلَّذِینَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ
وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولٰئِکَ
هُمُ الْمُهْتَدُونَ این آیه در شأن صابران است میفرماید آنان که چون ایشان را

برسد از حمق و گروهی گویند ما از آن خداوندیم و همه از او بازمیگردیم راضی و شاکر
و ما بسوی حق باز گردنده‌ایم و اعتقاد و اعتراف بروز بازگشت داریم آن گروه
که در مصیبتها این کلمه بر زبان آرند یعنی کلمهٔ رجوع استرجاع نمایند برایشان است
رحمتها از پروردگار ایشان رحمت پی در پی و نعمت ابت و آن گروه اند نیز ایشان
راه یافتگان برضا و تسلیم ایا بجملهٔ استرجاع موجب ثواب عظیم و اجر
جزیل است و در تفسیر ثعلبی و در تفسیر نقاشی و غیرهما مذکور است که این آیه در شان
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه
باو رسیده واو بجملهٔ استرجاع تکلم نموده و مرویست از صادق علیه السلام که
چون خبر شهادت جعفر ابن ابی طالب علیه رضوان الله بامیر المؤمنین علیه
السلام رسید فرمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ و پیش ازین کلمه را در
مصیبت نگفته بود و حق تعالی جل ذکره این آیه را فرستاد و فرمود این کلمه را سنتی
گردانیدم تا هر مصیبت زده که بآن حضرت اقتدا کند و این کلمه را بگوید از من بروی
صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی تنها مخصوص بمعصوم است
و از اینجا رحمت الهی مخصوص بآن حضرت است و این دال است بر عصمت او علیه السلام
و چون رحمت ثابت شد امامت ثابت است و وجه دوم حصر کمال و اهتدا در او یافتن
بندگان در راه نمودن او علیه السلام در اولئک هُمُ المُهتَدُونَ چنانچه در آیه اِنَّما
اَنتَ مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ و در آیه اِنّا هَدَیناهُ السَّبیلَ
گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد هر گاه افضل باشد اولی و احق بامامت

خواهد بود

خواهد بود چنانچه در فصل زمانی گذشت در تفسیر آیه اَفَمَن یَهدی اِلَی الحَقِّ اَحَقُّ
اَن یُتَّبَعَ اَمَّن لا یَهِدّی اِلّا اَن یُهدی فَما لَکُم کَیفَ تَحکُمُونَ آیه
دیگر سَلامٌ عَلی آلِ یس است یعنی سلام بر آل یاسین و وجه دوم او چنانچه گویند
فلانیان و بعضی گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرا
نافع و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده اند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که مراد از آل یس آل محمد است صلوات الله علیهم چه اگر یس نامهای بزرگوار
آن حضرت است ابن حجر در صواعق از فخر رازی نقل کرده و گفته که اهل بیت
رسول صلعم در پنج چیز مساوی آن حضرت اند و با او برابر یکی در سلام که حق تعالی
فرموده السَّلامُ عَلَیکُم اَیُّها النَّبِیُّ و گفته سَلامٌ عَلی آلِ یس و یکی از
صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و یکی طهارت
و لطافت و پاکیزگی که آن حضرت را مخاطب ساخته بکلمهٔ طه یعنی طاهر و در شان
ایشان فرموده وَیُطَهِّرَکُم تَطهیراً و یکی در تحریم صدقه چنانچه
بر آن حضرت حرام است بر ایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان ایشان
فرموده فَاتَّبِعُونی یُحبِبکُمُ اللّهُ مرا دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد
و در شان ایشان آمده قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی
یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید
وَاللّهُ اَعلَمُ آیه دیگر وَما اَرسَلنا مِن قَبلِکَ اِلّا رِجالاً نُوحی اِلَیهِم
فَاسئَلُوا اَهلَ الذِّکرِ اِن کُنتُم لا تَعلَمُونَ چون قریش گفتند که خدا

[illegible]

نزد قول ایشان این آیه فرستاده یعنی نفرستادیم پیش از فرستادن تو
مگر آدمیان را بزبان ملایکه وحی میفرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را
برسالت فرستند نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر و مراد از اهل ذکر بعضی گفته اند
اهل کتابهاست یعنی علمای آن اگر نمیدانید تا بدانید که انبیای گذشته
همه بشر بوده اند و حافظ ابو نعیم محمد موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از
مشاهیر ایشان در تفسیری که آنرا از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس
نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام
که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و محل نزول ملایکه اند بخدا قسم که مؤمن را نام نهاده اند مومن الا بجهة الکرامت
و عزت امیر المؤمنین علیه السلام و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری
از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیه آنست که آن کسانی که
حق تعالی اهل ذکر گفته باشند و سایر امت را امر نموده و سؤال کردن از و نخواهد بود
الا امام و هادی و راهنمای دنیا و برین اهل عالم اگر او را امیر المؤمنین خوانند
روا است و بنی آدم تمام اگر او را امام المتقین گویند سزا است و نزد ما مراد از اهل
ذکر اهل بیت آن حضرت است چنانکه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت امیر
المؤمنین است صلوات الله علیهم اجمعین آیه دیگر قول حق تعالی ام
یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله است که آنرا اهل سنت
ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابوالحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلام نقل

کرده است که آن حضرت فرموده است فی هذه الآیة نحن الناس والله
یعنی در این آیه لفظ ناس واقع شده مراد الهی از آن ماییم بخدا قسم که مراد [illegible]
که آیا ایشان حسد میبرند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است مردم را از آن
مردمی که برایشان حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام و وجه دلالت بر مدعی آنکه کسی
محسود مردم باشد خصوصا در امر دین البته افضل همه خواهد بود آیه دیگر حسبنا الله و
نعم الوکیل که چون ابوسفیان از غزوه احد برگشت بطایفه که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه
نمود که چون محمد را یاران ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه بلشکر اسلام رسیدند گفتند
که قریش با قوت و شوکت تمام روی بشما دارند مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را
کفایت کننده و یاری دهنده بس است و او نیکو کارگذاریست و در کشف الغمه
مذکور است و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است
نقل نموده اند که چون ابوسفیان یک منزل از احد دور شد جز آوردند که از برگشتن پشیمان شده
قصد آمدن بمدینه دارند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را
فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان شتران را سوار شده اند و اسبان را بجنگل میکشند یا بعکس
و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بایشان رسیده دید که بر شتران سوار شده اند
بمکه میروند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور بلشکر گاه برسد جمعی
بان حضرت رسیدند و از شوکت و قوت ایشان کلماتی چند گفتند ان الناس قد جمعوا لکم
یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آن حضرت از
ایشان دغدغه نکرده و نترسیده گفت حسبنا الله و نعم الوکیل وجه دلالت آنکه مقصود

بر مقتضای قول حق تعالی که گفته فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا یعنی بترسانیدند ایشان را
و هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاده شود
ایمان او در مقام مهلکها و محلهای خوف و ترس یقین که شجاعت و اعتقادش
فالحقیقه و ثبوتش در دین قایم خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر او که مفضول
باشد بر فاضل آیه دیگر قول حق تعالی است أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ
وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ یعنی آیا آن کسی که باشد او را
برهان از پروردگار خود که او را دلالت براه راست کند و از پی در آید برهانی که او را
دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که نبوت او گواهی دهد و او قرآنست برابر باشد با
کسی که رایت طلبد و عمل نه بر وجه ثواب کند و بعضی گفته اند که صاحب بینه مؤمنان اهل
کتاب اند تا هر مؤمن مخلص و شاهد پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از طریق اهل بیت علیهم السلام
مرویست که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیر المؤمنین صلوات الله علیهما السلام
و انکه پیش از قرآن تابع آن بوده توریة که کتاب موسی علیه السلام است چه او در تصدیق
نبی امته و بشارت بوجه او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی
حافظ ابونعیم از عبدالله از سدی و مجاهد از فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند
که مراد از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است معنی آنکه در تلو یعنی در پهلوی
اوست شاهدی که از جنس اوست چه من منه از برای بیان جنس است یعنی این
شاهد از محمد است صلی الله علیه و آله و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل
و اشرف خلایق باشد حضور صادقی که از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه علیه السلام او بعد رسول



است صلی الله علیه سیف صلا زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه
مقدم توانی داشت بر او غیر از او و دیگری را تالی ساختن و موید و مطلوبست حدیث
أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ و شرف اختصاص بغیر از آن حضرت دیگری نیافت و این آیه
نیز باعتراف خصم دلیلست ظاهر و حجتی باهر آیه دیگر این است که حضرت حق تع
میفرماید مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ
نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در تفاسیر اهل بیت و غیرهم
مسطور است که این آیه در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عبیده
ابن حارث نازل شده معنی آیه که آنانی که بخدا و رسول در روز قیامت ایمان آورده اند
دو قسم اند قسمی که عهدی که با خدا و رسول بسته وفا نموده ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند
چون حمزه که در احد شربت شهادت چشیده و عبیده در جنگ بدر بسعادت شهادت
فایز شد و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت و قسمی آنانند که انتظار
شهادت دارند و آرزوی آن مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امثال این
تغییر عهد نداده اند و سخن خود را بسخن دیگر نگفتند بخلاف آن جماعتی که نزد مبوسو که
ثبات قدم نورزیدند و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کار ایشان گریختن بود و در وقت
ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند و از امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که در وقت تلاوت این آیه فرمود فینا نزلت و الله وَأَنَا الْمُنتَظِرُ
وَمَا بَدَّلْتُ تَبْدِيلًا یعنی بخدا قسم که آیت در شان ما نازل شد و انتظار گذشته
که حق تعالی فرموده منم و انکه تبدیل سخن خود نکردم من بودم و بالجمله مراد از شهادت یا رتبه

آنست که صادق العهد المنتظر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود کسی که خود
ورا باین صفت ستوده باید کند نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و امامت
او خواهد بود نه دیگری اولوا الالباب آیه دیگر این است که أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ
إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ
یعنی آیا آن کسی که هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همچون کسیست که نا
بینا باشد جدل و الکافرست آن کنند که صریحا چون ابوجهل یا قلبا چون منافقان این دو
مانند نیستند و پند پذیر نمیشوند بجز آن که صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه
حق تعالی مثل زده است بحال امیر المؤمنین علیه السلام در اینکه حال آنکه علم هرچه خداوند
فرستاده باشد با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این معنی را
صاحبان عقل درست میدانند چنانکه نیشابوری گفته که إِنَّمَا يَنْفَعُ بِالْأَمْثَالِ
الَّذِينَ يَمِيزُونَ الْقِشْرَ عَنِ اللُّبَابِ یعنی نفع در امثال و مواعظ آلهی آنها
می یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود آیه دیگر اول عنکبوت است الم
أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
الف اشاره باسم الله و لام بلطیف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا
پنداشتند مردمان که باینکه بگویند ایمان آوردیم فرو گذاشته شوند و دست از ایشان
بدارند و ایشان با وامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و
جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و پیشوایان از صابران
مخلص از منافق و صابر از ناصابر متمیز نگردد و از آنجمله امت آن آزموده میشوند قرابت

و عترت طاهر

و عترت طاهر و فرزندان برادری ایشان بر امت ثقیل بوده ولهذا قرآن و عترت را
ثقلین گفته اند و سید و بهتر عترت امیر المؤمنین است علیه السلام و ممتحن شدند
بجماعتی شکاننده که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آن حضرت خود فرمود
که انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار
من نیز سبب امتیاز خلفا ام از یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ایه را براصحاب خواند امیر المؤمنین علیه السلام سوال فرموده گفت یا رسول الله
ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است که بچه چیز آزموده میشود امت شما حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بك انك وانت تخاصم فاعد للخصومة
یعنی یا علی بتو آزموده می شوند و ترا دشمن خواهند داشت و در دشمنی خواهند
کرد تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش و حاصل آیه چنانچه فخر رازی بیان نموده
تصریح بآن کرده اند آنست که از مردم مجرد بلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان
بانواع تکالیف مأمور میشوند و ممتحن میگردند و از آنجمله آزمایش بمحبت و متابعت
آن حضرتست و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات
آیه دیگر وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ
سبب نزول این آیه آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رازی با بعضی از ازواج
گفت که آن تحریم ماریه است یا حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای آن فرمود که
عایشه و حفصه آنرا اظهار کرد اینهمه حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا
نکوشید شما را بهتر باشد و اگر آزار دل رسول آن حضرت هم پشت شوید در رستی که خدا تعالی اورا مددکار است

و جبرئیل رفیق اوست و مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان اویند
و مراد امیر المؤمنین است علیه السلام مجاهد گفته صالح المؤمنین آن حضرت است
و طبری نقل کرده که مرویست از خاص و عام که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را
گرفت و فرمود که ای مردمان که صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه از عز الدین
عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر مردویه از ابن عباس همچنین سدی در
تفسیرش و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح
المؤمنین امیر المؤمنین است و تحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است بدلالت
عرف و استعمال لغة الکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آنست
که اعلم و ازهد آنهاست و عرب چون گوید فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم
یعنی فلانی شجاع قوم است یعنی بر همه قوم شجاع است و یقین است که در مقامی
که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کرده که او نیز مددکار
رسول است صلی الله علیه و آله آن کسی اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق
بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید البته اگر حاکمی یا پادشاهی
دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار منست بکسی نسبت میکند که
از و مشهورتر و معروفتر نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید بمالک اشتر نموده
و مالک آنست که حضرت امیر المؤمنین چون خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من
چنان بود که من از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بودم غرض آنکه این آیه را دلالت تمام
بر افضلیت مقصد است و مناقشه را درین مطلق مجال نیست و کسی نیست که صالح اصلح نیست

آن حضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر فاضل قبیح آیه دیگر در آخر سوره
مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی میفرماید فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ
الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ظاهر آیه مشتمل حال اسلامست که در اول
ضعیف بود و هر چند بر آمد قوی قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول
از زمین خود ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر می شود و بر ساق خود
قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب می آرد مزارعان کشتی را و اسلام نیز در تدریج
اندازه عالمیان را و بخشم می آرد کافران را بجهت بزرگی اهل اسلام که وعده کرده است
حق تعالی از برای آنکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند آمرزش گناهان
و مزدهای از نعیم بهشت و آن چیز از برای ایشان آماده شد و علامه حلی رحمه الله در کتاب
نهج الحق این آیه را سه دلیل ساخته بر مطلب اثبات امامت امیر المؤمنین است علیه السلام
اول فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ و از حسن بصری نقل کرده که او گفت که مراد از استوی
راست شدن دین اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام و ثعلبی نیز
در تفسیرش از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده و هرگاه استواء
دین اسلام بقوت بازوی شمشیر آن حضرت شده باشد یقین حاصل است که آن حضرت
افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نرسد چه از جمله حروب آن حضرت یکی احد است که از
جاست تا سین از آسمان صدای لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ
بگوش جهانیان رسید دوم يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ که چون کفار

مدد و معاونت و ثبات قدم آن حضرت را در دنیا دیدند و شنیدند چه نعمتها
از برای او آماده است و در آمدن آن حضرت بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند
پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته آن حضرت و این نیز بر افضلیت
او دلالت دارد که دیگری را بغیر از آن حضرت آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی که
حضرت آفریدگار ذکر آن فرماید و دلیل سیوم وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا است چه از ابن عباس روایت در
شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است و در
میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که
یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوایی
از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد باید برخیزد سید مؤمنان و آن
کسانی که بعد از بعث محمد ایمان آوردند باو گرویدند پس علی علیه السلم قدرت کند
و آن علم را بدست او دهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر و جمع شوند
و غیری دران میان راه نخواهد داشت و بایشان ندا خواهد رسید که صفت شما
بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار داده و شما را نزد من آمرزش گناهان و
مزدی بزرگست و علی علیه السلم با آن جماعت که در زیر آن لوا جمع اند داخل بهشت گردند
و هر کس بمنزل خود رود و علی علیه السلم بار دیگر بجای خود برگردد و جمیع امت را بر وی عرض
کنند و بهشتیان را بهشت دهد و دوزخیان را بطرف دوزخ فرستد چنانکه
حق تعالی در آیه دیگر اشاره بحال این دو گروه کرده نموده که الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

نسب او تعلق کرد بکفار انچنان تعجبی و خشمی

لهم

لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ بیان حال تابعان آن حضرت و دوستان او کرده و
الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
اشاره بحال منافقان و دشمنان اوست یعنی آنان که ایمان آوردند و عمل نیکو
کردند مزد ایشان باشان رسد و با دانش آن می یابند و آنها که منکر شدند
و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اهل و اصحاب جهنم اند و آیه دیگر در سوره
مبارکه است که خداوند عالمیان میفرماید که وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ
فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و ظاهر است که صفاتی که درین آیه وافی هدایه مذکور است
مخصوص آن حضرت و دیگران هزاران یک آن یافت نمیشود و تفصیل آن انشاء الله
در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجملش آنکه غلظت و شدت
او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر
و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آن حضرت
که چون خورشید می تابد هر یک بحدیست که قلم از بیان آن عاجز است چه
مرویست که امام زین العابدین را که کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند
یعنی بسیار سجده و صاحب پینها که هفت عضو سجده آن حضرت پینه بسته
بود میفرمود که عبادت من برابر عبادت آن حضرت قدری ندارد و احادیث
ظاهر خواهد شد که آن حضرت در هر یک ازین صفات بمرتبه ایست که دیگری را قدرت
رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشاره بآن نموده و گفته است

ولا انتم عابدون و هرگاه اعبد باشد افضل است و چون است تقدیم غیر برو جایز
نیست و آیه دیگر آیه مبارکه وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ
اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ است و این آیه نص است بر امامت
آن حضرت از جهة آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله کسی است که در وی این صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت
و اجماع اهل سنت است و اهل اسلام است باینکه بعد از رسول کسانی که بودند
که در امامت ایشان خلاف باشد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگر چه
مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از
اولوا الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت امیر المؤمنین است
آیه دیگر که هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او گفت مراد از آن کسی که امر بعدل میفرماید
و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین علیه السلام است و حق تعالی
در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و نعمتهایی که
از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دینی و دنیویت و از برای
بتانی که مسلمین و کفار اند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت
مشرکان بسبب پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت مثل مرتضی علی علیه السلام
که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و بمتابعت کسانی که در
آن نه نفع دنیاست و نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با او از برای

نفس خود

نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا
و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد
تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود آیه دیگر که در سوره رعد میفرماید وَالَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ طوبی اشاره
است بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت اهل حبش و
مشهور آنست که نام درختی است در بهشت یعنی آنان که ایمان آوردند و
عملهای شایسته کردند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است بازگشت
ایشان مرویست که درخت طوبی درختیست که بیخ آن در حجره امیر المؤمنین است
و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن درخت در آن حجره نباشد و شیخ
طبرسی رحمة الله علیه در تفسیرش از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت
نموده که فرمود طُوبَىٰ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا فِي دَارِي وَفَرْعُهَا عَلَىٰ أَهْلِ
الْجَنَّةِ یعنی طوبی درختیست که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه
بهشتیان است و بار دیگر فرمود که اصلها فی دار علی و مفضولی از روی جهل
و نادانی و بی بصیرگی از فضل و کمال پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن در خانه
من است و الحال میگوید که بیخ آن در خانه علی است و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که ندانسته که خانه من و خانه علی یکیست و از این دلیل ظاهر است
بر آنکه حضرت آن اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب است و تقدیم او
و آیه دیگر وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ است یعنی

آنهایی که آفریده ایم گروهی که صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق که دین اسلام است
و بحق عدل میکنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین
اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران
اندک اند چه فرقه ناجیه اند یکی از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه و از زا
ذان نقل کرده است و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده که آن حضرت
فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون
فی النار و واحدة فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة
یهدون بالحق و به یعدلون وهم انا و شیعتی یعنی زود باشد این امت
متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو فرقه از آن در آتش اند و یکی از آن در بهشت اند
و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده است که و ممن
خلقنا امة یهدون بالحق تا آخر آیه و مراد از آن من و شیعیان من و فخر رازی
گفته است که مراد از امت درین آیه قوم محمد علیهم السلم و از ابن عباس رضی الله عنه
روایت که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سوال کرده بود فرمود مراد امت
محمد است صلی الله علیه و آله از مهاجرین و انصار و غیر این دو گروه از انس بن مالک
روایت که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
این آیه را تلاوت فرمود که بدرستی از امت من قومی اند که از امروز تا روزی که عیسی
از آسمان نزول فرماید بر حق اند و در راه حق ثبات قدم خواهند ورزید و تا آن روز
هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و حاصل کلام درین مقام آنکه از آیه و روایت مفهوم

می‌شود

می شود که بعضی از امت صلی الله علیه و آله بر حق بوده اند و خواهند بود و مقتضای جمع میان
این دو روایت مروی از این روایة آنست که مراد بطایفه مذکوره در امت مسطوره امیر المؤمنین
و شیعیان و محبان آن حضرت باشند و ظاهر و هویدا است که خلفای ثلثه و متابعان
و پیروان ایشان نیز که از شیعه علی بوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و
مباینت میان آن گروه و شیعیان آن حضرت در هر عصر و زمان بکمال ظهور داشته
و دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مآل علی ابن جهیم
قریشی ناصبی گفته است که علی بن جهیم را در دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلم
معذور باید داشت از آنچه که محبت علی با تسنن جمع نمی شود چه سنی حقیقی آنست
که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرگاه این طایفه
بر حق اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که
حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی باشد و همین دلیل مدعای ما را کفایت است

آیه دیگر

و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شد بعیسی
بن مریم مثل قوم تو از آن فزع کنند و آوازها بر دارند فخر رازی در تفسیر این آیه
سه قول نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود نصاری پس
روا باشد آلهه ما نیز معبود ما باشند یا شبهه کرده اند که چون روا است که عیسی
ابن الله باشد جوابست که ملائکه بنات و دختران خدا باشند یکی آنکه بعد از آنکه
و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت که عیسی را نیز

خدا پرستند کافر پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس با او هم خدایان ما هم
چه شود اگر در آتش باشیم و رسول علیه السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شده
و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله به مرتضی علی علیه السلام گفت
که ترا مشابهتی تمام است بعیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند
و بعضی بدشمنی او بهلاکت افتادند منافقان بهم گفتند که امروز علی علیه السلام را بعیسی علیه السلام
مانند کرد و راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند و این آیه نازل شد
و هرگاه که حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود بر تقدیم غیر افضل بر افضل
جایز نیست احمد حنبل در مسند خود از حدیث مذکور را از طریق نقل کرده یکی از آنها اینست که
رسول صلی الله علیه و آله با میر المؤمنین ع گفت ترا شبهتی هست بعیسی علیه السلام
که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط
نمودند تا آنکه رتبه از برای او قرار دادند که او را آن رتبه نبود و هلاک شدند و امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که یهلك فیّ رجلان محبّ یفرطنی بما لیس فیّ و مبغض
یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من دو کس آن دوستان
که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات کنند و دشمنان که دشمنی
من ایشان را بر آن دارد که نسبت بمن چیزهایی که نکرده باشم گویند و مضمون این
معازلی در کتاب مناقب و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو سیوم این کتاب جواهر
الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقده ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلفه و ابن

باو خطاب نمود که چه جاهلی تو از لغت ما صاحب عقل را نخواهند [illegible]

معلوم است

معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آن حضرت بظهور رسیده مثل کندن در از
خیبر و برداشتن سنگ از سر چشمه در وقت رفتن بجنگ اعدا الله و کشتن عمرو عبدود
و دو نیم کردن اژدها در گهواره و خبرها که از غیب داده و آثاری از او بظهور آمده که بعضی گذشته
و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که حال آن حضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی فاطر
الارض و السموات و خالق الاحیاء و الاموات گفتند و از برای او جهان و جهانیان
دانستند چنانکه در باب مسیح ع نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است یا معبود و خالق است
یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته که مات الشافعی و لیس یدری علیٌّ ربّه ام ربّه الله
یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است و مردمان
نسبت بآن حضرت سه حال است بعضی بر آنند که میگویند محیی و ممیت و رازق و مانع است
یا خوارج چند یا نواصب که در حیات او تیغ برکشیدند و در ممات سبّش میکردند و آنچه لایق بحال
حضرت او بود نسبت باو نگفتند یا معتقد حیانه روا اند که خدا ایشان نمیدانستند
و با اینهم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیگری بر او مقدم شود و بقول فرزدق شاعر رحمه الله که نقل است
کربن من شککت فی امامته و بین من قبله انه الله یعنی نسبت او
ابی بکر این نسبت است و در خدایی و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر
این است که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و
الرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مؤمنان اجابت کنید خدا را و رسول
او را چون بخواند شما را بآن چیزی که شما را زنده گرداند یعنی علوم دینیه که حیات
دل از اوست یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه یا جهاد که سبب بقای

دایم است یا ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه
از اهل سنت بر آن رفته اند و بنا برین مراد ولایت و خلافت امامت است چنانچه
ظاهر است و منتسبا در تفهیم پس دلالت میکند آیه بر وجوب اطاعت آن حضرت و
اعتقاد بخلافت او چه بظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و فخر رازی هم تصریح بآن نموده
یا مراد نصرت و محبت است و باین تقدیرین لازم آید که تفضیل او بر غیر او از امت
زیرا که نصرت غیر آن حضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر مطلب
ثابت است آیه دیگر این است که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا یعنی هر کار از یک حسنه صادر شود
مراد راست ده بار مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی
بحد مثل آنست و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسی نرسد یک نیکی بفعل نمی آید از ایجاد
آفرینش در احسن تقویم و ترتیب و رزق و بعث انبیا و انزال کتب به
تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه
و هر یک حسنه موقوف برین ده است و هر که بکند سیئه یعنی جزا داده نمیشود مگر
مانند آن دلالت این آیه بر مطلوب این که از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود
که الْحَسَنَةُ مَحَبَّةُ اهل الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا مَنْ جَاءَ بِهَا كَبَّهُ اللهُ
عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ یعنی حسنه دوستی اهل البیت اوست و سیئه دشمنی
با کسی که با دشمنی ما در عرصه محشر در آید بامر خدای تعالی او را برو اندازند
در آتش دوزخ و حرف در دوستی نهایت و اگر دوست داشتن جمیع مومنان

حسنه

حسنه است بلکه حرف در دشمنی ایشان است چه در دشمنی غیر از ائمه معصومین
علیهم السلام اینقدر وعیدی و باین روش تهدیدی و باین طریق داخل دوزخ کردنی
واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد و اگر ان مرتبه انبیاست علیهم السلام
و چون آن حضرت در میان ائمه اهل بیت افضل است و در دشمنی او عذاب بیشتر
خواهد بود آیه دیگر این است که ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا
مِنْ عِبَادِنَا یعنی ما کتابهای گذشته را با متهای پیشین فرستادیم و میراث
دادیم قرآن را یعنی تاجیز کردیم آن را تا بانان که برگزیدهای ماینه عطا کنیم بعد از تو
یعنی علمای امت توجه در حدیث است که الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ و در طریق
اهل البیت علیهم السلام امده که مراد از ائمه المعصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن
بایشان لایق است که بحقیقت ورثه انبیا و قدوه علما ایشان اند که عارف معضلات
حقایق و دقایق قرآنی و چون میراث مالی را گویند که بی تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت
الهی بایشان رسیده آنرا میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابوبکر مردویه با
امامیه اتفاق کرده اند که این آیه در شان امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از
الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا آن حضرت است و یکی از معاندین گفته که علی ابن ابی طالب از
جمله وارثان کتاب است چه عالم بحقایق آن بود نقض بر مطلوب شما و غرض این
گفتگو نیست که ابی بکر و عمر را هم در یک میراث شریک کند و آنانی که خود معترفند
بانکه ایشان جاهل تر از مردمان اند حتی انکه ابوبکر معنی اب و کلاله را نمیدانست و عمر
بر سر منبر میرفت و میگفت جمیع زنان در خانها فقیه تر اند از عمر در میراث انبیا

شراکت داشته باشند وتفصیل ایشان انشاء الله تعالی بعد از این خواهد آمد
و هرگاه آن حضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضل است و تقدیم غیر افضل بر
افضل جایز نیست آیه دیگر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده که وَفِي
الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ
صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ تا آخر آیه حق تعالی درین آیه
آثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین را بیکدیگر پیوسته بعضی قابل زراعت است
و در آن بوستانها و همه از یکجا آب میخورند و رنگ و طعم و شکلها شان و آن مختلف
آیتها آثار صنع و قدرت است جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این
آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی مردمان از اشجار متفرقه اند و من
و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت از حافظ ابوبکر بن مردویه
بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن را ظاهر و باطن هست ظاهرش آنست که اول مذکور گشته
و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه ایست از اتحاد نبی و وصی صلوات الله علیهما
مثل درختی که در سر دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد و از فضل
و عنایت الهی در احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده و از آنجمله است که
میفرماید خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ یعنی خلق کرده شده ایم من
و علی هر دو از یک نور آیه دیگر أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي است که مراد امیر المؤمنین علیه
السلام در متابعت مراد پی روی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که
نیابه از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول را نکرده بلکه مخصوص

بآن حضرت

بآن حضرت بود و این دلیل بر افضلیت است آیه دیگر این است وَاجْعَلْ لِي
لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ که خلیل الرحمن علیه السلام از جمله حاجاتی که از
قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری کردان نام نیک مرا
بر زبانهایی که از پس من آیند و دعایش بعز اجابت رسید و جمیع امم ثنای آن
حضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین را باو عرض کردند گفت خدایا
بگردان او را از ذریت من که مراد از لسان صدق مردم صادق باشد یعنی
ظاهر کن از برای ... به اصل دین من راست گویی از ذریت من در آخرین امتان که
مرتضی علی است علیه السلام و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب
مناقب نقل کرده است و بعضی گفته اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریه
او در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله و اهل بیت او باشند
و فرقی نیست میان حمل کردن و میان لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین
علیه السلام و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آن حضرت است ثابت است و تقدیم ان بر دیگران
واجب در تکمیل ختم آیات قرآن این دو سه کلمه را از برای علاوه زنگ زدائی گوش زد
ارباب بصیرت مینماید در مسند حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت
کما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها
یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی نیست که مگر آنکه علی علیه السلام راس و رئیس آنست
یعنی کشنده و باعث نازل شدن و شریف آنست که یعنی سبب بزرگ شده
آن آیت است و امیر آنست یعنی امر کننده بآن حضرت است و ایضا از ابن عباس مرویست

بر عمر در نزول آن آیه امر کرده است
و قاید

که فرموده لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه وآله وسلم
وما ذکر علیّا الا بخیر یعنی به تحقیق که الله تعالی در قرآن مجید عتاب
نموده و سخن سخت از سر خشم و حجت گرفتن با اصحاب محمد صلی الله علیه وآله
و یاران او و هم صحبتان او گفته لیکن امیر المؤمنین علیه السلام را در قرآن
مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت نام نبرده مگر بعزت و مکرمت و نیز از ابن
عباس مرویست که فرموده ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی
علیه السلام یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید
از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در شان امیر المؤمنین علیه السلام
نازل شده است در شان هیچ احدی نشده و هم از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که فرموده ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و
علیّ راسها و امیرها یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید
را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه
مگر آنکه آن حضرت سرکردهٔ آن حضرت سرکردهٔ آن جماعت و امیر آن طایفه است
که مشرف بشرف خطاب حضرت عزت جل ذکره شده اند و ایضا در مسند احمد
حنبل مذکور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده است
که نزل فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده در شان
علی علیه السلام نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مذکور است
و این آیاتی است که مخالفان محلی دیگر بجهة آن سیدا نتوانسته کرد و چون زبان



خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای دفع تهمت
عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی بموجب
الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی حق و راستی بر زبان قرآن ایشان
جاری گردانیده تا روز قیامت تا بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب
حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از
آیات کلام ربانی که هر یک از آن جداگانه دلیلیست بر خلافت امیر المؤمنین ع
استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفعل آید زیاده برین نیز میتوان یافت
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده ثلثی از قرآن در بیان
حالات و کمالات اهل بیت است و ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است
و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین است
صلی الله علیه وآله و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز
ثبت دفاتر عوارف اهل بیت علیهم السلام پس این فقیر بنا بر رعایت اختصار
اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآنست آنچه
که عجالة بنظر آمده بود و ذکر کرده شد از احادیث نیز اگرچه غیر متناهی است
و مخالف و مؤالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته اند
بنقل ده از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی
اختصار با ندکی اقتصار میرود حدیث اول علامه حلی در کتاب نهج الحق
و کشف صدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود

با اخبار

روایت
از حضرت پناه صلی الله علیه وآله که آن حضرت فرمود کنت انا وعلی بن ابی
طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف
عام فلما خلق الله تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم نزل فی نور واحد
حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی الخلافة
واین روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق الله تعالی آدم موافق است
ومعنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را
با او ترکیب داده بصلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که بود
انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس نور من نبوت و در علی خلافت
بظهور آمد واین حدیث که مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله مرویست که این زیادتی
هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب رسید میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی
صلب عبد الله وجزء فی صلب ابو طالب فاخرجنی نبیا واخرج
علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد دو حصه
وعلی علیه السلم بوجود آمد وحصه که خلافت بود بصلب ابو طالب منتقل شد و
فریق یعنی شیعه وسنی صریح است در خلافت آن حضرت وتمام است در اثبات
مدعی حدیثی دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری
از حضرت صادق علیه السلم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مذکور است
که آن حضرت میفرمود که ان الله خلق نور محمد ونوری من قبل الخلق
باربعمائة وعشرین الف عام وخلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی

خلق کرد

النور

حصه که نبوت بود بصلب عبد الله در آمد واز آن بوجود آمدم

خلق کرد نور محمد ونور مرا پیش از آنکه خلق کند حجاب را صد وبیست وچهار هزار سال
ودر روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر کتب مصنفات مذکور است
وزبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته است فرمود کنت وعلیا
نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم
نزل نتمخض فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین
الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنایع الله
والخلق کلهم صنایع انا یعنی نور من ونور علی چهارده هزار سال پیش از خلق
عرش خلق شده بود وآن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را
از آن نور خلق نمود پس ما مصنوع ومخلوق کرده خدائیم وهرچه غیر از ماست
از جهت ما خلق شده است مفاد روایات آنست که نور ایشان سبب ابداع
کاینات وموجب ایجاد کافه مخلوقات بوده وبطفیل ایشان از تنگنای
عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند از ابن عباس مرویست که گفت
کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا
یا رسول الله کان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی وعلیا نورا
واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء
من نوری ونور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة وسبحنا

وَسَبَّحَتِ الْمَلٰئِکَةُ وَهَلَّلْنَا وَهَلَّلَتِ الْمَلٰئِکَةُ وَکَبَّرْنَا فَکَبَّرُوا

فَکُلُّ شَیْءٍ سَبَّحَ اللّٰهَ وَکَبَّرَهُ فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ تَعْلِیمِی وَتَعْلِیمِ عَلِیٍّ یعنی

ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین ع

بسلام رسول صلعم آمد پس آن حضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد

کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال مخلوق شده پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول

الله آیا می باشد که پسری پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت صلعم تبسم فرموده

گفت درستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن

آدم باین مدت که گفتم و بعد از آن نور را بر دو قسم منقسم گردانید و همه

مخلوقات را خلق کرد از نور من و علی و ما را دو طرف راست عرش مجید جای

قرار داد پس ملایکه را آفرید چون به تسبیح خداوند مشغول می شدیم و سبحان

الله بر زبان میراندیم ملایکه هم تسبیح میکردند و هرگاه تهلیل مینمودیم لا اله

الا الله میگفتیم ایشان نیز میگفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی

و عظمت یاد نمودیم تکبیر میکردیم الله اکبر ملایکه نیز تکبیر مینمودند و هر چیزی

و هر شخصی از ملایکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که خدای تعالی را

تسبیح نموده و به بزرگی یاد نموده از تعلیم من و تعلیم علی است پس از این

حدیث معلوم می شود که ملایکه کرام همه شاگردان آن حضرت اند و این مقام

نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم

بودند

بودند پس شما چرا علی را بخلافت اولی نمیدانید و تفاوتی که هست اینکه

مکتب و مدرس او آسمان بود و شاگردان او حاملان عرش و ملایکه مقربین

و مکتب این دیگر از دکانهای بازار و اهل مکتب ده یازده از اطفال مشرکین گمراه از

روی وقاحت گویند در بین دو معلم چندان تفاوتی نیست و از ایشان دور نیست

حدیثی دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیای که از تصنیف ابو نعیم است

و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موفق خوارزمی و دیگر

کتاب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل گشت

که وَأَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ یعنی حذر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان

نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر طبق فرموده الهی

اولاد عبد المطلب چهل نفر بودند طلب نمود از اندکی گوشت یعنی نان و قدری

ماست که خورش یک نفر بود و ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هر یک از آن

قوم هر بار شتر بچه یا گوساله گوسفند بزرگ را با یک مشک دوغ میخوردند

از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ

نقصانی باو نرسیده و بعد از آن اظهار معجزه که سیر کردن جمعی کثیر از طعام قلیل

باشد حکایت بعثت و رسالت خود را برایشان عرض کرد و ایشان را باسلام

دعوت فرمود و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخته و ایشان را بمنافع دنیا

و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران

و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود

که هرچند گفتیم که هر که طاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده
مطیع و فرمان بر من باشد آن شخص برادر من و وزیر من و وصی و وارث
و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند
متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که متصل خدمت و اعانت
و امداده متکفل انتظام امور آن حضرت شد و بروایتی تا سه مرتبه این ضیافت
و انذار دعوت بفعل آمده و در هر مرتبه امیر المؤمنین بقبول آنچه حضرت
رسالت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را
برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساختند
و هر بار چون جماعت مذکوره از خدمت حضرت رسالت بیرون میرفتند
بطریق استهزا ابوطالب را تهنیت مینمودند که چون پسر برادرت پسرت را
در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که بعد ازین او
در این و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت بطول انجامیده است و ذکر
تمامی آن چون باعث طول کلام بود بهمین چند کلمه اختصار نمود بر اهل نقل
و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالتی تمام است بر مطلوب که
آن امامت و خلافت آن حضرت است چه بعد از آنکه در آن قسم مجلس
سه بار وعده خلافت باو نموده و او نیز بآنچه گفته وفا کرده باشد و دیگری را
دعوای خلافت نمودن عقلاً و نقلاً و شرعاً و عادةً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر
غیر او کسی بجای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه بتعدی و غصب و ظلم باشد و حجتی



نخواهد داشت و خلافت غصبی او را ثمره به ازین نباشد که مردمان را بسوی
دوزخ میکشند و ایشانرا با خود باسفل السافلین رساند **حدیث دیگر در مسند**
احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی
تو آن حضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت
یوشع بن نون پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که
وصی من و وارث من که قضای دین من کند و بوعدهای من وفا نماید و همه را بانجام
رساند علی بن ابی طالب است علیه السلام و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را
از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل کرده که سلمان گفت یا
رسول الله هر پیغمبر را وصیی بوده است و آن ساعت مرا جواب نداد و بعد از آنکه
مرا دید گفت یا سلمان من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی که وصی
موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی گردانید گفتم از جهة آنکه
عالمترین قوم بود در آن روز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز
من و بهترین آن کسانی که بمانند بعد از من که بانجام رساند وعده مرا و قضا نماید
دین مرا علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام و در کتاب مناقب خوارزمی
از سلمان باین روش نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اتدری
من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی که کدام شخص بود وصی موسی علیه السلام
من در جواب گفتم یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام بود فرمود که فان وصیی

نه اهلی وخیر من اخلفه من بعدی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که
وصی من و را اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از علی بن ابی طالب است علیه السلام
وبعضی از معاندین دلیل مناقشه کرده اند که اگر وصی معنی نگه داشتن قاعده های
شرع و درسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بود باین معنی است که
علی وصی رسول بود واگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر
نص در این میبود صحابه رسول مخالفت نمیکردند واگر صحابه مخالفت مینمودند
دیگران اطاعت نمیکردند وبرفرض که دیگران هم اطاعت مینمودند طایفه انصار
راضی نمیشدند پس متحقق شد که مراد از وصی معنی اول است جوابش اینکه
معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت است برمیگردد چه معنی خلیفه پیغمبر نیست
الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که بعلم شریعت مردم را واقف گرداند وخلق
را هدایت کند وحفظ قوانین شریعت نماید وکجا بود این حفظ وهدایت علم خلفای
ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب وسنت توانند
نمود وبعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی امام وخلیفه است ودلیل براین که حضرت رسالت پناه
علی علیه السلام را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت وامامت از موسی
وظاهر است که یوشع وصی وامام وخلیفه بود بعد از موسی چنانکه علما وصاحبان
تواریخ تصریح کرده اند ازانجمله محمد بن شهرستانی در کتاب ملل ونحل گفته است
که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان گفت
اشرکه فی امری حق تعالی دران امر هارون را شریک او گردانید واو وصی موسی بود

وچون

وچون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت باولاد
تا آنکه به پسران هارون شبیر وشبر برسانید ودر کشف الغمه وکتاب
مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقول است رعایة للاختصار
بهمین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدعای ما کافیست وحدیث دیگر
که نزدیک است بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی بسند خود
از رسول نقل نموده که آنحضرت فرمود لکل نبی وصی ووارث وان
وصیی ووارثی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بدرستی که هر
پیغمبر را وصی ومیراث برنده بود وبدرستی که وصی ومیراث برنده من علی
بن ابی طالب است وصیت در زبان عربی بمعنی وصل کردن وبهم پیوستن
نیز آمده است ودر عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او
همان نحو تصرف مر آن شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی اولی
بتصرف باشد از دیگران در امور واموال وصیت کننده در هر امری وکاری
که باشد بل اگر در جایی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در امری انجا
مخصوص بهمان امر خواهد بود ودر سخن ما فیه مطلق است در همه امری جاریست
ودر حدیث دیگر قول رسول است صلی الله علیه وآله که خطاب بامیر المؤمنین
نموده وفرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی یا علی تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود چیزی که
هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود این حدیث در تصانیف

موافق و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه این روایت از
روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی
و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات بتاکید آن معنی بزبان
معجز بیان رسالت پناه صلی الله علیه و آله ورود یافته که یا علی انت اخی
و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد
این حدیث نیز از احادیث متواتر است و غرض آن حضرت صلی الله علیه
و آله از خطاب انت منی بمنزلة هارون من موسی و اثبات
خلافت امیر المؤمنین است علیه السلام بروشن ترین وجهی که دلالت بر
مطلوب داشته باشد چه اگر فرموده هر حالتی و منزلتی هارون را نسبت
بموسی ع است و ازین عبارت حدیث فایده مهمه فهمیده می شود و اول نص خلافت
چنانچه ظاهر است دویم در بیان برادری که بفرمان سبحانی که میان آن
حضرت و حضرت امیر مقرر و منعقد شده بود سیوم اظهار مرتبه و
استعداد و درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله دیگری را ممکن بودی که بمرتبهٔ نبوت سرافراز گردد البته
در مادهٔ امیر المؤمنین محقق می شد چهارم اینکه هرگاه امیر المؤمنین را
بعد از رحلت حضرت رسالت مرتبهٔ نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند
بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود.
پنجم اینکه چون حضرت هارون در حیات موسی علیه السلام خلیفه و شریک

بود امیر المؤمنین را
نسبت بآن حضرت

موسی بود

موسی بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در زمان حیات نبوت بخلافت آن
حضرت مخصوص شده و لیکن تصرفش در کار امت ازین سبب که خلیفه است
وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول صلی الله علیه و آله حیات را
درود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت ششم اینکه هارون اگر بعد از
موسی علیه السلام میبود خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حین حیات
شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی احق اوست پس حضرت امیر نیز
استحقاق خلافت رسول از انقضای زمان رسالت داشته بعد از رحلت
آن حضرت بآن مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام اینکه حضرت رسالت ص منقبت
در این حدیث از برای امیر المؤمنین علیه السلام اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه
هارون را بدلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آن حضرت
بگواهی دوست و دشمن و در هر یک از مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح
مسلم بچندین طریق نقل شده که حضرت رسالت ص چون بغزوهٔ تبوک
میرفتند آن حضرت را در مدینه گذاشته اند و او بخدمت آن حضرت آمده
گفت نمیخواستم که شما بجهاد روید و من در خدمت نباشم حضرت رسول خدا
فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و در ضمن حدیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله
مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب عالمتاب
بر معموره و خراب زمین دل اهل استعداد می تابد خبر متواتر روز غدیر است

کو کسی را انکار آن رسد مگر بعضی از گمراهان که از دل سیاهی اهل بیت نورانی
شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته اند و آن حدیث در صحیح
بخاری و صحیح مسلم و نسایی ابو داود و مسند احمد حنبل و کتاب مناقب
ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطرق مختلفه مذکورست
و ابن طلحه گفته حکایت غدیر بعد روایت از طریق اهل سنت نقل شده
در قانون دین محمدی صلی الله علیه و آله هرچه از اثبات آن از آثار و اخبار
توان نمود انصاف آنست که هیچ یک از آن بحیث غدیر نمیرسد معلوم نیست
که چیزی دیگر باین مشابه در طریق مذکور است و مشهور و از طرفین ثابت و متواتر
شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت همچنان مسلم و وجود واجب چون
قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید صلاح او نیست الا [illegible]
و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتاب که از خصایص [illegible]
کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن الخطاب وبراء بن العازب
و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و العباس و عبد الله بن عباس
و الحسین بن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر
غفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره
و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جریر بن عبد الله و انس بن مالک و حذیفه
بن الیمان و زید بن ارقم و عبد الرحمن بن عوف و زید بن شرحبیل
و عامر بن ابی لیلی الانصاری و وهب بن حمزه و زید بن الحصین و حبشی بن

الحرب

الحرب و سعد بن جنادة و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک
بن الحویرث و ابو وهب الشاعر عبد الله ربیعه ایشان صحابه اند و این
حدیث را روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکورست
و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آنست که رسول
صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود گفت
و گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند
بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه و هذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله تم حدیث
و آنچه عمر بن الخطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته
بهمان طریق اکتفا نمود و لیکن چون روایتی از محمد بن طلحه شافعی که با وجود
تسنن مرد دانشمند با انصاف بوده چون دیگران کمر عداوت اهل بیت را
میان جان نبسته بیکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود ذکر آن را
موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا نمود و لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه
شامی شافعی کما الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوش زد ارباب بصیرت نشود
لهذا بذکر آن عبارت نمود امیدواری بدرگاه باری آنکه آن مرد را [illegible]
تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص یافته باشد و در کتاب مطالب السئول
فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست صحیح ترمذی که در خدمت او خوانده بوده

[illegible]

پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله را شنیده باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند
که با عبارت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ از حضرت رسالت پناه ص
شنیدم و بعد از آن افاده نموده که چون لفظ من در من کُنْتُ افاده عموم
میکند دلیل است کبری که حضرت رسول مولا و صاحب اختیار او باشد بعد از آن
افاده علی بن ابی طالب نیز مولا و صاحب اختیار او باشد بعد از آن افاده آن
بنظر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است
چون ناصر و دوست و وارث وغیرها بنا برین حضرت رسالت بتصریح
بمعنی مولا و صاحب و اولی بتصرف نموده یکی از الفاظ مذکوره مقید نساخته
تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آنست که هر نسبتی که میان امیر المؤمنین
علیه السلام و هر شخصی از اشخاص امت واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه
آنست که هر که مولی و اولی او از و بودم امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین است
و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام بمنقبتی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته
که بغیر از آن سجلی را از جانب رسول باینمقام مرتبه اختصاص نداشته
باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانی است که
حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره بآن فرموده
که آنجا که حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه جمع ساخته



به ضمیری که اضافه برسول است متصل ساخته و فرموده اَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ و درین
حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواسته که ثابت نماید که انچه از ذات
نبوی بآن موصوف است و درجه که حق تعالی بآن حضرت کرامت فرموده علی
علیه السلام بآن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است امیر المؤمنین
نیز از جمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر
افاداتش فرموده که وهذه مرتبة ومنزلة سامية ودرجة عليّة
ومكانة رفيعة خصصه صلى الله عليه وآله بها دون غيره فلهذا
صار ذلك اليوم عيدا وموسم سرور لاوليائه یعنی این مرتبه سامی
و منزلتی نامی و درجه بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته است حضرت رسالت
آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام و ختم افاداتش درین مقام باین شده که از
تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می شود که هر صفت کمال آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله اثبات آن بجهة ابن عم خود علی نموده تا اول حق
ذات مرتضوی را بآن صفت ستوده و حضرت رسالت اظهار آن ننموده
و نفی نموده و اگر اراده آن داشته باشند تا از جانب حضرت عزت امر بآن نشده
آن حضرت جرات بکشف آن نکرده از آنجمله چون حضرت عزت امر بآن شده
از آنجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین
چه مراد از صالح المؤمنین علی علیه السلام است حضرت رسول نیز در اینجا امر الهی
نمود در تعیین امامت او سخن بجائی شده که یکی از معانیش ناصر است پا

فان الله هو مولاه … الآیة

چنانچه حق تعالی اورا ناصر خوانده یا چنانچه آن حضرت نیز اشاره بان نموده
اورا ناصر گفته تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افاده اعنی اوست
قول حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا نقل نموده که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله بر حال ولایت دستگاه افاده فرموده که مرحبا
بسید المسلمین وامام المتقین و چون جشم سیادت مسلمین وامام المتقین
از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین را
نفس رسول گفته در آیه انفسنا وانفسکم آن حضرت بموافقت گفته
الهی اورا بهمان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برده
هیچ صفتی از صفات خجسته باشد که نبی بجهة ولی اثبات آن نماید مگر اشاره
ربانیة تا آن شده باشد وابونعیم هم بتایید قول خود از انس بن مالک روایت
نموده واز ابوهریره نقل کرده ابو هریره گفت که روزی در مجلس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله حاضر بودم که آن حضرت بتقریبی بعمر بن خطاب فرموده
که یا ابا هریره میان من وخدا در بارهٔ علی بن ابی طالب عهدیست آن عهد اینست
که علی علیه السلم راه نمای بندگان او وامام من است ومحل نور ایمان
وامام دوستان من نور طایفه که مرا اطاعت مینمایند واز عایشه نیز روایت نموده اند
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله صحابه را یک یک نام میبرده
وتعریف هریک بصفتی که مناسب حال او بود میکرد من گفتم چه عجبست
که علی را تعریف نکردی فرمود که ویحک اهل تعرف احدا نفسه

در بعضی نسخ شریف [illegible] رسول

یعنی

یعنی وای بر تو هرگز کسی خودرا تعریف کرده که علامه حلی رحمه الله آنرا در کتاب
منهاج الکرامة ودلیل صدقکانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه از خطبه
تمام شده مسلمانان را امر نموده که سلموا علی علی بامیر المؤمنین وخیمه نصب کرده [illegible]
فوج فوج آمده بر آن حضرت سلام کرده اند باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین
ومبارک باد گفتند وتهنیت نمودند وبعد از آنکه مردمان را امر بسلام فرموده بودند
زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که انه سید المسلمین وامام المتقین وقاید
الغر المحجلین وهذا ولی کل مؤمن بعدی وان علیا منی وانا منه وهو
ولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی بدرستی که علی علیه السلم که سید وبهتر مسلمانان وامام
وپیشوای متقیان وکشندهٔ کافران وراه نمای مؤمنان است ببهشت چنانچه اسپان
پیشانی سفید است وپا سفید در میان اسپان نشانند آن گروه هم در میان مردمان بسفیدی
روی محبت او نشانند واین است که ولی وصاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من
وبدرستی که علی از من است ومن از علی علیه السلم واو مولای مؤمنین ومؤمنات است
بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم وظاهر است که این حدیث نیز دلالت تام بر مطلوب
دارد وهرکه حدیث اول را نقل کرده وقصهٔ روز غدیر را بیان نموده باید که هرچه از آنجا
واقع باشد بیان نماید ودر روایت که دران روز جبرئیل نازل شد بصورت شخصی خوش
هیأت نیکو لباس معطری خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام دعا
فرمود که والله ما رأیت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له
عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم وبرسوله الکریم ویل طویل لمن حل عقده یعنی

والله که ندیدم هیچ امروز روزی و نشنیدم هرگز خبری بچنین خذلی
وچگونه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت نمود دررشتی که حل این عقد
نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود و هرکس از خدا و رسول برگشته باشد و دل
و اذی هست حسرت عظیم خواهد بود کسی که حل این عقد کند و از جمله جمعی دیگر
بود که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیدند پس چون گندم نیم سوخته
آتش در دل سیاهش افتاد بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد آنچه گذشته بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طبق عرض نهاده
پس آن حضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود عمر بجهل معترف شده
گفت ندانستم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن جبرئیل امین
بود به تحقیق ای عمر از آنکه تو گشاینده این گره باشی در رشتی که تو
اگر حل این عقد نمایی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعا از تو بری و
بیزار خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست که بمقتضای و
فحوای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی نگفته کسی حل آن عقد نموده و آن
گره را گشوده واجب و لازم مینماید وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ
الْهُدَى از اعلا و اعظم دلایل است حدیث متعلق بفتح خیبر است
که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز
از طرق متعدده مرویست و در بواقی صحاح سته مسطور است و در فصول
المهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر حاصل واقعه خیبر چنانچه در

بعضی

بعضی دیگر از کتابهای معتبره مسطور است آنست که چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله متوجه قلاع خیبر شده اراده الهی بمقتضای خواهش
حضرت رسالت بظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلق گرفت و در پای قلعه
قموص چون امر محاصره بطول انجامیده لشکر اسلام از گرما و گرسنگی
شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده بحرب فرستاد و او جمعی از لشکر
اسلام را بدایره شهادت در آورده با قلیلی هزیمت نموده روز دیگر
عمر بن خطاب بامر مذکور مامور شده بسنت ابوبکر عمل کرده ناموس اسلام را
بباد داده آنچه در صحیح بخاری مذکور است که فَرَجَعَ هُوَ أَيْضًا مُنْهَزِمًا
یعنی او نیز گریخته پس بر زبان الهام بیان آن حضرت رسالت رفت که
وَاللهِ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ کرار غیر فرار
یعنی بخدا قسم که فردا علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده که او راست
که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار
باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده و چون این عبارت آیه آثار از رسول مختار شنیدند
هر یک بتصور آنکه شاید آن هست که باین منقبت عالی و منزلت متعالی
فایز گردند تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه
حضرت رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه برجوع آن امر مفتخر شوند
منتظر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوال است و بجود در مانده است و آیین سعادت

عظیم به آنجا خواهد داشت چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از خیمه مبارک
بیرون آمده فضای دلگشای مقام رسالت از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که
این علی ابن ابی طالب یعنی کجاست علی بن ابی طالب که او را نمی بینم حاضران
یکبار جواب دادند که رمد عظیم و درد چشم صعب دارد پس امر شد که امیر مؤمنان و دافع نقمت
آنجا در دهان حاضر بارگاه ملایک سپاه کردند و چون آن جناب حاضر شد حضرت سید المرسلین
سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شفای عاجل از درد
از رب العزة مسئلت نمود فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی زایل شد که گویا هرگز
درد چشم نداشته پس حضرت رسالت پناه رایت با هدایت را بدان خطه ولایت داده
فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح میگرداند حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند حضرت
رسول فرمود که بمقاتله تعجیل منمای و برو در ساحت ایشان فرود آی پس اول ایشان را
دعوت نمای و خبردار کن از حقوق که خداوند را برایشان لازم است و بخدا سوگند که
اگر یک شخص را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از
شتران سرخ موی باشد که او را در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره حضرت را در آن حضرت
پوشانید و ذوالفقار در میانش بست و رایت بدستش داد پس حضرت امیر المؤمنین
قدم در راه نهاد و چون به نزدیک حصار رسید علم را استوار گردانید یکی از احبار از
بالای آن حصار آن حضرت را دید پرسید که این صاحب رایت کیست و چه نام داری
جواب داد که انا علی بن ابی طالب یعنی منم علی بن ابی طالب یهودی آواز برآورده که

غلبنی

غلبنی وما انزل علی موسی یعنی بتورات موسی قسم که مغلوب شدید
اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمد و حرب آغاز کرد دو نفر از اهل اسلام را شهید
ساخت پس حیدر کرار به یک ضربت ذوالفقار او را بدوزخ فرستاد و بعد مرحب
که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از شجعان یهود مسلح و مکمل بیرون آمد و به
کین برادر پای در میدان نهاده رجزی خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود
و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل
کرده بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر از فولاد بر سر گذاشته و بر سر آن خودی
از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه بدست گرفته که سنانش بوزن سه من بود
و چون کسی را از اهل اسلام را یارا و تاب مقابله و مقاتله نبود شاه مردان در
مقابلش آمده و در برابر رجز آن بر زبان معجز بیان راند که انا الذی
سمتنی امی حیدرة و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده که
مرحب روی بگریز نهاده شیطان بصورت یکی از احبار خود را باو نمود و از سبب
گریختن پرسید گفت مادرم در خواب دیده بود بمن گفت که شخصی تو را حمله
خواهد کرد فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد
احتراز کن گفت مگر حیدر نام در دنیا همان یکی است یا تو کسی برابری میتواند
کرد که بر سخنان زنان اعتماد کرده و عار فرار را برخود پسندیده و چون این
سخن را شنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورده و
ابلیس بادی گفت که برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان را میفرستم پس برگشت

گول شیطان

دوست جلادت بآستین وقاحت برآورد و خواست که تیغ حواله
حضرت امیر علیه السلام کند که حیدر کرار ذوالفقار را چنان فرود آورد که
که از خود و مغفرش گذشته تبر توبس زین رسید یهودان چون آن ضربت
دیدند رعبی تمام و خوفی مالاکلام در دلهای ایشان افتاد ساعتی بتلاش
مشغول بودند و هفت کس از دلاوران و شجاعان ایشان بقتل آوردند باقی
روی بهزیمت نهادند و بر قلعه گریختند و آن حضرت چون شیر خشمناک در عقب
ایشان روان شد و یهودان بی باک را بچابک قدرت و هلاکت می افکندند تا
بدر حصار رسید در را بکند و بعضی گفته اند که یهودی تیغ حواله آن حضرت
کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و در آن حال در غضب شده در را بر کنده سپر
خود ساخته و از جابر بن عبد الله منقول است که مسلمانان خواستند که
داخل قلعه شوند خندق وسیع و حایل بود آن حضرت میان خندق رفت و آن
در را پل ساخته تا تمامی عسکر ظفر اثر گذشتند و داخل قلعه شدند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون رسید و ملاحظه نمود که آن در را بر سر
دست دارد و مردمان را میگذراند تعجب نمود و جبرئیل نازل شد و فرمود که
نظر بر ته خندق کنند چون نگاه کردند دیدند که از ته پای آن حضرت تا قعر
خندق فاصله بسیار است تعجب حضرت رسالت و عسکر ظفر اثر زیاده شد
جبرئیل علیه السلام فرمود که تعجب نکشید که ملایکه کرام بربار او در سر استوار کردند
و قدم حضرت بر بالای ملایکه است و از امام جعفر صادق ع مرویست که چون در حصار را

بجنبانند

بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت
بیفتاد و رویش مجروح شد و مردم قلاع چون چنان دیدند امری غریب و صورتی
عجیب مشاهده نمود فریاد الامان برآوردند شده مردان بامر رسول الله
صلی الله علیه و آله امان داد و اکثر مسلمان شدند و در کتب معتبره مذکور است
که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه میکرد و تعجب و تبسم میکرد حضرت ما گفت یا
روح الامین منشاء تعجب و تبسم چیست فرمود که یا رسول الله مامور شدم که هفت
شهر قوم لوط را بطرف بالا برده سرنگون کنم و من تا تجدید آن شهرها را بالا بردم
که ملایکان آسمان آواز سگان و خروسان ایشان را می شنیدند پس سرنگون
ساختم و در وقتی که علی علیه السلام تیغ بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد
ندا رسید که تیغ علی را نگاه دار که نزدیک است که بماهی حامل زمین رسد دویدم
و تیغ او را نگاه داشتم و آنقدر تعبی که از این نگاه داشتن آزار کشیدم از آن
برداشتن شهرها نکشیدم الحال آن امر بخاطرم رسید تعجب کردم مخفی نماند
که حدیث فوالله لاعطین الرایة بمفهوم ضد دلالت میکند فایده دارد
نه ابوبکر و نه عمر خدا و رسول را دوست میداشتند و نه بر عکس و این مستلزم
کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف
تحقیق نموده اند که مراد محبت بنده بخدا و خدا آنست فرمان برداری و امر و نواهی
خالق ذوالجلال و دور بودن از معصیت و قبایح اعمال و خواهش دنیا فتن

مقام قرب وکمالات روحانی و دوری از رحمت متابعت هوای نفس
و نفی شیطانی بنحوی که مذکور خاطر شده شود که چیزی دیگر
مطلق منظور او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشتن از گناه
و معصیت و رهنمونی با فعال خیر و موفقت و پاک گردانیدن او از کدورات
جسمانی و نزدیک ساختن است بدرگاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین
محال است و هرگاه شخصی از هر انچه محبت الهی است بی نصیب باشد البته
بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر کردن نواهی
و میل نداشتن به تحصیل کمالات و از جانب حق تعالی چون امور مذکور منتفی
و نایاب باشد نقیض آن وجود خواهد بود و چون از طرفین محبت و لوازم محبت
معدوم باشد و عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود پس
ظاهر شد که صدور این کلام از سید الانام دلالت تمام دارد بر انکه ساحت الاعتقاد
ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است
و با این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول صلی الله
علیه و آله اورا لایق تواند بود فایده دویم انکه چون محبت خدا و رسول نسبت
بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول برطرف شده معلوم است که انچه در
مدت عمر ایشان صادر شده و مخالف فرموده خدا و رسول بود چرا که حق تعالی
فرموده است قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ
یعنی یا محمد بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا محبت



اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مراد محبت طرفین بر
متابعت رسول در اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بویی از آن
بمشام نرسیده بود نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و موعظه و نصایح پیغمبر را
در روز غدیر خم و غیره را اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را
پیش نهاد خاطر کرده و هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت را
مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسول اند
و لهذا در روز اول سرداری را بنام ایشان کرد تا روز سیوم سر کار ظاهر شود
که از دولت محبت خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند فایده دیگر انکه چون
محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق سبحانه و تعالی در درجه کمال یافته
غرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از حدیث لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غداً
آن بود که بر عالمیان ظاهر و روشن شود که در لوازم اختصاص وی بخلافت
رسول صلی الله علیه و آله و نیابت الهی و دیگر حالات احدی الصفات که
جز بتایید الهی صورت نپذیرد و نه بنده تعجب نمود بر معانی که خلاف دین
و ملت است حمل ننمایند چنانچه در احیای اموات و علم المغیبات که از آن
حضرت صادر شده وجهی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند و از شعرای عرب
شخصی گفته اَحْيَا وَلَا الْمَوْتَى وَعِلْمُكَ مُخْبِرٌ بِالْغَيْبِ عِنْدَ فِيكَ لِمَنْ
غلا یعنی دو چیز سبب آن شد که از جانب آنهایی که درباره مرتضوی علی غلو
کرده عذر توان گفت یکی زنده کردن مردگان که مکرر از آن حضرت واقع شده

ایکی حب داون او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشته و بعضی بتقریبات مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و مرویست که چون درجهٔ محبت و محبوبیت بقاعده یافت جبرئیل را
امر شد که طبقات ملایکه را بشنواند که انّی اَحْبَبْتُ علیّاً فاَحِبّوه یعنی این
عبارت مشتمل است بامر ملایکه عموماً بمحبت علی علیه السلام حاصل مضمون کلام این است که من
پروردگار عالمیان ام علی را دوست میدارم بسبب آن شما هم او را دوست دارید بسبب دوستی
من او را ای مرادانکه او را دوست دارید پس محبت ملایکه حق تعالی بسبب محبت ایشان علی بن
ابی طالب باشد و این اشارتست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی همان چیز سبب
دوستی علی علیه السلام است و مشعر بانکه هر چه سبب دوستی حق تعالی است از محبت
آن حضرت بیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود و فایده دیگر انکه محبت میانه خدا
و ولی او بجایی رسیده که تعبیر از ایمان بمحبت آن حضرت و از کفر بانکار آن ولایت
نموده چنانچه فرموده و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کند دوستی
آن حضرت شود ما الکفار ایمان نماید که درینمقام مراد از ذات واحدیت صفات مرتضوی
چنانچه در کتب معتبره مذکور است افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته باشند تمامی
ساقط شده و احباط یافته الکنس که خسران زده صحرای محشر خواهد بود و از این است که
جمعی از ولایت آن حضرت برگشته نقض عهد میثاق روز غدیر نموده اند از زبان
محب ان سرادق جلال کبریایی شایسته لفظ لعن دوری از رحمت الهی شده اند که
اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون یعنی بقول جمعی از بزرگان امامیه
که بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند مراد از آن جماعت تارکان عهود روز غدیر اند

بسبب محبتی که با او دارم
و اشاره باین که هر چه سبب
دوستی خدا شد بیان...

ومناسب

مناسب مقام است عبارت فیض آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بشاه
ولایت فرموده که اللّهم من احبّه من الناس فلیکن له حبیبا
و من ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دشمن دارد تو او را
دشمن دار و بعد از آن فرموده انتَ ولیّی فی الدنیا و الآخرة یعنی یا علی تو
ولی و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت و این روایت در کتاب اخطب الخطبا
و کتاب ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم
از تصانیف شیخ روزبهان منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیر المؤمنین
را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسندنشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه
قل انّنی هدانی ربّی الی صراط مستقیم تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا
گفته اند مقصود الهی از خطاب آن حضرت رسالت پناه آنست که بگو بر بندگان من
ظاهر گردان که مرا هدایت نمود الله تعالی بمحبت علی بن ابی طالب و این مرتبه بالاترین
مرتبه و مراتب ممکنات نبی و بشری است که خاتم نبوت بامر خالق البریه اظهار مراتب
آن حضرت نماید چنانچه محمد بن محمود شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله در مسجد بشکر میفرموده که الهی بحق علی ولیک اغفر لخاطی
نبیک یعنی خدایا بحق علی مولی تست بیامرز و محمد را که نبی تست و از این جهة انکه
خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین
داخل عبای خود گردانید دست مبارک بدعا برداشت که اللّهم احشرنی فی
زمرة محبّیهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره طایفه که دوست دارند این جمع باشند

هر که از مرهمان او را دوست دارد
تو او را دوست دار و هر که

و از این نقل نتیجهٔ محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین و محدثین
سنی خصوصاً ثعلبی و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر واقع شد
و چشم مبارک رسول صلی الله علیه و آله بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره
چند بزبان الهام بیان آورد که ترجمه اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی
از امت من درباره وی گمراه شوند چنانچه نصاری دربارهٔ عیسی شدند بعضی از
حقایق عظیمه و دقایق خفیهٔ آن حبیب الخلیفه را اظهار میکردم تا گذر آن حضرت بهر
طایفه که واقع شود قدری از خاک قدم او بر گرفته با آن فخر میکردند و بقیه آبی که از
وضوی او می ماند شفای بیماران خود را در حال حاصل مینمودند و کافی است ترا
یا علی که اینک تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امت منی بعد از من
و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من و باطن تو
باطن من و جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است و دوست تو دوست
من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ
و از یک نوریم و ذمهٔ مرا از تو حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله
خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخر زمان همراه من تو خواهی بود و بر سر
حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو خواهی بود و تویی اول کسی که از امت من در بهشت در آید
و تویی که شیعیان و دوستداران تو بجهت فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند
یکی آنکه روسفید بصحرای محشر در آیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند
و تویی که حق با تست یعنی آنچه رضای حق است بدان عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی

بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه

بغیر از حق

بغیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیگذرد و هر چه میگویی و میکنی همه حق است و تویی
که ایمان مخلوط و ممزوج است بگوشت و گوشت تو چنانچه با خون و گوشت امتزاج یافته
و اگر کسی را دیدهٔ بصیرت از غبار عداوت امیرالمومنین علیه السلام نابینا نشده باشد
و درین حدیث تامل نماید بیقین میداند که کسی را که آمیزش با رسول در صورت و معنی
بجایی رسیده است که سر از گریبان همانندی و مشابهت بر آورده کلمهٔ دویی را
محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت بکمالات
آن حضرت از کمال عناد و عین ناانصافی است و مدعای ما همین دلیل کافی است
حدیث دیگر که مخالف و موالف همه بران اتفاق دارند حدیث روز احزاب است که
بغزای خندق نیز شهرت دارد که چون عمرو بن عبدود عامری مبارز طلبید امیرالمومنین علیه السلام
مع عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید در رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است
و چون عمرو را بیک ضرب بدوزخ فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آواز تکبیر او را
شنیده بیقین حاصل شد که عمرو کشته شده فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل
من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که این یک ضربت که علی علیه السلام در روز خندق
کار فرموده ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جنیان کرده اند و میکنند
و خواهند کرد تا روز قیامت و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج به بیان
باشد و چون هر یک ازین دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آن حضرت تقدم
نیز بر آن حضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود که ضربت علی تا آخر من جهت المعنی

شامل عبادت جمیع انبیا و اولیا و علما است تا روز قیامت و در آن تعجبی نیست چه اگر
عمرو عبدود را که در آن روز بذوالفقار مهابت آثار او کشته نمیشد اساس دین نبوی
استحکام نمی‌یافت و آفتاب عالمتاب هدی در سحاب تعویق محتجب میبود حدیث دیگر
در مسند احمد حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول المهمه جمیعا مذکور است
در هر جا ازین چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با رسول خدا صلی الله علیه و آله
کسی دیگر نماند بغیر از امیر المؤمنین ع و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی الا بغیر از
آن حضرت هیچکس نمانده بود و علی علیه السلام بهر طرف حمله میبرد و کفار را بخاک خواری
می انداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری
که امروز علی با تو کرده و میکند پس آن حضرت گفت إنّ علیاً منّی و أنا منه
پس جبرئیل گفت و أنا منکما یا رسول الله و در مسند و در همان کتب بیان نموده است
باین عبارت دیگر و این است که انّ علیاً منّی و أنا من علیٍّ و هو ولیّ کلّ مؤمن
من بعدی لا یؤدّی عنّی الّا أنا او علیٌّ و به تقریب معنی هر دو گذشت و این
نیز در هر جا مذکور است که در آن روز از جانب ثالث ما بین از میان آسمان و زمین صدای
لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار بگوش اهل زمین میرسید خلاف است
که آیا گوینده جبرئیل امین بود یا ملک دیگر باین امر مامور بود و در کشف الغمه نقل کرده از
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را
بگریز فرستادم بهر طرف که نگاه میکردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر [illegible]
و افعال ناصواب بعضی از اصحاب آن حضرت را باسمان برده اند پس غلاف شمشیر را

شکسته

شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و به کفار حمله میکردم و ایشان را
پراکنده می ساختم که رسول خدا را دیدم در میان کشته گان در کوی بیهوش
افتاده آن حضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد
فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه
شدند و ترا بدست دشمن گذاشتند و درین معرفه بودیم که فوجی رو برسول صلی الله
علیه و آله کرده می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من دور کن من
بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین را بکشتم و باقی بهزیمت شدند
و چون باز بخدمتش آمدم فرمود که اما مدحک لتسمع فی السماء ملکا
اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار
آیا نمی‌شنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا
میکند و میگوید لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار پس از خوشحالی
گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر گفتم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده
غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدند قصهٔ احد را
گفت که در آن روز که با رسول صلی الله علیه و آله کسی نماند الّا علی و بعد از ساعتی
ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشته گفتم ابو بکر و عمر کجا بودند
گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان را چه شد گفت بعد از سه روز پیدا
شد چون به نزد رسول صلی الله علیه و آله رسید آن حضرت با او گفت خوش
رفتن عریضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من از ایشان بودم

وانچه میگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفتم مانند علی به تنهایی دران مقام
محل تعجب است گفت ملایکه نیز ازین تعجب کنند که تو میکنی درآن وقت میکرده اند
ندائی که جبرئیل در حال عروج این ندا میکرد و میرفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم است گفت از
انکه مردمان این ندا شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دال است بر انکه
نداکننده جبرئیل باشد و جمع نمودن را منعی نیست شاید جبرئیل و رضوان هر دو
ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد بن عبد العزیز مرویست که در کتاب خود
از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیر المؤمنین ع
شنیدم که فرمود که در آن روز شانزده زخم بمن رسیده و در زخم
آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوانی خوشروی بازوی مرا گرفته
از جای برداشت و گفت برین گروه کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول هر دو از
تو راضی اند بعد از انکه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده احوال را عرض کردم
فرمود که آن جوان را شناختی گفتم بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم
تو روشن باد آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از انچه با تو گفت و ایضا
از عکرمه مرویست که از عبد الله بن عباس نقل کرده که او گفت که چهار چیز مر
علی علیه السلم را بود که هیچکس را مثل او نصیب نشده یکی انکه از عرب و عجم
بغیر از او کسی اول با رسول صلی الله علیه و آله نماز نکرد یکی انکه همیشه علمدار رسول ص
بود و در هر معرکه او بود یکی انکه در روز دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی دیگر بآن

خدمت

خدمت و این ثواب بهره هندی یافت و محراس نام جایی است در احد و چون جنگ
در انجا واقع شده آن روز را روز محراس گفته اند حدیث دیگر در کتب مخالفین
حتی در مسند احمد حنبل از چند طریق مرویست که این در اوایل اسلام
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول ص
گشوده بودند که در وقت از برای وضو و نماز بآسانی حرکت توانند کرد بعد از مدتی
امر الهی به بستن درها شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی مسدود گردد الا دری
که بخانه علی علیه السلم بود و چون مردمان درین باب حرفها میگفتند و بگوش
حضرت رسالت رسیده بر منبر برآمد بعد از حمد الهی فرمود که بخدای که مرا
براستی بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکرده ام ولیکن
چون از جانب الله تعالی بچیزی مامور شدم تابع ان گشتم و بشما رسانیدم و
بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلم که بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن
نگردد دران کسی بغیر تو و هارون و بمن وحی فرستاد که مسجدی از آلودگیها پاک
بنا نمایی که در انجا کسی مقام نداشته باشد بغیر تو و برادر تو علی و هر دو پسر آن
علی و هم در مسند احمد بن حنبل مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند اول
مسجدی میخواستند و از آن ممنوع شدند و در دور مسجد آن حضرت صلی الله علیه
و آله خانها ساختند و درهای خانها را در مسجد کردند تا آمد شد ایشان نزدیکتر باشد
و با آن حضرت نزدیکتر باشند و چون چندین برین بگذشت امر الهی شرف نفاذ یافت
که درها بسته شود حضرت رسالت ص معاذ بن جبل را امر نمود که این حکم را

با اصحاب باز شود بحضرت رسالت رسانند و هر یک چون می شنیدند امر الهی است

میگفتند سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم امیر المؤمنین علی متفکر شد

که آیا او نیز موافقت با اصحاب نماید یا در را بحال خود بگذارد و حال انکه حضرت در خانهای

خود خانه با امیر المؤمنین داده بود و چون خبر متفکر بودن آن حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله رسید فرمود که یا علی ساکن باش بجای در خانه خود بیاکی و پاکیزگی و چون این خبر

بحمزه که عم آن حضرت است رسید دلگیر شده بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان عبد المطلب را میگذاری حضرت رسول

با او گفت که اگر امر بمن بودی هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم که این عطا از جانب

الله تعالی بعلی شده و مدرستی که تو بر چیزی دعاقبت تو بخیر است از جانب خدا

و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت او را بشارت داده در جنگ احد بدرجه

شهادت رسید و جمعی را از اصحاب اینمعنی خوش نیامده و بر ایشان گران بود که

علی را زیادتی بر ایشان باشد چون عمر مکرر التماس نمود و دریچه از خانه بمسجد باشد

و او از سوراخی که روشنایی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداده با هم نشسته در حق

علی سخنان میگفتند تا انکه بحضرت رسالت پناه رسید و بعد از نماز برخواسته

و خطبهٔ بلیغ ادا نموده مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که

درهای خانها بسته شده است و در خانه علی بحال خود مانده بخدا قسم که من امر باز

مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد نگذاشتم و چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده

بود که بغیر از هارون و ذریت او کسی جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد علی چون برادر

من است

اسکنا طاهرا او مطهرا بنز

من است و بجای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود

او از برای من است و ذریت او بجای ذریت هارون اند حق تعالی وحی فرستاد

که در مسجد من البته نخواهند باشند و غیر از ایشان کسی را

در مسجد رخصت نداده و هر که باینمعنی راضی نباشد رو براه شام کند و هم

در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقبی چند بود که هیچکس را نبود

و از انجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح

گذاشتن در خانه او بود مرویست که عباس عم حضرت صلعم هرچند التماس

نمود که باعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه

قبول نیافت و بآن راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از انجا نگاه

توان کرد آن نیز اجابت نیافت تا انکه راضی شد که ناودان خانه را بطرف مسجد

نصب نماید که در وقت باران بام خانهٔ عباس بفضای مسجد ریزد همین

باعث امتیاز او شود و بنصب میزاب رخصت صادر شده عباس بآن مفتخر

و سرافراز گردید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجهت رضا جویی عم به دست مبارک

خود نصب ناودان فرمود و بر زبان معجز بیان فرمود که لعنت خدا بر آن

کس باد که این ناودان را بکند و به لعن یزدانی گرفتار باد هر که عم من عباس را

ایذایی یا اهانتی رساند یا انکه او را بنحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس

در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و بر اصحاب فضل و عرفان

پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات

دود را از حرمت رباید

وحدت سماتش بزواید الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیل است
بر آنکه مستحق تفویض امور آلهی است و غیر او بر مسند صاحب اختیاری بندگان
خدا که موقوف است بر اشاره ربانیه است جای تمکن نبوده و جانشینی بلا فصل
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منحصر در آن حضرت است که در مدینه
علم رسول است و بی دوستی و بی روی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان
بسته و مسدود است **حدیث دیگر** که مسند احمد حنبل و بسیاری از کتب
مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم ترتیب
آن گذشته و بعد ازین نیز بتقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد این است که رسول
صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام گفت مثل تو مثل عیسی است که
یهودان او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را
دوستش داشتند تا بحدی که او را بمقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت
آن نداشت و بتصدیق قول آن حضرت حال امیر المؤمنین علیه السلام بآنجا
رسید که خوارج بامامتش راضی نبودند و نصیریه و چند طایفه دیگر غیر از ایشان
اعتقاد بخدایی آن حضرت داشتند و یکباره بجای خدای مستحق عبودیتش
میپرستیدند و یکباره او را با معاویه دمشقی می سنجیدند چنانچه خود بزبان
الهام بیان فرمود که اللّهمّ الدّهر انزلنی و انزلنی و انزلنی حتّی
یقول معاویه و علی یعنی دهر و زمان مرا در پستی و زبونی بجایی بجایی رسانیدند که
با معاویه ام برابر گردانید اما ازین که خارجیان و آل ابی سفیان نسبت بآن سرور



اهل ایمان ناشایست گفتند و جمعی از اسلام نصیبی نداشتند معاویه را از برابر
آن حضرت دانستند از علو مرتبه و رفعت و درجه اش نزد الله تعالی خبری نداشت
و قدرش عند الله سبحانه و تعالی همچنان بر جاست **حدیث** در مسند احمد حنبل
و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی و دیگر کتبها مسطور است و اکابر
محدثین درین باب حدیث رسالها نوشته اند و بحد تواتر رسیده چنانکه
میگویند سی و پنج کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله هدیه آورده و آن حضرت
بطریق مناجات از حضرت قاضی الحاجات درخواسته فرمود که اللّهمّ ائتنی با
احبّ خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر یعنی بار الها بیار سوی من کسی را
که دوسترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ را و چون دعا
باتمام رسید امیر المؤمنین علیه السلام آمده و در خانه را زده انس بن مالک دربان
آن حضرت بود و حضرت امیر را رخصت آمدن خانه نداد و آن سرور را بآن خانه
مانع شده و گفت پیغمبر بکاری مشغول است و چون امیر برگشت بار دیگر رسول از
خدای تعالی همان مسئلت نمود و باز علی آمده در زد و انس همان جواب اول
برگردانید و مرتبه سیوم رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد و علی باز آمد انس باز
از خدا و رسول شرم ناکرده آن حضرت را محروم ساخت و رسول در انتظار
پسندیده و بار چهارم چون حضرت امیر از آن جواب ناصواب گوش کرد آواز
بلند گردانید تا رسول شنید و او را به نزد خود طلبید فرمود که یا علی چه باعث شد
که دیر آمدی و حال آنکه مدتیست که انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است

از انس بن مالک و غیر او روایت
نموده اند حدیث طیر است که
بخوردن مرغ بریان با آن حضرت ص

که آمدم و هر بار انس بر می‌گردانید که رسول بحاجتی مشغول است پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله انس را طلبیده گفت ترا چه برین داشته بود که علی را هر بار
را باز میگردانیدی گفت چون دعای شما را می‌شنیدم آرزوی آن میکردم که آن
دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که أفی
الانصار خیر من علی ای الانصار افضل من علی یعنی آیا در گروه انصار
بهتر از علی کسی باشد آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان میبری یا
گمان داری و هر گاه بگواهی رسول الله حق تعالی او را از همه کس دوستر دارد و با وجود
او خدا و رسول بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهد بود و محبت و مرتبه ایست
بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان او را اراده می‌نامند و حکما عنایتش میگویند
و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمیگذارند
و در این تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه مینمایند و حرکات افلاک و
عبادت ملایکه و جنبش نفوس و نشو نمای عقول و ثبات زمین و قیام موالید
و تحمل امانت اسلام و زندگی حیوان همه بمحبت است و از محبت و در روایتی که
خوارزمی که در کتاب مناقب نقل کرده مذکور است که چون رسول صلی الله علیه و آله
انس را مخاطب ساخت و فرمود و ما حملک علی ما صنعت یا انس
یعنی چه چیز ترا برین داشت که این عمل کردی انس جواب داد که سمعت دعاک
فاحببت ان یکون رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم
که درشان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ان الرجل

ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کس قوم خویش خود را دوست
میدارد و به تقدیری از روایت این است فجاء علی فاکله معه یعنی
پس علی علیه السلام آمد آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود و از اینجا ظاهر شد
که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی
علیه السلام را بوده چنانچه محمد بن شهرآشوب مازندرانی از رواة اهل سنت نقل کرده
از انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله و جمعی دیگر از رواة شیعه نقل کرده اند
از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرموده
که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام
هفتاد هزار ملک خلق کرده که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای
او و از برای دوستان او تا روز قیامت و از سؤال حضرت رسول از
حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن
حق تعالی علی علیه السلام را ظاهر می‌شود که امیر المؤمنین علیه السلام دوست است نزد
حق تعالی از همه مخلوقات و از اینجا لازم می‌آید که از رسول الله صلی الله علیه و آله
نیز دوستر باشد چه اجماع است بر آنکه آن حضرت دوستر است نزد الله تعالی
از کل مخلوقات پس آن حضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آن حضرت
قرینه آنست که مراد ماسوای اوست و ملایکه خود باین راضی اند از این پس
کسی را نمیرسد که جانب ایشان را مضایقه نماید و در این مقام کسی که اظهار عنادی کرده است
و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیثی مفید آن نیست که علی علیه السلام در همه چیز

نزد حق تعالی دوستر بشد جواب گر نبود آن
استغفار نمود او پس که
دوستر کیست و او آیا دوستر است
در همه چیز

با بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت چون مرتب بر صوابت و در بعضی چیزها
ثواب آن بیشتر باشد و در بعضی کمتر باشد چون چنین باشد دلالت بر افضلیت
مطلق نمیکند و جواب اینکه احبّ لفظ عام است و مطلق کسی که آنرا
مقید بود بوقتی سازد و یا مخصوص بچیزی کرده اند بر دست که دلیلی باید
چه اگر عام و مطلق بدلیل مخصوص مقید می شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احبّ
مِن جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتی نزد الله تعالی
احبّ نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله فرموده اللّهمّ ائتنی
بأحبّ خلقك درین مقام بی فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو
بر زبان جاری شده و گفته است و فی الطایر المشوی اوفی دلالة
لو استیقظوا من غفلة و سبات یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت
وافی کافی بر امامت آن حضرت است و اگر کسی از خواب غفلت و سبات
خواب بیدار است حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند آورده و در صحیح
مسلم و مناقب است بلکه اکثر کتب مخالفین و مؤالفان فریقین است حدیث
انا مدینة العلم و علیٌّ بابها است و دیگر کلام معجز نظام سلونی
قبل ان تفقدونی از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جناب رسول
بان نحو منقح گشته و دیگر از اصحاب را قدرت و جرأت بر سلونی گفتن نبوده
و از جابر بن عبد الله انصاری نقل است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا
مدینة العلم و علیٌّ بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و در بعضی از روایات



باین طریق است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کرده فرموده انا مدینة العلم و انت الباب کذب من زعم
انه یصل الی المدینة لا من الباب و از ابن عباس مرویست که روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که انا جنة الله و علیٌّ بابها و ایضا از
ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت روزی رسول خدا فرمود که انا دار
الحکمة و علیٌّ بابها و من اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون اینهاست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بطریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت
و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و حکمت الهی فرموده
دانسته و خبر داده که کافه امت خود را بلکه جمله خلایق عالم را که رسیدن بآن شهر
بآن خانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول بجنت
حضرت یزدان ممکن نیست الا بسبب آن حضرت و داخل شدن در آن شهر و
در آن خانه از دیگری هیچکس امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و در
این خانه و این شهر و در آن خانه از دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است
و در این خانه و این شهر او است علیه السلام و اشاره فرموده بقول حق تعالی که
فرموده و أتوا البیوت من ابوابها یعنی کدام که خواهید که بخانه
در آئید اول ببینند که در خانه کجا و کدام است و کجا نهاده از درها در آن
هر خانه را دری هست چنانچه کسی از غیر آن در بخانه در آید اگرچه از مال و متاع
آن خانه نفعی نرسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند بشخصی هم که از جمیع

فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها

این درنگارند در آید وعلم وحکمت ومسایل دینی ومعارف یقینی را از غیر آن حضرت
کسب نماید یا اخذ کند سارق وعاصی است واز آن علم ومعرفت بهره مندی نخواهد یافت
واز جملهٔ دزدان وعاصیان خواهد بود ومخلصان ومریدان ابی بکر وعمر چون دیده اند که
این حدیث در صحت وشهرت بجایی رسیده که ناخن در آن بند نمیتوان کرد بیکبار
رفته اند ودنبه بر این جامه زده گفته اند ابوبکر محرابها وچون دیده اند که محراب در خانه
ومدینه دخلی نیست ونسبتی ندارد ومحراب در مسجد می باشد وضع حدیث دیگر کرده اند
وحدیث فردوس نام نهاده اند واز مواخذهٔ روز قیامت نیندیشیده آنرا شهرت داده اند
ووضع بر این نسج نموده اند که پیغمبر فرموده اند که أنا مدينة العلم وعلي بابها
یعنی من مدینهٔ علم ابی بکر بنیاد وبیخ شهر است وعمر دیوار است وعثمان سقف آن
وعلی در مدینه است وبعد از آن باین همه راضی نشده وبی دیانتی را بسقف بلند
نهاده گفته اند که ضرورت إن كلا من الأساس والحيطان والسقف أعلى
من الباب یعنی بدیهی است که هر یک از پی دیوار وسقف بلندتر است از در که
اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام با آنکه بر فرسنگها از فصاحت دور است
ودرین حدیث سخن از بلندی وپستی نیست بلکه در اخذ علم وحکمت است وپی دیوار
وسقف را در این مدخلی نیست وشهر سقف نمیدارد واساس در مدینه مستعمل نشده اما
در عرب مستعمل است که إذا لم تستحي فاصنع ما شئت یعنی هرگاه شرم
وحیا نداری هرچه خواهی بکن وهر نامعقول که دلت خواهد بگو وصاحب کشف الغمه از حافظ
ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرموده

وأبو بكر أساسها وعمر حيطانها وعثمان سقفها

انا مدینة

أنا مدينة العلم وعلي بابها واز بغوی در مصابیح روایت نموده که گفت أنا دار الحكمة
وعلي بابها فمن أراد العلم فليأت الباب وخوارزمی در مناقب از ابی البختری
نقل نموده که گفت که روزی دیدم در مسجد کوفه بر منبر پیراهن رسول صلی الله علیه وآله در بر او
وعمامهٔ آن سرور بر سر وشمشیر آن تاجور بر کمر وانگشتری آن ید الله در انگشت بود
انرا شاره بسینه بی کینهٔ خود نموده فرموده که سلوني من قبل أن تفقدوني
فإنما بين الجوانح مني علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله
ما زقني زقا من غير وحي أوحي فوالله لو ثنيت لي وسادة فجلست عليها لأفتيت
لأهل التوراة بتوراتهم ولأهل الإنجيل بإنجيلهم حتى ينطق الله التوراة
والإنجيل فيقول صدق علي قد أفتاكم بما أنزل في وأنتم تتلون الكتاب
أفلا تعقلون جوانح جمع جانحه است وآن ضلع است ترائب است که میان
دو پستان باشد وجم بمعنی بسیار است وسفط ظرف را گویند ولعاب آب دهن است
وزق چینه دادن مرغ بچه است یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید
هر پستی که میان دو جبل ودو بال ودو پهلو یعنی سینهٔ من علم بسیار است واین گنجینهٔ ظرف
علم است واین از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است واین علمیست که آن را علم
علم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را بدهن بکام جان او رسیده ومرا چینه داده بی آنکه وحی من آید
بجهت آنکه اگر مسندی برای من بگسترانند وبر آن نشینم هر آینه فتوی دهم اهل
توریة را بتوریتشان واهل انجیل را بانجیلشان تا آنکه توریة وانجیل بزبان آیند وبگویند درست
گفته است علی فتوی داده است بآن روشی که حق تعالی بما فرستاده است وشما تلاوت میکنید

ابوالبختری

کتاب خدا را یا یکی از آن پرسید اگر تعقل معنی آن میکردید بعقیدتی بقول من میشنودید

و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المومنین ع

خطبه میخواند و میگفت سلونی فوالله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی

عن کتاب الله فوالله ما من آیة انا اعلم الیل نزلت ام بنهار ام في

سهل ام في جبل یعنی سؤال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز سؤال کنید

از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا

که بخدا قسم که هیچ آیه از آن نیست که ندانم که او در شب فرود آمده یا در روز و در کوه نازل شده

یا در دشت و در زمین هموار یا در نا هموار و در بعضی روایات سلونی عما دون العرش

واقع شده یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پایین تر از عرش عظیم است که

از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی اگر گوید

سلونی باید یا کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ نمایید که

من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما بزور مرا این کار داشته اید و او را که گوید که جهار کتاب

خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم یا کسی که گوید بهم زنها در خانها

مسایل واجبه ضروریه را از من بهتر میدانند با هم برابر داشتن و آن فرومایه کان و جاهلان را

قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را

لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند **حدیث دیگر در جمع بین الصحاح الستة**

مذکور است انکه رسول صلی الله علیه و آله رحم الله علیا اللهم ادر الحق

معه حیث دار که او را دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن

فرمود

فرمود که بار خدایا حق را بگردان با وی بهر طریق که او بگردد و هر کاه حق میخواهد با کسی باشد

بهر طرف که میل کند حق بان طرف میل کند یقین که اقتدا باو واجب خواهد بود و اطاعت او

لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن پیغمبر رو به عمار کرده گفت ستکون

في امتي بعدي هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل

بعضهم بعضا و یتبرء بعضهم من بعض یا عمار تقتلك الفئة الباغية

و انت اذ ذاك عن الحق و الحق معك ان عليا لن يدليك في ردی و لن یخرجك من هدی

يا عمار من تقلد سيفا اعان به عليا على عدوه قلده الله يوم القيمة

وشاحين من نار فاذا رايت ذلك فعليك بهذا الذي عن يميني يعني

عليا عليه السلم فان سلك الناس كلهم وادیا و سلك علي واديا فاسلك

وادي علي و خل الناس طرا يا عمار ان عليا لا يزال على هدی یا عمار ان طاعته

على من طاعتي و طاعتي من طاعة الله هناة و اهیه دار عظیم است جمعش هنوات

است و در شاخ بعضی دیگر مراد درد برداریم و جواب کیست که برگشته کنند و عقد زند

بجهت حایل یعنی زود باشد در امت من بعد از آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم

است و منافقت بهم رسد تا آنکه کار لشکر کشی و یکدیگر را کشته باشند و جدا شوند

از هم و بیزار و متطلبیده باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی باغی و یاغی اگر

از دین برگشته باشند و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی

دلالت نکند بچیزی بد و آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست

و آنچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی گمراه نشوی پی روی او در الله

من در وتمن تقلد سيفا اعان به عدوه قلده الله يوم القيمة وشاحين

نگذارید یا عمار بدانکه کسی که حایل کند شمشیر را بنیت آنکه مدد نماید علی را حق تعالی روز
قیامت دو مقدار دو ورد مروارید بهشت حایل او نماید و شخصی که تیغ برکمر بندد و بقصد آنکه
با علی جنگ کند حق تعالی دو حایل از افعی آتش در گردن او آویزد و در روز جزا
یا عمار هرگاه ببینی تو آن روز را یعنی روزی را که گروهی با علی در مجادله باشند بشمشیر زنهار
که تو با آن شخص باشی که در طرف راست منست و آن علی علیه السلم بود یا عمار اگر ببینی که
مردمان همه براهی میروند و علی علیه السلم تنها براهی میرود زنهار که بآن راه برو که علی علیه السلم
میرود یا عمار بدان بدرستی که علی علیه السلم همیشه براه راست بود و خواهد بود و ...
اوست یا عمار بدان که فرمان برداری علی فرمان برداری من است و فرمان برداری من
فرمان برداری حق تعالی است و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل
سنت از چند طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
الحق مع علیٍ و علیٌ مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با
علی است و از هم جدای ندارند و جدا نمیشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بمن رسند
و مرا ببینند و مراد از حق هر چیزی واقع شود که آن حق باشد و یکی از آن قرآنست و وجه
درین حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است از مستقبل
نزد اهل عربیت پس واجبست هر چه حق باشد از قرآن و غیر قرآن همه با علی باشند و از او جدا نشوند
و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او
باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلثه است بجهت آنکه
حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و متابعت

ایشان

ایشان میشود پس خدا هم با ایشان جواب آنکه مراد این است که در مدینه بودن
مقبول است لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی میان ایشان افتاد حل آن میشود و اگر طلب نصیحتی
میکردند آنچه حق آن بود بجا می‌آورد و جدا را و ... چون در مدینه ساکن بود با اهل
نفاق نسبت میکرد و این دلیل بر آن نمیشود که متابع ایشان بوده باشد یا بر ظلمهایی که
کرده اند و در آن از ایشان راضی بوده باشد و ظاهر است که ایشان بر آن حضرت علیه
کرده بودند و حق آن حضرت را غصب نموده بودند چنانکه بعد ازین انشاء الله بتفصیل
مبین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه شهادت رسید
و چون عمار بدرجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را
شنیده بودند به نزد معاویه و عمرو عاص رفتند که پس معلوم شد که فئه باغیه ما ایم
که عمار را کشته ایم و معاویه با عمرو عاص خود را و قوم را تسلی دادند که هرگاه با ما گفتند
شدن او شده و او را بجنگ آورده عمار را کشته است و چون این حکایت بعلی رسید
و گفت پس بنابرین پیغمبر حمزه را کشته باشد حدیث دیگر در جمع بین الصحیحین از حسین
ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و
موالف مسطور است که در مسجد خوابیدن است و ردا از دوشش افتادن و گرد
بر روی مبارک نشستن و پاک کردن رسول خدا بدست خود آنرا و مکرر گفتن اجلس
یا اباتراب چنانچه در فصل دویم در بیان اسامی و کنیتهای آن حضرت گذشت
و اگر این از جمله فضایل تامه نمیبود موجب امتیاز و افتخار نمیشد و این کنیت
شهرت نمی یافت و آن حضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب و ذکر

نمیکردند حدیث دیگر آنکه علامه حلی رحمة الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت
نقل نموده و آن این است که ان رسول الله صلی الله علیه وآله حمل علیاً
حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة وانه لا یجوز علی صراط الا من کان
معه کتاب بولایة علی وانه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث
النبی علیه السلام العصر فردت له وانزل الله الیه سطل علیه
مندیل وفیه ماء فتوضأ للصلوة ولحق بصلوة النبی علیه
السلام وان منادیاً من السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی وروی ان المنادی به المنادی یوم بدر انتهی ومخفی نماند
که این حدیث مشتمل بر پنج فضیلت و منقبت است که هر کدام دلیلی است
جداگانه و حجتی است علیحده اول آنکه رسول صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را
بر دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارکه بزیر انداخته همه را
در هم شکست دوم از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسی که نوشته
و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشد سیوم آنکه رد شمس بجهة و برای او
آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله سر در کنار او
گذاشته بود و بخواب رفته بود چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از خواب بیدار شده
دو دانست که علی علیه السلام نماز نکرده دعا فرمود بروایتی امیر المؤمنین علیه السلام
دعا فرموده آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب
فرو رفت چهارم آنکه یک صبحی احتیاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود

حق تعالی

حق تعالی فرو فرستاد سبوی او سطلی بر سر او مندیلی بود و در آن سطل آبی از
بهشت بود پس وضو برای نماز ساخت و دست و روی بمندیل خشک نموده آن
سطل با آسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر رسانید پنجم آنکه منادی از آسمان ندا کرد
در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی جمیع مردم شنیدند
و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکیست بفرمان خدا این ندا میکند و بروایتی
دیگر آنکه همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود و این مجمل معنی حدیث بود
و مفصل هر یک آنکه اولا تفصیلش آنکه در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شد که مشرکان در
نواحی خانه چسبیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده به تیم ارزیز
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک و انگشت آنها را بزمین می انداخت
و میگفت جاء الحق وزهق الباطل و آن بتان بالا که بسبب بلندی ایشان
بر زمین چسبیده بودند باشاره آن حضرت بر قفا می افتادند و بروایتی آنکه سر آن نیزه را
بر چشم بتان می خلانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون
بعضی از بتان را در مواضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست آنها بکسی نمیرسید
امیر المؤمنین علی علیه السلام عرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من
گذاشته آنها را فرود افکنیم آن حضرت فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو و امیر المؤمنین عم امتثال الامر نمود پای
مبارک بر دوش آن حضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت درین حال از او پرسیدند که [illegible]

ذکر که بچند طریق از رسول ص روایت شده [illegible]

و از ابن عباس روایت کرده [illegible]

خودرا چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنین می بینم که حجابها مکشوف شده وگویا سرم بسقف عرش رسیده و بهرچه دست دراز کنم بدستم می آید فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی وخوش حال من که بار حق میکشم و بروایتی اگر گفت رسیدی بانچه خواستی گفت آری که بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست باسمان رسانم پس چون همه را بر زمین انداخت و در نزد وی قدرت گردید آن حرارت ناشیه از هیبت ودهشت از برکت فیضان رحمت رحمانی الهی وتوجهات الطاف رحمانی وربانی امطار قطرات سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زایل گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان دقتی که امیرالمؤمنین علیه السلم متوجه شکستن بتان شده پای بر کتف مبارک آن حضرت نهاده بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شده که در آن محل رسالت آن کرده بود وحسان با وجود آنکه صحیفه اعتقادش مرقوم رقم نفاق بوده ودر زمره آن جماعت است که با معاویه بوده اند وبا او محشور خواهند شد و آن قسم جوهر را در رشته نظم کشیده وعلمای طرفین در کتب خود درج نموده اند چه اورا در ان آن این عبارت نهایت مداحی وغلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی طبقه از عقلا وکثری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان ذات بصورت ربوبیت متصور گشته بجهة عنوان پر امون مدحت ذات احدیت صفات او نتوان گردید هرچه در مدح او گفته شود که تا ثانی مرتبه ربوبیت معبودی آن مدح بیقدر مینماید ونقل این مراتب نیز از سید کاینات از جمله اموری است که از جناب

قيل لي قل لعلي مدحا ذكرها يخمد نارا موصدة قلت لا اقدم ... ظل حو اللب الى الآن عبده والنبي المصطفى قال لنا ليلة المعراج لما صعده وضع الله بظهري يده

الله تعالی مامور بآن نشده باشد ار تکاب کشف آن نکرده باشد والحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین عظمی شرفی امتیاز و اختصاص بخشیده واما ثانی که گذشتن از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط علی شفیر جهنم الا لمن یجز علیه الا معه کتاب ولایت علی بن ابی طالب علیه السلم یعنی هرگاه روز قیامت شود وقایم کرده شود پل صراط بر کنار دوزخ نمیتوانند گذار بر آن کردن وبر آن نمیتوانند گذشتن مگر کسی را که با او باشد نوشته ازجهت ازدوستی وولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم وایضا روایت کرده اند از خاصه واز ابن عباس که او گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابی طالب یعنی علی علیه السلم روز قیامت بکنار حوض خواهد بود ونمیتوانند داخل بهشت شود کسی مگر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب علیه السلم داشته باشد وآن حکایت مشهوره حارث همدانی که گفت مرا از دو چیز دربا همه ترس تمام است یکی در وقت جان دادن ودیگر از پل صراط گذشتن وآن حضرت فرمود که خاطر جمع دار که هر عزیز او در عالم در وقت جان دادن مرا می بیند خواه آنکس مؤمن ودوستدار من باشد وخواه منافق ودشمن باشد الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند واز پل صراط من دوستان خودرا میگذرانم ودشمنان را در آتش

میگویم که این را بگذار که دوست من است و آنرا بگیر که دشمن است و دوستان
خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی آنرا از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر است
در آن روز از تشنگی خلاص میدهم و بقول در صورت نظم این معانی تکلم
نموده فرمود یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت
عند صراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار
حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد
علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا و نیز مؤید مطلوبست آنکه معنی را
قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این مختصریست از آن و امام
سیوم که رد شمس است امیر امام عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن
فواک در کتاب مفضول و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب اعتقاد که از
فقهای حنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده اند تفصیلش آنکه
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی
القری میل نمود و در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علیه السلام
نهاده بود که اثر وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد و چون وحی منجلی شد
آن حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله حضرت
دست بدعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بوده آفتاب را
از برای آن برگردان تا نماز عصر بگذارد و اسمای بنت عمیس نقل کرده که

ظاهر شده زمان نزول وحی

بعد از آنکه

بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند
و علی نماز بگذارد و در بعضی روایات هست این که حضرت سرور کاینات سر در کنار
امیر المؤمنین علیه السلام نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه السلام
نماز نکرده دعا کرد آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نموده و بعضی نقل نموده اند که
امیر المؤمنین خود دعا فرمود غرض آنکه کسی در رد شمس خلاف ندارد اما تفاوتی که
هست این است که بعضی گفته اند پیغمبر دعا کرده و بعضی بر آن اند که امیر المؤمنین بجهة نزول
وحی بوده باید رد شمس بجهة خواب پیغمبر است بتقدیر رد شمس بجهة امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده
و بخاری که از اکابر علمای حنفیه است گفته روایت این حدیث همه متفق اند و از احمد بن
صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ
این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که انبیای سابق از
برای یوشع بن نون رد شمس شده و در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بطرف نهروان
میرفت و در آن راه رد شمس هم بجای حضرت امیر وقوع یافت و این بر وجه بود که لشکر آن
حضرت بر زمین شوره بوم افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند آفتاب غروب کرد حضرت علی
دعا فرمود تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود بعد از آن که آفتاب غروب نموده بود
و ابن فهد رحمة الله تعالی علیه در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث
و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسی اربلی علیه الرحمة در کشف الغمه از سید اسماعیل
حمیری شعری نقل کرده درباب رد شمس و منع آفتاب بجهة آن حضرت برگشته و آن شعر
این است بانکه ردت علیه الشمس لما فاته العصر ثم هوت هوی الکوکب

[illegible]

وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وسا ردت الخلق معرب الا لیوشع

اوله من بعده و ترددها انا بیل امر معجب واما حکایت سطل و مندیل را آنچه از ثقات

از روات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند بدین وجه نقل نموده اند که صبحی بود

که ابو بکر و عمر بر در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند و رسول خدا با هر دو گفت

که بروید بر در خانه علی و من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید

انس گوید من نیز از عقب همراه رفتم و چون رسیدند و در خانه را بزدند و علی علیه السلام از خانه

بیرون آمد گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابو بکر گفت خیر است درین بودند که

رسول صلی الله علیه و آله رسید و گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان

نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آن حضرت فرمود که ان الله

لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلام راست شرم نمی آید

در اظهار هرچه راست و حق باشد شرم مکن پس علی علیه السلام گفت مرا احتیاج

بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب برای فرستادم و حسین را

دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا بنماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه

شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن آن مندیل را برداشته سطل را پر از آب

دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک گردانیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آن آب را آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت

بود و سطل از سطلهای بهشت بود و خوشا حال تو یا علی که درین شب که خادم تو جبرئیل بوده

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست درین است که

بعضی

بعضی از روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده و خلافی دیگر نیست زیرا که میتواند

بود که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را هم شبیهی هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است

و آن این است که روزی جبرئیل ع نازل شد و طشتی و آفتابه از بهشت آورده و برسول خدا گفت

حق تعالی امر فرموده که شما باین آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام خبردار گردید

گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله آن حضرت گفت اینکه جبرئیل حاضر است

و خبر میدهد که امر خدا چنین است پس علی علیه السلام راضی شده رسول خدا آب بر دست

او دست می شست ولیکن آب در طشت نمی شد پس امیر گفت یا رسول الله این

همه آب که ریختی در طشت اثری نیست فرمود که یا علی ملائکه آنرا بجهت تبرک از یکدیگر

میربایند اما حکایت لا فتی تا آخر قبل ازین تفصیل مذکور شده و در ندا کردن ملک در

روز احد کسی را حرف نیست و خوارزمی و دار قطنی و ابن الجوزی و ابن ابی الحدید و اکثر

اهل سنت در کتب خود نقل نموده و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده اند واما

روایت ندا کردن جبرئیل یا رضوان هر دو یا هر دو بی ایشان در کلام روز بدر بعضی از مخالفین

شبهه کرده اند و انکار آن نموده گفته اند که این شمشیر از منبه حجاج بود و او در روز بدر

در دست کفار بود تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول خدا آمد

چون میتواند بود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار

جواب ایشان اولا آنکه خوارزمی در کتاب مناقب بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که

در روز بدر از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرماید هذا رضوان الله ملک من ملائکة الله

ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکیست از ملکهای خدای تعالی

ندا میکند لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی ثانیا آنکه زمخشری که در [illegible] باشد

بندها که در وی است آنرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست
که البته یکشمشیر باشد شاید چندین شمشیر انچنان باشد و بعد از آن که تسلیم کنیم که
یکشمشیر بوده که ذو الفقار نام داشت و از ان کار رفته بود و در دست او بود
منافاتی ندارد چه اگر عدد کشتهای امیر المؤمنین علیه السلم در آن روز از سی
شش کمتر نیست باتفاق همه کس بیشتر هم گفته اند و ممکن است از آنها است که
در دست آن حضرت کشته شده شاید در اول جنگ کشته شده باشند و تیغش بدست
علی علیه السلم افتاده باشد و باقی کفار را بان تیغ کشته باشد در آن زمان که با آن تیغ
حرب مینمود ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که ذو الفقار
از آسمان نازل شده و صحیح نزد ما نیست و ابن ابی الحدید در قصیده مشهورش
اشاره بان نموده و گفته است شعر حیث الومیض الشعشعانی
نایض من المصعد الاعلی تبارك مصعدا فلیس سواع بعد ذا
معظما ولا اللات سجودها و مغفرا یعنی تا برق تیغ
تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع را کسی
تعظیم کرد و نه شخصی بت فی پیش پیش لات بر زمین نهاد و سواع و لات
نامهای بتانی است که کفار تعظیم آنها میکرده اند و یکی از اکابر در شرح این قصیده
گفته و میض برق است و آنرا استعاره کرده بنور قدرت و شعشعانی
یعنی پهن شده و منبسط گشته و مصعد موضع صعود است که [illegible]
باشد و مراد از اعلا علو شان است نه بلندی جهة فتبارك بمعنی بارك است
و مبارکت نمود و زیادتی نمودن است مراد اگر مکانی شریفی که فخر کرده بان

سدرة

سدرة المنتهی و فایض شده بر نور از حضرت آلهی که آن پشت مبارك
رسول است صلی الله علیه و آله قدمگاه علی علیه السلم شده و ملایکه را تحمل نتیجه شد
و شرف از آن زیاده نمیباشد و تا آن حضرت در آن وقت آن تاج را
شکست دیگر کسی تعظیم انها نکرده و یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن ذو الفقار
از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آنست که دروغی بر علی به بندند
تا فضیلت او زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته آمدن
ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را طرفه نباید داشتن
از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ از آسمان خبرها آورده اند مانند قرآن و تیغ
بریان و میوه بهشت و طعام جنت و تیغ را همان حکم است و تو هم میدانی که
حامل تیغ علی بوده نه غیر آن و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که دروغ زن
طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیانند
هرچه میگویند می شاید که خدا پیغمبرانرا بدوزخ کند و کافرانرا به بهشت و از
برای یوسف پیغمبر داود انبیات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند
و چون ذو الفقار از آسمان بیارند شیعیان او را معجز رسول خدا خوانند و معجب
علی درین تعجبی نیست چه از برای عیسی مایده از آسمان آمد و از برای پیغمبرما
طعام از بهشت آمد اگر شمشیر هم بیارند عجب نباشد عجب آنست که و اقطاعی
منکران شما چون زره عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست اقو صالح بود و دیگری
میگوید از کبش اسماعیل و ابراهیم بود و دیگران پوست گوسفند شعیبش میدانند

نمیدانم درین دو سه هزار سال آن پوست را نگه میداشتند که وزه او شود اگر آن
روایت این نیز روا باشد که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی کفار را
بدو کشته و قلعهای کفار را کشاده و قواعد اسلام را ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان
بمصطفی فرستاده و او بدو داده و برغم خود به یادست از آن بباید داشت یا انکار
این بباید کرد **حدیث دیگر** در مسند احمد حنبل مذکور است در مناقب خوارزمی مسطور
و در السنه اهل حدیث مشهور است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که ان منکم
من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله
قال لا فقال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه خاصف النعل وکان
علی علیه السلام یخصف نعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند
فاطمة علیها السلم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب اصحاب نموده فرموده که
از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی به تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن
پس از آن حضرت ابوبکر پرسید که آن کس من باشم یا رسول الله گفت نه بعد از آن عمر گفت
یا رسول الله منم گفت نه ولیکن آنکس من میگویم خاصف نعل باشد یعنی آن شخص که نعل را
پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیرالمؤمنین در حجره فاطمه نعلین رسول را که محتاج
پینه زدن شده بود پینه میزد و در بعضی از روایتین تتمه این حدیث است و در صحیح
مسلم در جمع بین الصحاح الستة حدیثی جدا است و بسند جداگانه نقل شده که از رسول
صلی الله علیه و آله مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلم نقل نموده
که جمعی از قریش در در خانه جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول صلی الله علیه و آله



غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد و گفت لتنتهن
یا معشر قریش اولیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه بالایمان
یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابوبکر قال لا ولکنه خاصف
النعل فی الحجرة بالذی فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از اراده
و گفتگوها اگر ممنوع نشوید هر آینه برانگیزد خدای تعالی بر شما مردی را از یاران من که دل او
مطمئن گردیده و محکم شده باشد در ایمان بحد الیقین یعنی شبهه در خدا و رسول و روز قیامت
نداشته و گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این حدیث را
و کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آن کس ابوبکر خواهد بود فرمود که دیگری گفت
عمر خواهد بود گفت نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا باین روش فرمود که آن کسی که در حجره
خاصف نعل است و اتفاقا بند نعلین رسول الله صلی الله علیه و آله پاره شده بود
و حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلم بمرمت آن مشغول بود و در حجره فاطمه و بهمین
مشغول بود که این خبر باو رسیده و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست بین الفریقین
مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تنزیل است و باطنش
تاویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرمود چه کفار را در آن
وقت بموجب ما انزل الله علی [illegible] یعنی بفرستاد حق تعالی بر بنده ی [illegible] جبرائیل آیات
و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی یعنی عناد و خروج
چون تاویل قرآن کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و باطلاق مشتهر است

خود بچیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قرآن را از مدلول خود گردانیدند
امیر المومنین علیه السلم هم بسبب تاویل آیات قرآن قتال کرد و شافعی گفته است
لولا مقاتلة امیر المومنین البغاة ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم یعنی
اگر امیر المومنین علیه السلم با اهل بغی قتال نمیکرد کسی از ما نمیدانست که با ایشان
بچگونه قتال باید کرد و درین دو حدیث اشارتی روشن و نص صریح است بر امامت مولانا
علیه السلم چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود لیبعثن الله علیکم
رجلا یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود آنکس
خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستاده خدا است و ولایت او از جانب الله است
و آنچه رسول صلی الله علیه و آله خبر داده است بموجب وما ینطق عن الهوی از پیش خود
نگفته بلکه بفرموده خدا گفته و دیگر آنکه فرمود یضرب رقابکم علی الدین یعنی
گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص او
است و دیگری را نرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف نعل است و باز فرمود
یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او
همچو قتال من باشد و این مقتضی تثلیث و تشبیه بودن برسول است صلی الله علیه
و آله پس او مثل و شبه برسول است در ولایت این امر بلی رسول را تولیت این امر
نظر بظاهر قرآنست و او را نظر بباطن و هر که منکر تاویل باشد چنان است که منکر
تنزیل بود چه هر دو صورت قتال در راه دین است و اول از رسول رب العالمین بود
و آخر از وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد آن حضرت ازین دو حدیث امامت امیر المومنین است

چیزی دیگر

چیزی دیگر سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده اند دیگری را
درین معنی چند بیت لطیف است و بیتی از آن این است شعر اذا قال احدان خاصف
نعله لمقاتل بتاویل القرآن حدیث دیگر آنست که احمد حنبل در مسند آورده
بود که رسول صلی الله علیه و آله روزی امام حسین را بدستی و امام حسن را بدستی دیگر گرفته
و میفرمود که من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی
یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد این هر دو را این خواهد بود در درجه من در روز
قیامت و هر که با آن حضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این
مضمون را بنظم آورده شعر لی خمسة اطفی بها حر الجحیم الحاطمة المصطفی
والمرتضی وابناهما والفاطمة و این بیت ببرکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث
نجات از آتش دوزخ است بهر مطلب که بخوانند مجرب است و باجابت مقرون است
و ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است
که رسول صلی الله علیه و آله روزی خطاب بامیر المومنین علیه السلم کرد فرمود که لا یحبک
الا مومن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسی که مومن باشد
یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا
الا آن شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد و بزبان کلمه گوید لیکن دل
همان از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی
گرفتار است و در کتاب کلینی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر
عصا بدست گرفته در کوچها مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر

معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی
شأن امه یعنی جابر گفت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از کل بشر بهتر است
و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده
میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش دهید و به
زیور دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد شما که از محبت آن حضرت سر باز
زند تحقیق حال مادرش کنید که آن مقصود الله از انجاست و منافقان زمان آن حضرت
جمعی بودند که اولا بطوع و رغبت با خلفای ثلثه بیعت نمودند و ثانی الحال بطلحه
و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و حسان بن ثابت
و اولاد عمر بن الخطاب و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری و ابو الاعور
السلمی و سعد بن ابی وقاص و عبد الله زبیر و مروان حکم و غیر هم و ارباب سیر
نقل کرده اند که ابو دلف عجلی که آن امرای نام داشت غلوی او بمرتبه در تشیع بود
که روزی در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد زناست پسرش با مصاحبان
گفت من در تشیع غلو ندارم و چون این خبر باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید
که من مادر او را خریده و استبرا نا نموده با او مباشرت کردم و حرام زاده گی او
از آنست و از ام سلمه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسائی
که از اکابر محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند
که او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برء النسمة

انه لعهد

انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق
یعنی قسم بآن که شکافت و رویانید دانه و آفرید آدمی را که عهد کرد نبی امی با من
و معهود است میانه من و آن پیغمبری که بمکه توجه آمده چه مکه را ام القری گویند یعنی مادر
شهرها و قریه‌ها و آن حضرت منسوب بانجاست که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که
مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا مگر کسی که منافق باشد و اگر عارف معارف احوال اصحاب
مودت و ارباب شقاق را بزیادتی احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبه و ظهور نفاق
جمعی که ایشان را از اصحاب می شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت
مفصلا ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد حدیث دیگر که ابوبکر احمد مردویه که ثقه است
که نزد اهل چار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی که از ابی ذر رحمة الله علیه
نقل کرده که او گفت روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا رسول الله
من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة
ما کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوستترین
اصحاب تو نزد تو بسوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم پس او حضرت در جواب
فرمود که او علی است و دوستتر از همه کس نزد من اوست که او پیش از همه کس اسلام آورده
و پیش از همه شما مطیع و منقاد بوده و فرمان برداری خدا و رسول نموده ملازم آن
مامورات و منهیات اشتغال فرموده و در این سؤال و جواب قرائن واضحست
بر آنکه مراد سؤال کننده و جواب دهنده خلافت است چه اول پرسیدن که دوستترین
اصحاب تو کیست بعد از آن گفتن که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد ازو دور...

و ظاهر مراد از این فوت آنحضرت است یعنی اگر واقعه ناگزیر واقع شود با او باشیم

جانشینم آن حضرت اول بطریق اشاره که این است علی پس فرمود که الله مکم بجای ولیکم بعدی است
بر آن مدعی یعنی اولویت اهلیت تقدیم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه صریح است
بر آنکه غیر از آن حضرت کسی شایستهٔ جانشینی نیست اما از اهل عناد دور نیست که
گویند بایستی که پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد
و بعد از آنکه سکوت نمود هم احتمال داشت که بگویند که شاید مرادش امیر لشکری یا امارت
مجلسی باشد حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان از گفتگو بسته و دل و جان بی انصافان
و معاندان حضرت امیر مؤمنان را شکسته و خسته کرده انا و بحق النبی و آله الامجاد
حدیث دیگر آنست که احمد بن حنبل در مسند خود بعینه طریق نقل نموده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده که مَن آذی علیاً بُعِثَ یومَ القیمة یهودیاً او
نصرانیاً یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که ایذا
و آزار کرده است مرا و چنانست که مرا رنجانیده و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند
بحدیث لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مکرر فرموده
الکه نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد یقین که
ایذا و آزار رسول خواهد بود و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ای گروه مردمان
هر که ایذا و اهانتی رساند علی را برانگیخته می شود در روز قیامت یهودی و نصرانی
و حشرش با آن طایفه خواهد شد و از این حدیث مشخص می شود که آن طور کسی داخل
در امت پیغمبر آخر الزمان نخواهد بود که انبیای سابقه که آرزو میکردند که از امت او
باشند و در حدیث قدسی آمده که حضرت عزت تعالی شانه پیغمبر را فرماید که هر که دوستی با

قد آذانی ایها الناس من آذی علیاً بعث

با دوستی

با دوستی از دوستان من کند با من دوستی کرده است و هر که دشمنی با یکی از دوستان
من کند با من دشمنی کرده است و هرگاه با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید
اولیا نفس مصطفی و زوج فاطمهٔ زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهدا که بعد از پیغمبر
مهتر و بهتر و سرور دوستان خداست چه نتیجه خواهد داد و چگونه ثمره خواهد داشت
و چون دوستی علی موجب رستگاری بودن از آتش دوزخ است اقتدا با او واجب
باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار اوست
آزار او آزار خداست و رسول او و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات
است و دشمنی او و آزار او باعث هلاک و طریق دوستی فرمان برداری با امر اوست و ترک
مناهی او پس هرگاه بعد از رسول دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان برداری با او نکرده و از راه
راست بدر رفته و در سلک دشمنان و موذیان او منتظم شده و از طریق نجات دور
افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آن بلکه آن حضرت عقلا و سمعا واجب باشد و قاضی میر حسین
در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول
در موضعی ایستاده بود و علی علیه السلام در پهلوی اوست پیش رفتم و با علی علیه السلام
مصافحه کردم بخاطر رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده ام که هر که با علی مصافحه بکند
داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نه آن حضرت گفت بلی
صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل جنت شود و ایضا نقل کرده که از شافعی
پرسیدند که در شأن علی چه میگویی گفت در شأن کسی چه توان گفت که او در آن چیز با جمع
جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم دست نداده باشد چه او بخشش

داخل شدن در بهشت و

با فقر و درویشی داشت و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر و علم اجمل و این بیت را
خواند انا عبد الحق انزلنیه هل اتی الی الکتمه الی متی یعنی بنده آن
حقایم که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی بسبب جودی که کرده
تا کی توانم پنهان داشت دوستی او را تا کی پنهان توانم داشت هرچند ظاهر است
که خوارزمی شیخ کبری ساخته است و مدعا کنش آنکه خود را از اهل سنت نماید اخبار آن
حدیث خود قایل است که پیغمبر فرموده که من صافح علیا دخل الجنة
و شافعی اگرچه مخالف است و دشمن باری اعتراف دارد که بنده و غلام امیرالمومنین
بودن و با آنحضرت محبت ورزیدن درجه ایست علیا و مرتبه اسنی که ادعای آن
مینماید و با آن نارسی از دیس سروری که مخالفان بمناقب او اقرار دارند و بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله بخلافت و امامت او اولی خواهد بود از جماعتی که دوستان ایشان
مثالب و معایب از ایشان وا نمایند چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
حدیث دیگر از احمد حنبل در مسند آورده که عمر و ابوبکر خطبه کردند و از رسول صلی الله علیه و آله
بخلافت و امامت فاطمه را طلبیدند و آن حضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن
علی علیه السلم او را خطبه نمود پیغمبر قبول نمود و او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات
که چون ایشان فاطمه علیها السلم را خطبه نمودند پیغمبر قبول نفرمود که انی منتظر امر الله
فیه یعنی من تزویج او را انتظار امر الهی میکشم هرچه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم کرد
و در سن سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گویند پانزده ساله بود
و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود چه هشت سال



با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شده و آنکه در جواب ایشان که فرمود
که کوچک است می شاید که دو بار خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده می تواند که
چون ابوبکر و عمر در سن شیخوخیت و پیری خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که از برای
شوهری رعایت حال فرزندان میکنند نسبت با ایشان فرموده باشند که کوچک است
و شما بزرگ سال اید و پیر و عمر زن و شوهر می باید که نزدیک بهم باشند بهر تقدیر با ایشان نداد
و بعلی علیه السلم تزویج کردن صریحست از فضیلت آن حضرت و آن نکاح در ماه رجب بود
و از صحیح بخاری ظاهر می شود که ماه صفر بوده و چون آن حضرت خواستگاری فاطمه نمود
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرحبا و اهلا از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت
زرهی و اسپی دارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ترا اسب ضرور است زره را
بفروش زره را بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان بفروخت آن مبلغ را نزد پیغمبر خدا آورد
آن حضرت مشتی از آن ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داده که در جهاز
فاطمه صرف نماید و درین اثنا جبرئیل امین علیه السلم نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی ده
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را طلبیده خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب
به نکاح خواندن فرموده که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی
بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه
علی را امر نمود که خطبه بخواند و آن حضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق ایشان دعا فرمود و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما
و اخرج منکما کثیرا طیبا پس او کرد تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند

واز یکدیگر میر بودند و آن سنت شد چون نماز خفتن شد نماز را ادا فرموده و فاطمه را
با ام سلمه بخانه علی علیه السلام فرستاده و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه
ایشان آب خورد دعایی بران خواند و امر فرموده که از آن آب در منوب زنند و بخورند
و مقداری از آن آب بایشان پاشید اراده بردن کرد فاطمه بگریه آمد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که اسلام او از همه بیشتر و علم
و عرفان او بیشتر و رسول از همه بیشتر است و بهترین اهل بیت من است بخدا که ترا زن کسی
کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آن حضرت این است که ایم الله الذی
نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه در
آخر فرمود بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهری است
که او را بدیگران از آدمیان قیاس نمیتوان کرد و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای
خود ذکر کرده اند باین عبارت از اکابر صحابه فاطمه را رضی الله عنها خواستگاری نمودند
و حضرت رسالت هرکدام را بروشی عذر خواهی نمود و او را بعلی داد و رسول سوره مبارکه
الرحمن مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر نمود و فرمود
بر رسول و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین سلام الله علیهما چنانچه قبل ازین گذشت و از
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا
و از آن جهة او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر باز میگیرند فرزند را او را از ازل
از شر و بدی باز گرفته اند پس آن حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین

سیدا في الدنيا



او را خواستگاری میکرد او را کفو نمیبود تا روز قیامت از زمان آدم صفی تا آن گاه
فرزندان آدم باشند و زمخشری که او هم از معاندین اهل بیت است و نزد جمهور
اهل سنت ثقه و مامون است نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری
والائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من
اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و باعث زندگی دل
من است و هر دو پسر او میوه دل من است و شوهر او روشنی چشم من است
و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمانی اند کشیده
شده میان آفریدگار و آفریدهای او که هرکه چنگ بایشان زند و متوسل بایشان
شود نجات می یابد و هرکه از ایشان دوری جوید بخلاف راهی که ایشان میروند رود
هلاک و ناچیز میگردد و ثعلبی که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده
واعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول صلی الله علیه و آله نقل
کرده که آن حضرت فرمود که یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین و خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله
حبل ممدود ما بین السماء والارض و عترتی و اهل بیتی فانهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم
در میان شما ای امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع
این هر دو شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی ازین دو بزرگتر از آن است

دیگری است و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده
درمیان آسمان و زمین که هر که چنگ بدو زند گمراه نشود و یکی عترت من و اهل
بیت من است که هر که پی روان ایشان شود از بادیه هلاک بمعموره نجات رسد
و این هر دو از هم جدایی ندارد و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر
بمن رسند و این هر دو از هم جدایی ندارد و اگر از یکدیگر دور شوند تا روزی
که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از رسول صلی الله
علیه و آله روایت نموده که آن حضرت فرموده که انّما انا بشر یوشک
ان یأتینی رسول الله الیّ فأجیب و انا تارک فیکم الثقلین
اوّلهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله و
استمسکوا به و اهل بیتی اذکّرکم الله فی اهل بیتی ثلاثاً یعنی بدرستی
که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی بطلب من آید که دعوت را
بدوست رساند و من اجابت کنم و بجانب دوست پرواز کنم و من میگذارم
درمیان شما امت که جن و انسی اید دو چیز نفیس بزرگ مصون از حوادث را
که حق تعالی حافظ است آن هر دو را یکی از آن دو کتاب الهی و در وی است هدایت و نور
باید که متمسک بآن شوید و بآن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید و یکی
دیگر از آن دو اهل بیت و عترت من اند بیاد دهم حق تعالی شما را در اهل بیت
من چیزی خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد باید نمود و احمد حنبل در مسند
خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انّی

تارک

تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلّوا بعدی الثقلین واحد منهما اکبر
من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی
الا وانّهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم
درمیان شما آن چیزی را که اگر تمسک بآن جویید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نشوید
بعد از من دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است یکی کتاب
خداست که ریسمانیست کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من
که اهل بیت من اند بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نمیشوند تا کنار حوض کوثر
و ایضاً احمد حنبل در مسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که گفت روزی در
عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی علیه السلام برابرش آمد
پس آن حضرت فرمود که یا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة
انا اصلها و انت فرعها والحسن والحسین اغصانها من تعلّق بغصن
منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت
که بیخ آن منم و شاخ بلند آن تویی و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند
و هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل
میگرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که از برای بندگان خود خلق کرده حدیث دیگر
در مسند احمد حنبل بآن مزین شده این است که رسول آخر الزمان صلی الله
علیه و آله فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب ذهبوا و اهل
بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمة موفق بن احمد بن مکی نیز این حدیث را

یا علی تو از درختی و من از درختی
فرمود که

بهمین طریق روایت نموده اند که ظاهر معنی حدیث این است که ستارگان امانند
مر اهل آسمان را پس هرگاه ستارگان از آسمان بزمین روند اهل آسمان نیز
خواهند رفت و اهل بیت من امانند اهل زمین را روزی که اهل بیت من در روی
زمین نباشند اهل زمین نباشند و اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه
بسبب وجود ستارگان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بزمین فرود نیاید
بجهة اینکه محض لطف ناشناسی حضرت آلهی اند بازداشته شده است
زمین که به جنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را بزمین نورزد و بانواع نکال
زلزال گرفتار نمیسازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن
و امان است پس اگر بسبب محجوب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است
خلافت و عناد معاندان ممنوع باشند یا تدنی پنهان و مستور گردند بجهت
مصلحتی که از آن حق تعالی میداند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مترتب است
و الحال انتفاع خلق باثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان علیه صلوات الله الملک
المنان مانند انتفاع آفتاب در روز ابر و هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده باشند که اهل بیت من باعث امن امان و موجب بقای بنی نوع انسان
اند و امیر المؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت علیهما السلام در همه چیز زیادتی
داشته باشد این معنی در اثبات امامت آن حضرت اتم و اکمل خواهد بود و از
برای مدعای ما همین یک فضیلت کافیست در ثبوت مطلوب دلیلی وافی
و بیماران محبت او را شربتی شافی و اگرچه در کتب احادیث مخالف و مؤالف

حدیث

حدیث صریح داله بر امامت آن حضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر
اکتفا نموده و خواجه نصیر الدین علیه الرحمة در متن تجرید اشاره ببعضی ازین احادیث
نموده و برهان الزام معاندین فرموده و گفته والعصمة و التنصیص
مختصان بامیر المؤمنین علیه السلم مخاطبا لاصحابه سلموا علی علی
بامیر المؤمنین وانت الخلیفة من بعدی و حدیث غدیر المتواتر و لقوله
انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص بر هر دو
بآن حضرت مخصوص است و دیگری از صحابه نبود بغیر از آن حضرت که معصوم باشد
یا نص در شان او واقع شده باشد و از جمله نصوص یکی آنکه پیغمبر خطاب باصحاب خود
نمود و فرمود که سلام بر علی بلفظ امیر المؤمنین کنید و یکی آنکه باو گفت که
تو خلیفه و وصی منی بعد از من یکی آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نمود و منبر ساخت
و خطبه خواند و فرمود که الست اولی بکم من انفسکم و چون بلی گفتند فرمود
که من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر و یکی دیگر حدیث منزلت است که
غدیر متواتر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب فرمود تو بمنی خلیفه و وصی من بعد
من و چون هر یک از این احادیث منفصلاً و مشروحاً ذکر کرده شده در اعاده آن
شروع نمیرود و ملا علی قوشجی حرفی که در برابر این ادله زده این است که هر یک
ازین احادیث را خبر احاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که شهاده علی ان
منع آن مکابره است و در صحت هیچ یک از آن حرف نیست و از جمله نصوص
قرآن که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین

و انت منی بمنزلة هرون من موسی

ویکی آیهٔ و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم و تفسیر یک
گذشت و درین فصل و در تفخیم صورت تمام یافت والله اعلم بالصواب

**فصل پنجم در ادلهٔ دالهٔ بر امامت آن حضرت سلام الله علیه که استنباط**

آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی او علیه السلم شده و آن اگرچه
بسیار است بجهة اختصار بدوازده فضیلت اکتفا نماید چه اخطب خوارزمی در مناقب
از جمهور نقل کرده که از عبدالله بن عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از
رسول صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام و البحر
مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب
علیه السلم یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مداد و جنیان حساب کننده
و انسیان نویسنده نمیتوانند شمردن فضایل کمالات امیرالمومنین علیه السلم
را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل
او نمودن لیکن بجهة محبت همان عدد مذکور انشاء الله تعالی نقل کرده می شود
اول علم است و درین خلافی نیست که جمیع خلق در جمیع علوم یقینیه عیال آن حضرت
اند خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف
حقیقیه زیرا که او علیه السلم در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یادگرفتن
داشت و اورا همچو رسول صلی الله علیه واله معلمی و استادی بود و شب و روز
در خدمت آن حضرت بسر میبرد و یکلحظه و یکساعت از آن حضرت جدا نبود
روز بروز در مراتب کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام بیادگرفتن او داشت

و نهایت آنکه

و نهایت آنکه سعی و جد بجای می آورد تا آنکه بمرتبهٔ رسید که آن حضرت فرمود انا مدینة
العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان
شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد در دین و آن حکمها که علی میکند کرده نتوانند
بلکه او دانا تر و براحکام توانا تر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه
میگوید که آنچه محصلش این است که جمیع علوم بآن حضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید
و عدل و ارباب فکر و نظر اند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل بن
عطا اند و او شاگرد ابوهاشم است و ابوهاشم شاگرد محمد بن حنفیه است و او از پدر
یاد گرفته و اما اشعریه نسبت تلمذ را با بی الحسن اشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است
و او یکی از تلامذهٔ شیخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آن حضرت است
و امامیه زیدیه خود ظاهر است که علم ایشان بحضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلم میرسد
و علم ایشان از علم آن حضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و احمد بن
حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او هم بابو حنیفه برمیگردد و ابو حنیفه و مالک از امام جعفر
صادق و علم امام جعفر صادق منتهی بآن حضرت است و در میان صحابه از ابن عباس تفقه
تر نبود و او شاگرد امیرالمومنین است علیه السلم و علم و تفسیر قرآن را مردم از همه راه
کریمه ندید ابن عباس میرسند و او از حضرت امیر شنیده و کسی با و گفت که نسبت علم تو
با پسر عمت یعنی علی علیه السلم در چه مرتبه است در جواب گفت که همچنان است که
یکقطره بجر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبع آن حضرت است چه
شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان

ائمه علیهم السلم بوده اند بآن حضرت میرسند و اما علم نحو و عربیت همه علما معترف اند و مبدا
که ازانست و اشان است علیه السلم و ابی الاسود دیلی جامع این است و او
حضرت مجمل شنیده و تفصیل بتدریج زیاده شد و اما علم کلام خود همه اصول از کلام اوست
و از خطبهای او تا اینجا مجمل از کلام ابن ابی الحدید است اما باید دانست که بعضی از سنیان
بنابر آنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه و امامیه دانند این را از روی شاگردی و خدمت
کاری با امامان ما منسوب ساخته اند و بعد ازین در محلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
که سلسله صوفیه با بو هاشم کوفی میرسد و منتهی می شود و او متابع معاویه و بظاهر
هر چیزی و در باطن مانند معویه ملحد و دهری بود جمعی از متاخرین شیعه که از سنیان
هرزه اند و صوفیه را از اهل تحقیق پنداشته اند و ندانسته اند که بر فرضی که ایشان
خادمان و شاگردان ائمه باشند خوبی ایشان ازین بیرون نمی آید که اگر ازین خوبی
ایشان بیرون آید لازم می آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی
و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکوکاران و رستگاران باشند زیرا که نسبت
شاگردی ایشان با امامان ما علیهم السلم ثابت است و یقین است که جمیع صحابه در اول
در احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات بهم او میکرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا
بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست
که شبی در خدمت آن حضرت بود از اول شب تا طلوع صبح در باء بسم الله سخن
میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام المخلوق
و تحت کلام الخالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که آن حضرت فرمود که سلونی

عن طرق

عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از راههای
آسمان را پس بپرسید که بآنها داناترم از راههای زمین و ایضا فرمود که رسول خدا
صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر
استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده که
لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
و در بعضی از نسخ است که من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم آنقدر از تفسیر
و تاویل و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر نویسنده
کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت
و میانه متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در این
که جمیع علوم با نواعها از آن حضرت ماخوذ شده و در کتاب مناقب خوارزمی سند
خود از عبدالله بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلم تسعة و الناس جزء واحد
یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نموده بر ده قسم پس عطا کرده شد علی
نه جزء و یک جزء بجمیع مردمان داده اند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت نموده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی
علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علی است علیه السلام
و هم در مناقب خود در حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است
یعنی حاکم ترین امت اوست و ابن طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از اجله اکابر اهل سنت

است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرموده
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم
فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی بن ابی طالب یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند بآدم صفی علیه السلم
و مراد این است که آدم علیه السلم بر دیگر انبیا بسبب علم رجحان یافته و
دیگری در علم مثل او نبود اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم
وی کرده در علم امیر المؤمنین علیه السلم که مثل علم آدم است رجوع نماید
و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد حقیقت تقوی نوح نبی علیه السلم را
که بهترین صفات او بود و بآن از زمره انبیا ممتاز است بداند و به تقوی
علی علیه السلم نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی
و عبادت عیسی که هر یک از صفات مذکوره یکی ازین انبیا مخصوص است
و علی علیه السلم که جامع صفات مذکوره است و هم بطریق دیگر از ابی الحمرا نقل
کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود الی نوح فی فهمه والی
یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابراهیم فی
حلمه و در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب نیز بدستور روات
مذکوره با بعضی از روایت مذکوره در کتاب فردوس برین وجه مذکور شده که
من ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی
جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابراهیم

اراد ان

خلته

فی سخاوته والی سلیمان فی ملکته والی موسی فی شجاعته والی
عیسی فی سیاحته والی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی
طالب علیه السلم و مضامین مذکوره مفید آنست که آن حضرت جامع
جمیع صفات ممکنه است بوجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است
از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل زمره مقدسه
نبویه باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد می شود و صاحب مواقف
استبعاد نموده که بنابرین حدیث لازم می آید که علی علیه السلم افضل انبیا
باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا در افضلیت مخصوصه بآن نبی مساوی
باشد و اختصاص من بفضایل دیگران داشته باشد لازم می آید که افضل از
همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست
و دشمن روایتی معنعن بعبارت مخصوصه متصله بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نقل شده باشد و معنی متواتر غیر ازین نیست استبعاد
نمودن این هردو فاضل اعتراض بر کلام رسول کردن و با پیغمبر خدا محادله نمودن
است و خلاف اجماعی که افاده نموده بنابر قاعده مقرره ایشان است
که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز می شوند دست باجماع میزنند
و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این بلی خلاف قول او در نهایت
~~مؤید اجماع بلی خلاف قول او در نهایت~~ مؤید اجماع فرقه امامیه است و از تتبع
نص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المؤمنین

کدام اجماع

مغفره

است از جمیع خلق الله بغیر از رسول صلی الله علیه و آله از مقدمه تمام نهاده باره
استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوسته که آن حضرت اعلم
از کل است و هر که اعلم بخلافت و امامت اولی است دویم زهد است و هیچکس را
خلاف نیست در آنکه آن حضرت زاهدترین اهل زمان بوده و خود فرموده
که دنیا را سه طلاق گفته است و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا
احداً کان فی هذه الامة بعد النبی صلی الله علیه و آله ازهد
من علی بن ابی طالب ع و مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام
بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمده دید که کاسه از دوغ ترش که تیزی بوی
و طعم او بهم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نبخته بودند و
پوستهای جو در روی نان ظاهر بود و خشک شده نزد آن حضرت است و به زحمت
تمام آن را می شکند و به آن دوغ تناول مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود
گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا شنیدم که گفت اگر کسی بطعام میلی
داشته باشد و روزه او را از خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را
از طعام جنت و شراب جنت بخوراند و بیاشاماند پس من بکنیز آن حضرت که
فضه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاک
ننموده و نخاله آن را جدا نکرده و نان پخته گفت جانم فدای او باد و مادر و پدرم فدای
او باد او مرا امر نموده که با نخاله بپزم و از پاک کردن نهی فرموده و در حدیثی
دیگر وارد شده که هرگز از آن نان جو آرد پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی

رفته

فرمود که ما یمنعه عن ذلک هو تقی و انا منه و آن حضرت در آن روز
پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه
آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاؤکم من فوقکم تا آخر آیه
و مسلمانان کمال ترس و وهم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و باعث ایشان را
شکست و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبد الله
اگر ما از علی علیه السلام چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب دوستی علی
افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر هست که من از او نقل کنم تا زبان ایشان
کوتاه شود حذیفه گفت بآن خدایی که جان من بدست قدرت اوست که اگر
عمل تمام امت محمد را در یک ترازویی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در یک
دیگر البته عمل علی علیه السلام زیادتی خواهد کرد پس ربیعه گفت این را از آنها می شنوند
حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم
که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها به پیش افکنده بودیم و قدرت جواب
نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و الله که
عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح
قلعه بدست قلعه گشای آن حضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را کشت
و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکت میدادند و در غزای حنین که مسلمانان
بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی بمسلمانان افتاد که
با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر از نه کس از بنی هاشم نماندند حضرت امیر علیه السلام

جمعی کثیر از شجاعان کفار بقتل رسانید که یکی از ایشان ابوجرول نام داشت و از
سرداران ایشان بود و بغیر از چهل نفر دیگر از سرداران ایشان را مقتول ساخته بغیر از
تابعان ایشان تا فتح روی نمود و حق تعالی این آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان بر
رسول و مؤمنین فرستاد و مراد از مؤمنان امیر است که بسبب آن فتح شد و همچنین
در غزای بنی المصطلق و مالک و پسران او که هر دو بشجاعت مشهور بودند و چند کس دیگر
بتیغ آن حضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی جنگ جمل که در وی
ایشان که طلحه و زبیر بودند نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنا برین ایشان بناکثین
مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر او بودند چه قاسط یعنی ظالم است که چون
ظلمی چنان بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول نمودند و مسمی باین اسم شدند چنانچه
حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی ستمکاران
پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و در جنگ مارقین که مراد خوارج
اند و مرق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بجوی بیرون رفتند
که تیر از کمان بیرون رود ایشان را مارقین گفته اند آنچه از آن حضرت بظهور آمده درین
سه واقعه از شجاعت و بردلی آن حضرت بوقوع پیوسته علما کتبها ترتیب داده اند و تفصیل
هر قتالی در محل خود مسطور است از ابوبکر انباری مرویست که او در کتاب خود آورده
که روزی عمر در مسجد نشسته بود جمعی برو گرد آمده بودند حرف علی علیه السلم بمیان آمد یکی از آن
جماعت بجوش آمد بعمر گفت او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی او را باین صفتها

نسبت کرده

نسبت نکرده است والله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام استحکام نمییافت او محکم
ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست
چون آن شخص اینها از عمر شنید گفت پس او را چرا مقدم نداشتید گفت یکی بجهت آنکه کمی سن
و دیگر آنکه بنی عبدالمطلب او را دوست میداشت و بین الفریقین مشهور است که لشکری که
در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهگذر عین و شومت چشم بد بود و لیکن باعتقاد امامیه
و بعضی اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت بدیگری
میدهند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بعضی ده هزار مرد و بعضی هشت
گفته اند که دوازده یا شانزده هزار باشند و چون ابوبکر آن لشکر را با آن علامت و شوکت
بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد
و چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید نه پسندید و چون از بسیاری لشکر تعجب نموده
و چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنایی رسیدند و بدفعات منکسر گشتند
و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق
ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماندند چنانکه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ
اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت
ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن نام وادی است میان مکه و طائف
و رسول صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و بعجب آورد شما را
بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما چیزی از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین وادی

باک ندی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کرده و برگشت و گریخت از عرب در حالتی که هزیمت
کنندگان بودند چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلام پای ثبات افشرد تا فتح نمود
یکی از فضلا گفته که کان ابو بکر الذی عانهم علی علیه السلام آن صفدری که بعد از شکست
لشکر اعانت و یاری فرموده تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقاد داشت که آن
ها ابن ابو بکر بوده در قصیده اشاره به آن نموده گفته است واعجبا لناس من القوم
کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا وضاقت علیه الارض من رحبها للنفس حکم
لا یدافع بالمرا یعنی بعجب آورده یک آدمی را از این جماعت بسیاری که لشکر خویش
در فع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهروله در حالتی که پشت
هر دو سر انگشتان پای بر زمین رسانیدن و به تندی رفتن است و تنگ شد بر وی زمین
با وجود فراخی و نفس الهی را حکمی است که دفع آن نمی شود به مجادله و مراد از نفس آیه و یوم
حنین است و مراد از مرآء بهمزه ممدوده مجادله است قصدش درین بیت بجهه شرات
و قرینه بر آنکه مراد ابو بکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که گریخته گان
بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابو بکر را بدیگری مخصوص ساخت جواب آنکه رد بر آنان
که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند و مناقب ظاهره مشهوده امیر المؤمنین را
و مثالب یقینه باهره ابی بکر را به نظم آورده تا افضلیت درجه ظهور یابد و ملا علی
قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است چه در شرح تجرید گفته وقد سار النبی
عشرة الاف فتعجب ابو بکر من کثرتهم وقال لن نغلب الیوم لقلة

یعنی بود ابو بکر چشم ساننده لشکر اسلام که به گریختن داده و ...

فانهزموا

فافترقوا باجمعهم یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به پراکنده کردن نمود رسول الله صلی الله
علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری لشکر و گفت مغلوب
نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر انهزام یافتند تمامی و چنان گریختند که می رفتند
گروه به پس نمی نگریستند **دهم نسب شریف آن حضرت** است که کسی در شرافت و نسب
به آن حضرت نمی تواند رسید و چنانچه خود فرموده که نحن اهل البیت لا یقاس
بنا احد یعنی ما اهل بیت نبوت نمی شویم که کسی را در نسب با ما قیاس نتوان کرد و جاحظ که از
متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را جزو ایمان میداند در این قول تصدیق آن
حضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد با شان کسی که او حال رسول صلی الله علیه و آله
یکی از ایشان است و مراد از اطیبان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است
و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم آن حضرت و جعفر ذو الجناحین است که
برادر مرتضی علی است و سید الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و هم از ایشان شده
و مراد از کسانی که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از انصار طایفه که یاری
کاری ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان حق و
باطل در ایشان فرق کرده باشد و حواری دوستان ایشان است و ذو الشهادتین
آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست که مگر آنکه در ایشان
یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلعم فرموده که من دو چیز را در میان شما
گذاشته ام و میروم یکی کتاب خدا است که ریسمانی است کشیده از زمین
تا آسمان هر که چنگ زند در آن رستگار می شود **دوم عترت و ذریت من** و
لطیف خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض بمن رسند

واکر از ایشان چون دیگران میبودند عمر بن خطاب در وقتی که اراده دامادی داشت
میگفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود کل سبب ونسب
منقطع یوم القیمة الا حسبی ونسبی یعنی هر سببی و نسبی قطع بریده میشود
و برطرف میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه
و مناقب سلیمه و حالات شریفه علی بن ابی طالب علیه السلم بیان نماییم طومارها پر شود
و عمرها باخر رسد و بیان آن نشده باشد چه مولود و منشا نسبش کریمست و اصل نسبش
بسیار است و از بینش بهتر است با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول
حبیب خلقش با خلق رسول مساوی و ظاهرش با باطن موافق روشش با کهنه سمان گذشته
با آینده همچنان تا اینجا کلام جاحظ دشمنی مذکور شد حمل به تعصب عناد نشود چه از جمله
چیزهایی که ازو بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه عباسی که تقرب حاصل
اظهار نمود که امامت بارث است و وارث پیغمبر عباس عم او بود علی را نرسد که
طلب خلافت نماید و اگرچه واضع این اعتقاد ابومسلم بوده پس اگر جاحظ او در مدح آن حضرت
گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و در دل او از آن
بیخبر است حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت برو حجت باشد و اگر از بابت
معاویه است با خواص اصحاب خود که می نشست مدح حضرت امیر علیه السلم میکرد و یک یک
صفات کمال آن حضرت میشمرده و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علی علیه السلم میشود
و در سر منبرها حکم بسب و لعن آن حضرت میکرده و هر دو اقتدا بشیطان میکرده لعنه الله و خواهد شد
زیرا که مخالفان خود نقل میکنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرده و سجده آدم را
منکر شد میدانست و مخالفت امر خدا نمود و ملعون و مطرود راضی شد و ملعون و مطرود گشت این عمل را

صحبت وعلم وعقلش بسیار

نام

نام نهاد اللهم العنه والعن من تبعه لعنا ابدیا سرمدیا احمد غزالی ماننده برادرش
محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مهتران خاص شیطان است مگر شیطان را بر سر سید
الموحدین میگفته و مشهور است که بر سر منبر میگفته که هر که توحید از شیطان یاد نگیرد
زندیق است و در تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علی من کان
یبغض الصحابة یعنی بنزد رافضی دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول صلی الله علیه
و آله باشد و این غلط است چه رافضیان محب علی کسی را میدانند که دشمن باشد
بآن اصحاب که حق ایشان را غصب کردند و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته
و ظلم و ستم بر اهل بیت روا داشتند و عقل سلیم و طبع مستقیم منکر است حب و محبت با دشمن
با محبت دوست جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده شعر تود علیا ثم تزعم
انني صدیقک ان الرای عنک لعازب و مشهور است که شخصی بمرتضی علی
علیه السلم گفت انا احبک واتولی عثمان فقال الا ان فانت اعور اما
ان تعمی واما ان تبصر یعنی ترا دوست دارم و با عثمان نیز محبت دارم
فرموده که تو الحال اعوری یا بینایی اختیار کن یا کوری و چنانچه اجماع نقیضین محال است
در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی آنست که اهل ایمان و برادران
مسلمان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند از امام و پیشوا هم بیکی قرار
دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر ازو داشته باشند و از روی دو بینی بگذرند و دعوای
دو محبت که باهم راست نمی آید نکنند والسلم چنانچه از القاب لعین کسی که آن حضرت ملحق
نمیتوانند شد و در اولاد و زوجیت کسی باو نمیتوانند رسید چه فاطمه که سیدة النساء عالمیان

روضهٔ اوست و از ابن عباس مرویست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانهٔ امیر المؤمنین
میرفت رسول خدا پیش پیش میرفت و جبرئیل امین علیه السلم در دست راست و میکائیل
علیه السلم در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند
تا صبح و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشند البته دیگران از
صحابه که دعوای اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده اند نه شنیده اند و مع
چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده اند
که آتش بر در خانه زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوانهای پهلوش را شکستند و جنین
ساقط شد و از حسن و حسین علیه السلم و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا
و رسول و روز قیامت نیندیشیدند پس هر کرا اندک عقلی دارد و از سر تعصب میگذرد و انصاف
میدهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی
رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین باشند علیهما السلم
اشرف ناس اند بعد از رسول خدا و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن عباس و ابن مسعود
روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از براء بن عازب
نقل کرده اند که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت اللهم
انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوستش دار
و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که آن هر دو
گوشوارهٔ عرش را بر زانوی مبارک داشت که هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک



تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا یعنی این هر دو پسران ما و پسران دختر من اند
خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را تو این هر دو را نیز دوست دار
و این کلام را سه بار پی در پی گفت و من می شنیدم و از جابر بن عبد الله مرویست که گفت
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلم را بر دوش
داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است
اید بردارندهٔ شما و بهترین باریست دو بار او که شما یید و صاحب کتاب نهایة الطالب
حنبلی سنیمذهب از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول بودیم در حالتی که حسنین علیهما السلم
بر ران راست و ابراهیم پسرش بر ران چپ داشت و گاهی آنرا و گاهی این را
می بوسید که جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت حق تعالی سلام میرساند و میگوید
بتو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام که نگاه کرد گریست و فرمود که
مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود بغیر از من کسی اندوه کین نخواهد خورد و مادر حسین
فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی
محزون باید بود پس گویا که من هم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین
کرد پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هر وقت که حسین را میدید میگفت
فدیت من فدیته ابراهیم ابنی فدای یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را
فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول خدا تعالی که فما بکت علیهم السماء
والارض گفته است که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعهٔ حسین این سرخی
نبوده است و در مسند احمد حنبل آورده است که کسی در ماتم حسین بگرید اگرچه یکقطره

بهشت او را واجب شود و بعد از آن امام زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان
بوده و بعد از او امام محمد باقر علم که رسول با او سلام رسانیده بود و بعد از او امام
جعفر صادق علیه السلم که او را علم واز همه زمان خود بود و از هر چیزی که خبر داد
البته وقوع یافت لهذا صادقش میگفتند و بعد از آن امام موسی کاظم و بعد از آن
امام رضا و بعد از آن امام محمد تقی و بعد از او امام علی نقی و بعد از او امام حسن عسکری
صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین هرکدام در وقت خود از همه افضل
مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان صلوات الله وسلامه
علیه و آله و هیچکس در هیچ صفت بکمال سبقت برایشان نگرفته است و
هیچ احدی در هیچ صفتی برایشان برابری نتوانست و نمیتواند کردن
و میان مخالف و موالف اتفاقی است در زمان اکثر بفضل و زهد و تقوی
و علم و دیگر صفات کمال احدی را بایشان نسبت نمیتوان نمود پس چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در نسب شریف ممتاز است و در زوجه و اولاد
هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و زهد و علم و جهاد کسی باو نمیرسد در نسب
و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست پس تقدیم غیر بر و تقدیم مفضول بر
فاضل و ترجیح مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد **یازدهم** فضیلت
محبت آن حضرت است خوارزمی در مناقب نقل کرده از ابن عباس و انس بن مالک
احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة

یعنی محبت علی علیه السلم حسنه و ثوابیست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت
به بنده نرسانند و بغض و عداوت و دشمنی آن حضرت گناهیست عظیم که با وجود
آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بآن شخص نرسانند و ایضا در بعضی کتب مسطور است که
لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب علیه السلم لما خلق الله النار
یعنی اگر جمع می شدند مردمان بر محبت علی بن ابی طالب ع هرآینه خلق نمیکرد حق تعالی
دوزخ را و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی رضی الله عنه گفت چه محبت
بسیار است ترا بعلی بن ابی طالب گفت بلی شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
که گفت من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض آل محمد جاء یوم القیمة
مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی
را قبول میکند حق تعالی از و نماز او را و روزهای او را و در شب بعبادت حق تعالی
و مستجاب میگرداند دعای او را بدانید هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی
هر رگی که در بدن او است شهری از بهشت بدانید که هر کس دوست دارد آل محمد را
ایمن است از حساب و میزان و صراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد بهشتی که
من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را می آید
روز قیامت در میان دو چشم او نوشته است آیس من رحمة الله یعنی او مرد
از رحمت الهی دور است و مایوس نعوذ بالله منه و قبل ازین نیز در بیان محبت آل
و تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیه گذشت که محبت آل رسول علیهم السلم اجر
رسالت است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که احبوا الله تعالی لما یغذوکم
به من نعمة ولما هو اهله واحبونی لحب الله تعالی واحبوا اهل
بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتها که بشما رسیده
وجود وحیات ولوازم آن از برای آنکه سزاوار دوستی است واهلیت واستحقاق
دوست داشتن دارد ودوست دارید مرا بجهت دوستی الله تعالی
که فرستاده اویم وحبیب اویم او مرا دوست میدارد شما هم مرا دوست دارید اهل بیت
مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد و هر که مرا دوست داشته
نا دوست داشته وایضا در جمع بین الصحاح الستة از معویة بن وحید
قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب
بعلی علیه السلام نموده میگفت لا یبالی من مات وهو یبغضک مات
یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد و برا و آتش نیست الا که هر دو دشمن
باشد ترا الا که بمیرد یهودان بمیرد یا بمیرد نصرانیان و روز قیامت حشرش با
ایشان باشد یا با ایشان وایضا در ان کتاب از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضک
ویحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید کسی که گمان میبرد که او ترا دشمن دارد
ومرا دوست میدارد که دوستی با دشمنی تو جمع نمیشود البته آن کسی که با تو
دشمن است با من هم دشمن است وایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت
نموده که پیغمبر صلعم بعلی علیه السلام خطاب کرده فرمود که انت سید فی الدنیا

وسید

وسید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی ومن احبنی فقد احب
الله عز وجل وعدوک عدوی وعدوی عدو الله وویل لمن ابغضک
یعنی یا علی تو بهتر و بزرگتر آن کسانی که دارند وسید و بهتر انانی که در آخرت اند
ترا دوست دارد پس به تحقیق که مرا دوست داشته الکس که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست
وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا وایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که
گفت پیغمبر صلعم فاطمه را با علی و حسن و حسین دید چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که
انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم یعنی من بجنگم با کسی که با شما بجنگد
ومصالحم با آن کسی که با شما بصلح است و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت
جابر بن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفت
جبرئیل عم از جانب رب العزت آمده و ورق سبزی از درخت آس آورد که
سفیدی بر آن نوشته شده بود که انی افترضت محبة علی بن ابی
طالب علی خلقی فبلغهم ذلک یعنی بدرستی که من واجب گردانیدم دوستی
علی بن ابی طالب عم را بر خلق پس برسان که برسانی این پیغام را از جانب من
به بندگان من وایضا در مناقب خوارزمی از رسول صلعم مرویست که فرمود در حالتی
که علی علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی اگر بنده از بندگان عبادت خدا کنند
بقدر آنچه نوح عم در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد
طلا باشد در راه خدا تعالی همه را بفقرا ومساکین برساند و آنقدر عمرش دراز شود

که هزار حج پیاده بکند و بعد ازین ها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با
اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید
و داخل بهشت نخواهد شد و ایضا مناقب ذکر کرده است که در وقتی که علی علیه السلام
بعقبه رفته بود و رسول خدا را دیدم که دست مبارک بر جانب آسمان برداشته
میگفت اللهم لا تمتني حتی تریني علیا یعنی الهی ممیرانی تا که بنمایی
بمن علی را بنمایی بمن علی را و به بینم او را بعد از آن بمیرانی و ایضا در مناقب
مذکور است که عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اول کسی از ملایکه آسمان که علی را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل
بود و بعد از آن جبرئیل و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان
حمله عرش بودند بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از و ملک الموت بدرستی
که ملک الموت علیه السلام بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران
رحم میکرد صلوات الله علیه و علیهم در کشف الغمه در مناقب از عایشه مروی است
که از و پرسیدند که دوست ترین مردمان نزد رسول الله صلعم که بود گفت علی علیه السلام
پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها السلام **دوازدهم صاحب حوض و لوا**
و هم الان حضرت است و اذن دخول جنت او میدهد و حکم رفتن بدوزخ
میکند و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشته که بر کنار حوض
آن حضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات نوشته
علی علیه السلام نباشد کسی را داخل بهشت نکنند و از جابر بن سمره روایت است که

کدام عقبه است که

پرسید

پرسید ما رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب اللوای
فی الآخرة و صاحب اللواء فی الدنیا علی ابن ابی طالب یعنی صاحب لوای
من در آخرت همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد
و از عبد الله بن انس مرویست که رسول صلعم گفت از صراط گذشتن ممکن نیست تا با
آن شخص نوشته دوستی و ولایت علی نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه
اشاره نموده فرموده که و لکثرة سخائه یعنی آن حضرت افضل از غیر است از
جهت بسیاری سخای او چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود
و عیال اختیار میفرموده اند و اعبدهم یعنی از جهت آنکه عبادت او بهم بیشتر
بوده و شمه از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از دیگران زیاده بود و بعضی از
آن مذکور شده و للاخبار بالغیب یعنی و از جهت خبر دادن او بغیب
چنانچه در نهروان از کشته شدن ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان
کشتگان فرموده که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بفعل آورده اند
یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و مویی چند بر
رویده بود و در ماه رمضان از کشته شدن خود خبر داده و روزی بر منبر بود کسی گفت
خالد بن عرفطه کشته شد گفت و الله کشته نشده و او قاید و راه نمای لشکر
ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن جماز
خواهد داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم و این کار نکنم گفت اگر نکنی
بهتر خواهد بود اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد راه نما بود و هم حبیب صاحب لوا

والاستجابة دعائه یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آن حضرت و از
پیش گذشت والظهور المعجزات عنه یعنی و از جهت ظاهر شدن معجزات ازو و بعضی از
انها گذشت و وجوب محبت او چنانچه از حدیث و آیه ذی القربی بیان آن شده
والتمیز بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة یعنی و از
جهت امتیاز آن حضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت
و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت
که از کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه و ظهور یافتن آب و هزار رکعت
نماز گذاردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو نسب عم رسول و
زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن الخ
اجمالا گفته به تفصیل بیان نموده و فرموده و اشرفهم خلقا واطلقهم
وجها یعنی خلق نیکو و گشاده رویی آن حضرت بمرتبه بود که عدو بنسبت
حقی انکه نسبتش کردند عامه یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن
صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا
از مهابتش در روی او نگاه نمیتوانستیم کرد واقدمهم ایمانا یعنی پیش از
همه کس ایمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا
یعنی من در روز دوشنبه مبعوث شدم و علی علیه السلام در روز سه شنبه ایمان آورد
وافصحهم لسانا یعنی از همه فصیح تر بوده و کتاب مستطاب نهج البلاغه در معنی

گواهی

رشید

رفت

بر گواه و شاهد آنست و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله رافع نقل کرده که روزی
بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه مهر حاضر کردند و در انجا آرد جو بود
آن افطار نمود گفتم یا امیر کیسه را چرا مهر کرده اید گفت از برای انکه حسنین روغنی
یا شیری داخل نکنند آنرا مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست
بلیف پینه میزد و دو جامه را یکبار در هم میخرید و یکی را بقنبر میداد و یکی را خود
می پوشید و اگر میان آستین جامه از دست دراز تر بود بکارد یا بتیشه جدا میکرد
این زیادتی بکار دیگری می آید و دست آستین را همچنان بهمان نحو که بود میگذاشت و عمر را
از آن عزیزتر میداشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آن حضرت
سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر از اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین
خورش ساختی و از گوشت کم خوردی و اگر خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی شکم
خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه
پوشیدی و درشت آنقدر پینه زدی که گفتی از راقع شرمنده شدم و اخطب خطبا
خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داد ترا زینتی که هیچ بنده را بانچنان زینتی
تزئین ننساخته که آن دوست تر است بسوی حق تعالی ترا در دنیا و دشمن گردانیده ترا
با دنیا و دوست گردانیده ترا با ضعفا و فقرا و راضی ساخته تابع ساختن ایشان ترا
و امام بودن ترا یا علی خوشحال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق کند
بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید پس آن کسی که ترا دوست دارد و تصدیق کند

برادرت

و دین شریک نیست در بهشت با تو و اما آنکه دشمن دارد و تکذیب کند سزاوار است که حق
روز قیامت او را در مقام کذابین دارد و بعذاب آن طایفه معذب گرداند و در مناقب
خوارزمی مذکور است که عدی بن ثابت گفت که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم شخصی از
از برای آن حضرت پالوده آورد و آن حضرت ابا بود از آنکه از آن تناول نماید گفت
چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در بعضی کتب
مسطور است که شخصی گفت که بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که تبانه پوشیده و تبانه
ازار کوتاه را گویند گفت بهترین جامها آنست که عورت را بپوشد مرا و کرباس که
دهم او نقل کرده که آن حضرت را دیدم در بازار که شمشیر را در دست داشت و
میفروخت و گفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی
اربعة دراهم اشتری بها ازارا لما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر را اگر
اگر در نزد من چهار درم میبود که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم دهم از آن
حضرت مرویست که فرمود که ترک کردم دنیا را بجهة آنکه ثباتی ندارد و تعب بسیار
در جمع آوردن است و تیز کان نفس خسیسه ترک الدنیا لقلة بقائها
و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا
یا دنیا غری غیری فقد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها یعنی ای دنیا دیگری را
فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه طلاق داده ام و امید باز گشت نمانده است
مرا بسوی تو سیوم آنکه آن حضرت اعبد الناس بود و عبادت
هیچکس بعبادت آن حضرت نرسیده صائم النهار و قائم اللیل روز را بروزه داشتی

و شبها

و شبها در عبادت پروردگار بروز آوردی و شبانروزی هزار رکعت نماز
کردی حتی در لیلة الهریر از آن نمازها چیزی از و فوت نشد و از ابن عباس
مرویست که گفت در روز حرب دیدم که در آسمان نظر میکند گفتم چه میبینی
یا امیر المؤمنین گفت که می بینم که در ظهر داخل شده ام که نماز کنم باید گفتم در چنین
وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهت نماز میکنیم چرا خود از عبادت الهی
در اول وقت غافل شویم و پیشانی مبارک آن حضرت از بسیاری سجود
همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود
که والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن رأیتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا الهی از جهة آنکه از آتش دوزخ
بترسم و نه از برای آنکه ببهشت تو مشتاقم و طمع در آن دارم لیکن ترا
یافتم که سزاوار پرستش و مستحق معبودیتی از آن جهة عبادت تو میکنم و معنی
قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیزی منظور بنده نباشد و این
در غایت الکمال و از عبادتهای آن حضرت آنست که از کسب دست مبارک
هزار بنده خریده و آزاد کرده و در هنگامی که در مکه معظمه در شعب بودند
مزدوری میکرده اند و اوقات چنین گذشته که یکی از ایشان رسول خدا بود میکردند
چه از دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده و از ممر دیگر رزق بدست نمی آمده
و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه در زمان
خود بوده و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا بر زمین نهاده بود در نماز آن

بزرگان عبادت را و عبادت علیه

اعضا پینه کرده بود و از آن ثفناتش میگفتند یعنی صاحب پینها و مع هذا هرگاه
بصحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین ع نوشته بود نگاه میکرد آه
میکشید و تأسف میخورد و میگفت اَنّیٰ لی بعبادة علیّ علیه السّلام
و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السّلام مرویست که فرمود آیه سیماهم
فی وجوههم من اثر السّجود در شان امیر المؤمنین علیه السّلام است
که نازل شده حاصل که پرستش الهی را آن حضرت بطاقی گذاشته است که
بآن نمیرسد دست عابدان جهان و از تحمل آن عاجز اند ملائکه دیگران
از مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن حضرت اعرف بود بجلال اقدس
و جمال ملکوت و مشتاق ترین همهٔ خلق بود بوصول و رسیدن بعالم جبروت
و آن قربی که او را بمبداء بود دیگری را نبود و زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت
برداشت هیچکس نداشت چهارم حلم آن حضرت بمرتبهٔ بود که ابن ملجم ملعون علیه اللعنة
با آنکه آن حضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن ع را وصیت فرمود که او را
یکضربت بیش مزنید و گوش و بینی او را مبرید و از طعام و شرابی که من میخورم باو هم
بدهید و بیش از آن با آنکه میدانست که از وی چه بظهور خواهد آمد عطائی
که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید
که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر معاویه بر کنار فرات و آب را از لشکر
امیر المؤمنین منع کردند بار معاویه و چون لشکر ایشانرا از آب دور کردند خواستند
که آبرا منع کنند آن حضرت راضی نشد و لشکر را از آن نهی فرمود و در روز جنگ چون

مردان را

مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست و میفرمود که بعد ازین
ازان با ما آن چه ناخواهد رسید و بقصد آن حضرت کشتی لعین شمشیر کین برکمر
بسته بود و گفتند انگشتری تعقیب نکرده بود با اینها هم او را گذاشتند و حکم بکار
فرمود و ایضا عبدالله زبیر که در آن روز نسبت بآن حضرت بی ادبیها کرده
بود و پدرش را که از حرب پشیمان شده بود تحریص بقتال کرده و هر چه لایق بحال
خودش بود نسبت بآن حضرت بی ادبی کرده بود در آن روز بقتل آورده
و مع هذا حلم ورزیده از وی عفو نمود و گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بروی او کشیده
بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض حال و اولاد ایشان
نشود و با عائشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که بمدینه اش رسانند و چون
سعد بن عاص که با او از بدی و بدذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد
دست یافت عفو نمود و مطلق مؤاخذه اش نفرمود و در عوض دشنام دعا
و بجای غضب حلم بکار میفرمود چنانچه خود فرموده است یا رب
زدنی الیوم حلماً فانّنی انّ الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی الهی
زیاده ساز حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم و بردباری پشیمان نگشته است
و حکایت آن کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و احتیاج
به بیان نیست پنجم جود و کرم آن حضرت آنست که دوست و دشمن را اتفاق
است بر آنکه سخی ترین خلق الله بوده علیه السّلام چنانچه جمیع مال را بمحتاج مکرر
خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و دست مبارک خود باغی

ساخته و مبلغهای کلی حاصل آن بود تمام بفقرا میرسانید و شمه از این صفت آی
نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد و از جمله سخاوتهای
آن حضرت جود بنفس که بجان عزیز آنست که جان عزیز خود را بذل نموده بجهت خشنودی
حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول کرده
آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ نازل شده
یعنی از مردمان کسی است که میفروشد نفس خود را و جان عزیز خود را و بذل میکند
در راه الله تعالی و آن بغیر از امیر المؤمنین علیه السلم کسی نبود و از دیگری
این نحو کار بظهور نیامده و مشهور است که باغی در مدینه داشت که همه کس را
آرزوی آن بود و آن را بده هزار دینار فروخت و جمیع آن زر را در مسجد بفقرا و مساکین
بخشش نموده بخانه آمده در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود فاطمه علیها السلم
گفت امید داشتی که حسنین دو روز است چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان
حال داریم از آن باغ مرا یک رطل آرد هم نصیب نشد گفت حاجتی که ذل سؤال
در چهره ایشان مشاهده توانستی کرد مانع آمد که از آن چیزی بخانه آرم
و چون این صفت در آن حضرت کامل است و دوست و دشمن همه از آن
کتابها پر کرده اند بقول الکفا گفته است که مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا
نموده **ششم شجاعت است** و اجماع کافه الناس است که امیر المؤمنین ع
شجاع ترین خلق الله بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید که پادشاهان
فرنگ و روم صورت آن حضرت را در عبادت خانهای خود کشیده اند و میکشند

و به شمشیری

و به شمشیری که حایل میکنند نام او را نقش میکنند و ملوک دیلم صورت او را
در سینهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده اند و در شمشیر
آل ارسلان و در شمشیر پسر ملک شاه صورت آن حضرت بوده است
و فلاسفه با آنکه معاند اند با دین ما و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت حضرت خاتم النبیین اند
همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت
آن حضرت میکنند و کفار بسبب مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند و در
کتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روز جنگ علی علیه السلم
میدیدند بعضی ببعضی وصیت میکردند و دیگران امید نجات بخود نداشتند
و اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند و بعد از حکایات خیبر و ندای
لا سیف از آسمان حدیث خندق ظاهرا دیگران مطلب را احتیاج
بدلیل و گواهی و بینه و برهانی نخواهد بود **هفتم مستجاب بودن** دعای آن
حضرت است چه رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من دعا کنم
تو آمین بگو و رد شمس دو نوبت دعا کرد آفتاب برگشت و همچنین او را درین
شکی نیست و نیز دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاده شود و چون
از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و از انس بن مالک چون
کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی به او رسد که پنهان نتواند کرد مبروص شد
و یکی از بنی امیه با او در گفتگو بی ادبانه کرده بود با او گفت اخسأ و این
لفظی است که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرد و او چون:

زن و فرزندانش جزع میکردند باز دعا فرمود تا بصورت اول شد و دعا کرد
بر بشر بن ارطاة که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید و اگرچه این طور امور
نسبت بحالات آن حضرت سهل است اما چون با دیگری نبوده و این دلیل افضلیت
است مرقوم شد هشتم معجزه دادن آن حضرت است از غیب اگرچه این از
حد حصر بیرون است بدو نقل از اخبار نمودن آن حضرت که مشهورتر است
زینت این کتاب میشود یکی آنکه چون متوجه صفین بود تشنگی بر حیوانات ایشان
غلبه نمود آن حضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب کرد راهب گفت
تا آب سه فرسخ راه است و هر گاه از برای من اندک آبی می آورند اگر بشما دهم خود
تلف می شوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از راه بدر رفته اطراف را ملاحظه
فرمود و زمینی را نشان داد که بکنید چون کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت
سنگ را بردارید آب بخورید خلق کثیر جمع شدند که سنگ را حرکت دهند
نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود
از اسب فرود آمده به پنجه خیبرگشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و بدور افکند
از زیر آن چشمه آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین تر و از یخ سردتر و از برف
سفید تر بود تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر
کردند باز امر نمود که سنگ را بجای خود نهند چون مقدور آن لشکر نبود بنفس نفیس خود
متوجه شده سنگ را بجای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت
نمودند یارانی که همراه بودند هر چند خواستند و تفحص آن کردند نیافتند و راهب از

دیر فرود

دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند وصی نبی است پس
بخدمت آن حضرت شتافته در دست و پای آن حضرت افتاده و مسلمان شده
گفت از پدران ما رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست و از آن آب نشان
ندهد الا نبی یا وصی نبی و پدر من در آرزوی دیدن این سر در مدتها در این دیر
بسر برده و این دولت نصیب من شد پس در خدمت آن حضرت بصفین
رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمة و در کتاب مناقب و دیگر
کتب بطرق مختلفه مذکور است دیگری دیگر آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد که هر کرا بر رسول خدا دینی هست و امانتی باشد بیاید
و هر که می آمد و طلب مینمود آن شخص میداد و الا فلا و چون خبر فاش شد عمر با ابی
بکر گفت ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد و بعد از مشورت نمودن
با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد چون خبر بامیر المؤمنین
رسیده فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از
جانشین رسول خبر پرسید نشان دادند بابی بکر اعرابی از او پرسید که وصی رسول الله
و خلیفه او تویی گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول ضامن شده بود گفت اگر
تو خلیفه رسول بودی میدانستی چه ناقه و چرا ضامن شده بود اعرابی گفت که رسول خدا
ضامن شده که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم بدهد باید داد یا ترک دعوی
باید نمود ابوبکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر گفت اعراب جاهلان می باشند

از قرض و غیر آن گرو شده
خود را بر میداشت اگر
میبود موافق طلب
او در زیر حصا بود

که نبی به هوادار کی که نبی جهد
پرسید که چه بود و چرا ضامن
شده بود

از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر
ت چه میتواند گفت والله والله ما اَنْتَ بوَصِیّ رَسُولِ اللهِ وَلا خَلِیفَته
یعنی بخدا قسم که تو وصی و خلیفه خدا رسول نیستی و از آن مجلس دل آزرده و غمناک
بیرون آمد سلمان فارسی بآن اعرابی رسیده گفت بیا تا ترا بوصی رسول خدا
نشان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصیّ رسول الله
یعنی توئی وصیّ رسول خدا آن حضرت فرمود بلی ما تشاء یعنی من وصی
رسول خدایم چه میخواهی بگو اعرابی حرف خود را اعاده نمود آن حضرت باو گفت
اسلمت انت واهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی
چون این سخن شنید در پای آن حضرت افتاده و می بوسید و میگفت شهادت میدهیم که
وصیّ رسول خدا و خلیفه اویی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود که ما همه مسلمان
شویم پس حضرت امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام را طلبید گفت با سلمان
برو بفلان وادی ندا کن و بگوی یا صالح چون جواب شنیدی بگو که امیر المؤمنین
فرموده که بده ناقه که رسول خدا ضامن شده باین اعرابی تسلیم نمای
و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آن حضرت ندا کرد و جواب
شنید که سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و در حال زمام ناقه
از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسن علیه السلام آنرا گرفته بدست اعرابی داد و شتران
بهمان هیأت بیرون آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آنرا تمام بتصرف در آورده
راه قبیله پیش گرفت و در کتاب خرایج آورده اند که شخصی بخدمت آن حضرت آمده گفت



گفت من از دوستان شما ام آن جناب فرمود که دروغ میگویی محبت و دوست
ولد زنا و اگر مادرش در حالتی که حایض بوده باو حامله شده باشد ما را دوست
نمیدارد بعد از چند روز قصه صفین پیش آمد و در آن ایام آن مرد با معاویه بوده و انجا
کشته شده بجهنم رفت و ابن طاوس هم در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ
فتوح شام که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیر المؤمنین علیه السلام قتال نمایند
و آن حضرت متوجه نهروان گردید سواری از راه رسید بآن حضرت گفت که
یا امیر المؤمنین خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی بانهزام
آوردند آن حضرت فرمود که تو دیدی که روی بانهزام آوردند و بقصد نیت گریز
نخواهند رسید که تمام دست من و لشکر من مقتول گردند و الا کمتر از ده کس
فرار نمایند در آن مکان و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس
و چون بکنار نهر رسیدند چنانکه آن حضرت خبر داده بود بظهور رسید و از
جندب بن عبدالله روایت کننده که او گفت با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بودم در حرب جمل و صفین چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین متوجه نهروان
شدیم شیطان مرا وسوسه میکرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا
و اتقیا و زهاد و عباداند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی با نیزه و مطهره
آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده بسر راه سایه بان کرده نشستم و تفکر
بودم که ناگاه علی علیه السلام را گذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست گفتم بلی
مطهره را بر داشته طهارت ساخته در زیر بر من نشست ناگاه دیدیم که سواری می آید و احوال

گفت بی دا اگر دور بوده که بیرون
خدای که قهرواهم برداشته به
علی نشسته که ایشان
عبور کرده

میرسید فرمود اشاره کردم سواری آمد وگفت که قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند
فرمود که عبور نکردند آن مرد فرمود که والله عبور کردند باز فرمود که نکردند در این
اثنا دیگری آمد وگفت قوم از نهر گذشتند فرمود که نگذشتند گفت والله
که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم فرمود که نگذشتند و اینجا
محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و منهم برخاستم و با خود گفتم
الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا گردانید یا دروغ است بر خلاف واقع گفتن یا آنچه
میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که رسول باو خبر داده بار خدایا این
عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم
که عبور کرده اند اول کسی که با او قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در حربش
بجان و دل بکوشم پس بکنار نهر رسیدم دیدم که رایات بحال خود است پس آن حضرت قفای
مرا گرفته و کشیده گفت ای برادر رای زدی بر من و حال بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر
المؤمنین فرمود الحال تو میدانی پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش
کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب
خود ایراد نموده که چون بامیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت
به نکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی آن حضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت برو بفلان
موضع که آنجا مسجدیست و بر یک جانب آن مسجد خانه ایست که مردی و زنی آنجا آواز
بلند کرده اند هردو را به نزد من آور آن حضرت با ایشان خطاب نموده فرمود که امشب بچه سبب
نزاع نمودار کشید جواب داد گفت یا امیر المؤمنین من این زن را خواستم و تزویج کردم چون

با او خلوت

با او خلوت کردم یافتم در نفس خود نفرتی که از او مانع شد که من با او نزدیکی کنم و اگر توانایی
میداشتم هم در آن شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میانه ما نزاع شد
تا این زمان که امر تو وارد شد یافت آمدیم بخدمت تو آن حضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان
باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخاسته تمام
بیرون رفتند و غیر از هر دو یکی دیگر در آنجا نماند آن حضرت با آن زن گفت این جوان را
می شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست
بشنوی منکر نشوی گفت بگو یا امیر المؤمنین فرمود که دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود
فرمود که پدر تو ترا از کسی منع نمیکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و از جوار خود
او را اخراج فرمود از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بتقضای حاجت
او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت
عاقبت مادرت اطلاع یافت از مادرت پنهان میداشت و چون وضع حمل نزدیک شد
مادرت ترا شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل نمود در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود
و در جامه پیچیده در خارج جدار آن در جایی که آنجا قضای حاجت میکردند گذاشتی سگی
آمده او را بو میکرد و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی و آن سنگ بر سر آن
طفل آمد و شکست تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پاره جدا کرده سر او را
بست و بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد
دختر چون اینها را از آن حضرت شنید ساکت شده آن حضرت فرمود که بحق تکلم کن گفت
بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر از من و مادر من کسی ندانست آن حضرت فرمود که

حضرت ذو الجلال مطلع ساخت مرا بر این احوال دیگر فرمود که شما او را گذاشتید
در صباح آن شب فلان آمدند و او را برده تربیت کرده اند تا بزرگ شد
و آمد باشان بگوید و این مرد است که ترا خواست اکنون پیر است و جوان گفت
سرت را بگیر چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود الحال فرمود پیر است حق تعالی
نگاه داشت او را که حرام کرده شده بود برد پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح
صورت ندارد و دیگر خبر داد آن حضرت میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل بن زیاد رحمهم الله
را بانکه حجاج لعنه الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه
مذکور است که چون بصحرای کربلا رسید در وقتی که از سفر راجعت نموده بود
ایستاده و زار زار میگریست چون از سبب آن پرسیدند گفت این زمین کربلاست
و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ
و جای شهادت همه را نشان داد و برایشان گریست و از آن حضرت نیز
های های گریستند پس روانه شدند و هیچکس تاویل قول آن حضرت نمیدانست
تا آنکه واقعه پادشاه شهدا ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه روی نمود و در آن وقت
هر که از آن همراه مانده بود دانست که مراد آن حضرت ع این بوده است و دیگر خبر
داد و عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی امیه و بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای
آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکو خان بغداد را محاصره
نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آن حضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیدند
و خط امان گرفتند و تفصیل این در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین در مقام

مناقشه

مناقشه کرده اند که بموجب نص قرآنی که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا
إِلَّا هُوَ و إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و دیگر آیات دال برینمعنی
علم غیب مخصوص بخدای تعالی است و جایز نباشد که گویی کسی غیر از حق تعالی
از غیب خبر داده چنانچه در حدیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما بعلی نسبت
میدهید متوهم این است که از غیب خبر داده باشد جواب آنست که حق
الله تعالی میفرماید عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا
مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ یعنی مطلع نمیگرداند الله تعالی غیب خود هیچکس را
مگر آنکس را که برگزیند از رسول و فرستاده خود تا معجزه وی شود و هر چه امیر
المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین از آن خبر میدادند از جانب پیغمبر
بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطه آن حضرت سبحان الله
اهل بیت پیغمبر که بواسطه آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت
اطلاع بر علوم غیبیه بصوفیه که مخالف اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه نسبت
داشته باشد و اینمعنی را سبب دیگر نخواهد بود بجز عداوت اهل بیت
طرفه آنست که معاندان از برای عمر که نمیدانست که کدام دست دزد را باید برید
و مجنون و حامله را رجم نمیتوان کرد اثبات دانستن غیب کردن گفتند
و بر حال ساریه مطلع بود و آنکه خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام از غیب
نمینماید با آنکه قایلند که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا کلام آن حضرت
است و او را صادق میدانند و قبول دارند که سَلُونِي عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ

گواه بس است واسدهم رأیاً یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس او پیش
بود و در حرب و صلح حکم او مطاع بود و بمشورت او هرگز لشکر بجایی نفرستادند
واکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه مردمان بود
درین که حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجای آورده در آن
باب اصلا تقصیر ننموده واحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین
خلق و اصحاب بود مصحف مجید را و جمیع قراء سبعه قرآءة خود را با آن حضرت
میرسانند واختصاصه بالقرابة والاخوة بالنصرة یعنی آن حضرت
مخصوص بود بخویشی رسول الله و برادری آن حضرت و یاری و مددکاری او
و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت و مساوات الانبیا
یعنی مساوی بودن او علیه السلام انبیا را چنانچه در آن حدیث مَن
اَرَادَ اَن ینظر الی آدم تا آخر بیان آن شد ولانتفاء سبق کفره
یعنی آن حضرت طرفة العینی کافر نبوده کفر او را در نیافته والاکثرة
الانتفاع به یعنی و از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه وجود بیش
که نفع از آن با اهل ایمان رسیده از هیچکس نرسیده و ملا علی قوشچی بعد از
شرح مجموع این دلایل بجوابی که اهل سنت را در برابر این حرفی و ادله است
تکلم کرده و خودکشی کرده که کسی را حرفی نیست در اینکه مناقب او عام است و فضایل
او بسیار است و او موصوف است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما
اینها دلالت نمیکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای اجماع است

وسلونی عما دون العرش فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت
اهل بیت برایشان غلبه کرده و تعصب مخالفان و در دل جمعی از ایشان خوش زد
این معانی را فراموش میکنند مجملا از مخالف و مؤالف در کتاب خود آنقدر ذکر
کرده اند که از حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش از آنچه مذکور شد
ندارد و اگر کسی خواهد بکتب مبسوط رجوع نماید **نهم جهاد است** دوست و دشمن را
اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است
حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در
مهالک چه در غزای بدر که آن را اهمیه عظمی گرفته اند و اول حربی بود که مسلمانان با آن
مبتلا شدند هیچ نوفل بن خویلد که چون حضرت رسول او را در میدان دید گفت
اللّهم اکفنی نوفلاً یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت او را بقتل
آورده آن حضرت فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد خدای را
که از صنادید و مبارزان قریش در میان عرب بشجاعت مشهور بودند برابر عدد کشته گان
آن حضرت بود بقولی از آن حضرت بیشتر بود و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار
پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد صلی الله علیه وآله کشته شد و در میان
لشکر بغیر از شیر بیشه شجاعت و بر دلی یعنی امیر المؤمنین کسی دیگر نماند فوج
فوج که بقصد کشتن رسول می آمدند آن حضرت شکست میداد و ملائک از آسمان
ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش مردم میرسانیدند و جبرئیل
آن روز با رسول صلعم گفت که ملائک بعجب آمده اند از مواساتی که علی با تو کرد رسول الله

فرمود

[illegible]

[illegible]

برافضلیت ابی بکر و بعد از و برافضلیت عمر و دلیل براین معنی از کتاب و حدیث
و آثار و علامات ظاهر می شود اما کتاب قول حق تعالی وسیجنبها الاتقی
الذی یؤتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی جمهور اهل
سنت و ملت برآنند که این آیه در شان ابی بکر نازل شده و اتقی که درین آیه
واقع است بمعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آن کسیست که تقوی او
بیشتر باشد و افضل بمعنی اکرم است و نمیخواهیم بافضل الاکرام را و مراد با اکرم
میشود که اکرام امیر المؤمنین باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله را نزد امیر المؤمنین
نعمت بر تبت بود چه معنی این آیه این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن
پرهیزکاران را که میدهند مال خود را به نیکی و پاکی و نیک نامی نه برای آنکه
و هیچکس را نزد او نعمتی نبود و بر و منتی نداشت که مکافات کرده شود
و لیکن این نفقه برای خدای تعالی کرد پس زود باشد که خشنود گردد به ثواب
که موعود است و بر ابی بکر کسی منتی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده
اما چون رسول صلی الله علیه و آله بر وحق تربیت داشت وما لاحد عنده
من نعمة تجزی در شان او وارد است نمی آید و اما حدیث که دلالت بر افضلیت
ابی بکر و عمر دارد چندین حدیث است یکی اقتدوا بالذین من بعدی
ابوبکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس بعد از من اند ابی بکر و عمر و پیغمبر
همه کس را خطاب کرده که اقتدا بایشان کنید و حدیث دیگر آنکه ابوبکر و عمر سیدا الکهول

اکثر اهل

اهل

اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند
که میانه سی تا پنجاه سال باشد و حدیث دیگر لو کنت متخذا خلیلا
خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی
الذی معه فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم
ابابکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک من است در دین و یار غار من است و خلیفه
من است در امت من و حدیث دیگر آنکه مثل ابی بکر کذبنی الناس و هو صدقنی
و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه و جاهد
معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کرده اند
و او تصدیق من نموده و بمن ایمان آورده و دختر خود را بمن بزنی داده و بمال خود مرا همراهی
کرده با من بنفس خود مواسات نموده و جهاد کرده با من در وقت خوف و ترس
و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده میگوید که گفتم برسول الله که کدام یک از مردمان
دوست تر اند بنزد تو گفت عایشه گفت من از مردان سؤال کردم گفت ابوها
یعنی پدر او گفتم بعد از و گفت عمر بن خطاب و حدیث دیگر که رسول گفته اگر بعد از من
رسولی مبعوث میشد هر آینه عمر می بود و حدیث دیگر که ابابکر و عمر را دید گفت هذان السمع
و البصر یعنی این هر دو چشم و گوش من اند و اما آثار یعنی آنچه در خبر وارد شده
که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفته که من با کسانی حرف میزدم
در حضور رسول الله که آیا بعد از و که افضل باشد شنید و گفت ابوبکر پس عمر و عثمان
و از محمد حنفیه روایت که پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر

گفتم بعد از او گفت عمر ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم
بعد از عمر گفت تو انا رجل من المسلمین یعنی من بعد از او بهتر نیستم من مردم
از مسلمانان و ایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس من بعد النبیین
ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است
پس عمر پس خدا بهتر میداند و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت
ایشان دارد یکی فتحهای پی در پی و یکی گشتن قلوب مردمان و یکی مقهور شدن
اهل رده و یکی هلاک شدن جمره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن
قوت شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق
و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا
در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان
مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق و در نصرت دین و معاونت با
رسول دو دختر داماد و بودن حیا و شرم چنانچه رسول صلی الله علیه و آله گفته
الا استحیی ممن تستحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم
از آنکه ملایکه آسمان از او شرم میکنند و حدیث دیگر گفت عثمان برادر من
و رفیق من است در بهشت و حدیث دیگر گفت عثمان بی حساب به بهشت
میرود و ازین آیه و احادیث و آثار و علامات افضلیت هر سه ظاهر میشود
پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که
خواجه نصیر دین او گفته اند از درجه اعتبار ساقط باشند و جواب از هر یک بی

تایید

تایید تعصب و تکلف و عناد گفته می شود اما از آیه قرآن و [illegible] باشد
آنکه شارح طوالع و واحدی روایت کرده اند او بسند خود از عکرمه و او از ابن عباس
مرویست که ایشان گفته اند که در زمان رسول صلعم فقیری خانه داشت و شاخ
درخت خرمایی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما بالای آن درخت بر رفت
و خرما می چید و گاهی یکی یا دو تا می افتاد و طفلان آن فقیر بر میداشتند آن
یهودی از ایشان میگرفت تا اگر در دهن نهاده بودند از دهن ایشان بیرون
می آورد و آن فقیر بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده شکوه نمود
حضرت آن مرد را طلبید فرمود که آن درخت را بمن بخش و من ضامن میشوم که
در بهشت بتو نخلی به از آن می دهم آن بدبخت گفت من نخل بسیاری دارم هیچ
یکی از این نخل دوست تر ندارم و بکسی نمی بخشم پس چون آن بی سعادت رفت
شخصی از رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم
و به شما دهم آن نخل را که در بهشت وعده فرمودید بمن عطا خواهید کرد حضرت
فرمود که بلی آن شخص به در خانه آن مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست
بیا آن نخل را بمن عوض کن بعد از ابرام بسیار و لجاجت بسیار آن نخل را از آن
مرد بچهل نخل خرید و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند بخدمت رسول آمد
گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد و من بشما بخشیدم حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آن فقیر را طلبید و آن نخل را بآن عطا فرمود و گفت الحال درخت مال
تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد

واز عطا منقول است که اتمام آن نخل را خریده بود ابو دحداح بود انصاری بود و مراد از
اَمَّا مَنْ اَعْطیٰ وَاتَّقیٰ وَصَدَّقَ او است و اَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنیٰ صاحب درخت
است که سمره بن حبیب نام داشت و ایضا لَا یَصْلَیهَا اِلَّا الْاَشْقَی صاحب
درخت و سَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقَی مراد ابو دحداح است و گویند رسول صلی الله علیه وآله
بان بوستانی که ابو دحداح در عوض نخله داده بود گذار فرموده گفت درختانی که در بوستان
بهشت از ابو دحداح است ازین بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوای اتفاق که جای اجماع
میکرد که ملا علی گفته است وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد با تقی علی بن
ابی طالب است علیه السلام و همان سید در شرح طوالع گفته است و از آن چیزی که جواب
آنست که مراد با تقی علی علیه السلام قول حق تعالی است در سوره هَلْ اَتیٰ که میفرماید
وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَیَتِیماً وَاَسِیراً اِنَّمَا نُطْعِمُکُمْ
لِوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزَاءً وَلَا شُکُوراً و ایضا اگر آیه در شان ابی بکر
نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آنرا دلیل خود نمیساخت و متمسک بحدیث الائمة
من قریش میشد که دلالت بر تعین نمیکند و آیه اگر می بود مخصوص او میبود و بخاری در صحیح نقل
کرده است که عایشه گفته است مَا اَنْزَلَ فِینَا شَیْئاً مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا مَا اَنْزَلَ فی
عذری یعنی نازل نشد در شان ما هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک
واما آنچه گفته که مراد با تقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او
نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی حق تربیت بود جوابش اینکه چون اسلام در راه تمامی
جهین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزای باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است

تربیت

تربیت رسول صلی الله علیه وآله نیز امیر المؤمنین علیه السلام را از آن باب است زیرا که
تربیت آن حضرت علیه السلام از برای غرضی نبوده و احسان او در حق علی به جهة غرضی نه
بلکه از محض رضا و خشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی تمام جایز است که باشد
و صیغه افعل در جه تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه گفته تمنی رجال ان اموت
وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد با وحد که افعل است تفضیل نیست
واگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی صلی الله علیه وآله
نیز باشد و این باطل است پس لازم نباید از افضلیت و مراد بقول حق تعالی که اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقَاکُمْ آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی افضل اتقی
از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر صلی الله علیه وآله اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است
و اتقی از بعضی مؤمنان گوییم که علی علیه السلام و افضل آن بعض باشد و اما جواب از حدیثی
که نقل کرده است این حدیثی است که متفق علیه الفریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه
فریقین نباشد اعتباری ندارد و اما آنچه در شان امیر المؤمنین علیه السلام در باب فضایل
او نقل شده و خود میگوید که ما را در آن حرفی نیست از آنست که متفق علیه فریقین است پس
انکار آن چون توانی کرد و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلثه روایت کرده متفق علیه نیست
و شیعه از قبول نداشته و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده وَاِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا
و مع هذا اِقْتَدُوا بِالَّذِینَ مِنْ بَعْدِی ابی بکر و عمر نیز چندین قدح وارد است بلکه نزد
علم اصول متواتر است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان
مذکور نشده پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه

که موضوع است میان ما

معارض است و همان که گفتم
در صحاح و کتاب
ایشان نقل
نموده ام

شما هر دو را امام صید اینید و اقتدا بهر دو میکنید دوئم آنکه خود حدیث دیگر
روایت میکنید اگرچه آن هم همچو این موضوع است و آن این است که میگویند
پیغمبر گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من
مثل ستارگانند که همه روشن اند و روشنایی بخشند بهر کدام از ایشان
اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر ازین دو ستاره اقتدا
توان کرد سیوم آنکه مخالف بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه
ظاهر شد پس لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بچیزها کنند که نقیض
هم اند و مخالف یکدیگرند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید
مثل آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر امامت را بشوری انداخت و عمر
و خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک بن نویره و ابوبکر ابا کرد و گفت او سیف الله است
و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم
و عقوبت میکنم کسی را که آن دو کار بکند و ابوبکر امضای قباله فدک نمود به
فاطمه علیها السلام داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را امر نمود که
تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها که با نقیض اند و اقتدا
بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست
باید که در کلام پیغمبر نیز اختلاف نباشد چهارم آنکه
اگر مسلم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می باید که نص بر امامت
هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام

دیگری

دیگری میل بابی بکر و یکی میل بعلی و انصار گویند که مها جرت که منا امیر و منکم
امیر یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابی بکر را
احتیاج نمیشد بآنکه بگوید که حدیث است که الائمة من قریش بلکه میگفت
ای آنکه انصار رسول خدا شما را اقتدا امر کرده است بما و اقتدا مخالفت رسول خدا میکنید و
یقین است که اگر این حدیث می بود ابوبکر و عمر متمسک بحجه دیگر نمیشدند و چون
نشدند علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب
عیون الاخبار الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را برفع خوانده اند
باین طریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا
ایها الناس و ابوبکر و عمر باللذین من بعدی من کتاب الله و
عترتی و بعضی به نصب خوانده اند پس معنیش این خواهد بود که اقتدوا
باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و یا ابابکر و یا عمر و بنابرین آن
هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که بعد از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم است کتاب الله است و عترت ششم آنکه در اسناد این حدیث
خلل است چه در طریق عبد الملک بن ربعی است و او از اخلاف شام و محاربان صفین
و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش نزد اهل سنت
از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از ان بحفصه دختر عمر میرسانند و او بجهت
دشمنی با امیر المؤمنین و خوش آمد عایشه جز نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است
و دیگر آنکه حدیث مذکور که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنه است قطع نظر از آنکه

موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان گفته است که ایشان
ما حدیث دیگر روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلعم فرموده
اهل الجنة یدخلون الجنة جردًا مردًا مكحّلين يعني اهل بهشت
داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی موی و امرد و مکحل
یعنی سرمه در چشم کشیده باشند چنانچه گمان ایشان است پس امامت
و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران را بر همه خواهد بود
اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهلان نیست پس فضیلت ایشان ظاهر نبود
و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم که سید بر کلام عرب بمعنی
رئیس است و ریاست بهتر از امامت مرتبه پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر
کهل رئیس همه خواهند بود و رئیس بر همه باشند سید خواهند بود پس سید
کهول گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان است که بغیر کهل را
سید است بر همه سید بر کهل گفته باشند تا اینجا کلام صاحب استغاثه است
و بعضی گفته اند که مراد حضرت این است که ایشان سید کهلانند که داخل بهشت
شده باشند و حال آنکه ایشان نحو روایت کرده اند و در حدیث صحیح که رسول صلعم
فرموده الحسن والحسين سيدا اهل الجنة شباب كلهم وانه لا
يدخلها العجز يعني اهل جنت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمی شوند
و حق تعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابكارا يعني
آنجا جوانان شوند و به بهشت پس اگر تسلیم داریم که در حدیث موضوع نیست میتواند بود

الی آخره این ... وان آیت که روایت کرده
با شبیه آن ... بس کهل خواهد بود تا این ... سید ... ایشان باشند

کوییم

که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن جهت ابوبکر و عمر را تفقد کرده باشند چنانکه فرموده
است الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر و صاحب کامل بهائی گفته اهل سنت
چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن والحسين سيدا اهل
الجنة من الاولين والآخرين وابوهما خير منهما صحیح است اراده را
نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند
و هرکه در بهشت رود در حسن و خوبی به ایشان نباشند و الیه حدیث دیگر گفته
تتخذ المضلين خليلك لاتخذت ابابكر خليلا است حق تعالی میفرماید که
الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين و این آیه دلیل است
که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلعم او را
دوست داشتی و باز میگوید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض
بحدیث خصم که ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه و آله
او را دوست داشتی و باز میگوید لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء
من دون المؤمنين بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و آله
ابوبکر را دوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوستان رسول اند یا دشمن چون
دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمن اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی علیه السلام
میگوید که یحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله با اعتقاد دوست و دشمن
ازین عنها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بجایش اکنون
چون ابوبکر از رهبانان و احبار شنیده بود که آن حضرت بر اقطار ارض مستولی

خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال بکجا منجر خواهد شد
اند صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما صاحب غار محمد بن جریر طبری شافعی
در تاریخ خود نقل کرده که ابی بکر بخدمت علی علیه السلام آمد و از حال رسول الله
پرسید علی علیه السلام فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور
شده و ابو بکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول از دور
او را گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر راه رود بند نعلینش پاره شد
و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگ آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابو بکر
با و رسید از خوف آنکه اظهار ترس کنند بهمراهیش راضی شد چنانچه متنبی
گفته است و لیستصحب الانسان من لا یحبه یعنی گاه هست
که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح
که بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة
ابی بکر یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابد تا نرسید از پسر ابی قحافه
که مبادا نشان دهد او را بکفار و بگوید که محمد بکجا رفته همراهش برد و متوجه غار شده
ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت
رسول الله بچشم خود دیده اند چندان جزع و اضطراب کرد که بشرح راست
نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش بجایی رسید که حضرت مکرر او را نهی فرمود
و مطلقا به تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیه
ثابت و توثق و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افاداتش

فرموده که

فرموده که هر جا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آن حضرت از اهل ایمان کسان بودند بغیر از
سکینه که در غار نازل شده که آن به تنهایی آن حضرت بود پس اگر آن مرد مؤمن
می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نفرمود
و آن منت که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند در دفع حرف شیخ
مفید دست و پا زده اند یکی گفت چون پیغمبر گفت مطمئن بود سکینه بر ابو بکر
نازل شد و یکی گفته چون ابو بکر بمن مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ برین
جوابها خندیده و رد کرده حاصل که مصاحبت غار از برای ابی بکر باعث فضیلتی
نیست و فخر آن نتوان کرد و حدیث دیگر در آن از برای ابی بکر بخولش جزی اثبات
کرده اند آنست که گفتند پیغمبر مثل ابی بکر کجاست ابی بکر را تکذیب کردند مردان
و او را اما تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر بمن داد و در دین صاحب او را بر اصحاب دیگر
چه زیادتی است و ازین فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید در وقتی بود که اکثر
تکذیب کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند افضلیت
او در چه مرتبه است و اگر او دختر داده بود زن بود رسول الله را صلی الله علیه و آله
را همه زن بود همه پدران داشتند که هم او باشد و یکی دیگر از آن سخن چنین
محال است رسول صلی الله علیه و آله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود قطع نظر
از آنکه ابو بکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت آیا این مال را
از مکه بجایی فرستاده صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود
حضرت رسول کدام لشکر از مکه بجایی فرستاده یا کدام حشم و خدم و عیال داشت

که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه خدیجه کبری زنی داشت که مالداری و توانگری
او در میان قریش دیگری نبود همه روز مال خود را صرف آن حضرت میکرد و از برای او
داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه میشود اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت
بود این خود در همه تواریخ مذکور است که ابوبکر شتری داشت بچهار صد درم او را
بزاد بر آن سوار شد و در مدینه خود محتاج بود و بیاری انصار بود و احتیاج
مهاجرین و انصار و امداد ایشان مهاجرین را مشهور است و نیز دختر او اسما بمزدوری
معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و حاجتی ابن جزعان بود چرا
این صدقه نمیداد بدختر خود نمیداد و این رحم بر رحم خود نمیکرد و اول رعایت
حال صله رحم بایستی کرد اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر پیغمبری
دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند یا دفع دشمن در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد
بدست یا بزبان یا بالسیف دستان و اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور
باشد و اگرچه دروغ باشد بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خریده و از
عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود
نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و دو کس دیگر و کفار ایشانرا
در گردنش کرده میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت دال است بر آنکه ابوبکر
بلال را قبل از اسلام خریده باشد و لو اسبط اسلام بلال در بلا افتاده باشد و ابوبکر
قدرت بر خلاصیش نداشته باشد چنانچه مردان او و دیگر ربسته اند که
مسلمانان را ایذای میداد و خلاصش میکرد اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد

وعمار را

وعمار را خلاص نمیکرد و اگر راست بود چرا عبدالله بن مسعود را خلاص نمیکرد وجه
دیگر که عمرو عاص پرسید که او دوستتر داری گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر
او را جواب این حدیث آنکه اولا او باطل است بحدیث طیر چنانکه مخالفان خود
از انس بن مالک روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدایا بفرست
کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی علیه السلام حاضر آمد و بتفصیلی که
گذشت و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی عایشه حاضر
شدی و باز معارض است با حدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند
که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفت از مردان گفت شوهر او
این هم گذشت و مع هذا از غیرت بیت و از حمیت دور است که کسی نزد فاسقی
و فاجری چون عمرو نماید که من زن خود را دوست میدارم با آنکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از عایشه و حفصه همیشه در آزار بود چنانچه حق تعالی با آن حضرت عتاب کرد
که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر چرا حرام میکنی
بر خود چیزی که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرمود که رضای
ایشان در کار نیست و آن حضرت از ایشان عزلت نمود و سوره نور بر این معنی
گواه است که آن حضرت از منافقان بسبب عایشه سخن ناخوش شنیده و کسی
قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش مطالعه کند می باید که آن حضرت از دست عایشه و حفصه
چه غصه‌ها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم فاحذروهم و از زنان ضرر فرموده در مرض فوت پیغمبر بی اجازت آن

آن سرور برو را مقدم داشت در نماز و رسول را دلگیر ساخت و فرمود اِنَّکُنَّ
لَصُوَیحِبَاتُ یُوسُفَ و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی
در شان ایشان فرمود اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ مردیستی که مکر و کید شما زنان
عظیم و بسیار است مگر عایشه را بجهة آن دوست داشته که محاربه بعد میدان
کارزار خواهد کشید و در بصره با امیر المؤمنین جنگ خواهد کرد و ابوبکر را و
بجهة آنکه از همه کس دوستر میداشت که میدانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم
خواهد کرد و حق تعالی ایشان را غضب خواهد نمود و بی رخصت او در خانه او دفن
خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ
النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او
داخل مشوید بعد از آن هر دو عمر بن خطاب را دوستر میداشته بهمین اسباب
و حکایات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله تعالی بعضی از آن
مذکور شود صفت دیگر که میگویند که حدیث دیگر که هرگز آمدن جبرئیل علیه السلام
دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده باشم البته بعمر نازل شده و بروایتی دیگر میگویند
که هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا آنکه گمان کردم که وحی بعمر نازل شده و جواب ایشان
مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه یمانی
پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در خویش
شک دارم کسی که در اسلام خویش بشک باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود
و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس عمر رسول الله و رسول الله عمر را برادر کردی(?)

دشمن باشد

دشمن باشد چه اقصای مراتب و بلندترین درجات درجهٔ نبوت است و این درجه بابی(?)
عظمی بسبب محمد صلی الله علیه و آله از عمر فوت شده و از اینجانب نیز هرگاه در نزول وحی تاخیر
باشد رسول مقام و متاسف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هر یک دشمن خود را
میدیده اند و ما آنکه نزدیک بری بود عمر که از خدمت لات و عزی محروم شد اما این درجه بحجبه(?)
یافته باشد گویا آنکه بسته اند سنیان که زهره زنی بود فاحشه و آسمان بر آمده کوکبی درخشنده
شده از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و دشمنان عمر مقرر است که
خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محال است پس خدای تعالی در ازل عمر را رسول دانسته باشد اگر
دانسته و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این محال و اگر
ندانسته وقوعش محال باشد و رسول صلی الله علیه و آله از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است
و ایضا حق تعالی گفته که وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثَاقَهُمْ وَمِنْکَ وَمِنْ نُوحٍ وَ
إِبْرَاهِیمَ وَمُوسَى وَعِیسَى یعنی یاد کن که گرفتیم از پیغمبران میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق گرفته
بوی وحی فرستند و اگر عهد و میثاق گرفته بود چرا ننوشتند و مکر واضع این حدیث و فای(?)
بطلانش که ملاعلی یکی از ایشان است حضرت حق تعالی از خلاف میثاق و وعده میداند
حدیث سمع و بصر با آنکه زیاد میکند که من از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش
از برای شنیدن است کسی را چشم یا گوش میتوان گفت که در دیدن و یا
شنیدن کار چشم و یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و عبید بمنزلهٔ اعضا اند که یکی کاری
از دست او می آید یکی شغل زنان عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هر چه
پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت و میکرد عمر میگفت چرا چنین کردی و یا بگو که یک رای من موافق

رای رسول بود و نه خشک کاه را آتش رسانید که از یخ حاضران و گریخته گان نباشد این را سیم
و آن را بصر را بر عکس گفتن بهیچ وجه مناسبت ندارد و بیک جای دیگر استعمال چشم و گوش
میکنند آنست که مادر و پدر فرزندان خود را و استاد شاگرد خود را و عاشق و محب
معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گویند عرفا غلیظ پنجاه ساله را چشم و گوش گفتن
از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا بفرسنگها دور است و ازین معنی دور باشد که صاحب
انصاف می باید و قبول میکند و اگر واضع این حدیث و فا یاانش که یکی ملا علی است پیغمبر را چشم
امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام میدانند و میگویند که چون پیغمبر الفت که ایشان
برین چهار تن ظلم خواهند کرد بنابرین ایشان را عزیز داشته چشم و گوش خود میگفت آن خبر
و حال آنکه کسی را عزیز دارند چشم گویند و در مرتبه اعلی از برای عزیز داشتن کسی را گوش گفته اند
و این معنی کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم
و گوش از ایشان می آمد آنرا خود بیان کردیم که بر خلاف واقع است و اما آثاری که ملا علی
قرینه افضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله بن عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی قول امیر المؤمنین
است علیه السلام که گفت بهترین مردمان ابوبکر است پس خدا داناند اگر حدیث عبد الله عمر راست
بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نه گفتی که من از منافقانم یا نه اگر صحیح میبود ابوبکر نگفتی
که مرا شیطانی است که از راهم میبرد و فریبم میدهد هر گاهی رسول خدا آن را مژده دهد شیطان
او را چون فریب میدهد و اگر آن حرف بوی راستی داشتی سعید صحابی بر قتل عثمان
چون اتفاق میکردند و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمیبود چرا در وقتی که ابوبکر بر منبر بود و نشسته
امام حسن و امام حسین علیهما السلام دامن او کشیده گفتند بجای پدر ما بر تخت او چرا رفته

و ابا بکر بر شهوات نفسانیه



و چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه زعم شماست تا شش ماه از بیعت شیخین تقاعد میکردند
و مذهب شیعه خود این است که هرگز حضرت امیر علیه السلام بیعت نکرده و اما ملا فاضلها وجود
چرا با دیگران بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده و اگر راست
می بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان
شکایت نکرده باشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول قول علی علیه السلام بودی
نگفتی لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان
قریب العهد بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم لیکن میترسم که بکفر بر گردند و بغیر از
صبر چاره ندارم و اگر آن سخن که بر امیر المؤمنین بسته اند راست بودی ابوبکر خود
بر سر منبر نگفتی لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیر المؤمنین او را خیر الناس
گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و اما اطلاق و علاماتی که ملا علی دعوی کرد
که یکی فتح بلادی است که در زمان شیخین شده و جوابش آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد
بخلافت هر که بود به داری هر که باشد می شد و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله
خلفای ثلثه خود هیچ یک حرکت نکردند و بجایی نرفتند که ایشان را دخلی باشد
لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از بعضی مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند
ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده جمع نمودن
مصحف یکی از جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی
و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان

بفعل آمد اگر فحش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمیشود و جمیع مهاجرین با او در این
دو چیز شریک نیند و دو دختر که یکی را کشت و با یکی سلوک میکرد که موجب دلگیری
رسول بود و دختران از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان بنود خدیجه بزرگ کرده بود
و موجب فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی که کرده بود آن نیز در بیان مطاعن او
نقیض ظاهر می شود ان شاء الله تعالی و اگر شما سنیان را نحو شرم و حیا میبودی
نام حیا و شرم بعثمان نمی بردید این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز بعد از شدن
بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوا داشت یهودی بمحاکمه رسول الله راضی بود
و او قبول نکرده به نزد حاکم یهود رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول
را برگردانید و وزیر خود گردانید یا آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج نمود و عمار را
آنقدر زد که چهار نماز از او فوت شد یا از آن بود که حکام او همه فجار و فاسق بودند
و ملائکه آسمان نظر باین افعال او از او شرم میکردند و حدیث رفیق بودن او رسول
را در بهشت حدیث دیگر که بی حساب به بهشت میرود و احتیاج بجواب ندارد
هر که افعال و احوال او چنین باشد چون بی حساب به بهشت نرود و او رفیق
پیغمبر نباشد بهشت بفضد هر گاه تو به محبت او بی حساب به بهشت خواهی رفت او خود اولی
است دلت خوش که اثبات فضیلتی کردی و دلیل از قرآن و حدیث موضوعه راضی
شدهٔ از این عالم احادیث بسیار است که ظرافتش بیش از آنها ست که نقل کرده
عجب است که از آنها غافل شدهٔ اولا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لو
انزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی نازل

نازل می شد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن خطاب بنابرین اگر عذاب نازل شدی
ابابکر و عمر هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی
صدر ابابکر یعنی کاش من موئی بودمی در سینه ابی بکر پس ابی بکر باین درجه
اولی بود از برای عمر نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الشیطان
یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانچه در آیه وارد است
که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان
و گویند هیچ رسولی نیامد که الا شیطان او را وسوسه نکرد و ما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جمله انبیا
وسوسه شیطان روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز نرسیده و عمر آنکه
مدتها بت پرست بوده شیطان از او میگریخته اما اگر به حقیقت در نگرند این حدیث را
وضع کرده اند نقصان حال عمر است زیرا که مثل او است که میگویند که فلان تا بجائی گمراه
است یا شریر است که دیو از او میگریزد و ایضا در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند
که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر کرد و گفت والذی نفسی بیده ما
لقیک شیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بآنکه نفس من
بدست قدرت او است که ملاقات نمیکند بتو شیطان در راهی که تو روی براه دیگر
و مضمون حدیث تعلق حکم است که بهر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر
صحیح باشد لازم می آید که آنچه برو گذشته است از کفر همه حق باشد اما ظاهر آنست که
شیطان چون او را در راهی میدید براه دیگر میرفته یعنی بهر راه که عمر میرود یعنی خاطر

شیطان از راه جمع می شود احتیاجی برفتن آن راه نمیماند بلکه بفتن
مبدل اند که او کار را سازی مردم آن راه به از او خواهد کرد چنانچه مشهور است که وقتی شیطان
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله اگر من
توبه کنم آیا توبه من قبول شود حضرت رسالت پناه فرمود میشود بشرطی که بروی برسر
قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد که
بزیارت قبر آدم علیه السلام رود و باین قصد از خدمت آن حضرت مرخص شده
بیرون آمده پس عمر را در راه دید و آنچه دیده بود از برای او نقل کرد آنگاه عمر گفت وای
بر تو ای شیطان با بر قدر آدم با آن حسن و کمال و جمال که بود او را سجده نکردی و امروز
راضی میشوی بحکم رسول او که بر خاک آدم سجده کنی عجب است از غیرت و حمیت
تو پس شیطان پشیمان شده براهی که عمر نشان او نموده روانه شد و شاعری درین باب
گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا
یعنی شیطان تمام مردمان را در ضلالت انداخت از راه برد ای عمر تو شیطان را
از راه بردی و گمراه کردی و ایضا نواصب میگویند که رسول خدا گفت که جبرئیل گفت که
حق تعالی فرموده که سلام من به ابی بکر برسان و بگو برستی که من از تو راضیم آیا تو از من
راضی هستی آن مفتر این حدیث کرده گویا که حق تعالی عالم بجزئیات است اگر ابوبکر از او
راضی باشد و اگر نباشد میداند و نیز بنا بر مذهب او اگر خدای تعالی تقدیر رضای او کرده باشد
پس وقوعش واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از محال خبر پرسد و نیز بمذهب خصم
خدا مالک الملک است می نماید که در وقت مرگ آن رضا باز گیرد و لعن و سخط نبوی به

و این معنی از

و این معنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح عقل پیش ایشان اعتباری ندارد و
ایضا روایت کرده اند که بریده نقل کرد که رسول صلی الله علیه و آله از غزای باز گشت زنی
پیش او آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آیی دف
بزنم و سرود بگویم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر نذر کرده بزن والا ترک کن
زن شروع کرد دف میزد و سرود میگفت ابوبکر در آمد و عثمان در آمد و زن همان دف میزد
چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد پس رسول الله صلعم گفت شیطان از تو میترسد
ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد چون ترا دید دف را پنهان کرد
جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بودش بایستی که در حضور مردم
ترک عبادت کنند اگر معصیت بود چون میتوانند که رسول خدا و اصحاب او
رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر ترک آن داشته باشند و شیطان که از خدا
نترسید و از همه پیغمبران نترسید بقول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش
نکرد و از عمر ترسید آیا عمر این مرتبه از کجا یافته باشد که لهو و لعب بر رسول روا باشند و او را
جایز باشد و ایضا از سعد وقاص روایت کرده اند که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول اتفاق
بودند آواز را برکشیده و سرود میگفتند که عمر رخصت طلبیده که در آید فی الحال زنان گریخته
رو بها پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول الله صلعم خندید عمر پرسید که چه می خندی
گفت عجب دارم ازین زنان که نزد من بودند چون آواز ترا شنیدند پنهان شدند
پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید
گفتند بلی تو فظ غلیظی رسول صلعم گفت که بخدایی که نفس من در دست اوست که شیطان

ودر هیچ رهی ترا نمی بیند که راهی دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را فرمود قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و فرموده که لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی ولا تجهروا له بالقول یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها را
از نامحرم بپوشند و خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول بلند نکنید آیا این
آیه را مردم نرسیده بود یا رب نیزه بود و بخلاف حق تعالی با زنان بحکایت
و سرود مشغول شده بود بهر تقدیر بنابرین که ایشان را اعتقاد بایستی که عمر کار
را از بعد بگذاشتی تا بر وفق رضای حق تعالی عمل کرده باشد و کار دین را انتظام بر وفق
نهی داشته باشد و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بود بحضور عمر عبادت بر طرف
شده باشد و اگر عصیان بود پس رسول بمنع آن ازو اولی بود و در قرآن
واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفت از عمر بترسید و آنکه
میگویند زنان با عمر گفتند که انت افظ و اغلظ یعنی تو سخت دلی و درشت روی
تری نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان و کافران است
نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله گفت
المؤمن الف و مألوف و خدا گفته در حق رحمت من الله لنت لهم و اینجا افظ
و اغلظ ظاهر شده بود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد
و خلق بسیار جمع شده و رسول خدا برخاست و تماشا میکرد و مرا گفت [illegible]
من برخاستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت گفت
یا عایشه آیا سیر شدی من میگفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول

صلی الله

صلی الله علیه وآله بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول گفت
من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد
که کسی زن خود را گوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و بمعصیت
مشغول شو والله اگر این حدیث را نسبت دهند بفاسقی جلفی از اراذل الناس
زشت باشد و خوشش نیاید و مدح نکنند و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا
الغیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش یعنی
بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از وی بیشتر است و خدا از ما غیورتر است
و از غیوری اوست که زنها را حرام کرده شده است و ایضا روایت کرده اند که
رسول صلی الله علیه وآله گفت عمر سراج اهل الجنة صاحب کتاب مستقیم گفته است
که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد
و تعلیم ایشان پس از آنکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده که
تعلیم و ارشاد اهل جنت خواهد کرد اهل جنت را احتیاج و حاجتی بتعلیم
جنت و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت
سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر
خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج
اهل جنت و اگر مراد از سراج حسن است که روشنی بهوا نماید از تابش آفتاب و ماه
و دفع تاریکی نماید اما این روشنی از ضیا و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او
را فوقی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند

اذ برای اهل جنت چراغ نیز بود
باشد چنانکه ...
کرده اند رسول خود ...

که بقبح منظر و بدروئی او کس نبوده و بعینه گره برابرو داشت عبوس و بدروی او
ظاهر بود و مع هذا لازم می آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشند و وزیران او و وزیران
آن هر دو مشکل که باین راضی نشوند مگر اینکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج
معنی دیگر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده اند و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه
و آله گفت که هیچ پیغمبری نبوده الا اینکه او را دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر از اهل
زمین و او را دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل است و دیگری میکائیل و او را دو وزیر که
که از اهل زمین اند یکی ابوبکر است و دیگری عمر عجایب این اینکه مخالفان خود روایت کرده اند که
رسول فرمود ان وزیری و اخی وخیر من اترکه من بعدی ویقضی دینی
و ینجز وعدی علی بن ابی طالب و روایت دیگر که هم نقل کرده اند که پیغمبر گفت اللهم
انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن
ابی طالب ع مکذب حدیث موضوع اند و در کتب شیعه احادیث بسیار است اما دو
دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت نشده و چون این دو حدیث صحیح است
پس آن موضوع باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفته لاینبغی لقوم
فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار نیست که در قومی که ابی بکر باشد غیر او امامت کند
با اینکه خود روایت کرده اند که رسول گفت صلوا خلف کل بر وفاجر یعنی نماز کنید در پی هر کس
باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر بدکردار و نیز روایت کرده اند که فرمود اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد هیچ اصحاب را بر دیگری پس
تخصیص از جمله منقولات باشد و این عام است پس باید که رسول صلی الله علیه و آله اقتدا باو کرده

بوده مراد از وزیر

باشد حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی آیا میفرمایید
مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش میکنید و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را
به چیزی امر کند و خود نکند و ایضا روایت کرده اند که رسول الله گفت چون مرا باسمان بردند
و به آسمان که گذشتم نام ابوبکر را نوشته دیدم و این عبارت گفته چنانکه ایشان نقل میکنند
که لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ابوبکر ذو الجنة ابنته اما عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او
نوشته باشد بادر آسمان نام این نوشتن و در یکی نام آن الا که بایستی نام عمر را با
نام ابوبکر نوشته باشد چرا که عمر سراج اهل جنت هم هست و این هست و واضع این
حدیث عمدا نام از عمر بخشش اشت چرا که عثمان بی التفات بود و این خود جنگ کار
احد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را بهر حال نام او بر آسمان نوشته
او خود هم دختر داماد بودن آن واضع آیا در روز قیامت جواب عثمان چه خواهند داد
گفت که از کسی که ملائکه شرم نکرد و در تعریف ابی بکر افترا بر چنین نموده و در تعریف او این طور
افترایی نمود و ایضا روایت کرده اند که علی علیه السلام گفت من فضلنی علی ابوبکر
و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر او را حد میزنم آن حدی که
از برای افترا کنند کان مقرر شده است اما آنچه خود از ابن عباس و ابن مسعود روایت کرده اند
گویا فراموش نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که علی خیر البشر من ابی فقد
کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد پس او کافر است و چون اول
روایت نه روایت مدعی است و اکثر خصم و حدیث دوم روایت مؤلفان است و تصدیق خصم

بس دوم صادق بود اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه السلام چندین حدیث خود
روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است و دیگر آنچه موجب قول است
همه را شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی را بر کسی بهیچ موجب هم نوشته اند و
و ظاهر است بجهة آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که خط
به از ابو بکر است چنانست که گویی آفتاب از ظلمت روشنتر است یا نافهٔ آهوی ختن
خوشبوتر از پشکل شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه
و انحطاط درجهٔ آن حضرت است بلکه تسخیریت و استهزا نزدیک است نباید گفته باشند
که صد مفتری میزنم و ایضا بر امیر المؤمنین علیه السلام افترا کرده اند که گفت خیر هذه
الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر حاش [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله برائت امر
نکردی و سورهٔ برائت را باز نستندی کسی که چهل سال خدمت سجدهٔ لات و عزی
کرده باشد چون لایق امامت باشد و تواند بود و اگر لابد خیر الامة بایستی عباس
باین مرتبه اولی بود هم عم رسول بود و هم قرشی و هم هاشمی و میگفت ان لی شیطانا
یعتریني و میگفت لیتني سالت ام [illegible] در اسلام خویش و هرگز نگفتی این را اهل نفاق
باشد و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بغیر از شکایت نکرده
و همیشه میگفت این جماعت ظلم کردند و هرگز اینها را خیر الامة نگفت و اگر
خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون
اخبار رضا نقل کرده که مجلسی که مامون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب
کامل بهایی و دیگر کتب معتبره احادیث موضوعه که علامات وضع در کلمات از آن ظاهر است



دبان بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان
و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهة عداوت
اهل بیت در هم بافته اند و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین
خود را بدنیا فروخته چنانکه مشهور است که ابو هریره بر استری سوار و غلامان
همراه از زیر ایوانی که عایشه با زنانی چند در آن نشسته بود میگذشت عایشه
پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که باشد که باین نحو گذرد
ابی هریره شنید گفت ای بی بی معذورم تا چندین باب [illegible] باین استر
باین طریق سوار نتوانستم شد حاصل آنکه عمر عزیز از آن شریف تر است که صرف شنیدن
و جواب دادن اینقسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال
بواقی میتوان کرد بهمین اکتفا شد والسلام

**فصل ششم در مطاعن که اهل سنت روایت کرده اند که منافق درحق خلفای ثلثه**

منافی منصب خلافت و امامت است
و نقل آیاتی که بآن عمل نکرده اند اولا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهاده اند و آنرا
و جواب نوشتند بآنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر از دنیا رفت بی وصیت
و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر بن خطاب و رضای چهار دیگر
بود و امامت عمر بوصیت ابو بکر تنهایی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و از آن بود که
نام نهاده پس اولی آن بود که چون عمر ابی بکر را خلیفه کرده بود و عمر خود را خلیفه ابی بکر
نام ننهاده و مشهور است که طائفتین روایت کرده اند که چون ابی بکر باسامه نوشت
من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامة بن زید اسامه برا و انکار کرد و بعضی از [illegible]

اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله
میگفته است و باین نام ایشان را خطاب میکرده اگر این نام کذب بودی امیر المؤمنین
باین نام با ایشان خطاب نکردی جواب آنست که خلیفه را در لغت بکسی گویند که در
جای کسی باشد یا بجای او نشیند اگرچه به غصب و تعدی باشد و باین معنی بر هر حاکمی
بعد از دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله بن زبیر
و حکام بنی امیه و بنی عباس را میگفتند و خلیفه که باین معنی او را خلیفه گویند
این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد
و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت میکنند آنست که شخصی
خلیفه خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی
در شان آدم علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض و در شان
رسول الله صلی الله علیه و آله آمده که و لیستخلفنهم فی الارض و آنچه واقع شده
و خطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را اگر واقع باشد بمعنی اول است
معلوم نیست که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مگر نادرا چنانچه بلفظ امیر المؤمنین
علیه السلام هم میگویند که آن حضرت ایشان را خطاب میفرموده اگر این نیز راست باشد
مراد معنی خواهد بود که بر متغلبان نیز صادق می آید معنی علی که امام بحق نایب رسول
از جانب الله معین شده را با معنی امیر المؤمنین میگویند دویم از مطاعنی که
خلفای ثلثه هر سه در آن سر بکشند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را
امیر کرده بود که بهمراهی او بغزای شام روند از جمله مامورین و کسانی که مقرر شده بودند

که در آن سفر

که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند آن سه تن باشند و بودند و مکرر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را حکم به بیرون از مدینه کرد و فرمود جهزوا
جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف کردند حکم پیغمبر را
نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس
کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست
و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر امر بآن کرده است خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق
و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است خصوصا در امور دینیه و ایشان را تخلف
از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است
نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه مراد کلام نبی صلی الله علیه و آله ایذا و آزار آن حضرت
موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول خدای تعالی که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة پس هیچکدام صلاحیت امامت
نداشته باشند و دیگر آن حضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن
امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت
ایشان به اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم
کردن بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابو بکر پیش از صورت
یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و در پیش الاول او
محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر خلافت کرده گفته است الخلاف

الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه وآله قال جهزوا جیش اسامة لعن
الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره وقال قوم
قد اشتد مرض النبی صلی الله علیه وآله فلیفرخنا ننظر این یکون من
امره یعنی خلاف دوم در مرض آن حضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن ودوری
از رحمت الهی بر کسی که نرود وتخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه
بر ما واجب است وبعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم وببینیم که
حالش بکجا میکشد پس اگر کسی را درین دغدغه باشد این کتاب را مطالعه نماید تا
بخاطرش رسد که شیعه از خود گفته اند یا چیزی بآن افزوده واین روایت
چنانچه از شهرت بجایی رسیده که انکار نمیتوان کرد ودر قوت هم بحدیست که
بهیچوجه دفع کردنش صورت ندارد ومیر جمال الدین محدث در کتاب روضة
الاحباب بتصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند وابن ابی الحدید در
قصیده مشهوره است در مدح امیر المؤمنین علیه السلام وتوبیخ ابابکر گفته
فکان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فکان قضی لابن زید مؤمرا یعنی
بود امیر المؤمنین علیه السلام در فرستادن اسامة بن زید مامور که بعد از ان امیر شده
باشد بحکم خود خلاف قول رسول کرده باشد پس استدلال آنهایی که میگویند
ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهة آنکه مامور بنماز شده باطل است بشهادت اقوال
گذشته وبا آنکه نقل کرده اند که پنهان بشهر آمد که ببیند بیماری آن حضرت بکجا رسید
وبا آنکه دخترش بی رخصت او را امر بنماز کرده بود ولهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفت

او را دور

او را دور کرد وخود بنفس نماز بمردمان نموده ودیگر از جمله مطاعنی که شیوخ
ثلثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها واو را
از میراث رسول الله صلی الله علیه وآله محروم ساختن مخلص کلام آنکه فدک دهی
که رسول صلی الله علیه وآله در وقت نزول آیه وآت ذا القربی حقه بفاطمه
علیها السلام بخشیده بود وفاطمه آنرا در ایام حیات حضرت سید کاینات متصرف شده
نیز در وفات آن حضرت در دست وکلای آن سیده النساء بوده وچون
ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نموده بر مسند خلافت رسول صلعم تمکن یافت بموجب
الاکرام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود وغرضش آنکه اهل بیت رسالت
پریشان ومحتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند وجمعیت ایشان از
هم بپاشد وچون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول الله آنرا بمن بخشیده بود ابابکر
بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید وبا آنکه حضرت امیر المؤمنین وحسنین وام
ایمن وام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد وگفت علی شوهر است ونفعش در
گواهی جهت نفع است وهمچنین حسین وحسن فرزندان اند ونفعشان در گواهی
جهت نفع است وگواهی دو زن کافی نیست اما چون ازواج حضرت دعوای
حجره کردند از ایشان گواه وبینه نخواست وتصدیق نمود وشیخ جلال الدین سیوطی
در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که چون ابوبکر فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه خود
ساخت وبعد از ان عمر هم بهمان سنت عمل نموده وابن طاوس علیه الرحمة
در کتاب طرایف از بعضی از ثقات اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه دید

رد فدک با ابی بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آنرا بمن بخشیده بود و ابوبکر
گفت مرا گمان آن بود که بوعلت میراث متصرف شده و من از و شنیده
بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة چون
پیش از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نمیکنیم و کاغذی نوشته بوی داد
عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره کرد اما اگر دعوای ابوبکر راست
باشد و حال آنکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر
و اقارب خود و این خود کی امکان دارد که حق تعالی با او خطاب کرده باشد
به آیه فانذر عشیرتک الاقربین و اظهار او بایشان نکند و نگوید که
ما را میراث نمی باشد و آنچه میماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از و طلب
چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که
اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه با ابوبکر
گفته باشد و با دیگران نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد و لیان عصیان بلکه
کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدای تعالی بعصمت و طهارت ایشان
گواهی داده و میگویند که چون ابوبکر منع فدک را از فاطمه علیها السلام کرد گفت
یا بن ابی قحافة انرث اباک ولا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه
آیا تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نبرم گفت من از
پدرت شنیدم که میگفت پیغمبران را میراث نمیباشد و حال آنکه خدای تعالی در قران
مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار میگوید و ورث سلیمان داود

یعنی میراث

یعنی میراث برد سلیمان از داود و دیگر آن زکریا گوید که او دعا کرد و گفت که فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از
جانب خود کسی بمن یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات
و آنچه بر این معنی هست و فاطمه علیها السلام اینها را بر و حجت ساخت و فایده نکرد
و از بهر آنکه حجت بر او تمام شود امیر المؤمنین علیه السلام و عباس رضی الله عنه بنزد او
رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابوبکر گفت ای عباس یاد داری که پیغمبر صلی الله علیه و اله
در ابتدای اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست
که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد بغیر از
این سخن را انکار کردند الا علی کرم الله وجهه که رسول این سخن میگفت علی میگفت انا
اوازرک یا رسول الله پس پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود اجلس فانت اخی و وصیی
و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابوبکر تو
بیاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو برو ظلم کرده و وزارت و وصایت
و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته و درین صورت تو غاصبی و ظالم ابوبکر گفت
نحوها عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خداع کردند
و بعد از آن عباس باز گفت تو گفتنی که رسول را میراث نباشد و آنچه از و بماند صدقه
است و این سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی اگر میراث حکم کردی پس ابوبکر خجل شد
و دیگر حرف نزد و در کتاب نزهة الکتاب الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد
بن قولویه بسندی که از و متصل است با بن عباس نقل میکنند که روزی بخانه ابوبکر رفتم

عمر خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف در انجا بودند و دربان را حکم کرده
کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت
مشغول شدم ناگاه پیری درآمده جامهٔ سرخی مخلّط از بافتهٔ صنعا پوشیده و ردای
عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصایی از چوب شوحط در دست گرفته سلام
داد و جوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من قصد
حج کردم و مرا حاجت با ایست بمن گفت ترا بحج مردی باشد که آن شخص را دریابی
که خلیفهٔ رسول است الغا می فرماید پیغام مرا باو برسانی تا ترا ثوابی عظیم باشد
گفتم که پیغام تو چیست تا برسانم گفت بگو که زنی ضعیفم و مرا پدری بود که باری من
میداد و رعایت احوال من میکرد پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت
که وجه معاش من و فرزندان من باشد این شهر آن مزرعه را از من بستد و یکی از عمال
خود را بران گماشت تا دخل آنرا میگیرد و میرساند و از ان هیچ بمن و فرزندان من
نمیدهد ابو بکر گفت کرامت مباد آن غادر فاجر را عمر گفت ای خلیفهٔ رسول یکی را
بفرست تا آن ظالم فاجر را خوار و فضیحت کند در میان خلق و بسزای خود رساند
پس دیدیم که پیر بازگشته گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن
نظلم بنت رسول الله یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از دشمنی عذاب خدا
که باشد ظالمتر و فاجرتر از کسی که بر دختر رسول الله صلعم ظلم کند و از آن خانه بیرون رفت
ابو بکر گفت پیر را باز گردانید و حاضر کنید یکی از شما اهل مجلس بطلب او بیرون رفتند
پیر را نه دیدند دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشتم

هیچکس

هیچکس را ندیدیم که درآمده باشد یا بیرون رفته باشد پس ابو بکر گفت شنیدی گفت
شنیدم و درین وادی جن بسیار است این و عظیمتر ازین دیده ام شیطان بسیار
وقتها مردم را بنجا لما می افکند و درین سخن بودند که شنیدیم آوازی بلند که کسی میخواند
شعر یا من تحلّی بامر لا یلیق به • اعداه علی آل یس المیامین • اتجعل
الخمس ابلیسا لقد ذهبت بک المذاهب بین المضلین • فتب الی
الله مما قد رکبت • ابی النبی و دع ظلم النبیین • نحن الشهود
وقد دلت علی فدک • بنت النبی و کیف غیر مفتون • فالله یعلم ان الحق
حقهم لا حق تیم ولا حق العدیین • وقد شهدت اخا تیم وصیته
للعالم الاصلع القوّام بالدین • لا تظلمن اخا تیم اباحسن اذ حقه
الله من بین الوصیین خص النبی علینا یوم کفرتم بالعلم والحلم والقربی
والدین • پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانت است باید که این حکایات را
کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم در سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیر المؤمنین
ترا میخواهد چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد بخندید گفت یا ابن عباس
از آن ابیات چیزی بیاد داری گفتم بیاد دارم ولیکن عهد از من بسته شد که باز
نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس بودیم و از ان کسی
نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود نزد من آمد و این قصه را با من بگفت چنانچه رفته
بود آن شعر را بخواند بی تفاوت من تا عثمان کشته نشد آن حکایت را نگفتم
و ابو بکر در مرض موت میگفت دوست میدارم که سه کار را نکرده بودم فدک را از فاطمه نگرفته

بودمی و خالد ولید را بقتل مالک بن نویره فرستاده بودمی و ان حکایت در مطاعن خاصه
ابی بکر به تفصیل می آید انشاء الله تعالی حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا
و ازوی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان یکی انست
درکتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اللهم
ادر الحق معه حیث دار و روایت دیگر الحق مع علی و علی مع الحق حیث
ما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
روایت نموده که ان الله نصب علیا بینه و بین خلقه فمن عرفه کان
مؤمنا و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته
کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود من اطاع
علیا فقد اطاعنی و من انکرنی مضمون این روایات همه انکه قول و فعل نوشته
و کرده ان حضرت تمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از و جدا نبوده و گفته و سعادت
او همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول الله و منکر ایشان در دایره
کفر داخل و از دایره ایمان خارج و هر کس که او را مانند و مساوی خلایق داند از جمله مشرکین باشد
و هر گاه کسی که او را مانند حال در تبه چنین باشد که الهام او را اگر کسی بعلت انکه واسطه قرب
نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از و دور دانسته
و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف در باره ایشان
جاری است خیال کرده خواهد بود هر که او را باین قسم بود داند بی دغدغه مخالف کتاب
و سنت و خارج از دایره قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیه تطهیر

انکر علیا فقد

تصحیح

تصحیح فرموده که فاطمه و حسنین علیهما السلام مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی اند
باید که هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نیافته باشد
و احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول
حسنین حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت آله و اسناد خلاف واقع بحق
جلی و علا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابوبکر از جهة وضع حدیث نحن
معاشر الانبیاء که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن
فاطمه زهرا و عثمان بواسطه انکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی نشد و دخل
فدک را در مصرف که ایشان قرار داده بودند خرج میکرد و دیگری که داشت این بود که اصل
این بدعت بوا [illegible] شده و این ثواب از و فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی
الحقیقه این دو طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای نفس
و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محلی دیگر ندارد و بجز غضب جبار و خلود
در نار اثری بر آن مترتب نه و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلام بثانی
گفت که اگر جمعی باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی
گفت حکم من انکه اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود که درینصورت از دین خدا
و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة انکه حق تعالی اورا
از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است
و تو نسبت عصیان باو داده او را مثل آنهایی که جایز الخطا یند سزاوار حد شرعی دانسته و تکذیب
و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده

و درین صورت و از این جهت از ربقهٔ مسلمانان بیرون رفته و در زمرهٔ کفره و مشرکین داخل
گشته و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه حضرت رب العالمین آزاد
شهادت بحقیت آن معصومهٔ مطهره نمودند و در دیوان ابوبکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی
فاطمهٔ زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطل بود
و مخالفت صریح بکلام خدا و حدیث مصطفی داشته تجویز نمودند و احتمال طلب نفع
و جر منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفتهٔ او عمل نمودند و جزو پنجم صحیح بخاری و جزو
سیوم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام باین سبب از ابوبکر رنجیده
تا زنده بود با وی حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر
و عمر بر و نماز نکنند و امیر المؤمنین بر وصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند
و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه
رد نمود منافقانی که در آن زمان با او بودند گفتند که رد نمودن تو فدک را اعتراض است بر شیخین
و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ
بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند
گواهی دادند و فاطمه بر هر چیز دعوا کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد
من فدک را باولاد او دادم و رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و رسول خدا و امید دارم که
در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند و بعضی گفته اند که فدک را بامام محمد باقر
علیه السلام رد نمود پس جمعی با او گفتند طعنت علی الشیخین یعنی در باب پس دادن
فدک بامام محمد باقر علیه السلام طعن کردی بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما

یعنی ایشان

یعنی ایشان خود بغصب کردن فدک درهای طعن بر روی خود گشوده اند و لهذا انکه کسی
مسلم دارد که بنا بر آنکه فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بکجا رفته بود که ایشان را
میرسد که بجود نام فلان بر خود بستن فدک را خالصهٔ خود ساخته زند چه میشد که از روی
واجب آن این را با او وا گذاشتند و خاطرش نمی آزردند با آنکه خود همراه
پیغمبر بودند و دیدند که در واقعهٔ بدر چون خلایق کفار بقید در آمدند قرار یافت آنحضرت
شوهرش ابو العاص عقد مروارید که بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول
را چشم بر آن افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده از ایشان پس فرستاد
و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند
و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند نمیشد که ایشان هم نسبت بفاطمه عمل کنند
و این مروت بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش
هم خصم باشد نینداختند و ملا سعد الدین شارح مقاصد دامن مریدی ابابکر
داشته که درین باب جانی بکند و دست و پایی بزند لهذا گفته که اگر فاطمه را در فدک
حقی میبود هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آنرا تصرف مینمود
از چندین جواب دیگر ظاهر و غافل شده اول آنکه تهمت بر عالمیان روشن
شود که گواهی او را برای جر نفع مینمود چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته بودند
نمانیده بودند دوم از اهل بیت مشهور است که در چندین واقعه گفته اند که هر چیزی
که از ما بظلم گرفته باشند ما را آن رجوع نیست سیوم آنکه نخواست که چیزی که
سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی ایشان گردد و همین عادت اولاد شود

چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلم اکثر مردم معتقد اعمال شیخین
بودند و گروهی گفتند ایشان را موافق حق میدانستند و کاری کردن که دلالت بر
خلافت ایشان داشته باشد از پیش نرفت چنانچه مشهور است
که مردم را امیرالمؤمنین علیه السلم از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است
داشتن زیاد میکردند و اعراه را غراه را از نماز منع میکنند و در مدت
خلافت همیشه آن حضرت بمحنت و غصه منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین
که همه معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت اعوان
و انصار شکایت میفرمود بجهت آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب
خانه رسول را صلی الله علیه و آله بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآن
حضرت گفت که الحال بخانه خود نزول فرمایید آن حضرت فرمود که مگر عقیل
خانه بجهت ما گذاشته و ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفته
دیگر بآن رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده
و گفته حاکم را میرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد حکم
کند و اگر چه گواه نباشد بعلم خود حکم کند و جواب او اولا آنکه یک مرد نبود حسن و حسین
همراه بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در مواقف مذکور است
و بیک گواه و یک سوگند مال ثابت نمی شود و فدک مالی بود که خیر الکل متصرف
آن شده بود و منازعی نداشت پس منع آن از آن نمودن و گواه از و طلبیدن
و قبول شهادت شاهدان او نکردن همه خلاف حق و محض ستم باشند تو خود گفتی که

حاکم بعلم

حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابوبکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید مگر
ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده است که روزی حضرت رسالت بر اعرابی دعوای
اسبی میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از آن پرسیدند که چون علم یافتی
و گواهی دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و آسمان
و لغت خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم پس در امثال
این امور چون علم بصدق آن نداشته باشیم و چون علم قطعی بصدق آن داریم بهمان
علم گواهی دادم و از این جهت او بذی الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین و حسنین
و فاطمه که بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه کونوا مع الصادقین
باتفاق مفسران نازل در شان ایشان است معصوم اند در افعال و اقوال
صادق اند آیا در گواهی در است گویی کمتر از خزیمه خواهند بود پس باقی نماند از
مخالفت الا عناد و مکابره وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
و از جمله مطاعنی که ثمره در آن مترتب میگردد فرار از زحف است قول
خدا و رسول صلی الله علیه و آله نمودن چه حق تعالی جمیع امت را امر فرموده بود که
جَاهِدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ یعنی ای بندگان من و ای امت محمد
جهاد کنید در راه خدای تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن
و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید وَلَقَدْ کَانُوا عَاهَدُوا اللهَ مِنْ قَبْلُ لَا یُوَلُّونَ
الْاَدْبَارَ وَکَانَ عَهْدُ اللهِ مَسْئُولًا یعنی بدرستی که بودند این جماعت که عهد
کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این که در معرکه جنگ پشت ندهند و نگریزند

عهد خدای تعالی برسیده شده یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض آن
و وقوفا ایشان جزا خواهند داد و خلفای ثلثه در احد و حنین با وجود آنکه تماشایی بودند
بآن رسوایی گریختند که پیش ازین مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که
سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید
در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت این است **شعر** ولیس ینکر
فی حنین فراره و فی احد فلقد فرّ و خیبرا یعنی تعجبی نیست اگر در
حنین ابی بکر گریخته و در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد علی از گریختن تشنیع تر
هم کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمد اقد مات
در داد ابو بکر و عمر صبر نکردند که روز بشب رسد و ببینند که چه می شود فی الحال
خانه عبد الله سلول منافق رفته دست و پای او افتادند که شفاعت ایشان
پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابو سفیان
ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را درین قضیه
داخل میدانند چون بعد از سه روز پیدا شدند در رفتن بخدمت آن منافق همراه بود
**و از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند** اینکه در وقت احتضار و غسل و کفن
و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و پیغمبر را گذاشته
رفتند به سقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و هیچ کدام
طعن با این برابر نتواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بی کسی و هنگام تباهی
و در زمره اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود بر همه لازم و

رسوم

رسوم تعزیه اولاد رسول را که از همه امور معتبره بود معطل گذارند و در سقیفه
جمع میشوند که خلافت ابو بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت
و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محلی دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترکه
علیهم باز گرفتن خمس انفال خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابو بکر خلیفه شد
بیرون نموده و اتفاق عمر بن خطاب از برای بود معاش عائشه و حفصه مقرر بود و چندین
و آنچه از برای حسن و حسین علیهما السلام و سایر اهل بیت مقرر بود قلم قطع در کشیده
که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد میآیند صرف شود و ذات محمد را نفیده کرده
است و خدا اند اسلم گفته است که وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ
خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ هر روز مبلغی معین از بیت المال بجهت
خود مقرر ساخته بود و عمر در روزی که برده هشتاد هزار درهم از بیت المال در گردنش
بود حاصل بیت المال آنچه غیر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث
کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابو بکر و عمر و بجهت زکوة هشت
صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچکدام نبودند و جزیه به علاوه بیت
و سنی حق مستحقی زکوة است و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس
حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی ندارد و حق فقیر و مسکین
عالم است و ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف مینمودند و اگر گویند
خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند و حق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال
در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله هیچ نصی وارد نیست بدانکه

خلیفه را اجرت باید داد و چون اجرت مال از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد
و خلیفه و امام چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود اجرتی معین
کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که من سنّ فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی
یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره یعنی هر که بدعتی
ابداع کند و سنتی قرار دهد که ثابت از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بدرستی وزر
و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد تا روز قیامت بر گردن
اوست بی آنکه از گناه عمل کننده بان بدعت چیزی کم شود و عمل کننده آن بدعت
وزری از وزر او دائم نیست و المذکور و چون هر سه درین بدعت شریکند پس از مطاعن ایشان باشد
و بعضی از معاندان گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شده
و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر ثبت بر ایشان افزودند و امام را جایز است
که زیاده کند ثبت هر که خواهد و معاش عمر و یافتن کشیدن او و خوردنش و پوشش او همه
کس را معلوم بود چون شش هزار درهم خرج کند و در گردنش باشد و دیگر آنکه در مصلحت
خرج کرده باشد و جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج روزگار هر یک
از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود
زیاده بر آن که رسول صلی الله علیه و آله فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او باشد و آن
مشروع نباشد و اما آنکه امام را جایز است زیاده کردن ثبت هر آن در وقتی است که
سببی ثابتة باشد و مثل جهاد نمودن نه این که زیاده کردن و میان هر دو فرق باید کرد و این که

عمر زنانکانا

عمر زنانکانی نفقه و درویشی میکردند حق است چنانچه گفته اند ترك الدنیا
للدنیا عیش او عیش فقرا بود اما صرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهة
احتیاط و گاهی بجهت اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و نگاه میدارند
و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در وقت اش نمیماند و عجب آنست که غضب آل محمد
را تسلیم میکنند که از آن واجب تری هست و از عایشه و حفصه زیاده میکنند که غنیمت بسیار بود
تا حدی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه در وقتی که
غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی
بایشان بدهد زیاده بر کسوه و نفقه ایشان و این آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجك
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن
سراحا جمیلا یعنی ای نبی بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامهای فاخر
و پیرایه میخواهید بیائید که بدهم شما را متعه طلاق چنانچه که مطلقه را دهند و شما را برغبت
رها کنم نه بکراهیت و چنانکه شخص متعه میدهد و بغیر از مهر چیزی باو میدهد و رخصتش میکند
من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوه رخصت نمیداد که بزنان خود بدهد
و ایشان را ده هزار درهم میدهند و مردان چه وجه سخنان که با اعتقاد ایشان
معقول است در هم میبافند هیچ شیخ آن نمی یابند خدای تعالی انصاف ایشان را دهاد
این عمل که حسی که خدای تعالی از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند بجهة رجعت
ارزو و نظر شفاعت از رسول او دارند و هر که اندکی انصاف در معنی تامل نماید بیقین
میداند که ایشان منافق بوده اند و اعتقاد بخدا و رسول و روز جزا نداشته اند و از جمله

مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند این است که ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در تفسیر خود که
آن را از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده اند آورده اند که از انس بن مالک
نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم سخن از شخصی در میان
آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از وی بفعل می آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که او را نمی شناسم ناگاه دیدیم که آن مرد ظاهر شد پیدا شده بطرف دیگر رفت
و یاران گفتند یا رسول الله این است که حرف او گفته شد چون چشم آن حضرت بر او افتاد
با ابوبکر گفت این شمشیر را بگیر و برو این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر
رفت و بعد از لمحه باز آمده گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود و با خود گفتم که هرگز
او را نکشم که بنماز مشغول است پس آن حضرت اشاره بعمر کرده فرمود که تو برو و او را بکش
که از وی فتنها بسیار بهم میرسد عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت یا رسول الله
او را دیدم در سجود بوده با خود گفتم و الله که نخواهم کشت کسی را که در سجود باشد پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رو بامیر المؤمنین کرده فرمود که یا علی برخیز که اگر او را دریابی خواهی
کشتن و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود چون امیر المؤمنین علیه السلام
رفت او را ندید پس برگشته گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که
امت موسی علیه السلام بعد از وی هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار
و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی علیه السلام بعد از آن حضرت هفتاد و دو گروه
شدند یکی از آن ناجی و باقی هالک و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی از آن
صاحب نجات و باقی گرفتار عذاب پس امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا رسول الله
ما الفرقة الناجیة یعنی کدامند آن فرقه ناجیه آن حضرت فرمود المتمسک بما انت

علیه

علیه و اصحابك یعنی آن کسانی که راه طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند
در حال جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که ثانی عطفه لیضل عن سبیل
الله یعنی دامن در چیده از هر چیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق تعالی و آن
مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و کرامتها و از ابن عباس روایت
که آن مرد را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان کشت و ذو الثدیه
مشهور است و در شان اوست که له فی الدنیا خزی یعنی او راست در دنیا
خواری که آن کشته شدن است و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق
یعنی بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهة آنکه با علی علیه السلام
حرب نموده و جنگ کرده و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیر المؤمنین ع
بود حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنیدند که اگر این مرد بماند امت را اضلال
می افکند و اینها نیز امر بکشتن او میشد و گویا از و نشنیده اند که گفته من
گفته خداست و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
را نخوانده و نشنیده اند و هر دو فکر میکردند که در سجده بوده یا نماز میکرده و مخالفت قول
رسول را تجویز نمی نمایند و کشتن آن فتنه سگ را تجویز نمیکنند و هر چند که ابوبکر
هم این غلط کرده اما رسوائی عمر در مخالفت بیشتر است که دو بار از پیغمبر شنیده و بجهان
عذاب ابوبکر را در نافرمانی عذر ساز و از خدا شرم نکند و اینکه دلش بیاری او نرفت
که بقتلش اقدام نماید ظاهرا آن آشنائی معنویست که روحها را می باشد و دیگر آنکه
ابوبکر و عمر مسکنت یعنی که آزرده می شدند چه در فکر ضلالات و بدعت بودند و آن مرد خود

سه کرده اهل بدع بود و اهل جماعت مذهب سنت این مخالف را روایت نموده اند و این

حکایت را نقل کرده و چون عثمان در مدت دوازده سال خلافت یقین است که کرر

این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده و قدم

برقدم شیخین داشت اگر ان خدمت رجوع می شد البته عذرش همان عذر بود

در مخالفت رسول از ایشان بیشتر گوشش میشنود پس این طعن را از مطاعن او هم

میتوان شمرد تا او هم ازین فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول صلی

الله علیه و آله فرموده لِكُلِّ صَاحِبِ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ اِلَّا صَاحِبَ الْبِدَعِ اَنَا بَرِیٌّ

مِنْهُمْ وَهُمْ مِنِّی بُرَآءُ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی

در دین پیدا کنند که من از ایشان بیزارم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت

درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی بود عیال مندی پر شر

بود و شیطان او را وسوسه کرد بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر مرید

گردیدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار بهم رسانید و آخر چون تفکر خود افتاد از کرده

پشیمان شد پیغمبر آن زمان آمد که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را

براه راست دعوت نماید و از راه باطل برنگرداند توبه او مقبول نمیشود پس آن مرد مجلسی ساخته

و آن جماعت را بحق دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل ازین گفته بودم غلط است کسی از او

نشنیده و همه گفتند آنچه گفتی درست است و ما از آن بر نمیگردیم و او چندان تضرع و زاری کرد

که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که بضلالت انداخته خواهد یافت

و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک که مخصوص باوست عنقریب مذکور



خواهد شد ان شاء الله تعالی و از مطاعن مشترکه میان هر سه باهم مشورت کردند که قلع

باید گشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این فتنه بنام خالد ولید بر آمد و او را سیف الله میگفتند

و شیخ قومش میشمردند و از بس بزرگ نام شمرده شده و چون قصه مشهور است چنانکه

از بیان مستغنی است و همین دو سه کلمه اکتفا مینماید و به تفصیل آن نمیپردازد و دیگر

از مطاعنی که هر سه شریکند اینکه هیچکدام از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر

و غیرهم و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از کبار

انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و دیگر مطاعنی که هر سه در وی شریکند اینکه درهای

مسجد که رسول صلی الله علیه و آله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند

درها را باز کردند در مخالفت خدا و رسول خدا را سهلترین انگاشتند و از مواخذه روز جزا

اندیشه نکردند بلکه این انتقام را کشیدن نام کردند و به این عمل فخر و مباهات نمودند که ما

اینقدر کار را میتوانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند میتوان گفت

که در برای ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمیبودند

در برای ایشان بسته نمیشد و از مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزی است

که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و بت را پیش بت بزرگی

خاک بر سر کردند و زنار بر میان بسته و بت بر گردن انداخته اند و خاک کفر بر پیشانی داشتند

و دیگر از مطاعنی که هر سه در وی شریک اند آنست که پرورش و تربیت از شراب

و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان ازین دو جنس

نفیس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح پدران

و جدان ایشان در ایام جاهلیت شده بود و بطریق کفار آن زمان وقوع یافته و از آنکه

نکاح که بنکاح شبیه است بهم رسیده بودند و دیگر آنکه در مدت مدید در مکه با تقیه
مردان خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی
داشتند همراه رسول بشعب رفتند و با جعفر طیار و دیگران باز بحبشه رفتند
و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند شریک یکبار شدند و نه یکبار دفع
آزاری کما هی حقه از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و بهمان
نفاق بود که جبلی و طبعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد
چنانچه بعضی از آن رقمزده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه
از سلاح و میراث رسول صلعم چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان
ایشان اهل اسلام اتفاق ننموده‌اند و بعضی از مسلمانان اعتقاد اسلام ایشان
داشتند متفق علیه امت نبود و نیست و دیگر آنکه هیچکدام قرابتی نزدیکی
برسول صلی الله علیه و آله نداشتند و بدروغ دعوای خویشی کردند و دیگر آنکه اذان
و اقامت که سنت مؤکده بود و هست و سه سال پیغمبر صلی الله علیه و آله هر روز
پنج بار میگفت و می‌شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را آن
آموزانیده بود از آن دو فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد و دیگر آنکه
دست بر سینه نهادند بجهت احیای سنت یهود و آنرا در میان امت
بیادگار گذاشتند و ازواج یهود را از خود شاد کردند و روح رسول خدا را از
خود آزرده نمودند و دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای مؤکده
نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را ازین فیض محروم ساختند
و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریک بودند این را بمشورت یکدیگر کردند یا یکی کرده و دیگری

کم کرده اند یکفقره

بان

بان رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت این هر سه بدعتها مستمر بوده و در هیچ
مذهبی ازین چهار مذهب سنیان هیچ یک ازینها نشده‌اند و در جمیع کتب خود نقل
کرده‌اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها مشهور و در میان است و آن عمل میشود
و آنچه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مطاعنی است که هر یک با آن
مخصوص بوده‌اند و هر یک را غرضی بوده که حکم آن کرده یا مصلحت دنیای خود را باو
دیده‌اند

## فصل هشتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب ابی بکر

اولاً متفق علیه است و یقین است و کسی منکر این نیست که بر منبر میگفت
إنّ لی شیطاناً یعترینی فإن استقمت فأعینونی وإن عصیت
فاجتنبونی فإن زغت فقوّمونی یعنی بدرستیکه مرا شیطانی هست که
میفریبد اگر در کاری در راه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه کج غلط
روم مرا براه راست در آرید و چگونه امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد
و پیشوای و رهنمای جمیع مردم باشد و از این راه راست طلبند و بعد چون
و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن صادق بود یا کاذب فی نفس الامر
صلاحیت امامت نداشته و ملا علی جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع
بود و هضم نفس و این غلط است و او اعتراف کرده بفریب و جدا بودن او از
شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله
مطاعن او این است که بر منبر مکرر میگفت که أقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی
بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی علیه السلام

در میان شماست ودرین گفتن ایراست کو یا دروغ گو و بر تقدیر قابل امامت
نیست و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را حمل بر تواضع نموده غلط است چه اکثر
با او میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض او حقن نفس و تواضع
میبود بایستی بگوید هریک از شما بهتر از منید وتخصیص خیریت بعلی
نکند چنانکه عمر گفت که هل للانصار فی هذا الامر شیء یعنی کاشکی من از
رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی و دخلی هست یا نه
ومعنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است
یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند
ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را باین حدیث الزام داد که پیغمبر گفته
الائمة من قریش و اگر آن حدیث ساخته او میبود و حقیقتی میداشت
چرا او را شک بهم رسیده و لیکن چون درین حال حکومتی نمانده بود می بایست
مردانها بخاطرش میرسیده وازجمله مطاعن او اینکه در وقت مردن می گفت
که یالیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ویالیتنی
فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان
هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم
خانه فاطمه را وکشف او نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بی رخصت او با رفقا
بخانه او داخل نمیشدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو زده
بودم و او امیری بود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه از کتاب سقیفه و ابن

ابی الحدید

ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز از علمای سنی نقل کرده اند و مراد از آن
دو کس عمر بن الخطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر می شود که اعتقاد شخص
آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر ازین دو کس نیست و اول بد کرده که متصدی
خلافت شده والحال پشیمان است و سود ندارد و اولا راه را بر خود کوتاه میکرده
و در حال مرض میگفت که کاشکی متصدی امر خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش
ثانی الحال دال است بر آنکه از دلش حب ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت
را که بخشیده است و در دلش گره است که چرا وزیر او نبودم چه اکثر اوقات وزیر هم
در کردن وزیری باشد و چون در وقت مردن اعمال و افعال این کس مجسم میشوند و یک
بیک در نظر می آیند آن عمل هم که از گشودن در خانه فاطمه باشد و در نظرش جلوه گرد
و بی تابانه گفت کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی تو به بی خشنودی خصم فایده نداد
وازجمله مطاعن او اینکه عمر بن خطاب با او هم در آن کار شریک است بلکه شریک غالب
اوست در کردن سوختن خانه است که در آن امیر المؤمنین علیه السلام بیعت او را
چنانچه در فصل سیوم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت والله
لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که آن خانه را بر شما
می سوزانم یا بجهت بیعت بیرون می آیید و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان
اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بود و او میگفت که من پشته هیمه را بر دوش
داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانه
فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند

باایشان مقاتله کن پس آتش آوردند بر در خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب
اجئت لتحرق دارنا و ولدی قال نعم یعنی ای عمر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه
ما را و پسران ما را در جواب گفت بلی تا اینجا کلام عبد ربه است که مصنف کتاب مجالس
و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانه پیغمبر بود
که بدختر خود داده بود و آن پسرانی که گفت می سوزانم حسن است که خود در جمیع کتابها نقل
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی بر منبر بود حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که
در پای منبر ایستاده است بپایین آمده او را بر دوش گرفته بر منبر برآمده و خطبه را تمام نمود
و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر فدای او کرد و جمعی که در آن خانه بودند یکی عباس
عم آن حضرت بود و در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بود او حضرت تاب ناله او نداشت
و فرمود که بندش را سست کنند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر از بدر برگشته بودند و یکی فاطمه
بود که فاطمة بضعة منی و من آذاها فقد آذانی یکی از احادیثی است که پیغمبر در شان
او فرموده و خود ناقل آنند و اکثر قتلانی که مذکور شدند معرفت ایشان در نقل آن حکایت معتبر
بنت شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر طبری و صاحب تاریخ کبیر
و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و ثعلبی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم
در صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند از این فضلا شنوند و بعضی از
ایشان گفته اند آن خانه را خانه پیغمبر و مسجد آن حضرت و خانه ازواج همه متصل بودند بهم
و همه از چوب و نی و علف بود اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون منع که اصحاب این
فکر کنند دیم آن نداشته باشند که همه بجواهد سوخت و چون منع که اصحاب این فکر کنند

دیم آن

دیم آن نداشته باشند که همه بجواهند سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد
دویم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه
بودند چون منع که بحمیت نکنند و جمعی را نکشند سیوم آنکه مهاجر و انصار چون حالت ترش دیدند
و هیچ نگفتند و با آن اتقیا و محبتی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت
داشتند چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی علیه السلام میکند هر گاه کسی باین مرتبه عاجز
باشد که خانه او و خانه زن او و فرزندان او را خواهند که بسوزانند و قادر بر دفع آن
نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بوده دفع حضرت از نفس واجب است البته ترک
واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس
بایستی در کتب بجا و تاریخها نوشته باشند و در شهرت بهمچو آنها باشند ششم آنکه تا فاطمه زنده
حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد
و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بطلب ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است
پس این خبر صحیحی نباشد و جواب این وجوه اولا آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن
قسم انتقالی که از سوختن آن لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند شاید آن
فکر هم داشته باشند و گمان کماشته که اگر کار بانجا رسد بآب و آتش کنند
بالکه کسانی که از بعضه رسول و اولاد او که پارهای جگر رسول بودند و خود از و شنیده
بودند غایت محبت او را نسبت بایشان بیدا نشنیده بر دل نکنند و باک از
سوختن ایشان ندارند و از سوختن صورت قبر و مسجد او باک خواهند داشت
و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر از این نبود با آنکه گفته ایم طعن درین

اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی
علیه السلم منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند ولیکن امیر المؤمنین علیه السلم
ایشانرا بصبر امر مینمودند و میگفت که پیغمبر مرا ازین واقعه خبر داده و بصبر امر نموده و اگر کار
باینجا میرسید به تقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار بعضی کین قدیمی و بعضی غصه
قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا باختند و بعضی تا رسول الله را
میدیدند اظهار محبت میکردند و چون از چشم رفت از دل هم رفت و انصار خود
در روز اول رنجیدند و سعد بن عباده که از رئیسان ایشان بود بیعت نکرده کشته
شد و خود را بکنار کشیده بودند و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر هم کاری داشت
ولیکن پاس وصیت رسول صلعم میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء الله
و تعالی و اینکه شهرت این حکایت در مرتبهٔ آنها نیست که واقع نشد و الا اینها
شهرت میکرد و با آنکه بمحض این اراده که کرده بودند مذکور شد بسیاری از اهل
سنت هم نقل کرده اند و ما بعضی از آنرا ذکر کردیم و در میان شیعه خود بیش
کم از شهرت کشتن عثمان و واقعهٔ کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه
نکنند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از رای الکه عمر و ابی بکر را رسوا
نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی هاشم بعد از فاطمه علیها السلم
محض دعوا است نه مجمع علیه فریقین و نه کتاب های صحاح ایشان بمجلس او بیعت
علی با او بعد از فاطمه مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
از جملهٔ مطاعن ابوبکر که موجب طعن بر عمر هم شد مخالفت قوانین ملت سید المرسلین

این بود که

این بود که اینکه وصیت کرد او حجرهٔ مطهرهٔ نبویه دفن نموده بمجلس دیگر نبرند و چون
عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسالک او بود او نیز بیجا بی ادبی را خویش
کرده به بدعت ابوبکر عمل نموده و از خدا و رسول او شرم نکرده از مواخذهٔ روز جزا
مطلقا اندیشه نکردند و آیهٔ یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این
عمل قبیح را تاویل نموده اند و هیچ فکر نکردند که آن حجره بر ملکیت آن حضرت
صلوات الله علیه باقی بوده و به ورثه انتقال یافته داخل صدقات متعلق با اهل
اسلام شده چنانکه زعم ایشانست و بر تقدیر اول حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک
بوده و اذن ایشان نقیضه و غصب ایشان در آن تصرف کرده و وصیت نموده
بچیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه ثانی متصرف ملک غیر شده
عین زندقه و مخالفت خدا و رسول باشد و بر ضعیف تر شق ثانی که میانهٔ اهل اسلام
مشترک بوده باشد همان مفسده اول درین صورت نیز حاصل است و بعضی از
جهال مخالفین از روی جهل گفته اند که چون عایشه دختر آن حجره شریک بودند اذن
را در حقیقه که بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و نمیدانم نمیدانستند یا تجاهل
که این دعوی اولا مخالف ادعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را تماما از فاطمه
علیها السلم منع نموده و گفت که پیغمبران را میراث نمیباشد و حدیث نقل کرد
و غصب حقوق سیدة النساء را باین جهت صورت داد اگر چه بملکیت دعوا داشت تحقیق
ثابت است و زنان میراث از آن حضرت میبرند و منع میراث از فاطمه بمحض عناد بوده

که با اهل بیت داشتند لیکن حصّه هر یک از ایشان از آن حجره آنقدر نمیشد
که مساوی محلّ دفن هر دو ایشان بوده باشد چه نه زن در آن شریک بودند و
مجموع حجره چهار ذرع در چهار ذرع بیش نبود پس همان صفحه بحال خود باقی ماند
و در حجره بی اذن و بی رضای مالک از راه غضب و قهر و غلبه عصیان مدفون شده
باشند و خانه که رسول خدا خاصه خود کرده بود اورا گورستان ساختند چنانکه اورا
در حال حیات رنجه میداشتند در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد دیگر
در حضرت او در خانه او داخل شوند و چیزی را که حق تعالی بجهت تعظیم منع کرده بود
ایشان را ازانکه در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النّبی بیل و کلنگ در پیش مرقد او بر زمین زنند و خاک به طرف پاشند و انواع
بی ادبیها بعمل آورند و از صدای آن صاحب قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصوصیت اهل بیت
رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بی رخصت
خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله جایی داده جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی
و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محلّ موروثی صوری و معنوی و ظاهری
و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و به عنوان طغیان
و عصیان و تسلّط و تحکّم دو روزه دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم
الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک
بن نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل این قصّه آنکه
چون ابوبکر خلیفه شد مالک مذکور با بی بکر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نبود و روزی جمعه

که ابوبکر

که ابوبکر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بخطبه خواندن مشغول بود خطاب با ابو
بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند در این کار تا تأملی بجا بیعت کرد و ابوبکر
اورا درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفت در صحرا
رحل اقامت انداختند و ابوبکر و عمر در باب او مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند
تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند
ما بنوعی که در زمان رسول صلی الله علیه و آله زکوة میدادیم از عهده آن بیرون می
آییم اگر کوشید با خود زکوة را بحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می بریم که وصی
رسول و امام مسلمانان اوست چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم تا هر که باید داد
آن حضرت بدهد و ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام بدست ما افتاد که
زکوة ندادن و ایشان را در مدینه باین روش تهمت دادند که مالک و قبیله او منع
زکوة اند و مرتد شده اند و خالد ولید را که میدانستند که از قدیم الایام با او دشمنی است
با جمعی سوار بر سر او فرستادند که مالک را با مردم قبیله او بکشند و قبیله او را غارت
کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و چون او بقبیله ایشان رسید
از غبار خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و هم نماز کردند و هر سواری
بخانه یکی مهمان شد و چون شب شد بعنوانی که خالد مقرّر نموده بود هر یک از ایشان
مهمان دار خود را بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند و روی بمدینه آوردند
و خالد زن مالک را همان شب بفراش خود در آورده با وی بزور زنا کرد و تمامی زنان

و دختران ایشان را اسیر کردند و چون آن قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان
وقوع نیافته بود با وجود خلافت عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که با من ظاهر شرع باید داشت و به
قصاص خالد حکم باید کرد و ابو بکر میگفت خالد سیف الله است و او را قصاص نمیکنیم در
تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفتند به نزد خالد آوردند
هر چند که فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت
مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت
بحق خدا که گواهی میدهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان
فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند ابو قتاده گوید هر چند او را منع کردم
که کشتن این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد و از من قبول نکرد و شنیده‌ام
شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک
که بحسن مشهور است قصیده‌ها گفته‌اند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از
دایره اسلام مبالغه‌ها نموده‌اند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر
بود تا خلیفه شد روزی با او گفت تو آنی که مالک را بیگناه بکشتی و با زن او زنا کردی
گفت میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود بکشتم عمر چون این بشنید از
تقصیر او گذشت و گفت اَنْتَ سَیْفُ اللهِ حقّاً اگر رنجی و زحمتی بدل ما بر [illegible]
و بقتل مالک اما رهم بدان نهادی بقتل سعد و توبه بر جیش زد و بعضی نقل
کرده‌اند که او را انوار شما میشود تا سعد را چنانچه مذکور شد بشهادت رسانید و بعد از

آن

آن سیف الله لقب خالد شد و او را باین لقب شهرت داد چنانکه گذشت و بر
تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است
که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله حنیفه را که شوهران سابق ایشان
کشته شده بودند رد کرد اگر چه حامله بودند مجملا چون عادات ایشان به بی رویی بهوای نفس
بود و هر چه میخواستند میکردند و آنرا دین و ملت نام مینهادند و از جمله آن
بنی حنیفه مادر محمد حنیفه بود که او را چون اسیران دیگر بمسجد رسول صلعم آوردند چون
چشمش بر ضریح منور مطهر آن حضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرد
و شرایط زیارت را بجای آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول او که
تویی آوردیم و محبت تو و اهل بیت تو مایه خاک خود سرشتیم و این جماعت
بر دستی که کفر و رنگ و ظلم را پیشه کرده‌اند ما را اسیر کردند یا رسول الله در روز قیامت
تو داد ما از این ظالمان بخواه و انتقام ما از ایشان بکش پس حضار مجلس زبان بمطایبه
گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل احوال امور ایشان باشد
ناچار است تو هم از این میان کسی را انتخاب کن حنیفه گفت شوهر من کسی تواند بود
که از وقت ولادت من خبر دهد هر کس خبر دهد قبول کنم درین اثنا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که عالم رموز غیب بود رسید و یکی از حضار گفتگوی او را با آن حضرت نقل نمود آن
حضرت گفت ای حنیفه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها وضع این
مولود را بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد
شدی زبان در ساعت بادای کلمتین شهادتین گشودی و مادر خود گفتی که بهلاک شدن

[illegible] وقت بر زبان [illegible]
[illegible] و مادران گفتگو را ادا حمل [illegible]
کرده

چه رضا دادی و حال آنکه عنقریب سیّد ولد آدم مرا بحبالهٔ نکاح خود خواهد
آورد و از وی سیّدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون آن کلمات را از تو
شنیدند فرمود تا آن سخنان را بر قطعهٔ از نحاس نقش نمودند و در آن زمین
دفن نمودند و چون آن زمین را در وقتی که ترا اسیر میکردند بهمگی همت تو صرف
تفحص آن قطعهٔ نحاس بود تا آنکه او را بیرون آورده و بر بازوی خود بستی و چون
بحبالهٔ عثمان رسیدی جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشوده آن جماعت ملاحظه
نمودند بهمان عبارت که آن حضرت نقل فرموده بود آن قطعه را منقوش
دیدند پس حضرت امیر علیه السلم او را بخانهٔ یکی از خویشان او فرستادند تا
برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت او را بحبالهٔ
نکاح آورد و مرتدان ابی بکر این حکایت را از فتوحات و مادهٔ شنیع حق او میدانند
و از اعمال حسنهٔ او می شمارند و در روز قیامت نیز هر کس بجزای کردار خود خواهد رسید

**و از مطاعن او اینکه** برادرش ابی قحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه
کردند در طایف بود و چون باتفاق مورخین و محققین آنست که ابوبکر به پدر خود نوشت که
که این نامه ایست از خلیفهٔ رسول الله ابوبکر بدانکه مردمان مرا بجهة کبر سنّ
بخلافت برداشته اند و تو نیز بموافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفهٔ
خدایم و هر چه زودتر بیایی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو خود را خلیفهٔ رسول
نوشته و بعد از آن نوشته که مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهة سنّ من و من
خلیفهٔ خدایم پس تو خلیفهٔ مردم باشی نه خلیفهٔ رسول الله و نه خلیفهٔ خدا و اگر ترا بجهة سنّ



خلیفه کرده اند من از تو اسنّم پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو برخلاف قول خدا بر خود
و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابی طالب
است واگذاری بهتر باشد که تو از عهدهٔ این امر برنمی آیی و کار تو بسیار سخت [illegible]
است و اگر تو این امر را ببرکت رسول صلی الله علیه و آله یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند
و اگر بشرف یافتن اسلام است من از اکثر شما پیشترم والسلم و بعد از آن که کتاب ابی قحافه را
خواند از بیم آزرده شد آنرا باتش بسوخت و این طعنی است که از آن باب طعن حساب
میتوان کرد بیعت نکردن پدرش با او و آزرده شدنش بر عید و سوختن نامهٔ پدر را
باتش اگر خواهی یکی حساب کن و اگر خواهی سه تا و اگر خواهی پنج تا که دعوی دیگر یکی خود را
خلیفهٔ رسول نوشتن باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن و از همه طعنی بزرگتر آنکه
نادرستی بود بنام خدا و رسول او والله و رسوله اعلم **از جمله مطاعن ابی بکر آنکه**
عمر در وقت خلافت عمر میگفته كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله المسلمين شرّها
فمن عاد الى مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی و بی تأمل
بود و از روی سهو و خطا واقع شده الا که تدبیر و فکری در آن کرده باشند که وارد
خدای تعالی مسلمانان را از شرّ و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این کسی برکرده چیزی که
مثل همانند آن بیعت باشد بکشید او را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است
و از جملهٔ احادیث متفق علیها است و از این سخن که عمر میگفته لازم می آید خطای او و خطای
ابی بکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو تن چیزی را که موجب قتل است و از جملهٔ مضحکات
تاویلی که علا علی قوشجی کلام عمر را کرده گفته است مراد عمر آنست که آنکه [illegible] مسلمانان

از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک شده بود که ظاهر شود و اگر کسی بر گردد و با
مخالفتی که باعث فتنه و فساد است او را بکشید و این نحو تا ویلی عمر هم او توانست
دیا علمودی از عدوان المؤمنین و از جمله مطاعن او اینکه محفلی ساخت و با عوام
جمعی که بزعم سنیان که عمر در دین خود دیده فکر کرده اند که چون مؤذن میگوید حی علی خیر العمل
مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست و همه کارها ترک نموده روی بنماز
آرند که مبادا بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید
دور و عوض آن در نماز صبح باید گفتن الصلوة خیر من النوم و این سنت
از ایشان مانده است و ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی
در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده اند دیگر از
ایام خلافت خود گفت غسل پاها بجای مسح کردن و مسح سر کردن را مسح گردن و این
بدعت هم از او مانده و یکی از مطاعن او شده و مسح بر خفین از بدعتهای اوست
و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند و تحقیق الطعنیة که سنیان
بر ایشان در وضوء خفین و ثواب این طعن بروح ما جور شریکیست خدا میداند
یکدام یک ازین دو تن راجع می شود و از جمله مطاعنی که بر او وارد است
اینکه چون کار خلافت برایشان مقرر شده روزی با یکدیگر گفتند که اگر کار ایشان
بشود که این کار بعلی بن ابی طالب علیه السلام نظام یابد و او چنین محترم شود
و این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند که تا نباید
کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی

بیاورد

یا سوره را داد باید که حلف کند و دو گواه بیاورد یا سوگند بخورد که آنرا تغییر و تبدیل
نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند و گواه میگذرانیدند و آیه
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیه
لئن اجتمعت الانس والجن را گویا نشنیده بودند بلی امامی و پیشوایی که
چنین باشد عجب نباشد از برای مرتبه ارجمند خلافت پسندیده ارباب طلب
نیست و بکار نمی آید از جمله مطاعن او اینکه چون اجلش نزدیک شده بود
و میدانست که میمیرد و خواست که بار گناه خود را بسیار بری که بر آن افزاید سبک
گرداند عمر را بجا نهاد و خلافت را باو تفویض نموده خلق را جبرا و قهرا به بیعت او مجبور
نمود و صحابه اخیار هر چند از روی نصیحت با او گفتند که تو با حق در این کار
کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار دارد
بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است و نصیحت قبول
نکرد که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس بدعت دیگر که آنرا
از جمله مطاعن است اینکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و چون وقت سلام
دادن نماز آخر شد ایشان بمشورت هم این عبارت را ساختند که السلام
علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز بی شهادتین میکرده باشند
آمین را در آخر الحمد سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند

در آن تقصیر نکرده و دیگر از مطاعن او آنکه از حسن بصری که در محبت او خالی نبود نقل
کرده اند که گفت ابوبکر بر منبر میگفت طاعتی علیکم فان عدلت فاتبعونی
فان ملت فاعتزلونی یعنی فرمان برداری من است شما را اگر گناه کنم و اگر
اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید و اگر می بینید که براه میروم
تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم براه کج افتم از من کناره کنید
اثبات جواز گناه بخود کرد و رعیت را در حال معصیت از پی روی خود منع نمود
پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه
و چون تجویز خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بماند بر او و چون
واثق نباشند بر متابعت افعال و اقوال او بلکه هر کس خود را بهتر میشناسد
و دیگر از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد
او هرگاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره بجهی
رسانند و رسول خدا او را بحکم آسمانی از آن عزل کنند چگونه لایق امامت عامه باشد
که متضمن ادای احکام شریعت است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت
و از مطاعن او اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر والی کرده
تا چند بوده باشد بر آنکه هر دو در رعیت بودن اولی اند و الا عمرو عاص را بر ایشان
والی نگردانید و در این طعن هر دو شریک اند و از مطاعن او بیعت کردن بلال است با او
و هر چند تهدید کرد فایده نداد و هر چند او را امر کرد و التماس کرد با او بیعت نکرد
از مطاعن او آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود و از دین برگشته بود بلشکر کفار

مرتد شده و داخل شده

مرتد شده و داخل شده بود و خالد ولید او را در جنگ گرفت و نزد ابوبکر فرستاد و او را
حسب الشرع مستحق قتل بود ابوبکر با وجود آنکه اشعث از اکابر عرب بود او را
چون حبذ بن خدمکار بود احیای حد شرع بر او نکرده خواهر خود را بزنی باو داده گفت
اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را بس شدی و اضع بن حوط قصیده در این باب گفته
که یک بیتش این است شعر اکان ثواب الحنث احیا نفسه و کان
ثواب الکفر تزویجه البکر یعنی بجزای مرتد شدن او را حد نزده و بجای از
کشتن خواهر بکر را با او حواله بوده امام وقت و خلیفه رسول چنین باید از مطاعن او آنکه
چون مجاعه سلمی را الخلیفه بیعت نموده و او قبول نکرد حکم کرد که آن مومن را در آتش
انداختند و آن بیچاره را که کلمه توحید تکرار میکرد خدا و رسول را یاد میکرد تا بدرجه شهادت
رسید و حال آنکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود که میفرمود لا یعذب
بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست کسی را با آتش عذاب کند کسی را بغیر
از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن او آنکه در کتاب فلتات
مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت از پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه
و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا دوزخ
نوید میدهند و صحیفه در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است و از این
میخواند و میگوید رجع و تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده
جراح در دوزخ است عمر گفت انه لیهجر یعنی در سستی که او هذیان میگوید این راز
با کسی مگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر هذیان نمیگویم

که من در غار با محمد بودم و او گفت در حبشه سفینهٔ جعفر را می‌بینم که در دریا جاری است
و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم که ببینم او دست بچشم من مالید من نیز دیدم بعد از
آن در مدینه آن قصه را با تو گفتم تو گفتی که سحر است چنانچه در خاطر من گذشته بود
اکنون بر من روشن شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب
و معاقب خواهیم شد و بدی عاقبت بر من متحقق شد عمر بخندید و گفت جادوان [illegible]
و برخواسته تا برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت و پس از رفتن ایشان گفتم
ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت
نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت نمی‌بینی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ
دوازده کس را در آن می‌بینم یکی از آن منم و دیگر عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای
ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای ان غسق است و از شدت
حرارت آن دوزخ تا بحد می‌شود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر من هذیان
میگویی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیة هو الذی
صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدا که هذیان نمیگویم
لعنت خدای بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بجا آمده
بود و بعضی از قرآن و راه نمایی آن مرا محروم ساخت پس رو بر زمین نهاد و فریاد
و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند
که بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زنهار که
این را از ما پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت نشود و او [illegible]

مالک بن

مالک بن اسماعیل همدانی روایت کرده است که محمد ابی بکر گفت که در وقت نزع پدرم
را بد ترین حالی دیدم با او گفتم ای پدر ترا به بد ترین حالی می‌بینم گفت ای پسر یک کس را
نزد من طلب کن که اگر او مرا حلال کند امید نجات هست گفتم او کیست گفت
علی بن ابی طالب است گفتم اگر خواهی نزد او بروم و التماس بحل نمایم گفت برو پس نزد
امیر المؤمنین علیه السلام رفتم گفتم پدرم به بدترین حالی است و بدی عاقبت مرا [illegible]
ظلمی که پیدا اند بر تو کرده و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شدم که از حضرت
التماس تو کنم که او را بحل کنی فرمود که انه لک یا محمد اما به پدرت بگو که نزد مردمان
اعتراف کند که امامت حق او بوده و بنا حق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم
پس من نزد پدر رفتم و ما جرا گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند و این
آیه بخواند وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید
پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه دختر او در کاری نبودی و کاشکی فجاءة سلمی را بآتش
نسوخته بودمی و کاشکی خواهر را با اشعث بن قیس نداده بودمی پس ویل و ثبور میکرد تا جان
تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن
دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این ظاهر شد و کمال جهل او
باحکام شریعت درین مسئله ظهور یافته و از ابی بکر پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله
میتی است که او را پدر و فرزند نباشد که از و میراث برند و جده میتی از و پرسید که از
میراث جده چه چیز بمن میرسد گفت نمی‌یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد تا آنکه
مغیره بن شعبه و محمد بن مسلم با او گفتند که رسول جده را سدس میداد و هر آنکه او در علم

غلطی میکرد گفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر حکمی
از روی اتفاق تیر بهدف زده بوده درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان
مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبردار کردانیدند و چون
منتهی بمرتبه خود وار [illegible] بهمین از عدم دانش او اکتفا شد **واز مطاعن او اینکه**
مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه باعتقاد ایشان و چنانکه ایشان میگویند
رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و بیت رابطه میدانست و شفقت او صلوات الله علیه
بر امت بمرتبه بود که از پدر و مادر مهربان تر و مشفق تر و اگر مصلحت میدید و کسی را لایق
و مقابل آن امر میدانست او را خلیفه میکرد و ایشان میگویند خلیفه تعیین نکرد پس خلیفه
کردن او عمر را خلاف کرده رسول است **و یکی دیگر از مطاعن او اینکه** خلاف فرموده رسول صلی الله علیه و آله
کرد در تولیت صدقات کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر را تولیت جمیع امور
مسلمانان داده و حضرت رسول او را از تولیت صدقات عزل نمود پس باید امر خلافت بطریق اولی
وابوبکر خلافت را باو مسلم داشت و خلاف رسول کرد **واز مطاعن او اینکه** بر منبر رسول
صلی الله علیه و آله رفت خطبه بخواند و حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند این مقام
جد ماست و ترا اهلیت و قابلیت آن نیست که در مقام بنشینی و او خوشش کرده واز
منبرش بزیر کشیدند واز مطاعن او اینکه جبرئیل علیه السلام اناری از بهشت آورده بود و او حاضر
بود و حصه از آن طلبید و چون بجز از اهل بیت کسی را رخصت نیست که از آن میوه بهشت
بخورد تغافل کرد و باو ندادند **واز مطاعن او اینکه** چون بمرد بیست هزار و هشتاد از مال بیت المال
در ذمه داشت واز مطاعن او اینکه چون بحکم او آتش بردند که خانه فاطمه را بسوزانند [illegible]

عزل نمود کسی که او از اول [illegible]

که فاطمه

که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد و عمر در بشکست و زد و غلام تازیانه بر کتفش زد که از
آن جهت فرزند ساقط شد و از آن سوق نماند و بهمان سبب بیمار شده رحلت یافت و اینهمه بحکم ابوبکر
بود و اهل سنت هیچ یک منکر این مطاعن نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند مثل
ملا علی قوشچی جوابهای بی مزه هیچ گفته اند **فصل هیتم در مطاعنی که عمر بن الخطاب بان**
**مخصوص است** و مجمع علیه فریقین است واز جمیع کتابهای مذکوره مسطور است و هیچ یکی را
در آن شبهه نیست واگرچه مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرون است و آنچه مذکور میشود از آن
واز بسیاری اندکیست اول مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح سته مذکور و در
جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمیع کثیر از اصحاب بعیادت آن
حضرت رفته بودند واز آنجمله یکی عمر بن الخطاب بود حضرت رسول فرمود ایتونی بدواة
وبیضا لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا از برای شما
بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید چون قبل از آن بساعتی بیرون رفته بود
و بر بالای منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک
و فضل و مراعات معاهده روز غدیر وصیت فرموده خواست که بتاکید آن چیزی نویسد که
موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشته محمد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود
بلکه تصریح و تاکید در آن مذکور است مانع شده گفت دعوا الرجل فانه یهجر حسبنا کتاب الله
یعنی واگذارید این مرد را بس هرزه میگوید و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و در روایت
بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیارند و بسبب عمر در میان ایشان نزاع واقع
و بعضی گفته اند کاغذ آوردند و عمر پاره کرد حاصل که نزاع بجایی رسید که آوازها بلند شد و حضرت رسالت

اعراض فرموده روی مبارک از ایشان گردانید گفت از پیش من برخیزید
که نزاع من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در
شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع
شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالت فرمود قوموا عنی لا ینبغی التنازع
عندی و غزالی ناصبی میگوید که حضرت فرمود ایتونی بدواة و قرطاس لاکتب
ولنزیل عنکم مشکلة الامر بعدی واذکر لکم من المستحق لها بعدی
یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل نماید و بنمایند که مستحق
خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله بعضی با عمر موافقت
نمودند و بعضی اراده آوردن دواة و کاغذ کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آن حضرت فرمود قوموا و
آخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت
کردی و این حکایت نمودی زار زار بگریستی و گفتی ان الرزیة ما حاله
بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی در رستی که مصیبت
همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن
آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که
بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس نکردن

اراده

اراده کتابت نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردن است و کفر را بغیر ازین معنی
نیست بلکه انکشاف مراتب کفر است الثانی وصیت خواه واجب باشد و خواه سنت
و خواه مباح امری از امور نیکو است و مانع حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در
در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر است محتمل دیگر ندارد
الثالث قبل ازین مذکور شد که از این نزاع آن حضرت غضبناک شده روی خود را
از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او رنجانیدن خدا است
و آن کفر است الرابع آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه نمودن
نسبت هذیان بجناب حضرت کبریا ابی است و این نسبت موجب کفر و زندقه است
الخامس نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت او است
پس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله یقین است که عین نفاق و محض کفر است السادس
آنکه ابو بکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا
در آن وقت هم در میان ایشان بود و مردمان را کافی نبود پس البته مرتبه ابو بکر را از رتبه
رسول خدا بهتر میدانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را
بنظم آورده گفته است بیت وصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر
و نرى ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصى الى عمر السابع آنکه تمکین اوامر و احکام
جاری نکردن مستلزم نفی رسالت آن حضرت است که اگر آن حضرت بر نبوت باقی است
تفاوتی میانه صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است که
مراد نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اول است چه بتقدیر لزوم کفر و زندقه

ظاهر و باهر است و اگر کلام آن حضرت را در حال بیماری هذیان می‌دانستند پس چون در مشکوة
حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب
حضرت رسالت را صلی الله آن حضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن
مشرکین بود از جزیرهٔ عرب و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان و هذیانی نبود پس
معلوم است که حسبنا کتاب الله که عمر گفت غرضش تزویر و تلبیس بوده که آن
وصیت نامه نوشته نشود تا مبادا قضیهٔ روز غدیر تأکید یابد و الا چون کلام خدا مشتمل است
بر مجمل و مؤول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ
هر کس را که قدرت و استنباط حقایق احکام الهی است و هر کس را کجا کشف
دقایق آن ممکنست که عمر گوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج
براه نما و پیشوا نداریم چنانچه قطب الدین انصاری شیخ فخر شیرازی در یکی از مکاتیب
خود نوشته که راه بی راهنما نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت
رسول الله در میان است بس است چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتابها هست
که اطبا نوشته‌اند چه ما را با اطبا مراجعت باید کرد چه این سخن خطاست نه هر کس را
فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد پس مراجعت باهل استنباط
باید کرد ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انا
کلام الله الناطق و هذا الصامت تا اینجا کلام قطب شیرازی است و دیگر آنکه

اگر

اگر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است
است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده اند چه مقدار
و بکجا رسیده پس چگونه عمر تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است
با آن علم و قدرت استنباط که داشت که خود میگفت که همه زنان در فقه افقه اند از عمر
از من بلی کتاب الله را او بسبب حیفی که منتقم باشد از او در روز قیامت چه رسول خدا
صلی الله علیه و آله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب الله و یکی عترت
و اهل بیت من که اگر متمسک باین هر دو شوید هرگز گمراه نشوید و عمر را کتاب تنها
بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
که در میان این امت بهم رسیده و خواهد رسید تا بروز قیامت سبب عمده همان بوده
و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است
مانند شبهات الملبس موجب اضلال عقول ضعیفه میشود اند چه یهدی الله لنوره
من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هو الهادی ازمطاعن
اول آنکه در باب داشتن تکذیبی بود که مینداشت که موت پیغمبر روا است یا نه تا آنکه
حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله از دار فنا
بعالم بقا رحلت نموده عمر نزد ابوبکر رفت و گفت میترسم که محمد مرده باشد و حیله کرده
تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید
و هر که مخالفت او نموده باشد و عصیان کرده باشد سیاست رساند پس هر که گوید رسول
مرده است من او را میزنم و ابوبکر چون سخن او بشنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم

در اضطراب افکند و علی علیه السلام چون این اختلاف را شنید مردم را حاضر کرد
وگفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول صلی الله علیه وآله با او گفته انّک
میّتٌ وانّهم میّتون وَمات رسول الله و مردم از او قبول کردند و موت رسول الله
مردمان را قبول و یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت را نشنیده بودم پس ابوبکر
بعمر گفت البدار البدار قبل الفوات ای عمر بشتاب بطلب خلافت
و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار
پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود پس عمر جمعی را وعده داده بعضی را بطمع
امارت و بعضی را بوعدهٔ تولیت ولایت و پاره را بطمع مال از راه برده رو بسقیفه
بنی ساعده نهادند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله
آمدند و بر قبر او نماز کردند **و از جمله مطاعن او آنکه** رواة ثقات نقل کرده اند که
مکرر در نبوت رسول شک نموده و از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین
کرده و مرویست که گفت ما شککتُ فی نبوّة محمّدٍ قطّ کشکّی یوم
الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه
وآله چنانکه شک کردم در روز حدیبیه کردم و سبب شکش آن بود که حضرت فرموده بود که
مکه را فتح میکنیم و در آن سال فتح مکه میسر نشده بصلح قرار دادند و او با خود گفت
که اگر او پیغمبر بود بصلح راضی نمیشد بخدمت رسول آمده گفت تو میگفتی که بمکه
خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که من
هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح گفت نه و باین راضی نشده بنزد ابی بکر رفت

وگفت

رفت وگفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت
راضی میشود گفت او تابع امر خدا است پس ابی بکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری
او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین
علامه شیرازی هر وقت که پریشان می شد بشهری میرفت و میگفت ازنیم
مسلمان می شوم و به این بهانه مسلمانی را از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را
در آن حال دید گفت تو از طور کافری هرگز مسلمان نخواهی شد **از جمله مطاعن عمر**
آنکه ثقات علمای ما نقل کرده اند و همی که نزد نواصب ثقه اند روایت کرده اند
حتی صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده که
روزی عمر خطبه میخواند و گفت که هر که بر مهر زن مقالات کند و از چهار صد درم زیاده
مهر نماید او را حد میزنم و آنچه بر چهار صد درم افزوده باشد داخل بیت المال
میکنم پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت ای عمر کلام تو اولاست بقبول و متابعت
یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیرزن گفت خدا تعالی در قرآن
فرموده وَآتَیتُم اِحداهُنَّ قِنطاراً فَلا تَأخُذوا مِنهُ شَیئاً
عمر گفت کُلُّکُم اَفقَهُ مِن عُمَر حَتَّی المُخَدَّرات فِی الحِجال و معنی آیه
این است که اگر داده باشید زنان را مال بسیار بحیثیت کابین قنطار مگیرید از آنچه
داده اید چیزی و معنی قول عمر این است که جمیع شما فقیه تر و داناتر اید از عمر حتی
پیرزنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از مریدان عمر باین روش عذر
گفته اند که مراد عمر آنست که پیروی سنت کنید در کمی مهر اگرچه بجبر نیز است

مهر بسیار المنزلتش اولی است نظر بحال مردمان و آنکه گفته است فقیه تر تواضع

کرده است و این عذر خطاست چو اگه جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر

سنت چه و الیس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و در روایات هم

منافات دارد چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت چیزی را از ما

منع میکنی که حلال ساخته است از احق تعالی در کتاب خود و حقی که بر زبانش جاری شده

آنرا تواضع نام کرده اند **و از مطاعن او اینکه حکم کرد** بسنگسار کردن زنی که حامله بود

و بار دیگر حکم کرد برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد

حنبل از حسن بصری نقل نموده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در هر دو بار

منع نمود که اگر زن گناه کار باشد ترا بر طفلی که در شکم اوست چه کار و دیوانه را که حق تعالی او را

مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار نشود و در هر دو مرتبه

گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت

و بیخبری او از مسایل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است شاید او خبر از

حمل و جنون نداشته باشد **و دیگر از مطاعن او اینکه** گفت متعتان کانتا علی

عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول

الله و من از آن متعه نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو متعه مرتکب شود عقوبت میفرمایم

و از آن دو متعه یکی متعه زن است و یکی متعه حج و در بعض از نسخها است اینکه ثلث

کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة

النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانان را اتفاق است

بلکه نکاح

بلکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله

عمل میکردند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرده مشهور است

اینکه سنی و شیعه را در مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه

چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت

کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید که در زمان

پیغمبر بود پس یا نموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و میگفته من حرام کردم یا او باید گفت

که تو هم دیوار رزی تو خدا هستی و رسول خدا هستی بتو چه نسبت دارد که حرام کنی یا

حرام میکنی و سنی ببهبوت الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول

بودن که از جانب خدا بحلال و حرام امر و نهی پیغمبر نماید اولی است از تابعیت عمری که حلال نیست

غیر ثانی ابوبکر صورت یافته و قایم شده پس بی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل

در مسند خود نقل کرده است از عمران بن الحصین که او گفت نازل شد متعه در کتاب خدا

و ما عمل میکردیم بآن تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بآن میکردند و نشنیدیم قرآن نسخ

آن کرده باشد یا رسول الله نسخ منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت

و در صحیح ترمذی مذکور است که از عبد الله عمر پرسیدند که چه میگویی در متعه گفت

گفت البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود پس با او گفت پدر تو نهی کرده است

مردم را از آن عبد الله گفت پدر من نهی کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نموده پس سخن کدام

رسول را یا بگفته پدر تو ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه که حنفی مذهب

است نقل کرده است که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث

مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری
و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از صحابه و تابعین اتفاق بر تحلیل متعه کرده
و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل هم بآن میکردند و میگفتند که
حدیثی را که ما از رسول خدا شنیده باشیم تا در حیات بود نقیض او از او نشنیدیم
چون بقول عمر از او برگردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المؤمنین
فرموده که لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر عمر نهی نکرده بود متعه را
هرگز عمل زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی شقی و بعضی الا شفی خوانده اند بقاف یعنی مگر اندکی
از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل کرده
و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده مجملش آنکه مامون خلیفه ندا کرد تحلیل متعه و یحیی بن اکثم
قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر تحلیل آن کردی گفت از کجا بدانیم
گفت از آنکه خدا تعالی گفته است وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْعَادُونَ متعه ملک یمین است مامون گفت نه گفت نیست زوجه است که از یکدیگر میراث
میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نه نیست هر که از جامع شرایط زوجه و ملک یمین متعه
تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری از عبد الله و حسن پسران حنفیه روایت
میکند که ایشان از جد خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روایت میکنند که گفت
پیغمبر امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آن امر به تحلیل آن
نموده پس مامون پشیمان شده استغفار کرده پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مامون

مامون داشت

مامون داشت و مهارت او را در فنون علم خصوصا مسائل ضروریه دینیه یافته باشند
میدانند که او بمجرد شنیدن این سخن از یحیی مردود و مطعون از تحلیل متعه پشیمان
نمیشود بلی اگر بجهت تقیه یا تالیف قلوب از اذایی که کرده پشیمان شده باشد شاید که چه
آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و با آنکه
میراث نمیبرد از زوجیه بودن بیرون نرفته چنانچه صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است
که زوجه میت بلکه تابع صفاتی است را مرتد بجهت قتل آنکه مخالفت امر شوهر کند
وارث نشده و کتابیه نیز از این جهت میراث نمیبرد و حدیث زهری را علمای صحیح
داود را دروغگو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر
نقل شده و چنانچه در صحیحین از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم
در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین
از چندین طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول الله صلعم و در عهد ابو بکر و در بعضی
از ایام عمر و او حرام کرد **و از جمله مطاعن او آنکه** روزی از کوچه میگذشت بجهت نهی از
منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل منکر منع کند چون صاحب خانه
او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کرده و اگر از من یک امر
از مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده و اگر قبول نداری بشنو
بگویم اول تجسس کرده و حق تعالی نهی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید
که حق تعالی عیب پوش است دویم حق تعالی نهی فرموده وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی خوبی نیست

از پشت خانها داخل خانه مردم شدن و دیگر این است که از خدا بپرهیزید و از در خانهای
در آئید و تو از در خانه در نیامدی و از دیوار آمدی و از پی ورع و تقوی که خدا فرموده چیزی بجا نیاوردی
دیگر آنکه حق تعالی فرموده است إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و تو گمان بدی بردی در شان ما
و دیگر فرموده إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و تو بتحقیق ناکرده بر سر ما
آمدی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت بخانه کسی داخل مشوید که
لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا و اگر این خانه تست بود اگر
رخصت میگرفتی نیز بهتر بود از آنکه بخانه نمی آمدی دیگر آنکه حق تعالی فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ
أَهْلِهَا یعنی هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که این سلام سلامتی است
و در شرع و عرف نیز قبیح است چه در هیچ مذهبی نیست که تجسس و تفتیش مباح باشد
و تو سلام نکردی دیگر امر بمعروف و نهی منکر را مراتب است در اول آن شخص را پند دهند
پس بزبان میگویند پس تهدید میکنند پس نیز تند پس میکشند تو اول بکشتن آمدی
دیگر آنکه تو جانشین رسول خدا نیستی پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست و هر وقت عمر را جواب
گفتند چون خلیفه خدا بجا نبود و صبر نداشت نمیخواست که مسائل در دین واقع شود
و اجتهاد و عمل برین قرار گذاشت و مجتهد مصاب است و خطا کننده جهت آن بود که آنچه باز نموده بود
واقعی نبود و ندانسته اند که اجتهاد در محل چهارم در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت
رسول داشته باشد نمیباشد و خطا کننده از آن بود که چند حکم اباحت کرده بود که هیچ کدام را
عذر نداشت **و از مطاعن او آنکه** عطایی که رسول صلی الله علیه و آله بفرموده الهی برای
امت قرار داده بود برهم زده بود و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله

همه را برابر میداد عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داده اینها
نیز نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول صلی الله و هر وقت او یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود
و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را عطا داد
نمیدانند که اجتهاد در جایی است که نصی از خدا و رسول بران نباشد و غنیمت و عطا مخصوص
مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ است و عطایی که در حنین فرموده اند از باب زیادتی بعضی
بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت تالیف قلوب ایشان بکرامی
مخصوص ساخت و لهذا این قیاس نمیتوان کرد و از جمله مطاعن او آنکه مدعی چند
است که او در دین چیزی احداث نمود و از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه
حمیدی از مسند ابی حنیفه و ابی هریره نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت این حدیث
و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند
فرمود که نافله را بجماعت بگذارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته
اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه چیز است کسی گفت مردمان نماز سنت
بجماعت میگذارند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتی است که بهم رسیده و خوب
بدعتی و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده و الصلوة باللیل فی شهر
رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل
ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داده نبود تا
در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یکدینار مقرر کرده و در مصر و نواحی آن
و بهر یک جریب زمین یکدینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیات صدقات

وحدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامهٔ جبابیان و جمله عام خوارث و اینهم
ننگ در گردن او ماند تا روز قیامت دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند دیگر
دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت
**واز مطاعن او اینکه** حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده انه انجا که رسول صلی
علیه و آله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و سنوده است
ظاهراً لفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم علیه السلام باشد چه عمر آنرا
تغییر داد و آن محل طعن است و این عمل او نشانه آنست که افعال رسول الله را صحیح نمیدانسته
یا طریقهٔ جاهلیت را دوست داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول و مخالفت فرمودهٔ الهی است
و معنی کفر همین است و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب سر العلما گفته است
عمر آنکه خود را خلیفه خود میدانست تا آبی که در مطهره و کوزهٔ نصرانیان بود وضو می ساخت
و آن را پاک میشمرد یا آنکه نشنیده بود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده که انما المشرکون
نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مطهرهٔ کفار وضو ساختن باعث
استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصاً شخصی که مردم خلیفهٔ
رسول و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در
کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و غرض معلوم نیست **و ایضا از مطاعن او است**
اینکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هرچند که بعضی
از بندگان باشند که شهادت ایشان از دو مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کشتیهائی که
از مصر برنج و گندم و غیره می آوردند تزود کنند تا اعراب شتران را کرایه دهند بهم نافع

زدن

زدن که مستحب بود او نهی کرد و بهانه یافت گرانی حیوانات و از جمله **مطاعن او اینکه** عباس بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرستاد که بجواب سنگ ریزه ام کلفتم و آن حضرت قبول کرد پس چنانکه گرفت علی از من
کشت داده بودی نیکو کرد که در قتل او سعی نمایم عقبه آن حضرت را دو فرمود که گفتن فلان دیگر است
و در نظر او بهتری کرده بود حساب دیگر من رفتم نزد پس عمر عباس گفت روز جمعه منبر حاضر شو
تا آنچه بگوید بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس
ان هینفا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المؤمنین
و لقد هما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله است
زنا کرده و زنی و حالیکه مرد زن دار است و امیر المؤمنین که عمر است بتنهایی بر او اطلاع یافته
شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز برآمد که اگر امیر المؤمنین را آگاهی است استماع است
اگر خواهی آن زانی را بکشیم پس از منبر زیر آمد و با عباس گفت که دختر علی را خواستم بگفتم
عباس که بحضرت امیر المؤمنین آمد و حال باز گفت و حضرت امیر گفت که من حیران از گفتن نشاید
و لیکن این کار میکنم عباس گفت او بی حرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تو نکنی من بضرورت
میکنم اگر خواهی و اگر نخواهی تا حضرت بر طرف شود و چنان شنیدم که این دختر خود بسی
بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم پس عمر مردان را حاضر کرد و گفت عباس چشم علی است او کافت
دختر بمن میدهد و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آنست که اجنه بصورت دختر
بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر رفت و اگر رفته باشد هم نقصانی بشان امیر المؤمنین
نیست لذا چه لوط با آنکه پیغمبر بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا
الله والعلم عند الله و از جمله **مطاعن او اینکه** عباس بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

چنانچه گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه‌هایی شد که به مسجد بود
عباس التماس نمود که ناودانی که از بام خانه او به مسجد باشد روزی عمر در وقت
خلافتش از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد و او در غضب شده حکم
بکندن آن ناودان کرده و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان
گفته بود هر که این را بکند عم مرا آزرده ساخته و از رحمت خدا دور است و بعضی
از اصحاب آن حدیث را بیاد او آوردند فایده نکرد و جبری به جای آن نداد و عباس
بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفت آزرده و گریان و حضرت امیر چون عم خود را آزرده دید
و دیگر بمسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم برسول
خدا خورد که هر که این را بکند بذو الفقار او را دو پاره کنم عباس گفت خوشحال
کسی که چون تو برادری داشته باشد دیگر کسی نگاه آن ناودان نتوانست
کردن اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت
و از جمله مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شرب خمر بصد چوب در حالتی
و حال آنکه این عدد استثناء است و تمامت بحال خود نیاید و هشیار نشود و حد
نیاید و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی معرفتی اوست و ملا علی
قوشچی از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و در جنب
اجتهاد لعن نمیشود و عذر بدتر از گناه استغنی دارد و از جمله مطاعن او آنکه در وقت بیرون
رفتن خلافت را بشوری قرار داده چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت هر که
ازین شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف

باشند

باشند خلیفه شوند اما هر یک ازین شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت
منافات دارد و ازین جهت تفویض این امر بیکی از ایشان نمیکنم اما عثمان خویشان
خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط
خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متکلف و مزاحی
است و جماع دوست میدارد و خلافت را همی وقت مال و مکار است و زبیر
عوام اگرچه شجاع است اما تندخوست و امامت را مدارا و رفق باید و سعد بن
وقاص تیرانداز و بد دل است و مفتن و خلافت را ناگزیر است از حرب و ضرب
و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رای است و خویشتن
دار و خلافت را رای درست قوی مهابه باید و علی مزاح دوست است و خلافت را
عبد تمام ضروریست پس گفت آه و افسوس که ابو عبیده جراح یا سالم مولای
ابی حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق این کار بودند و اگر یکی از ایشان زنده بودی
تفویض این امر بوی نمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی
بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشان است و اگر ازین شش تن سه کس و سه کس
مجتمع شوند در هر کس عبد الرحمن باشند تابع حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که
میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند و عبد الرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند
بجهت دامادی و مصاهرت گفت اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار کس بخلافت
که یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش بزنند و اگر دو کس
ابا نمایند هر دو را بکشند و پس با ابو طلحه انصاری و جمعی از انصار گفت که این

جمع را تا سه روز مهلت است و اگر روز چهارم یکی از ایشان را بخلافت نصب کرده باشند
هر شش کس را بکشید و چون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی علیه السلام را
دشمن است و با عثمان محبت دارد برای او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر
ظاهرا خلافت بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام
مستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین را محروم کرده باشد با آنکه باعتراف خودش
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سزاوار امر خلافت بود نسبت مزاح کردن بآن
حضرت دادن تهمت بود چه در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر از آن
مجلس بیرون رفت عمر روی بحاضران کرد و گفت والله انی لاعلم مکان
الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضا یعنی بخدا که من میدانم
مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت امر شما با او رجوع نمایم همه را براه راست
دلالت میکند پس یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را چنین
میدانی چه مانع است ترا که این امر را با او رجوع نمیکنی گفت اکره ان احملها
حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی من
او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة
والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو
بایشان نمیرسد گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر میشناسی
آیا عثمان لایق این کار نباشد عمر از روی تعریض و طنز گفت محبت او را با خویشان
و دوستی او را با مال می بینی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول

زمینی

زمینی که پیغمبر خدا بخشیده بود در مهر او بوده گرو گفت علی را چون می بینی گفت لا
تستخلفونه ولو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه
نمیکنید و اگر میکردید شما را براه راست می آورد و اگرچه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد
غرض آنکه عمر امیر المؤمنین را مستحق خلافت و امامت میدانست و علم یقینی داشت که
او مردم را براه راست می آورد و معترف میبود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران
شریک میگردانید از روی حیله و مقصودش آن بود که آن حضرت کشته شود و ایضا محقق است که
او گفت لا تجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود
نبوت با خلافت در یک خاندان پس بزعم او نبوت و خلافت باهم جمع نمیشود و چون
امیر المؤمنین را در شوری داخل میگردانید و حال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در
یک خانه جمع می شود که ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد
آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک
تامل کند میداند که عمر درین عمل تا بچه حد عصبیت و تعقید بکار برده چه اول هر یک از آن شش را
بصفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن بهمه تفویض نموده که مجموع صفات
قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس تعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده به
کشتن هر که خلافت کند پس حکم نموده بکشتن همه اگر از بیعت یک کس باز مانند
و اینرا با اجتهاد و تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود
شاید فی نفس الامر سه روز زمان اجتهاد زیاده و کمی واقع شود چون مستحق قتل میشوند بمخالفت
عبد الرحمن چرا واجب القتل میکردند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر مکر و تقیق کرده

باشند و مع هذا هم مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله نموده چه اگر آن حضرت
تعیین امام را مفوض باختیار مردم ساخت و مشورت قرار نداد و باعتقاد
و اعتقاد شیعه امیر المؤمنین را امام و جانشین کرده و بزعم اهل سنت
هیچکس را ولیعهد و جانشین و خلیفه نکرده پس کرده او باعتقاد شیعه و سنی خلاف
کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند و هم با ابی بکر مخالفت نموده چه ابوبکر خلافت را
بشوری نینداخت در میان شش کس که عمر بعد از او قرار داده و او بشوری اغراض
نفسانی که داشت خلافت را بشوری انداخت در میان شش کس
تا باین ترکیب این همه حیله و مکر شود و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت ایشان نموده
اول گفت رسول از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از برای هر یک
عیبی چند که نزد خدا و رسول الله صلعم مذموم باشند ثابت کرد و بجهة تأخیر بیعت
کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که
چیزی سانح شود و امری حادث گردد که تأخیر بیعت واجب آید پس چون حکم
توان کرد بی مانعی نیز اگر تأخیر نمایند کشته شوند قتل لازم می آید پس حیثیت این حکم
الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع حضرت سید المرسلین و از جمله مطاعن
او اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل
حد خدای تعالی نموده چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی
دادند و گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی نده چون چهارمین به تعلیم او از شهادت
ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده بودند و درین عمل سه [illegible] از او

بظهور

بظهور آمد یکی معطل ساختن امر الله و حد نزاندن بر مغیره منافق فاسق با آنکه حد الشرع
اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه کس را که گواهی داده بودند بیگناه حد
زدن و یکی منع گواهی مرد چهارم شدن پس هر کس که دست از تعصب باطل بر دارد
و میداند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول
اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر
مثل مغیره منافق بوده و اعتقاد بدین نداشته و بعد از آن تا زنده بود عمر هرگاه مغیره را
میدید میگفت میترسم که بواسطه تو از آسمان سنگی بر سر من فرود آید این یا از
جهت آن بود که مردم گمان کنند که او اعتقاد بحد او [illegible] دارد یا آنکه در خاطرش
میگذشته که شاید که این دین حق باشد از روی شک [illegible] و قاضی القضاة
از اهل سنت جواب گفته که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود و حیله کرد که حد را
از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است که بجهة آنکه
یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند
و حدی که خدا و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند و سه تن را بیگناه حد بزنند
عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضات است اما چه کنند بهتر نمیتوانستند در کتب تواریخ
معتبره این خبر مذکور و از طرفین در کتب حدیث مسطور است و جواب غیر از این ندارند
و دیگر از جمله مطاعن عمر است که حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده
که در حال احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبش القوم فسمنونی
ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا



واکلونی فاکون عذرة فلا اکون تُرابا یعنی من کاش گوسفندی بودمی از
قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست میداشتند
ایشان می آمدند و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک میکردند که وقت دیگر
بخورند و چون مرا میخوردند عذره و نجاست می شدم و آدمی نمیبودم که برمن باز
خواستی باشد و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال
بر زبانش آمده نزدیکست بانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی
که کفار چون نظر بحال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک بودیم
که ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از قول کافر زشت تر است
و این قول او نیز منافات بنفاق شیخ دارد زیرا که در حالت احتضار محتضر را آنچه
از برای او مهیا شده اطلاع می یابد و جای او را باو مینمایند و عبد الله بن عباس
میگفته است که پدرم در حالت احتضار بحالی که از آن بدتر نباشد دیدم فرستادم
و از علی التماس نمودم که نزد او حاضر شود و چون علی علیه السلام آمد گفت التماس
دارم که مرا حلال نمایی گفت دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که برمن تعدی
کردی و بنا حق مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که رو بدیوار کرده ساعتی ساکت شد
پس متوجه علی علیه السلام شد و باز از و استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد
و پدرم جواب نگفت و علی علیه السلام برخاسته از آن خانه بیرون رفت پس جمعی از
یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره میکردند و بشارت جنات عدن میدادند چنان
آهی کشید که نزدیک بود که روحش بان برآید پس گفت لو ان لی ملاء الارض

ذهبا



ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین
پر از زر می بود فدا مینمودم و نقد میدادم از خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون
آیه ایست که حق تعالی فرموده که ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا
و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی و اگر باشد از برای
آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال
و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهة
باز خواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت
که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت
بشارت باد ترا به بهشت آهی کشیده گفت دعنی ویلی ویلی من النار یعنی
رها کن مرا وای بر من وای بر من از آتش دوزخ و وای بر من از آتش افروخته می
بینم پس آهی دیگر کشیده و گفت الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت
بها من النار و لم ارها یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا
میکردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص میشدم و در وقت مردن آه و واویلا
میگفت و آنچه در مردن ابی بکر به بیهوشی و هذیانش نام میکرد خود صدبار بآن میگفت
تا به ابی بکر ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن است بیعت ابی بکر
را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او را واجب گردانیده باشند یا آمر بان نموده
باشند آیا او بمصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و رسول خدا بوده یا آنکه از خدا و رسول
او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه است بتمامی تفویض امر خود باو نموده

بوده‌اند و اورا بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سر کرده و سردار سازد
که جد و جهدش درین امر تا بجدی بود که حکم بسوختن خانه جماعتی کند که حق تعالی
محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و در پهلوی دختر رسول خدا
و طپانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبراً و قهراً علی علیه السلام را به بیعت
ابی بکر درآورد و حال آنکه محمد رسول الله را که اشرف انبیا و خاتم المرسلین بود
و شریعت او از تمام شرایع تمامتر و کاملتر بود از نصاری و یهود که بجزیه
راضی و قانع شدند بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبراً و قهراً واجبست
و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن ایشان نفرموده و آتش بر در خانه
هیچ یهودی و نصرانی نفرموده که بزنند و آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار
چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند آتش
بر در خانهٔ احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص باولاد رسول صلی الله
ساختند و اهل سنت با آنکه مسئلهٔ امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز
و امر او نموده‌اند و تاویل آنچه مذکور شد کرده‌اند و رضای او را بر رضای خدا و رسول
اختیار کرده اَللّٰهُمَّ احْشُرْهُمْ مَعَهُ یَوْمَ النُّشُوْرِ وَاحْشُرْ مُحِبّی
علی مَعَهُ یا رَبِّ یا غَفُوْر **و از جمله مطاعن او آنکه** حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر به نزد او آمده گفت من
جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی
نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا اتفاق

هم احتیاج

هم احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که
تیمم بجای غسل است و همه بدن را بخاک باید رسانید بخاک غلطیده نماز کردم چون بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدیم تبسم نموده فرمود که اختیار در تیمم همین قدر
بس است که دستها را بر زمین زده بهر دو کف دست پیشانی خود را و بعد از آن دستهای
خود را مسح نمایی و چون عمار آن حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر
امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت نُوَلِّیکَ ما تَوَلَّیْتَ یعنی واگذاشتم ترا
بآنچه میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا ماءً
فَتَیَمَّمُوا صَعِیْداً طَیِّباً و از رسول خدا احادیث بسیار شنیده باشند که اگر آب
نباشد تیمم عوض آبست و در سفر و در حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آنکه خود
را امیر المؤمنین گویند و مقتدای خلق دانند اکثر فتواها دهند پس این امر تا
از آن جهت کرده است که نفهمیده مسائل دین مبین بوده یا دانسته فتوی داده
کمال جهل و غفلت او بوده و ازین دو شق البته یکی لازم می‌آید و بهر یک از دو هر شق را که خواهند
اختیار نمایند **و از جمله مطاعن او آنکه** ابن عبد البر در کتاب استیعاب آورده که عمر بن خطاب
عمرو عاص را عامل مصر گردانید و او را خبر دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده و کسی فرستاد که از او
بگیرند پس عمرو عاص گفت قَبَّحَ اللّٰهُ زَماناً عَمِلَ فِیْهِ عَمْرُو بْنُ العاصِ لِعُمَرَ بْنِ الخَطّابِ وَاللّٰهِ
اِنّی لَاَعْرِفُهُ یَحْمِلُ عَلی رَاْسِهِ حُزْمَةً مِنْ حَطَبٍ وَ عَلی اَبِیْهِ مِثْلَها یعنی زشت گرداناد
حق تعالی زمانی را که باید که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر بر دوش
که هر کدام پشتهٔ هیزم بر سر داشتند و میفروختند و ابن ابی الحدید بعبارتی نقل نموده که عمر

این است که لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که او را و پدرش
دیده‌ام که هر یک که عبایی کهنه خشن پوشیده بودند که بزانویشان نمیرسید و گردن
هر یک از ایشان بسته بهیمه بوده خاصه پدر من در جامه‌های ابریشمین و ناز و نعمت غرق بود
او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضاً همین ابن عبدربه در جلد دوم
از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش برای معرفت زنی از زنان قریش
او را دیده گفت ای عمر یاد است چون عمر بایستاد آن گفت مدتی ما ترا عمیر میدانستیم ترا
عمیر میگفتند یعنی به تصغیر نام میبردند چنانکه گویند مردک و کاوک و خرک و بزرگ شدی
و بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیرالمؤمنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند
ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده و نه
این حکومت و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در بین الصحیحین از چندین طریق از
عبدالله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول الله صلی الله و در مدت خلافت ابی بکر
و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق که اگر در مجلس لفظ طلاق میگفتند یکی حساب
میشد بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود و سه طلاق را در یک مجلس قرار داده
و تا این بدعت در میان اهل سنت مانده و ببین که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق
سه طلاق واقع میشود و از مطاعن او اینکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفه
رسول الله می‌پنداشتند بنزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیاری کرد
هیچ راه بجائی نتوانست یافت آن زنان را بخدمت امیرالمؤمنین دلالت کردند
آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد اگر در آن دعوی دروغ زن بود راست نگفت قنبر را

قنبر نمود

فرمود که اره بیار پرسیدند که اره را بهر چه میطلبی یا امیرالمؤمنین فرمود که طفل را
دو نیمه کرده هر نیمی را بزنی دهم چون این کلام را شنیدند زن گفت راضی شدم و دیگری
گفت الله الله یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم
حضرت گفت الله اکبر فرزند ازین زن است اگر از و میبود بر طفلش ترحم میکرد
پس آن زن دیگر هم اعتراف نمود هر دو امیرالمؤمنین را دعا میکردند و میرفتند و از جمله مطاعنش
اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود و ویرا بنزد او آوردند خواست که حدش بزند
قدامه این آیه را بخواند که لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا یعنی نیست بر آنان که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی و گرفتی
در آن چیزی که خورده باشند و چون عمر این آیه را از و بشنید از حد زدن او گذشت
و چون این خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذه الآیه
یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان نازل شده و او مستحق حد است
هم در وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله برادران ما که شرب
خمر میکردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده‌اند آیا چون خواهد بود این آیه در حق آنها
خود زنده است و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما فرمود اینست که
حدش چند است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه
است بحکم حد از آن جهت که چون کسی شراب خورده عقلش میرود و هرگاه که
عقل رفت هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او اینکه مسایل میراث را تغییر و تبدیل
کرده و در نکاح متعه بدعت نمود و گفت لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت امیرالمؤمنین

و اهل بیت را بدعت و سنت کرده و به اقرار اهل سنت در هفتاد و دو مسئله مشکل
درمانده لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ گفت که تفصیل و تبیین هر یک را از آن بجهت ضبط خاطر
کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ماتقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا
خصوصا مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه اسوة بهم واقتدا علیهم نیز ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که
از کتب طرفین انتخاب کرده بود جرات نموده تا باعث ملال خوانندگان نشود و از سر نقل
اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد بکتب قوم رجوع نماید اکنون
باید که هم **از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است** تا او را هم کلا بیان شده و این کتاب
از منقبت یاد کردن بعضی از افعال ذمیمهٔ او نیز خالی نباشد **فصل نهم در ذکر مطاعن
عثمان که با اعتراف دوست و دشمن** عثمان بآن مخصوص است و در بسیاری از کتب
احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است **طعن اول** آنکه باعث جمیع فسادها
و فتنه‌ها شده تولیت امور مسلمانان را بجوانان فاسق فاجر بی دین جاهل مجهول
حواله نمود چنانچه هر نیز نسبت با این کار کرده بود اولا ولید بن عقبه را که حق تعالی او را
در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت ضرب خمر و آیه أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ
فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ در شأن او نازل شده امام و پیشنماز حاکم کرده بود و او
چنانچه در بیشتر تواریخ نوشته اند یک صبحی بجای دو رکعت نماز چهار رکعت نماز گذارد
و روبه پس کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگذارم
ماموین گفتند بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبود تا اینکه سعید بن عاص را

حاکم کوفه

حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از حد برد و ظلمش تا بجائی رسید که مردم از ستم
وجور او به تنگ آمده منکر فواحش اخراج نمودند و ثانیا عبدالله بن عامر را والی بصره
کرد اینجا انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله ابن ابی سرح را
منصب مصر داد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند و بشکایت آمدند و معاویه را بشام
نامزد کرده و انواع بیدینی و معصیت از او سر زده و خلاف رضای خدا و خلق با مرتکب شد
و رابعا بیت المال را که آن در ایام پیش و متقدم او از حرام و حلال مملو خفته گذاشته
بودند و مظالم آنرا با خود برده در گذشته و تمامی را به بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را
محروم گذاشت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطایی
و طویله‌های اسب داشته از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جایی برسید به بنی اعمام
خود یعنی بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجایی رسانید که یکروز چهار صد
هزار دینار بیت المال را بیکبار بنفر از عزیزان خود داد و یتیمان مهاجر و انصار از گرسنگی
میمردند و تعدیات لاتحصی بایشان مضایقه میشد و اگر از اصحاب رسول الله کسی او را
نصیحت میکرد چون بگروه بنی امیه فوج فوج غلامان مست ظالم بود گوش نمیکرد و چیزی بجای
وعظ و نصیحت بیحکم نداد و ممالک و ولایت را با قارب و عشایر خود قسمت نموده
دیگر بالجملة در امری از امور دخل نمیداد تا کار بانجا رسید که شمه از آن نوشته خواهد شد
انشاء الله تعالی **و از جمله مطاعن او اینکه** حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود
و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و بحسنین پیر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر

ه دور العنت کرده بود فرموده بود که از مدینهٔ طیبه دور باشند و ابو بکر و عمر هم
بموافقت رسول صلی الله علیه و آله بیست و پنج فرسنگ دیگر آن مردود را از مدینه
دور کرده بودند طلبیده و دو هزار درهم بجهة خرج راه ایشان فرستاده و ایشان را
استقبال کرد برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت بعم
کانی که شما را مردود ساخته بودند شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رای
وتدبیر و وزیر و حشم خود گردانیده تعظیم و احترام او ذرهٔ فرو گذاشت نکرده و در
میان قبر مقدس منور آن حضرت آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار
از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و در روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد
و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او اول آنکه بفرموده رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بموجب وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ماخوذ از فرموده آلهی است
و پیغمبر باشارهٔ ربانی آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود مخالفت آن حضرت
مخالفت آلهی است پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است دوم شکر
نمودن و بشاشت کردن و گفتن برغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم کفر
صریح و عین زندقه است سیوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لَا تَجِدُ
قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ یعنی نیابی گروهی را که
که میگروند بخدا و رسول و بروز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند آن کسی را که

خلاف کند

خلاف کند با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان
یا خویشان ایشان مومنان باید که کافران و منافقان را دوست ندارند و معلوم است
که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده ازین نمیباشد که خلاف فرموده خدا و رسول
الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان دهد
و شکر هم بدین معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهر الکفر و الالحاد ایشانها بغیر از
معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین هر دو دلیلست برانکه ایمان بخدا
و روز جزا نداشته الا [illegible] طعن سیوم آنکه غلامان ترکی
و رومی و خطایی را بر مسلمانان مسلط ساخت تا ایشان دست تعدی بر عالمیان
دراز کردند و صحراها را قرق کرد و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا
کوهها و علف زارها را در قید تصرف در آوردند و ملک خدا پایان دست بر تیمار
تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم
خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد باید که بیاید و علف را یا علف
زار را از من یا وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا [illegible] فرستند
و علف زارها و کوهها و صحراها را از و یا از وکلای او میخریدند و مردمان در آن زمان
جاهلیت میکردند و میگفتند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها و گرفت دکرها نبود
نبود و این بدعت او قرینهٔ بدعت عمر بود که زکوة را بر طرف کرد و خراج بر زمینها
نهاد تا از آنجا که واجب نبود میگرفتند و آن جایی که واجب نبود میگرفتند
و آن جایی که واجب بود ترک میکردند و تا عثمان از سر بندگان خدا این قرق او

وتعدی او و غلامان او برطرف نشد و مروان او با دعوای فضل و علم در جواب ورد این

مطاعن گفته اند که عثمان بظن عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن ولایات فرستاد

و علمائی که باین مطاعن نموده همه از خاصه خویشان بود و صحف را احراق کرد تا جاهای پایان [illegible]

در آن بگذرد و ضایع شوند و مصحف نفر ا سطورش بود و طرد این رسول را که طلبید حضرت از

پیغمبر حاصل نموده بود و با ابی بکر و عمر هم گفته بود چون یکی بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار

نکردند چون نوبت باو رسید و مجتهد را هست که عمل بعلم خود کند مروان و پدرش را بامان

رسول طلبید و غلامان او هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی منکر بود و این جوابها قابل

جواب نیست چه اوقات از آن شریف تر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها

و جواب این جوابها شود و دیگر از مطاعن عثمان آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن را که

از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد

اراده کرد قرائت قرآن را بر روش زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن

نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی اباء میکرد جبراً و قهراً میگرفت و عبد الله بن مسعود مصحفی داشت

و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد

چون میدانست که مدعای عثمان تبدیل ترتیب قرائت است چنانکه در قرآن او بعمل آمد

چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد پس عثمان خود

بخانه او رفت و عبد الله عذر گفت و عثمان مصحف او را بجبر از خانه او بیرون آورد و بقولی

آیات از آنجا اخراج و منسوخ از آن برداشته آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت

و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته اخبار نقل [illegible]

ولنسبت بتو

و نسبت بتو کفر میگوید این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند

که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید گفت اُقتلوا حَرّاق

المَصَاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند که قرآنی که در میان است

از بقیه مصحف عبد الله است و نگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رساند

و بعضی گفته اند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف

نسخ برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در قزغانی نهاده بشستند و بعد از آن

در آتش انداختند و بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاعی نیفتد ذلک بأنّهم

کَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار

یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار و جماعتی که برو نماز کرده و نعش

کردند و چون خبر بعثمان رسیده بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز

برین داشت که مرا اعلام نکردی عمار گفت مرا همچنین وصیت کرده بود و عثمان

از عمار آزرده شده و اینهم مزید علت کینه او شد تا با عمار نیز کرد آنچه کرد چنانکه مذکور خواهد شد

ان شاء الله تعالی و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و علامه در منهاج الکرامه

نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبد الله بعثمان رسید بعیادت او رفته

بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز است که در آزاری

گفت شکوه من از گناهان من است گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت

آرزوئی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی عطایی که از تو باز گرفته بودم بگویم

بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی عطا میکنی

گرازان مستغنیم گفت اگر ترا این احتیاج نباشد شاید که فرزندان ترا بکار آید گفت رزق فرزندان
بخداست اگر خواهد میدهد گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب
آمرزش نما گفت از الله تعالی مسئلت نموده ام و میخواهم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد
پس عثمان از بالین او برخواسته بیرون آمد و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما اهل سنت
نقل کرده اند که قبل ازین آزار و اهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود و سبب آنکه
چه اجول بربذه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بروی نماز کردی و در دفنش مدد
نمودی و حال آنکه من او را بجفا فرستاده بودم و مغضوب من بود و اگر نیک تامل کنند
هیچ طعنی باین برابری نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او اینکه آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیده
است و آن حکایت چنانچه اعثم کوفی وغیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی
و ظلم او و عمال او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم آمده
گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود ترک
آن عمل نماید فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هرچه عثمان برخلاف سنت و کتاب و بدعت
ثواب کرده بود و در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را بدست او بدهند
باز مصلحت ندیدند که ما چون از و شنیده ایم که مکرر میگوید رسول صلی الله در شان عمار
فرموده که مملو است ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا میفرمود که بهشت بسیار مشتاق
است بعلی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار و سلمان اعتراف دارد اولی آنست که
این نوشته را عمار باو رساند و بتکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را در خانه
او برده وقتی که از دهلیز خانه بیرون آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا الیقظان کاری داری

عمار گفت

ما کاری نیست و لیکن از اصحاب رسول جمعی فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند
که مطالعه کنی چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم رفته کاغذ را بر
زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است میباید از و در آن تامل کنی
و هر اینکه خواه نموده آن عثمان گفت دروغ میگویی و غلامان را امر کرد که عمار را بزنند
و از هر طرف چند آن چوب و مشت بر عمار زدند که بر زمین افتاد و خود بر سینه عمار آمده
و لگدی چند بر شکم عمار زد و بسبب آن عمار بعلت فتق گرفتار شده بیهوش گشت و اقربای
او جنازه وار او را از آن خانه بردند و از وقت چاشت تا نصف بیشتر از شب گذشته
بیهوش بود و چهار نماز از و فوت شد و چون بهوش آمده برخواسته وضو کرده نماز قضا
نمود و این عمل هم زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی ازین عمل استدلال نمودند که عثمان بر
باطل و ملعون است چه هرگاه عمار از محبوبین و مقبولان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله باشد و اینقسم ظلمی نسبت باو از عثمان واقع شود بیقین عثمان ظالم است و ظالم
بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است و مستحق
امامت و یکی دیگر از مطاعن او اینکه رنجانیدن و اخراج نمودن ابا ذر است اهل
نقل کرده اند که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند
که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب اتفاق ابا ذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود عثمان با بوذر گفت
هیچ میدانی که این زرها چند است گفت نه گفت چند هزار دینار و درهم است و انتظار میبرم که
شق آن بیایند و هر که خواهم بدهم ابوذر گفت امر از تست و لیکن چه باید داری که
رسول الله رفتیم و لشکر دولتمند بود و هیچکس جواب نکرد و جبه آن عمل از آن حضرت

ودر وقت پسین که بخدمتش رفتیم خوش وقت وخوشحالش یافتیم سبب دلگیری

صبح وخوشحالی پسین را از آن حضرت پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمعی

قسمت نمودم و چهار باقی مانده بود و مستحقی حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت محزون

بودم والحال قبل از این بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار

شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحقی رساند

و بعضی را حفظ نماید تا بر ورد ایام که بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی

نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را چه میدانی و آیه وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ

الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ را تا آخر بر خواند که مضمونش آنست که آنهایی که طلا و نقره را

نگاه میدارند و در راه خدا نفقه نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان

بابی ذر گفت این مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم اگر بار دیگر در حضور من

اینچنین جرأت کنی و اینچنین سخنی گویی ترا خواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من

قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی رسند قرآن را

برای خود تاویل کنند و ترا که ابوذری از بلاد معموری اخراج نمایند و عثمان از

جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اید

بجهة خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی علیه السلم را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم

که ابوذر صادق است یا کاذب چون حضرت امیر ع حاضر شد گفت یا ابا الحسن

الحجة ابوذر میگوید تو از رسول خدا شنیده آن حضرت گفت من از رسول خدا شنیده ام

که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر

جمعی که از

---

جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیر المومنین کردند ابی ذر برخاست گفت الحمد لله که

من دروغ گوی نیستم عثمان گفت یا ابی ذر بحق رسول خدا بگو کجا میخواهی که اقامت

نمایی واز کجا کراهت داری گفت در حرم مدینه میخواهم که ساکن باشم و بعبادت

حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین محروم خواهند کرد و نخواهند

گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو در آنجا

تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی

آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی چند از

عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا

باین احوال مطلع ساخته بود پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر

برهنه سوار کنند و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را مشایعت کند و کسی بکار او

التفات نماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار کرده شخصی را

بر او موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المومنین علیه السلم

و عبد الله و عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ همراهی کرده مرکب

او را در راه بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر و دل غمگین او مینمودند

و بصبر و شکر وصیت میکردند بعد از آن همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند

و او با دختری که داشت در ربذه که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و ماوای

وحوش است هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شد و مدتی

آنجا ساکن بود و بآن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی میگذرانید تا

مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و
بی مدد دفن ای پدر بیکس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله از عراق میرسند
و از آن میان مردی عزیز بحلهٔ نفیس مرا تکفین خواهد کرد و پس ابوذر برحمت الهی
رفت و دخترش منتظر بود که قافله از عراق رسیده دختر ابوذر بر سر راه رفته
گفت ابوذر غفاری مصاحب رسول ملک مختار از دنیای غدار برحمت خدای
غفار واصل شده مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمدند بگریه
درآمدند و مردی از جملهٔ نجبا آن از میان بزار حلهٔ که در بار داشت حلهٔ فاخر انتخاب
نموده ابوذر را تکفین نموده و با حترام تمام او را دفن نمودند بعضی روایت کرده اند
که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که
میرسند شما را بر دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت
صدق رسول الله من از آن حضرت شنیدم که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها
میرود و تنها محشور شود و بر او نماز کرده دفنش نموده بعضی روایت کرده اند که
در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به
بالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که
جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس روی با آن جمع کرده گفت کدام یک
از شما در منصب دخل نداشته اید از آن میان یکی گفت من این حالت دارم
گفت تو مرا در جامهٔ خود کفن خواهی کرد پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود

رسیده

رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نموده باز ماندگان او را بشهر بردند و او به
رفت و الحق بر او ظلم کرد روز قیامت جوابش باید گفت **از جملهٔ مطاعن او آنکه** عبد الله
بن سعد بن العاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب الخمر ظالم تعدی بسیار
بر مردم مینمود تا اهل مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی بمدینه بنزد عثمان رفتند
والتماس عزل او نمودند التفاتی باین نکرد طایفهٔ دیگر بمدینه رفته در حینی که
عثمان در مدینه بود اتفاق نموده گفتند یا خود از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را
تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان
رسیده بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم
مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را دفع نماید و محمد مذکور در وقتی که
بوداع امیر المؤمنین علیه السلام آمده بود آن حضرت با او گفت این سفر بر خود با
که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی
بر میگردی و چون محمد و رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی جماعه سواری را
بر هیئت گریختگان از دور دیدند که چه کسی و بکجا میروی چون جوابها پریشان میگفت
او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند و در میان قربهٔ خشک شده او کتابتی
یافتند چون خواندند نوشته بود که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد
فاقتله و ثق علی عملک و احبس المتظلمین حتی یاتیک رأیی یعنی این کتابت
از عثمان بجانب عبد الله بن سعد است و چون محمد بن ابی بکر بتو رسد او را بکش
و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را محبوس کن تا وقتی که من بگویم

پس مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتاب را بعثمان نمودند گفت مهر مهر منست و اما
من ننوشته‌ام و مهر نکرده‌ام و در روایتی آنکه محمد و یاران بمدینه رسیدند و عثمان بر منبر بود
محمد بر منبر رفت و گفت چگویی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امت مردم نماید و بی جرمی
قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجب است پس آن کتاب را
برملا بخواند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من
این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند و عثمان خود را از منبر بزیر انداخت
بخانه گریخت و در خانه را به بست ایشان خانه او را احصار کردند و آب از و منع کردند و گروهی
صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بکشتند و میگفتند او را
کشتیم در حالتی که او کافر بود و بعد از سه روز بگورستان یهود انش دفن کردند و معاویه
در ایام حکومت آن موضع را بگورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان
اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع سه کس بودند و درین اجماع
سیصد کس از صحابه رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند و دیگر از مطاعن او اینکه
تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را
بکشت بعلت آنکه او عجم است و در عجم با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او را در کشتن
عمر دخلی نبود و امیر المؤمنین ع او را گفت که هرمزان مسلمان بود بغیر حق کشته شده
و عبید الله را قصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت و عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل
او کرد و نه فدیه قرار داد و ورثه هرمزان از بیرون مدینه آمدند و طلب خون نمودند کسی
بفریاد ایشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبید الله هرمزان را بکشت گفت مرا ابولؤلؤ کشته

الست

است و شما عبید الله را به بهانه طلب خون او میکشید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند
و بسبب او عمل کنند عثمان تغافل کرد و از جمله مطاعن تعطیل حدود الله عثمان در بسیار است
چه ولید بن عقبه شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود قی کرد و همچنین گذشت
سعد بن عاص را چون مست بود از دستش بیرون کرده بنزد عثمان آوردند و در باب هر دو
تغافل ورزید و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن نشمارند خود ما هم گفته
نگذشت بر عثمان که عمال و غلامان او را استحقاق حد بهم رسیده باشد و عثمان ترک حدود الله
نموده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود را طعن ندانند و قبلی درین باب زده اند
اما حد را امام میزند و زننده حد با وی که واجب الحد ها شده و حلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول
با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز خون بر او کنند تجویز خون او
سفره مسلمانان [illegible] صحابه [illegible] شنیدی و ما شرایع و احکام او [illegible]
کنند که عنقریب خواهی شنید اگر حد زدن کسی را بر گناه خود جبری از او دور خواهد بود و از ایشان
وجه و از این جواب آیا اهل سنت آگاه شده اند یا صرف درین جواب نکنند و از مطاعن او اینکه
جرأت نمود بر مخالفت احکام الله و سنت رسالت پناهی تا حدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند
که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد
حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر علیه السلام بر آن مطلع شد منع نمود و
عثمان گفت حق تعالی در سوره آن مجیده فرموده که و فصاله فی عامین و جایی دیگر گفته است و حمله
و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال که
مدت شیر خوردن باشد چون از سی ماه بدر کنی شش ماه بجهت حمل میماند پس مرکب را حق تعالی
مدت حمل را شش ماه گفته باشد [illegible] بنده خدا [illegible] از پیغمبر [illegible] و چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین

این شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها فرجمت یعنی چیزی که پیش عثمان

هم میرسد این است که حکم رجم کند و گوید زن را سنگسار کنید او را با اینهمه که دانست

هرچند که جمع کننده قرآن باشد دیگران نوشته باشد که وَمَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ

جَهَنَّمُ خَالِداً فِیهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِیماً یعنی که

بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از

رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر فرموده باشد که ومن لم یحکم بما

انزل الله فَاُولٰئِکَ هُمُ الکَافِرُونَ و مع هذا حکم بکلمات فرستاده خدا نمیکند

و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین

علیه السلم و عثمان در یک سالی حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلم

تمتع بجای آورد پس عثمان آن حضرت گفت که من مردم را از تمتع نهی کرده ام و تو او را

بفعل می آری آن حضرت در جواب گفت که من هرگز سنت الله را بگفته کسی ترک نخواهم کرد

و هم در جمع بین الصحیحین آمده که رسول صلی الله علیه و آله در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد

و شیخین هم موافقت رسول را درین امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد

و چون دید حکومتش استقرار یافت اگر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود تمام مقرر داشت

و عبد الله بن مسعود برابر طرف نمود و عبد الله عمر هم میگفته است که ما با رسول خدا در منی و در خلافت ابی بکر و عمر

نماز را دو رکعت میکردیم و شیخین هم موافقت رسول را درین امر منظور داشتند و عثمان

در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید حکومتش استقرار یافت اگر بدعتی بکند بعد از آن

با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده

که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر همیشه نماز را قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل نموده

حکم را

و من لم یحکم بما انزل الله [illegible] فاولئک هم [illegible] هم الفاسقون

حکم کرده که کسی نقصی بکند و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که از عثمان مرویست که گفت در

قول حق تعالی آنجا که میگوید اِنَّ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و این غلطیست که

عرب راست خواهند کرد چون قرآن بزبان آنها است پس کسی با او گفت که

چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی . و ثعلبی هم در جواب گفت

بگذارید که بحال خود باشد که این غلطیست که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند

و علامه حلی در نهج الحق شمرده این گفتگو را از مطاعن او میشمرده و بعضی از فضلای

اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن

نمودن تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین بود بحال خود گذاشت و شیخ ابو علی

طبرسی علیه الرحمة در تفسیر مجمع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه لغت آن موافق لغة

جمعی از اعراب است و حفص اِنَّ هٰذَانِ خوانده است و ابو عمرو اِنَّ هٰذَیْنِ

و بنابرین دو قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام در تفسیر [illegible] کلام ملک

علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی مداحی عثمان کرده بود و

میخوانده مقداد حاضر بود بر زانو در آمده سنگ ریزه که آنجا ریخته بود برداشت و

روی آن مداح میزد مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت بود و در شان او احادیث

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست و این عمل مقداد دالست برآنکه

عثمان مستحق آن امر نبود و از اللایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه

مدح یکدیگر میکرده اند و از مطاعن او آنکه حبة التقش برآزار رسول الله و مخالفت حکم

الله تا حبه ی بود که حمیدی در تفسیر قول حق تعالی که میفرماید وَلَا اَنْ تَنْکِحُوا اَزْوَاجَهُ

من نسائه ابدا که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در عقد
نکاح آورد و زنان او جمله بر امت حرام مؤبد اند آورده اند که سدی که یکی از رواة حدیث و از
مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ام سلمه را بعقد نکاح در آورد
عثمان و طلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آورد و ما نتوانیم که زنان او را بنکاح آوریم
والله که چون بمیرد ما زنان او را از عقد خواهیم زد من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من
نیز عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی آیه ان الذین یؤذون الله و
رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة نازل ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان
آگاه گردانید و از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند از آنکه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر گذشته اند که بعد از
انتقام از ایشان بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آن حضرت و آیه که حق تعالی
فرستاده نیز دال است بر این و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین و یکی
رئیس المحدثین اهل سنت اند و در بغداد مثل است که یداک اوکتا و فوک نفخ و دوست
مشک را بسته بود و دهن تو از آب پر باد کرده گویند شخصی مشکی را پر باد کرده و دهنش را بسته
شنا میکرد و چون بمیان دجله رسید دهن مشک وا شده غرق شد و کسی این سخن گفت و مثل
شد بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند
و از مطاعن او آنکه چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم فتح بنی النضیر نمود عثمان بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] گفت رسول خدا اموال غنیمت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلان
زمین از ایشان معطل است بیا آن زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر

بمن عطا کند

بمن عطا کند ترا شریک کنم و چون عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده بخدمت رسول الله
صلی الله علیه وآله رفت و آن زمین را طلبید پیغمبر صلی الله علیه وآله آن زمین را باو عطا کرد
و او از قول و قرار خود برگشت پس از آن امیر المؤمنین علیه السلام راضی نشد و حضرت امر فرمود که
باو گفت رسول خدا [illegible] اعرابی با تو داد شنیده زمین را بشراکت باو تو داده است
عثمان قبول نکرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت پس بیا از رسول خدا بپرسیم عثمان گفت که
من محاکمه برسول الله نخواهم کرد یکی از اصحاب او وجه عدم رضا پرسید گفت علی پسر عمش است
میترسم از برای او حکم کند حق تعالی این آیه فرستاده و نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله
و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا اینجا که اولئک هم الظالمون
یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمان
شنید که این آیه نازل شده است بنا چار راضی شد و امیر المؤمنین را شریک ساخت و این حکایت
را زمخشری که از علمای جمهور اهل سنت است نقل کرده است و در تفسیر این آیه که و یقولون
آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول آورده ایم
و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل میکنند و بنا بر سبب آن
این حکایت را نقل کرده و این حکایت را نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن
او آنکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود
و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده است که در روز جنگ
احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان و طلحه گفت من بشام میروم که آنجا دوستی
یهودی دارم تا از و امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه گفت من نیز خود را

که اینجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او در آیم که بیشتر قسم بنصاری بر اهل اسلام تسلط آید

و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که فاراد احدهما ان یتهود

والاخر ان یتنصر یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود و یکی دیگر خواست که

بدین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه نازل ساخت که ویقول الذین آمنوا

اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم

حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرین یعنی آن کسان که میگویند که ایمان بخدا و رسول

آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که با شما و بکتاب او ایمان داریم و با شما هم

بجهت نفاقی که ورزیده اند و [illegible] که ایشان از ایشان شنیده و در آن احکام و اراده که

نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود

که باعث رفع درجه نزد خدا و رسول خدا باشد حبط گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس

در کتاب طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عفان

اطلاع یابد در تفسیر سدی و در [illegible] و تاریخ که یک ثقفی نوشته و دیگری را واقدی نظم

و این سه کتاب را مطالعه نماید تا داند که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیر از خود

راضی نشده اند و آنقدر کلمات حق بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن متصور نیست.

طعن دیگر آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده و گفته این طعنیست اجمالی که

از احوال صحابه رسول صلی الله علیه وآله ظاهر میشود که جمیع از عثمان بیزار و دلگیر بوده اند و

تصدیق مطاعن او نمیکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشتند که دیگری دفنش

کند و مردمی را که از [illegible] آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ایشان را معاونت دادند

نمودند

نموده اند و چون منع آب از او کردند منع نشد و خانه را که حصار محبوس کرده بود و مردمان

از نام و ورود [illegible] با آن خانه داشتند اصحاب رسول صلی الله علیه وآله راضی نمیشدند

آن وقتی که [illegible] که اهل سنت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که

عثمان را که کشت فرمود که الله قتله وانا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و منهم

خدا بودم و حکم من در قتل او موافق حکم خدا بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود

من هم راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست منهم میدانستم و این لفظ را

از آن حضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند واقدی و غیر او روایت نموده اند که

اهل مدینه نمیگذاشتند که کسی بر او نماز کند یا او را دفن کند روز سیوم که مردان او بدو

یا دو کس دیگر او را در [illegible] سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان

نتوانستند او را دفن کرد در مقبره یهودان دفنش کردند و در کوی انداختند خاک بر او ریختند

و آنقدر هم نتوانستند کرد تا امیر المؤمنین علیه السلام مردم را منع کرد و در روضة الاحباب

مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سرش بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد

بخاکش کردند و بعضی از اهل علم سنت نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اولاد

کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب اینکه اگر این قول

صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنان که در خانه بوده اند کرده باشد نه آنکه آن حضرت

عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد از جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه

هر و گریختن است از غزوه احد که سه روز ناپیدا بوده و چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله

علیه وآله با او گفت که خوش نقش عریضی کردی دیگر از مطاعن او پنهان بودن از بیعة الرضوان که

احتجب بحرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ در [illegible] قابل [illegible]
[illegible]
۱۲

که خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره بآن نموده و در مطاعن او میگوید و منها انه لم
یحضر المشاهد الثلثة وغاب غیبة عن بدر واحد و بیعة الرضوان
یعنی از جمله مطاعن او این است که حاضر نبوده درین شاهد سه گانه و غیبت
اختیار نموده در جنگ بدر و در غزوه احد و در بیعت الرضوان یعنی بیعتی
که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده ازانست که بتحریر در آید
غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر در آمده
بود قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق شنیدن بیشتر ازین باشد
باید که بکتب تواریخ رجوع نماید **فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران**
و محدثان اهل سنت در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی
روایت نموده اند اول در بیان اینکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و آله که صحبت بدعتی چند که بعد از آن حضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند از
دیدن و رسیدن بجنابش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب
گشت و در مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی
و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک است بهم مثل سعد بن سهل نقل
کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که فرموده که
انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم یظمأ ابدا فلیردن
علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم و در بعضی نسخها زیاده
بر نهم این عبارت را نقل کرده اند که فاقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری



بما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی یعنی پیش از همه کس کنار حوض
کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود و از آن آب بیاشامد بعد از آن
هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم
و ایشان مرا بشناسند اما میان من و ایشان حایلی بهم رسد که بمن نتوانند رسید
پس من خواهم گفت اینها اصحاب من اند چرا مرا نمیگذارند شنید جواب خواهم
که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد
از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت بفعل آورده
و دیگر مثل اینکه از انس بن مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است که گفت شنیدم
که آن حضرت صلوات الله علیه فرموده که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی
حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی
فلیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد
بر کنار حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده
که چون من ایشان را ببینم و سرها بطرف من بردارند و رو بجانب من کنند جلیا از من جدا
شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند
چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد نمیدانی
که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند چه گمراهی بعد از تو روا داشتند
دیگر مثل اینکه از ابی هریره نقل کرده اند که نزد ایشان از احادیث متفق علیهاست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده که روز قیامت گروهی از امت من بر من آیند

و چون من این زبان بشناسم مردی در میان و آن گروه حایل شود گوید رو و باشید
ای گروه برگشته بدید بنخیل این زمان به دو باشید پس من گویم بکجا می‌بری این
گروه را گوید که والله بسوی آتش می‌برند من گویم بچه سبب که چه کرده اند گوید که بدرستی
که این گروه بعد از تو از دین تو برگشته اند و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا
شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود
و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم و نمی‌بینم که از آنها کسی خلاص شود و احدی از
آن هدایای توانند کردن تا بدوزخ داخل شوند بجهة برگشتن از دین من و پیروی
هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و غیر آن از کتب
مشهوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده و بجهت اختصار بهمین
حدیث اکتفا نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین مسطور است و از متفق علیه است
و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که
لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا
حجر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال
فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد از شما ای امت من طرز و طریقه آن امتانی
که پیش از شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ
سوسمار داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آن
حضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله
از امت سابق بعضی یهود و بعضی نصاری بودند که گمراه شدند آن حضرت صلی الله علیه وآله

خبر نموده

خبر نموده که امت من نیز چه مانع است که گمراه شوند و چنانچه آن حضرت صلی الله علیه وآله
خبر فرموده بود و بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند بکفر اصلی برگشتند و مرتد شدند
و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در هیچ جای تعجب نیست چه حق تعالی
در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم
ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که بشگفت آورده شما را بسیاری شما
و آن بسیاری بشما فایده ندارد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار
پشت بدشمن کردید و با اینکه ده هزار نفس بودند بلکه زیاده بر آن و اکثر اهل تاریخ گفته
اند دوازده هزار و بعضی گفته اند یا نزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت
کس که امیر المومنین بود علیه السلام و عباس و پسرش و فضل و پسرش و ایمن
بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را بکفار تسلیم کرده نه عار فرار را بخاطر آوردند و نه از
عذاب نار ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند و نه از خدا شرم بودند و نه از خلق آزرم
و نه از پیغمبر که میدانستند که ایشان را می‌بینند که میگریزند و پروایی نداشتند
و الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد که و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا
الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله یعنی هر گاه دیدند که تجارتی
و متاعی آورده یا دیدند که بازی گری چوبی بر دف نقش زد یا نی را حرکت داد جمیعا از
گرفتند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و تنها گذاشتند خدا
رسول خدا در مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز چیزی از آن نشنیده اند

بر مرتبه وده اند و اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد چنانچه حمیدی در
جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که در روز حنین بعد از کشت
تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام کفار شکست خوردند و کریختگان برگشتند و مال
کفار را جمع کردند و رسول صلی الله علیه و آله اموال طایفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد
جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت مروت ایشان صد شتر عطا نمود
انصار با هم نشسته جمعی گفتند که یَغْفِرُ اللّٰهُ لِلرَّسُولِ یُعْطِی قُرَیْشًا کذا و یترکنا
و سُیُوفُنَا یَقْطُرُ مِنْ دِمَائِهِمْ یعنی خدا بخشد رسولش را که بقریش چنین عطا میکند
و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان میچکد و جمعی دیگر گفتند
نُعْطَی إِذَا كَانَتْ شِدَّةٌ فَنَحْنُ نُدْعَى وَيُعْطَى الْغَنَائِمَ غَيْرُنَا یعنی که
محنت و تعب و جنگ با ما بوده باشد ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بر دیگران
و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول صلی الله علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح
از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود در را بر روی خود ببندد ایمن است
انصار بعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة
فی قرابته یا میگفتند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رأفة بعشیرته یعنی این
مرد را امروز دریافته است میل کردن با قوم و قرابت و مهربانی با خویشان و اقربای و با آنکه از و شنیده بودند
که هر چه میکند بغیر بوده خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخل نیست از خویش گرده بودند
و اما مهاجران را سلوک ایشان با آن حضرت صلی الله علیه و آله بنحوی بود که یک روز بعایت خطاب نموده
گفته بود که اگر نه آن بودی که قوم تو از شرک و کفر نزدیک است و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد

پس هرگاه در زمان حیات آن حضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند که در حکم
عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا بآن حضرت و آن حضرت را گذاشته بجهت متاع و تماشای
بازی روند و چنان مغرور گشته که دیگر آن حضرت را نخواهند دید اگر در چنین حالت
او و در حالت غیبت او که علم یقینی دارند باینکه او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی
هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود
و عجب آنست که مردم حکایت موسی و هارون علیهم السلام را شنیده اند و در قرآن و تفسیر
قرآن در چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده اند که موسی مر برادری خود هارون را در میان
قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بود و وعده آوردن احکام الهی نموده بعلی که
سامری نمود از راه بیرون رفتند و از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات
چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ضرورتی و دلیلی و برهانی
و عصایی نبوده و نشنیده اند و گوساله پرستی بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایات
مرتد شدن امت را می شنوند بعید میشمرند و تعجب مینمایند که چون میتوانند بود
که امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود
باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد که گوساله پرستی
یا از روی حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام و در سبب ارتداد قوی تر تواند بود
و منع هارون که پیغمبر خدا بود با منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود و از پیش بیشتر
و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن حضرت
عالمیان میکرده اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات با این روش سلوک میکردند

هر آینه خانه را یعنی کعبه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته
بود و بنایی که او کرده بود بنا میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی
و دری غربی و هرگاه آن حضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان
در خوف باشد که مبادا با ایشان کاری کند که نه نقصانی بدین ایشان دارد و نه بدنیای ایشان
از دین برگردند و اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اعمام آن جماعت به تیغ ایشان
گرفتار گشته شده بودند مخالفت نمایند و سازکاری با دشمنان ایشان کنند دور
نخواهد بود و ایضا در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن نقل نموده است که
جد من چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله آمده آن حضرت از او پرسید که چه نام
داری گفت حزن فرموده بود که تو سهلی و حزن درشتی را گفت من تغییر نمیدهم نامی را که پدرم
بآن نام خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این مرد نخواهد که صحابی باشد و در تغییر
نامی که نه نقصان بدین او دارد و نه بدنیای او مخالفت رسول صلی الله علیه و آله تجویز مینماید
و این خوش احوال است اگر معامله رو دهد که احتمال نفع دنیایی داشته باشد مردی آن معامله
نخواهد نمود مینماید و منت میدارد و ایضا حمیدی در مسند حذیفة بن الیمان نقل کرده اند
زید بن زید که گفت نزد حذیفه بودیم که مردی گفت کاش که من ادراک زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله نموده بودم و در خدمت آن حضرت با دشمنان او قتال نموده پس حذیفه گفت
میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی تو نیز مانند ما سلوک مینمودی و چنانچه اهل
میکردی در واقعهٔ احزاب شبی با وی بودیم و رسول خدا میخواست که از دشمن خبر آورد
فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد و روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم

و جواب ندادیم

و جواب ندادیم بار دیگر آن حضرت فرمود که هر که خبر از قوم من بمن رساند حق تعالی بگرداند
او را روز قیامت با من و در درجهٔ من در بهشت پس هیچکس از ما جواب نگفت پس گفت یا حذیفه قم و چون
نام من برده بود چاره غیر از جواب نداشتم جواب گفتم فرمود که خبری از قوم بیار و کاری
بایشان نداری پس چون براه افتادم گمان کردم که گویا در میان حمام راه میرفتم و چیزی که بود بآن حضرت
رسانیدم پس مرا پوشید عبایی خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح که آن حضرت
مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد و هرگاه حذیفه گواهی بر خود بدهد که تقصیر در امور او میکرده اند
و از مطالبی که داشته اند اعراض تجویز نموده اند و در حیات او بنابر آن فرصت اختیار
میکرده اند و اگر بعد از او مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد
و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و درین وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده
و توقع داشتند که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا
و رسول را بیاد نمی آورند و ابن عبد ربه و حسن بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید
که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام
در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد
خصوصا خطبهٔ شقشقیه را میداند که آن حضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان
کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر آن حضرت روا نیست چه حق تعالی بپاکی او در آیه
تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و در
پیغمبر او را که در باب او [illegible] و حدیث علی مع الحق و الحق
مع علی یدور حیث ما دار نیز گذشت پس او محقق است و هر چه فرموده است

صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این مرتبه او را از حق او منع نموده اند
و در آن مجمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سردار طوایف مذکوره
ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر
کرده است قال رسول الله صلعم لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک
بعدی یعنی راوی گفته که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی علیه السلام
میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد از روی مکر و فریب و بیوفایی
و عهد شکنی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی
حافظ نقل کرده اند که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفت
با رسول خدا بودم که در بعضی از باغستان مدینه رفته بودیم چون بباغی گذشتیم پیغمبر
صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام میگفت چه باغ خوشی است
و آن حضرت میگفت باغ تو در بهشت ازین بهتر است تا در آخر دیدیم که دست مبارک
بر سر نهاده باواز بلند گریست و علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله چرا میگریی
و سبب گریه چیست فرمود که بدان سبب گریه میکنم که در سینه جمعی کینه تست
مرهستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و کینهای خود را با تو
آشکارا کنند و هرگاه علمای ایشان این روایتها را در کتابها نقل نمایند پس اصحاب
از صاحبان این اعمال بر نیکند و اگر بدروغ منسوب سازند پس اعتماد و اعتبار
هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراف کرده اند که
هرگاه خلفای ثلثه غصب حق علی کرده چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرده است اگر

اگر با ایشان محاربه ننمود چرا با ایشان جنگ نکرد بلکه بعضی از علمای شیعه را بعضی از
پرسیده اند که مشهور است که در وقت خلافت آن حضرت و در آن زمانی
که در کوفه اقامت داشتند با آن حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم میشنیدند و
میگویند که ما بالله لم ینازع ابی بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را
چه شده بود که نزاع نکرد با ابی بکر و عمر و عثمان چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس آن حضرت فرمود
ندا کردند و مردمان جمع شدند بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نموده و بعد از حمد و ثنای
الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرموده که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین
و چنین میگویند نمیبینید که مرا در انچه بمن گذشته اقتدا نموده ام بپیغمبر
پیش از من بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را نا چار باشد که با امت
خود باین روش سلوک نمایند اگر من که جانشین رسول الله بهمان طرز و طریق عمل
نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قران مجید
از او خبر میدهد و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح علیه السلام
بخواند آفریدگار خود را بانکه مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان
پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من اگر گویند مغلوب نبود تکذیب قران
کرده باشید و اگر قبول دارید که مغلوب بود من معذورتر باشم دوم ابراهیم
خلیل علیه السلام که حق تعالی فرموده که گفت اعتزلکم وما تدعون من دون الله
یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی که میخوانید و می پرستید
بجز از خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و به یگانگی میپرستم

مؤلف میگوید که در تفسیر بحر الجواهر آورده که ابراهیم علیه السلام از خوف کفار بابل گذشته
بکوهستان فارس آمده و هفت سال در اطراف آن کوه بسر میکرد تا امر شد و باز بجانب بابل
رفته و درین نوبت ایشان را شکست داده آتش برو سرد شد القصه حضرت ابراهیم علیه السلام و نمود
پس اگر شما گویید که ابراهیم بی آنکه کفار بر وی دست یابند کناره میگرفت دروغ گفته باشید
و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره میگرفت پس وصی باید
معذورتر خواهد بود سیوم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی نقل نموده که او میگفت
لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ یعنی بعد از آنکه بآن قوم گفت از اعمال
بد باز ایستند و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاش مرا در دفع شما
قوتی میبود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل میداشتم که بمدد ایشان
دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت و مقاومت آن قوم داشت یا نداشت
اگر گویید داشت تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت و او پیغمبر بود پس وصی
اعذر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام که میگفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ
مِمَّا يَدْعُونَنِي یعنی گفت ای پروردگار من زندان مرا دوسترست بمن از آنچه میخوانند
این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هرگاه او با پیغمبری
زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی بن عمران علیه السلام
گفت فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ
یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار
من علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی

معذورتر

معذورتر باشد ششم هرون علیه السلام که چون موسی ازو آزرده شد قال ابن ام
إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف
شمردند و نزدیک بود مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت پس وصی معذور
خواهد بود هفتم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از کفار قریش فرار نموده بغار رفت و سه روز آنجا پنهان
بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویید بی ترسی و بیمی گریخت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان
میترسید و قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره نبود پس من که وصی و جانشین اویم
اگر ترسی و بیم و جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک جنگ و جدال ایشان کرده
چون امیر المؤمنین علیه السلام این فصل ایراد نمود همه یکبار گفتند صدقت یا امیر
المؤمنین راست فرمودی و حق با شماست و هر چه کرده عین مصلحت بوده آن جمعی که این
اعتراض میکنند نمیگویند که در وقتی که رسول صلی الله با کفار مکه صلح میکرد آن روز خود علی و صحابه
جمیع همراه بودند چرا جنگ نکردند هرگاه آن روز پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام و جمیع صحابه
مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین تنهایی جنگ نکرده باشد چه میشود هر وجهی که آنجا
از برای پیغمبر که البته وصی و جانشین او است تشنیع نبود بر مرتضی علی و جمیع صحابه توان گفت
آنجا از برای امیر المؤمنین به تنهایی بی یار و مددکار میتوان گفت و لهذا در روز شوری از روی
که حرف خلافت در میان بود سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
وَلَوْ كَانَ حَمْزَةُ وَجَعْفَرٌ حَيَّيْنِ لَمَا طَمِعَ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَحَدٌ وَلَكِنِّي قَدِ ابْتُلِيتُ بِجِلْفَيْنِ
جَافِيَيْنِ عَبَّاسٍ وَعَقِيلٍ یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده میبودند هیچکس
طمع نمیکرد درین کار و درین منصب چه هر دو یار و مددکار و رفیق موافق من بودند مرا و مردم
از ایشان در حساب بودند ولیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم بدو جلف جاف

یعنی دو کس بدست و پای خنگ مغز جفا کشیده بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل
کرد هیچگونه مددی و همراهی ازین هر دو مقصود نیست چرا که عزت و حمیت حمزه و
جعفر نفس با بنی دو صی مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت
و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بقولی بخانه نرفت بر سر ابوجهل
رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود
که در آن روز که از حبشه برگشت بخدمت حضرت رسالت آمد آن حضرت فرمود که
نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار
در جنگ و اول این کتاب سمت گذارش یافت و عقیل هیچ مرتضی علی
برادری گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدین معاویه و عباس لا یضر
ولا ینفع بود اگر هستی مینمودند مددی و معاونتی هم ازو نمی آمد و
بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند آنجا که نقل واقعهٔ سقیفه بنی ساعده میکنند
که ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب و مجمعین
علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر
علی علی البیعة کرها ولعدم الناصر یعنی و بدرستی که بنی هاشم بالتمام
در خلافت پی رو علی بودند و او را مستحق امامت و پیشوایی میدانستند
و هیچ یک از ایشان بیعت به ابی بکر نکردند تا وقتی که علی مضطر شد و چاره نداشت
الا آنکه از روی کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددگاری نداشت خلافت را
با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل این
عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقد و اضلال المتصدّین



وقد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا لهم مثل ذلک یعنی چه گناه باشد شیعیان را
اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی
میدهند و اعتراف مینمایند بآنچه گفتیم چیزها که در تواریخ مذکور است که در وقتی
که عمر بشام رفته بود و عباس همراه او بود و مردان شام عمر را تواضع میکردند و امیر
المؤمنین میخواندند و عباس گفت او امیر المؤمنین نیست بر دو باین روش و این نام
سلام مکنید که من اولی ترم ازو باین نام عمر شنیده برنجید با او گفت الا اخبرک
بمن هو احق بها منی و منک هو الرجل خلفناه بالمدینة یعنی میخواهی
ترا خبر دهم که آن کس که باین نام و باین کار سزاوارتر از من و تست و کیست عباس گفت
آری گفت آن مردیست که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلام پس عباس
گفت هرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید گفت افضل او در ما هستیم
و با آن اقرار داریم و لیکن وی را مقدم نداشتیم از آنکه قریش کینه او را داشتند و ترسیدیم که
عرب برادر مع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم و تاخیر او بسبب این بود و بیعت
ابوبکر هم چیزی ناگهانی بود و خدا از شر آن نگه داشت و عرب عداوت که
آنقدر که کینه از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول فقد در دلهای ایشان
بود پس بایستی بنا بر قول عمر رسول را نیز برسالت ملتفت نمیکردند و ابوجهل یا ابوسفیان را
مقدم میداشتند که کفار محبت با ایشان بیشتر داشتند و چون خدا و رسول علی
علیه السلام را بقتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجیدند مگر
نمیدانستند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و با آنکه ترسیدیم عرب نشورند جمع

عرب بمعاویه و یزید جمع نشده پس باید که هر کدام از یزید و مسلم و ملوک بنی امیه امام زمان
خود بوده باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی شود بلکه تولای عمر او را مقدم داشتی تا او هم ترا
مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب
عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید که کتابی است از تصانیف مامون خلیفه
عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بوده و آن کتاب
را اعلام نام کرده و در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل
نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و برنخواست و می گشت
و لیکن هیچ راه بدر شد نمیتوانست یافت پس روی بمهاجر و انصار کرده گفت شما
درین باب چه بخاطر میرسد ایشان در جوابش گفتند تو امیر المؤمنین هستی
مشکلهای ما همه از پیش تو حل می شود ما چه بگوییم پس عمر غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا
بترسید و از روی بیهوده و آنچه راست است بگوئید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم
که حل این مشکل از کی می شود و دانا باین نحو مسایل کیست پرسیدش گفتند گویا غرض تو
امیر المؤمنین است عمر گفت بغیر از او مگر دیگری هست و کجا ان دارید مثل او یعنی گفتند
پس او را طلب کنید گفت او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجای
نیز رود بلکه مردمان بخدمت او میروند و اگر کاری میکنید مرا بخدمت او ببرید پس همه
حضار مجلس بخدمت آن حضرت رفتند و دیدند بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه
پوشیده و به تعمیه دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند و میگرید که ایحسب
الْاِنسَانُ اَنْ یُتْرَكَ سُدًى اَلَمْ یَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنٰی تا

می پندارد

می پندارد آدمی که مهمل و فرو گذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی
مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده و در رحم و مردان
از گریه او بگریه درآمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مشکل
از آن حضرت سوال نمود جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی تو
ترا برگزیده بود بجهت راه نمایی خلق بتعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند
و نگذاشتند که حق بجای او برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت روز الیست که
که هر چیزی در آن روز مشخص می شود و هر کس کشته خود را میدرود و وعده گاه عمل
بجزای خود میرسد پس عمر از انجا بیرون آمد و او را رنگ در رویش سیاه و تیره شده بود
و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که از اینجا روشن می شود که عمر و اصحاب او
بلکه همه اصحاب میدانسته اند که سزاوار امامت و پیشوایی آن حضرت است و بر او
ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آن حضرت عمر را هم بقیامت
اشارت باینمعنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر حکومت گذشتن و حق را
بصاحب حق تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم
جنت را ارباب حق و تعیین و در یابنده و یکی ازین دو نقد است و دیگری نسیه
و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند که آن نسیه را اختیار کنند که گذشتن
ازین نقد و در یافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را بصاحب حق
رسانیدن کار مردم دین دار است نه کار پرستندگان درهم و دنیا و دوستان
دنیای غدار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان خلفای ثلثه مگر پیغمبر مورد

لبیک علی الاسلام من کان باکیا وقد ترکت ارکانه و معالمه یعنی گریه کن
بر اسلام هر که را گریه است چه ارکان اسلام و سبل و قواعد آن از میان رفت و مردم
ترک آن کرده و پوشیده و مخفی است که دوران طغیان است و غصب خلافت و وراثت
نمودن و نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که تفسیر به ترک آن مراد
روزه و نماز و سایر مسایل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان ترک وصیتهای رسول و آیات
و ترک آیات بینات نازل من عند الله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم
و نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام
و ایمان است و می شود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم ترک ضروریات دینیه و فروع ملیه
چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال انبیا
صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سر باز زند از این متابعت و انحراف جوید از این اطاعت
از جمیع تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده خواهد بود
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که
فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی نماز کردن و زنا کاری ناصبی را یکسانست
در حق وی یکیست خواه باین مشغول باشد و خواه بآن اشتغال داشته باشد پس تنبیه آن که
مخالفان اهل بیت بتقدیع گفته و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن می برند و از جمله
آنچه در حق جمعی از صحابه نواصب روایت کرده اند و حکم بصحت آن کرده که چهارده نفر از روسای
منافقین را اراده فاسده بر آن قرار گرفت که در شبی ظلمانی بعقبه فرود شتر بیندازند
نبوت را در عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت کرده که در راه

و هم این در ذکر جمعیت
واقع شده مطابق بعقبه
در صحاح خمسه است چنانکه

تبوک

تبوک واقع است قرار گرفته و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید کاینات
بر سر عقبه چنین که سرشت آن حضرت را دارم و بعد حیله جوئی نمایند شاید آن شتر حضرت پیغمبر را
بجنبد از دایشان بآن صحرای رسوم جاهلیت نموده هر کس که خواهند بگویند بروانند و هرج و مرج در دل
دارند مشغول آورند و آن حضرت صلی الله با وجود آنکه علم بمکر و حیله ایشان داشت لطف و جمع
کشید ایشان نشده و سپر صبر بر سر کشیده و زره تحمل در بر کرده حذیفه یمانی و عمار یاسر انصاری
یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را راند و منافقان را چون یقین شد که نزدیکست که آن
جاده ای آن عقبه بر آید و دبه هائی که پر از سنگ کرده بودند حرکت دادند و در غلطانیدند و در آن
شب ظلمانی چون آن صدا در کوه پیچید و آن ناقه مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه ها در آن شب
بپا اضطراب بهم رسیده نزدیک آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده رام بودن
کردن بر یک کناره گذاشته از احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را بعبارت
عربی و اشارت لاریبی تسکین داد که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان مبدل شد
چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بی شرمی بر روی حیای کشیده بازو ها
بسته و چشمهای گشوده و دیده که ثابت شتر را بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند
در آن حالت حضرت رسالت صلی الله بانگ برایشان زده و حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده روی
بآن جمع بی آدم کردند و در این اثنا برقی بروشنی آفتاب سر از گریبان عقبه برآورده منافقان
اگر رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند رو بگریز نهادند و آن حضرت بحذیفه خطاب نمود که
قوم را شناختی و حذیفه گفت یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها فلانی
که تا روز قیامت منافق خواهند بود و بنامهای ایشان و پدران ایشان را بحذیفه و عمار گفت و حذیفه گفت

آیا چه در خاطر داشتند آن حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که میخواستند که مرا رم دهند
و مرا بیفکنند شاید مرا باین حیله بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله چرا نفرمودی که ایشانرا
بفرستیم که سرهای ایشانرا بریده نزد او فرستند آن حضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی آید
که عرب گویند که محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم را بقتل آورد
پس دست بدعا برداشته فرمود الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که
دبیله چیست فرمود که شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند
و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پوشیده دارید تا آن جمع رسوا نشوند و بیهقی
از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که بگویی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند
چون ترا قسم میدهد بگو گفت بما خبر داد رسول که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده
پانزده حساب کنم آن مرد گفت سوگند که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند
و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول زبان بعذر گشودند و عذر ایشان
مقبول شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نقل کرد که آن حضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت بمشام
ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود
و صاحب کشاف در تفسیر آیه وَلَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میگوید عن جریج انه قال
وقفوا لرسول الله علی الثنیة لیلة العقبة اثنی عشر رجلا لیفتکوا
و در تفسیر آیه وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا گفته است وهو الفتك برسول الله و ذلك عند

مرجعه

مرجعه من تبوك توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان ینفروه راحلته
الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته
یقودها و حذیفة یسوقها فبیناهما كذلك اذ سمع حذیفة قعقعة
السلاح فالتفت فاذاهم قوم ملثمون فقال الیكم اعداء الله فهربوا
یعنی دوازده کس و بقولی پانزده نامرد بر پشت عقبه رفتند بر بلندی توقف کردند
بجهة غدر و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک
برگشته بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار ناقه را
میکشید و حذیفه شتر را میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد جمعی را دید
که روبهای خود را بسته اند پس بانگ بر ایشان زد و آن جمع بگریختند و در روایت که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله گاهی که فضایل و خصایل و افعال و احوال صحابه را امتیاز مینمود میگفت
که داناترین اصحاب بحال منافقان حذیفه است و از این جهة اصحاب آن حضرت
در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که آنرا بغیر او از اصحاب کسی نمیداند
و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزوه تبوک مراجعت
نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی همراه نیست وقت غنیمت است و دفع کردن
محمد و علی آسان تر دست میدهد و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر
در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب میشود که تا علی ملحق او نشده وقت را
غنیمت دانسته انتقام خود از او باید کشید و اگرنه چنانچه مارا زیب داده از دین خود برگردد

و تابع خود ساخت تابع حرف ایشان خود خواهد ساخت و بعد از وفات تابعیت ایشان نیز
می باید کشید و چون تیر مرادشان بهدف اجابت رسید این کینه سربار کینه‌های دیگر شد
بادهای بر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد و در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده
خواست که انتقام مساعی جمیله که در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از حذیفه بفعل آمده از وی بکشد و ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت سکوت درباره او اولی است
و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده و در مقام اعراض و انتقام در آمده گفت شنیده‌ام
که جمعی از اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه و آله بنفاق منسوب می سازی و میگویی که ایشان دربان
جهنم اند و درّه خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز
از درهای جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد و از دخول در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید
تبسم کرد و شروع در خوش‌آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او نیز در آنجا که حاضر بودند
کرد لیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از وی کشیده ارواح منافقان را از خود شاد ساخت
و بخاری در تفسیر آیه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ آورده اند که
روزی حذیفه بمجلس عبدالله بن عمر آمد و سلام کرد عبدالله تعظیم بجای نیاورد و حذیفه با او
خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجبی
نیست و اسود که ناقل این حدیث است گوید که من مقارن آن خواندم که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ
فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و عبدالله تبسم کرده بخندید و حذیفه بطرف دیگر رفته
بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود

طلبیه

طلبیده و گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام خدا نیز در
اشعار تمام بنفاق عبدالله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت که منافقان در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمی‌شناختند مگر ببغض
دشمنی علی ابن ابی طالب علیه السلام و نمی‌شناخت کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب
سواد و جایی که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است
که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه عمر در اوان
نزد او رفته و در بار او را طلبیده پرسید که رسول الله ترا از احوال منافقین خبر داده بود
بلکه من از ایشان نیز آیا حذیفه گفت ما کنت لافشو ستر رسول الله صلی الله
علیه و آله یعنی من افشای سری که رسول الله صلی الله علیه و آله بمن گفته نخواهم
کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر نموده بود که اظهار نکنم حاصل کلام آنکه واقعه
لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه باشد
و در شرح دعای صنمی قریش مبسوط تمام مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده اند چنانکه
بعضی از آن مشروح گشت از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که
در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره از احادیث متفق علیه از رسول خدا صلی الله
علیه نقل کرده اند که فرمود مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله
فجعلت الفراش من الدواب الی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و
یغلبونهن فیتقحمن و یغلبنه فیتقحمن فیها و ذلک مثلی و مثلکم انا آخذ
بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقحمون فیها یعنی مثال من و کار من بحال

مشخص شده است که آتشی برافروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی لشکر را روشن کند
از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهایی در پی خود در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر در آیند
و آن مرد مانع باشند و بر آن غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست
که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما گرفته میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده
خود را در آن می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان کتاب جمع بین الصحیحین از صحیح
بخاری نقل کرده از مسند انس بن مالک منقول از زهری که او گفته است روزی در دمشق
بدیدن انس بن مالک رفتم دیدم زار زار میگرید و گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که
نمیبینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است
و از حال خود گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله
صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود انما اخاف علی امتی الائمة المضلین
اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة
حتی یلحق من امتی بالمشرکین وحتی یعبد القوم من امتی الاوثان یعنی
میترسم بر امت خود که باشند چون ایشان که راه را گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان
گمراه چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه
بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند
و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبد الله بن عمرو بن عاص در حدیث دوازدهم
از افراد مسلم نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی فرمود که اذا فتحت علیکم
خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزائن فارس و روم



بر شما مفتوح شود چگونه خواهید بود و حال شما در آن زمان چون خواهد بود پس از آن میان عبد الرحمن
بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه خدا ما را امر نموده فرموده پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتبا
غضون یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه برغبت تمام میل خواهید رفت و اول
کار شما مبارزت بخیرات خواهد بود و انتهای آن سبقت خواهد گشت پس بر یکدیگر حسد
خواهید برد و چون حسودان با هم بسر خواهید برد پس پشت بر یکدیگر کرده از همدیگر دوری خواهید
کرد پس با هم دشمن خواهید شد و چون دشمن یکدیگر خواهید کرد و از جمله صحابه یکی خالد ولید
علیه است که سنیان بمحض عداوتی که او را با امیر المؤمنین بوده و ایشان را ناحق او را
میخوانند و حضرت رسالت صلی الله چندین مرتبه دست مبارک بدرگاه الهی برداشته
فرموده است که اللهم انی ابرا الیک مما فعل خالد بن ولید یعنی خدایا پناه
میبرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن بود که بنی جذیمه که قبیله بودند
و در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول صلی الله علیه و آله رسیده بود و پیغمبر
صلی الله علیه و آله خالد را با جمعی بنزد ایشان فرستاده و سفارش نموده که باحتیاط
برود و از ایشان چیزی بگیرد اگر شعار اسلام در ایشان بیند زکوة مال ایشان را اخذ نموده بیارد و الا
ایشان را باسلام دعوت کن و چون خالد بنزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاده و
تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مسجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیده و چون
خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط از خانها با سلاح
خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده اید گفتند از خوف آنکه

مباد اجماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نشنید و گفت سلاح از خود دور کنید
و آن بیگناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاح از خود جدا ساختند
و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نه
گفتند اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دین بت پرستی بعقل کردیم بسبب تقلید چون از
خویشان خالد کسی بدست ایشان در جاهلیت بدست آن قوم کشته شده بود برسالت رسول و شعار
آن حضرت و مسلمانی آن جم بیگناه و خونریزی که بی خوف و عذاب آخرت را فراموش کرده حکم
بر یکطرف بسته و زنان و اطفال آن جمعیت را اسیر کرد و تیغ بیدریغ در آن طایفه نهاد و اکثر
ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان
میگفتند ما صبر میکنیم تا ببینیم چه میشود یکی از آن قبیله که بوسیله کاری که آنجا رفته بود خود
به پیغمبر رسانید و از احوال آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود
رسید کیفیات را خبر داد و آن حضرت بر ایشان بگریست و آن کلام را که نقل کرده شد
مکرر ادا نمود بعد از چند روز مال بسیار بامیرالمؤمنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان
بوارثان ایشان برساند و رضای ایشانرا حاصل کند و حضرت امیر علیه السلام آنمقدار دیت کشته
ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان که از میان رفته بود بالتمام را بایشان رسانید و چندانی
چیزها از آن زر مانده بود آنرا نیز بایشان رسانید که اگر کسی چیزی شنود و از چیزی رفته باشد
بدیشان دهم تا چیزی که غایب بود حاصل کرده باز رسانید و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود
بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده و حافظه آن حضرت را از جمع رخت و از جمله
صحابه طلحه و زبیر اند که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند بسبب ... از ابوبکر



روایت کرده که در روز حرب جمل امیرالمؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده بنزدیک خود
خواند و چون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که در فلان روز در فلان موضع
رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست
ندارم حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله با تو فرمود که اما انک
ستقاتل علیاً و انت ظالم له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی
با علی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال
نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود و ابن
جرموز از عقبش روانه شد و در وادی السباع بتعقیبش رسید و از آن حضرت
جنش جایزه داشت سنیان روایت کرده اند و آن حضرت گفت از رسول خدا شنیدم
که گفت قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از این غصه هم خود را کشت و بعضی
گویند بخوارج نهروان ملحق شده و در آنجا بجهنم رفت و این سگ در روز اول جنگ
عایشه چند کس از صحابه با امیرالمؤمنین داشته بود و چون روز آخر دید که فتح از آنجانب
است بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر ثوابی داشته باشد
و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در
کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد
و باعث چندین فتنه و فساد شده و حضرت امیرالمؤمنین با او گفت زن رسول خدا را تو بهمراه
میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع هذا تتمه ... شده

بجنگ ترغیب مینمود و میگفت ای بدبختان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد
و مروان ملعون بغلامش گفت بخدا قسم که سبب کشتن عثمان چه بود غیر از طلحه نبود غلام
را بسیار خوف فتنه تیری زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بطلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش
آمد دید که خون از او روانست و کارش سخت شده به غلامش گفت مرا بجایی برسان
غلامش گفت نمیدانم ترا بکجا برسانم گفت سبحان الله خون هیچ قرشی را ضایع تر از
خون خود را اکنون نمی‌بینم مگر این تیری است که از جانب الله بمن رسیده و او را میکرد
تا در همان جا که اول قرار دست بهم حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین علیه
السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و بروایتی حکومت بصره و کوفه میخواستند
و دیر تر دست بهم نمیداد نقض بیعت کردند و بانی و باعث خون چندین هزار کشته شدند و چنین
رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول الله و ثواب عبادت و جهادی که داشتند بباد
فنا دادند مشهورتر است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از
وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود که من ولایتی بکسی دهم که برا امانت و دیانت او وثوق باشم
و شما را داده خدا راضی نمیشوید و زیادتی طلب میکنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه
و منصب و چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بردار و چراغ
دیگری بیار پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود فرمود که پیش از آمدن شما بنوشتن
مال بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت المال آن حساب میکردم و می‌نوشتم و الحال که چون
با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می‌سوخته باشد و چون هر دو از آنجا برون

آمدند

آمدند گفتند که با این طریق که این مرد براه شرع میرود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز
ولایت بما نخواهد داد فکر دیگر باید کرد روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتند که بزیارت مکه میرویم
رخصت میخواهیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که والله غرض شما زیارت نیست سوگند
بسیار خوردند و بیرون آمده بمکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بجایی رسید که
مذکور گردید و مرویست که روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جمله عشره
مبشره ام و این عشره مبشره همه از اهل بهشت اند حضرت امیر علیه السلام از وی پرسید که آن ده کس
کیانند زبیر شروع کرده نه کس را شمرد و امیر المؤمنین را نام نبرد حضرت امیر گفت تو ده کس گفتی
و نه کس بشمردی بار دیگر که شمرد حضرت امیر را داخل کرد پس حضرت امیر گفت باو که من نیز داخلم گفت
بلی گفت تو گواهی میدهی که من از اینهایم گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت
بلی گفت بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که من از پیغمبر خدا شنیدم که از
اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل که ابوبکره نام داشت گفت
در آن روز چون دیدم که جمعی در هودج عایشه را گرفته اند و میدانستم که او زن رسول الله
بود و تردد در خاطرم رسید و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله صلی
الله علیه و آله مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است و آن حضرت فرمود لن
یفلح الله قوما ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که
زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلام عجب نفعی در آن روز بمن رسانید
و از جمله اینهایی که با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب بغض امیر المؤمنین

در شمار روز جیانند و از رحمت الهی دور و از لعنت محروم و مهجور یکی عایشه است و دیگری حفصه
از اول اسلام تا وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیر پختند
و مشق عداوت او میکردند و باین سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دیگر ساختند
چنانچه یکبار افشای راز آن حضرت کردند و در ان ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد با یکدیگر
بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود و عایشه و حفصه با هم ساخته و اتفاق نموده
گفتند بگوییم که بوی مغافیر از دهان تو می آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند بگوییم
و آن حضرت عسل را بر خود حرام کرده بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته و محبت
بود و آن هر دو نیک زن واقف شد شروع بلجاجت کردند تا از شر حسد ایشان
بلجاجت ایشان پیغمبر صلی الله علیه ماریه را بر خود حرام ساخت و علی اختلاف الروایتین
آیه آمد که چرا چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی آن حضرت
سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد مجملا آن دو بی رو پیر کمال کدورت بآن
سرور رسانیدند و بخاری در احادیث صحیحه از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود
الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه
بیرون می آید از آن جا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان
و تابعان او و اشاره نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید
و غیر هم نقل نموده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحوأب رسیدند
و فریاد سگان آن موضع می شنیدند عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد چون لفظ حوأب بگوش ایشان

الیه

رسید از رفتن بجهت بصره پشیمان شد گفت من خود از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت یکی از
زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحوأب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد
خواهند آمد حذر کن ای عایشه که آن زن تو نباشی و طلحه و عبد الله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند
و همه گواهی دادند که آن موضع حوأب نیست و از برگشتن پشیمان کردند و در وقت برای
شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شد و آن شتر عسکر نام داشت و چون
نام عسکر شنید پشیمان شد گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار از آنکه بر شتر
عسکر نام سوار شده بحرب علی میرفته باشی و طلحه و زبیر نام شتر را گردانیدند و لباس شتر را تغییر
دادند و فریبش دادند و چون عزم جزم نموده مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس
که خدا فرموده است که زنان رسول را که در خانه ساکن باشند ندا می برسول الله صلی الله
علیه و آله میرسد عیب باشد که زن او را میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک
در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که
عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر ذکر خدیجه میکرد من گفتم یا رسول الله
همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی گویا بروی زمین بغیر از او کسی نبوده است پیغمبر
از من آزرده شد و چندان غضب نمود از پیش من برخیزد و من نگویند رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند
و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید و من بجهت منتش آمدم فرمود که ای عایشه
خدیجه در وقتی بمن ایمان آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید
و از او حق تعالی فرزند بسیار داد و از تو فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان

که با من ناز کرده و انیس من بوده و در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده
در حالتی که همه تکذیب من میکرده اند و او بیقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب
نکاح در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابو بکر بدین دختر رفت
و شنید که رسول خدا ازو دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من
محاکمه کنم پس رسول الله صلی الله علیه وآله بعایشه گفت تَكَلَّمِين انت یعنی تو حرف
میزنی یا من حرف زنم جواب گفت بل تَكَلَّم وَلَا تَقُل اِلَّا حَقًّا یعنی تو حرف زن الا بغیر راست
مگو آیا نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر حق نمیگوید و در جواب رسول چنین حرف نباید زدن با آیه
اِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ را نشنیده بود و آیه
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ بگوشش نرسیده بود اگر این تهمت
اول سن او بود و جنون جوانی او را بعضی از چیزها غافل میساخت در آنوقت که کمال عقل
داشت و میخواست که لشکرکشی و سرداری میکرده باشد نمیدانست که خدای تعالی
با زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله خطاب کرده گفته است که وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ
تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ و واجب است که زنان آن حضرت در خانه بنشینند و زینتی که
در ایام جاهلیت میکردند نکنند زا آنکه سوار شوند و شتر را بوست پلنگ بپوشانند
و بر بالای او نوبت زده فرو گذارند و بعقد جنگ ولی حضرت داور و برادر پیغمبر صلی الله علیه
وآله از مکه بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم
قبایل و کلانترش متفق باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند

دشمنش باد

دشمنش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد و او زن پیغمبر صلی الله
علیه وآله بود بدین صفت خود را پسندیده و از خدا و رسول شرم نکرده و مشهور است
و در کتب معتبره مشهور است و مسطور که زنی از زنان کوفه بدین عایشه آمد و گفت
یا ام المؤمنین چه میفرمایی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد
و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی
در قرآن مجید فرموده وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدًا فِيهَا یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در او
مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولين في امرأة قتلت ستة
عشر الفا من اولادها المؤمنين یعنی چه میگویی در حق مادری که بکشد شانزده
هزار فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان و چون عایشه شنید که عرضش چیست
فرمود که دور کنید این دشمن خدا را از نزد من و متواتر است که در روزی بر استر
سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن را از زیارت
رسول الله صلی الله علیه وآله محروم سازند که کاهش آن بود که امام حسین میخواهد
برادر را آنجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفيلت لك
التسع من الثمن وفي الكل تصرفت و تابوت آن حضرت را تیرباران کردند
ابن عباس و جمعی کثیر هنگامه را رخنت آن فتنه را فرو نشانیدند و مشهور
که چون امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره شد و در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید

عایشه در آنوقت نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود آمده نه زهره دارد که
پیش آید و نه میتواند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر وان تاخر عقر
و چون نامه بحفصه رسید زنان منافقه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کرده
و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده در خانه حفصه شد
و ان شعرها را بشنید و روی بگشود و حفصه خجل شده عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم
گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما هردو بر خاندان ما قدیم است و امروزی نیست
و چنانچه تو و عایشه و پدران شما هردو قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل
رسول خدا داشتند و حق تعالی ایشان را کفایت کرد آیه فَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ
اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ در آن باب فرستاد این گفت
و بخانه خود آمد و عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه
اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم
وارو پرسیدم گفت چنانچه علی علیه السلام شنیده من نیز شنیدم لیکن من از اهل
جمل نیستم و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که صفورا دختر شعیب بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد
یوشع او را باسیری گرفت و او را از بهر حرمت موسی علیه السلام او را خلاص داد و من
نیز از آن ترسیدم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و او تعالی
واسیر شود و این خبر بزنان آن حضرت رسید و جمله نیز در رسول حاضر شدند و هر یک گفتند

چنین هم

چنین چیزی شنیده ام دعا کن که ما نباشیم الحمد بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آن
حضرت فرمود که من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری و به نشستن بخانه و ترک نمودن
زینت زنان جاهلیت که بحق آن خدایی که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل علیه السلام مرا
خبر داد که اصحاب جمل ملعون اند بر زبان پیغمبری که پیش از من بوده اند و در ان حال
امیر المؤمنین علیه السلام رسید و چون و چون رسول الله صلی الله علیه و آله او را بدید گفت
یا علی إِنَّكَ الْمَظْلُومُ بَعْدِي مَنْ حَارَبَكَ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي فَقَدْ حَارَبَ اللَّهَ
و از جمله صحابه یکی دیگر ابو موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین بود
و مشهور است که چون امیر المؤمنین امام حسن را علیه السلام با مالک اشتر بکوفه فرستاد
که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نموده
مردم را ترغیب و تحریص کرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام و مردم دل بمعاونت او نهادند
ابو موسی لعین بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ایها القوم فتنه مجویید که از رسول خدا
شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید و بدانید ای مردمان که علی شما را
بکشتن برادران مؤمن میطلبد و نزدیک شد که مردم را قتل دست زند که عمار یاسر
برخاست و گفت یا ابو موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفت یا علی بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد
و جمل تن زنده اند که باین حدیث گواه اند و مستحق خلافت غیر از علی علیه السلام نبوده و نیست
و عثمان لایق آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف میکرد

ومن فارقك فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله

دوتوبه ناکرده برو پس گفت یا ابوموسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت
خدا را گواهی میطلبم که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر وعدی بن حاتم و چند
کس دیگر مردم را دغطا ونصیحت میکردند وابوموسی دیگربار برخواست که حرف زند مالک
اشتر نهیب نمود تا او را کشیدند واز مسجد بیرون کردند واز جمله بدطینتیهای او آنکه چون
بعد از واقعهٔ عثمان مردمان با امیرالمؤمنین علیه السلم بیعت نمودند وآن حضرت جمیع
عمال عثمان را بسبب جور وستمی که بر خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نموده
وابوموسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرده واو را بحال خود گذاشت بوجب انکه
گفته اند حد ای انکه بی است در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند واو را حکم
کردند فریب عمروعاص را خورده انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من علی را از
خلافت بیرون کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم وعمروعاص برخواسته
گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم وچون فهمید که عمروعاص او را فریب داد از شرم
راه مکه پیش گرفت ودر آنجا متوطن شد ویکی دیگر از اصحاب ابوهریره است واو دین را
بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول شد وآن در میان مردمان مشهور شد چنانکه خود
بعایشه گفت تا چندین حدیث بر پدر تو بستم استر سوار شدم ونخ زانی دراز بیهیچ
ذکر کرده چون عایشه بر ابوهریره انکار کرد گفت من تغییر نکردم هفتصد حدیث که در شان علی
بود از برای پدر تو افترا روایت کردم برای این استر سوار شدم وتا زنده بود از
برای خلفای ثلثه ومعاویه حدیث وضع میکرد واوقات میگذرانید ویکی دیگر از اصحاب



درمیان سپاهیان یزید وصلاح منزلت دارد عبیدالله بن عمر بن خطاب است که بعد از
زخم خوردن پدرش هرمزان را بیگناه کشته به نزد معاویه رفت وبا او بیعت کرد ودر
واقعهٔ صفین همراه معاویه بوده واز جمله قاسطین است ودر ایام زمان خروج کرد واکثر مردی
که با معاویه بیعت کردند وگمراه شدند بشومی او وعمروعاص بود ودر راه ناجی این هر دو شقی جمیع
رفتند وچون این هر دو بدبخت را با او دیدند وبا او بگرویدند وبهمراهی نفقط راضی شدند
ودبه واری لشکر معاویه شد وضبط میمنه لشکر بکنت اثر معهده او بود وبآن نیز
اکتفا نمود روزی بمیدان آمد ومحمد حنفیه را بمبارزت طلبید وامیرالمؤمنین علیه السلم
بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاه بعش بآن حضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار
نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود روزی دیگر جوانی را در میدان دید هوس
مردی ومردانگی نموده چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت اگر
میدانستم که تویی هرگز این هوس بکار نمی بردم رخصت ده باز گردم مالک گفت اگر عار نمیدانستی
برو گفت اگر مردم گویند فر جزاک الله یعنی گریخت خدا جزایش بدهد بازاین است که
گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدا آمرزش بجا برد دیگر از اصحاب عبدالله بن عمر بن
خطاب است که در وقت توجه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم بجانب بصره اهل مدینه را از
خدمت وملازمت آن حضرت منع میکرده مانند پدرش با حضرت امیر غایت دشمنی داشت
واز جمله علمای او آنکه چون حجاج ملعون بر عبدالله زبیر دست یافته او را بر دار کرد عبدالله
عمر در شب بخانه حجاج رفت وحجاج چون پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا شنیدم

که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن اهل ایام جاهلیت است
دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروانی پس حجاج پای دراز
کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد و توانی که با علی ابن ابی طالب علیه السلام
بیعت نکرده با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و اینک آمده که بنیابت حجاج فاسق با
عبد الملک بیعت نمایی والله که ترا باینجا نفرستاده است الا آنکه بر حرب است یعنی
ابن زبیر و از جمله آنها که طعن و لعنت ان از جمله ضروریاتست بلکه آن کس سر کرده و سرور ایشان
است معاویه بن ابی سفیان است و اگرچه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل
سنت از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصا
درین مختصر نتواند بیرون آمدن ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله ازین ثواب نیز محروم
نباشند به نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او و بعضی ایشان
واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیثیست مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که
رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد عمار را بیک ویح عمار تقتله الفئة الباغیة
یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم
و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در حین تعجب و حال مدح نیز میگویند وای عمار که
خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و عناد و تعدی باشند و او ایشان را بجنت خواهد خواند
و ایشان او را بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول
بود چون واقعهٔ صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه

میفرماید چه عجب است از دو کار
از ترحم و شفقت برو میگوید
که

نایله

نایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید گفت آنکه او را در جنگ ما آورده
او را کشته و ابن عباس گفت پس بنابرین حمزه را پیغمبر کشته باشد و ابن عباس گفت این
حکایت نیز قبل ازین مذکور شد **و از جمله مطاعن او اینکه** باعث بر وجوب لعن او اینکه
امام زمان خروج نموده با آن حضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده و بسیاری از عوام الناس
در شک و شبهه انداخته و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان شده و در آن جنگ بسیاری
از صحابه رسول آمده کشته شدند و از ابتدای مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین
علیه السلام کرد و این دلیلیست قوی بر نفاق او که اگر منافق نمیبود و اعتقاد بخدا و روز جزا
میداشت هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که سنیان او را درین باب مصیب میدانند
و میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب
خدایتعالی ایشان را جزا دهاد که مهربانی را نسبت بآن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته اند و بعضی
بجایی رسانیده اند کسی که هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند از اهل اجتهاد نام کنند
و ثوابهم برای او قرار دهند و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته عجیبتر از همه آنکه بعضی از
مسلمانان او را مجتهد میدانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام
حافظ ابروست و گویا ازین جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود و عمر بن خطاب
را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که بمدینه رفت روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه میخواند
گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفته
از عبدالله بن عمر خطاب منقولست که معاویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم
می آمدند برو بخلافت سلام میکردند و من بدین خشیره خود حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را شانه میزد

گفتم میدانی و میبینی که کار بکجا رسید معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شده و اکر
مردم خلیفه بوده بهیچ وجه دخلی درین امر نداد و بلینه بهیچکار وی دخل نشده ام پس حفصه گفت
چون مردم همه در مسجد حاضر شدند تو بیم برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه
تو دارند و ترسیدم که اگر روی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و محبت شده مرا آن مجمع
رفتنا و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شد و مردمی که [illegible]
و از مردم فرومایه اندکی مانده اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی
هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق الامر منه و من ابیه یعنی هر کس اراده دارد که [illegible]
که در مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند و شاخ نمی بنماید تا به بینیم که چه خواهد گفت و باید که
بداند که من باین کار و مهم سزاوارترم از او و از پدران او و من چون فهمیدم که باین داوری غرضش
آنست که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که
گفتگو بجایی خواهد کشید خود را نگه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج
المسترشدین گفته است اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر خطاب خطا کرده که سزاوارتری
بوده و او متحمل این امر شده و باین امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده و در برابر
مشهد مقدس رسول صلی الله علیه و آله بدروغ و لاف گزاف و دعوی چیزی که او را در آن
حقی نبوده کشوده است و کاذب ظالم است و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین
مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر بعد از آنکه
با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته نقض خلافت

و جانشینی

و جانشینی افتاده آنش بسیار نمکین است و از اعمال آن واجب اللعن والسب که از جمله افعال
و اعمالش قبیحتر و بدتر بوده آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شان امیرالمؤمنین علیه السلام در
تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا امر نموده که از وجوهای او در مباحثات
جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله واقع شده و بارها دربارهٔ او رسول خدا
را با تقریب و قرب و منزلت و فضل و کمال او آن ملعون همه را شنیده و دیده بود
حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آن حضرت نمایند و میکرده باشند و مردمان را
تا این امر میسپردند و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده و قانون منکر شده تا سال
در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز این رحیله آنرا برطرف کرد چنانچه در کتب تواریخ
مسطور است و لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد
چه بر هر مؤمنی واجب است که بدلایلی که مذکور شده و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را
واجب اللعن دانند اول آنکه از اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود
و بر وی خروج کرد دویم شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن سیوم
حق آن حضرت را غصب کردن و نام آن حضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن
چهارم انکار امامت آن حضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر
امامت شناختن ششم فضل و کمال آن حضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن هفتم
قاعده لعنتی که خود محل آن بوده و استحقاق آن هیچکس را از مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام
بیش از او نبود بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین علیه السلام کردن که خون عثمان

وطلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بران مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون
متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن بن علی
علیه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم
وصیت بقتل حسین علیه السلام کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین علیه السلام
کردن و بآن مسرور بودن و از آیات دالّه بر آنکه لعن معاویه واجبست یکی آیه لعنة الله
علی الظالمین است چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را بناحق تصاحب نمودن دیگر
آیه ویقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
است چه او مفتری بود و کاذب بود بدعوای امامت و خلافت و یکی آیه و اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین درین آیه وافی بهدایه اولی الامر
امیر المؤمنین علی است علیه السلام چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه
اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف او کند و لکن
خلافت او کند و از فرمان او سر به پیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام
ورزید و بآن هم اکتفا نموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت
الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده که زین لفرعون سوء عمله وصد عن السبیل
جای دیگر گفته واضل فرعون قومه وما هدی و چنانچه فرعون بحجه دعوای باطل
کافر بوده ملعون است معاویه نیز بحجه دعوایی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب
بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

فرموده

فرموده معاویه فرعون هذه الامة و در افرعون این امت خوانده است و بنابرین مردود و
مستحق لعنت می‌شود و ایضا در آیه مباهله که مباهله بر طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین بیایید تا دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوای باطل کند لعن الهی متوجه او گردد
و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکاذبین و ظاهر است که ازین آیه نیز مستفاد میگردد که لعنت الهی
متوجه کذاب و دروغگوی است و کدام دروغ باین میرسد که آن کافر ملعون
چون از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از
من مرتکب امر خلافت شوی و در آن زمان و در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار
کن و شما را از زمین شما را اختیار کردم و روز دیگر بر منبر رفته کاغذی در دست داشت
برایشان نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویه صاحب وحی الله الذی
بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله
وزیرا کاتبا امینا وکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم
ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که
امیر المؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدایی که محمد را پیغمبر
مبعوث ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از
خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من می‌نوشتم و او نمیدانست که
مینویسم و میان من و خدا واسطه نبود و چون خواندن این نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند
صدقت یا امیر المؤمنین راست گفتی ای امیر مؤمنان ناقل این قصه ابن ابی الحدید است که از

شایع علمای سنی است و ایضا در آیه افک حق تعالی فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ
الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ و افک انجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم گردانیدند با آنکه
خود در خون او شریک بودند و ایضا حق تعالی فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ
مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى تا آخر آیه و معاویه کتمان کرد و فضایل
و مناقب که وارد شده بود در حق امیر المؤمنین علیه السلام از آیات و احادیث از اهل
شام مخفی داشت و ایشان را بضلالت انداخته ایشان را بجنگ بجنبش پس از خود فرستاد
و ایضا حق تعالی فرموده وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ یعنی کسی که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب
الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن
علیه السلام باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار بکشد و ایضا فرموده إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى
الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ باتفاق امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و اما احادیث
دال بر این بسیار است بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة
مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن
مرد مسلمان و اگر چه جزوی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد

از رحمت الهی

از رحمت الهی نومید است و هر گاه کسی در کشتن یکتن اعانت نماید مایوس از رحمت الهی
سرنوشت خود ببیند صاحب آنقدر خون را آیا بر پیشانی چه نوشته خواهد بود در روز قیامت
و دیگر او را چه امید خواهد بود چنانچه مشهور است که عبد الله بن بوری حکایت کرد که مرا
با حمید بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم که
طشت و آفتابه آوردند و دست بشست و طعامی حاضر کردند و چون لقمه چند بخوردم
مرا یاد آمد که رمضان است دست بکشیدم و چه پرسیدم گفت رمضان است و من از
خوش آن چند لقمه خوردم گفتم در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نگرفتن
چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند
گفت یا عبد الله من از رحمت الهی مأیوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من
مخلد در نار دوزخ بستم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه اللعنة بطوس
رسید مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت
طاعت تو امیر المؤمنین را بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم
باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز همان طریق پرسید این مرتبه
گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تبسمی کرد و مرا رخصت داد و چون بخانه آمدم باز دیگر
آمد و مرا بمجلس برد و این مرتبه دل از حیات برکندم چون مرا دید باز همان سخن اعاده کرد
و این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و شمشیر را بدست من داد و گفت
برو و هر چه وی گوید چنان کن و آن خادم مرا بخانه برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و

در بسته در نار افکنده شود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یک
یک را بیرون آورد و آن پیر بمن گفت که یک یک را گردن بزن و درین چاه انداز و چون شصت تن
بودند پیر کار را بیرون آورد و آن پیر بمن گفت ای شقی روسیاه شرم نداری که این جمع را کشتی
که همه از خاندان امامت و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و رسول خدا مصطفی و
مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از
دستم بیفتاد و آن خادم گفت تو از امیر المؤمنین عاصی شدی من از بیم خوف کار آن سیدان را
نیز بکشتم ای عبدالله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد
الابدین باید بود چه علاج دیگر دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه
الی یوم القیمة ولا یقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر که بترساند اهل مدینه رسول
الله صلی الله علیه و آله را ترسانیدن که از روی ظلم و ستم باشد پس بر وی است لعنت الهی
و دوری از رحمت بغایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و بر وی است غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره
از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را نه هدیه و فدیه و قربانی را معاویه بسر بن ارطاة لعنه الله
فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل مدینه بیعت بستانند و مردم مدینه
بخوبی از آن ملعون میترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة
یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه

گفت

گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر قتل کند بقتل رسد
و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید الا همه را بکشیم و جابر
بخدمت ام سلمه رفته که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر
خود را نصیحت کردم که بیعت کند شنیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است الضرورات
تبیح المحظورات که ام ترس و ترسیدن آثار من جهته تواند بود و ابن عباس
روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لو اجتمع الناس علی حب
علی بن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یکجهت بشدندی بر
دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و احادیثی که افاده
همین معنی میکند بسیار است و این دلیل است بس روشن که دشمنان آن حضرت علیه السلام در
دوزخ خواهند بود و از دشمنی هیچ دشمنی بدتر دشمنی معاویه علیه اللعنة نرسید و آن محنت که
آن حضرت از معویه و بنی امیه کشیده در حین حیات و حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه
نکشیده از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه حدیث عمار است در روز آنکه چون
بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من
اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی قدر است خواهم کرد و در آن
وقت عمار هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده مع هذا چنین در آن روز از و ظهور آمد
که هیچکس از جوانان و شجاعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
متولی دفن او شد و فرموده که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود

واز احادیث داله برین مطلب حدیثی است که در صدر الائمة موفق بن احمد مکی که از علمای اهل سنت
باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله
شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وعالمکم
فالزموه وقائدکم الی الجنة فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم
فاطیعوه فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی
جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت من که از حال علی بن ابی طالب علیه السلام
وفضل وکمال وقرب ومنزلت او غافل نشوید وبدرستی که او مولای شماست
پس باید که اورا دوست دارید وبزرگ شماست چه باید که ملازم او باشید وازو
مسایل فراگیرید واوست که شما را به بهشت میکشد ومیبرد واورا عزیز دارید واگر
شما را بخواند وبطلبد اجابت کنید وچون شما را بچیزی وکاری امر نماید فرمان برداری
او نمایید وباید که اورا دوست دارید بسبب دوستی من واورا عزیز ومکرم دارید
بجهت کرامت وعزت من وآنچه من گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا آنچه پروردگار
من مرا امر نموده جلت عظمته وهرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شان
آن حضرت مکرر واقع شده باشد که کتمان آن کند واورا چنانچه رسول صلی الله علیه وآله
فرموده بمردم نشناساند وخلاف آن بر خلق ظاهر سازد وکتمان حق کرده وخلاف
اراده خدا ورسول بعمل آورده وبیزاری از چنین شخصی واجبست ولعن کردن بر
او لازم مامونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول صلی الله علیه وآله

قلت



در هفت موضع معاویه را لعنت کرده روزی که از مدینه بیرون میرفت یوم البدر
یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت وروز احد وروزی که هدی را قریش منع کردند که
بمحل خود رسد وبصلح قرار شد وروز غطفان وروز عقبه وابن قاسم روایت
کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معویه شمرد واخبار دیگر
دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازل وابد است یکی آنکه صاحب مصابیح از اهل سنت
است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود یطلع علیکم
رجل من اهل النار مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد
وبعد از لمحه معاویه پیدا شد ویکی آنکه عبد الله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی از
خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله بودیم که فرمود لیدخلن رجل یموت علی غیر
ملتی باید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین وملت من ناگاه معاویه رسید وایضا
صاحب مصابیح روایت نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود یموت
معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین وملت من وآورد در ساعت مردن
صلیب در گردن مرد چنانچه نصف بن قیس گفته که من از امیر المومنین علیه السلام
شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد واین در دل من خلید که آیا چگونه خواهد بود.
پس بحسب اتفاق بسوی شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت او رفتم
ودیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر تنی آمد که از گردنش
آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت امروز بهذیم گفتم گریه من از آنست که

که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیده ام که گفت معاویه بت در گردن خواهد مرد پس
گفت ای احنف چه عجب داری طبیب مرا بااین او کرده و گفته این بت بگردن
بیاویز که نفع میکند من از آنجا بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز
مردن معویه از هر طرف برآمد و قاضی القضات هم نقل کرده که معاویه مرد و در حالتی که
از صنم توقع شفا داشت مامونی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین
کسی را درین حرف خلافی نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا رفت
و احمد بن حسن بیهقی نیز که از علمای اهل سنت است در کتاب فضایل صحابه ایراد
کرده از نضر بن عاصم که او گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول الله رفتم شنیدم که حاضران
همه با یکدیگر در وقف اند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله یعنی
پناه بخدا میبریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع
شده گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه میفرمود و در آن اثنا معاویه بر
خواسته دست ابوسفیان را گرفته از مسجد بیرون رفتند پس رسول خدا را چشم بر
ایشان افتاد گفت لعن الله القاید والمقود و ویل لامتی من معاویه ذی الاستاه
بروایتی دیگر آمده است که یزید دست [او] را گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت
الهی بر کشیده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است
یعنی صاحب کفل بزرگ است و در کامل گفته است که این لفظ را از برای شخصی گویند که
مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و به صاحبانش رد نکند و نیست پس دادن مال بصاحب

والخیر

نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه و برادری از برادرانش و به
روایتی از برادران یزید همراه او بود و یکی شتر را میکشید و یکی شتر را میراند و رسول صلعم
فرموده لعن الله القاید والراکب والسایق یعنی سوار و کشنده و راننده
را از رحمت الهی نصیب مباد و بیهقی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام در قنوت
نماز معاویه را لعن کرده عبدالله بن الحرث گوید من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
بودم و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود و ابوسفیان درد چشم داشت و معاویه
دست او را گرفته میکشید رسول الله صلعم گفت لعن الله التابع والمتبوع و ایضا روایت
منقول است که رسول صلی الله علیه و آله بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد
جواب آمد که طعام میخورد دو بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع
بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و از عبدالله ابن عباس
روایت و مسلم در صحیحش آورده که عبدالله بن عباس گفت با طفلان ببازی
مشغول بودیم که رسول الله رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید
بود و معاویه را طلب کن و من رفتم خبر گرفته آمدم که بخوردن مشغول است پس آن
حضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر نکناد
و در روایت آمده که حضرت رسالت پناه همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود که

ابن اللعین

الطلیق ابن الطلیق اللعین ۲ طلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا
ایشان را طلقا نام شده بود و معاویه و پدرش از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول
الله صلی الله علیه وآله او مشرک بوده مسلمانی ظاهری او پنجاه پیش از آن بود که
آن حضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف
بشرع میشمود و در روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده
و نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان
خواهند گفت این عرب از لات و عزی برگشته و پدرش سرزنشها نمود و پدر را
هجو کرده بود و حکم رسول غز صدور یافته بود که هر که او را بیند بکشد و خونش هدر
باشد و پیش از فتح مکه گریخته و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را بعباس
رسانیده بدست و پای او افتاد و او را اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رسالت
پناه رفته شفاعتش نمود و پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بخشیده باز بشفاعت عباس
کاتب رسایل شد و آنکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریح است چه او بعد از
آن مسلمان شد که آیه و اتی هدایه الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ آمده بود که اگر فرض
کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی باید
و اگر معاویه کاتب وحی میبود و از اهل سنت او را فضیلتی میدانستند در کتب
معتبر خود روایت میکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شده چون

بخاکش

بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که وردی گفت
بمدینه رسول صلی الله علیه وآله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلعم
میفرمایند که اربعة فی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نمرود بن کنعان و شداد
بن عاد و فرعون موسی و رجل سابع بعدی بباب بابل و لولا مقالة
فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پائین
ترین دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد
و فرعون و مردی که بعد از من در بابل بیعت از مردمان خواهند گرفت و اگر نه آن بودی
که فرعون دعوای خدایی میکرده بود میگفتم این مرد در درجه پائین تر از و است
و عذابش بیش از و و چون امیر المؤمنین علیه السلم بجوار رحمت حق رسید من عزم
عراق کردم و چون بدر بابل رسیدم معاویه را یافتم که بر منبر بود از مردم بیعت میگرفت
معلوم شد که آن چهارم معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده اِنَّ
الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و او از جمله منافقان بوده از امام
چهارم علی بن الحسین زین العابدین بجهه صلوات الله علیه و علی ابیه و عمه و جده
سید المرسلین و اولاده الائمة المعصومین مرویست که شخصی از آن حضرت پرسید
که چه حال داری یا بن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که
فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و همانکه در این
هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی علیه السلم بعنوانی

گذشته از زبانی رایارای شرح آن نیست و هیچ گوش را تاب شنیدن آن نه شاید چندین هزار
کس بتهمت دوستی اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه
بشومی معاویه شد و بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه بشرح توان داد که یکی از اکابر حنفیه بوده است
که یزید سیئة من سیئات المعاویة و خفا گر درست گفته است که از بدیهای او یکی
یزید است حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلم کرده
از نتیجه افعال معاویه بود و آن تمهید مقدمات آن گروه بود و مردم را بر ظلم بر اولاد علی و فاطمه
دلیر ساخته و امام حسن علیه السلم را او زهر داده و رخصت قتل امام حسین علیه السلم او
نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از آن این ثمره آورده
که هر کس از بنی امیه که دست یافت نسبت باولاد و شیعه امیر المؤمنین ستم و ظلم از حد
گذرانیده و چون کار دولت بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد امیر المؤمنین علیه السلم
کشتند و از شیعه آنقدر بقتل رسانیدند که از حد و شمار بگذشت و سبب این همه ستم
معاویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات
تا به امروز و امروز تا بروز قیامت واقع شده و خواهد شد عمر است ابو یوسف بن ابراهیم
مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویة الالفاظ از ابو حنیفه
نوشته است که معاویه اول کسی بود که قاید و راهنمای فئه باغیه شد و اول کسی
که خلافت را بشمشیر بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم
رسول خدا حکم کرد در اینکه آن حضرت فرموده است که الولد للفراش و معاویه بجهت خاطر

زیاد

زیاد این مخالفت نمود و اول کسی بود که مسلمانان را کشت که نه بکفر برگشته بودند و نه بعد
اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احصان و اول کسی بود که نیز مسلمانان را کشت که نه بکفر
برگشته بودند و اول کسی که سر مسلمانان را بعد به فرستاد و اول کسی که در اسلام
بر تخت نشست و تشبیه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد
و اول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را به هزاد نهاد و اول کسی بود که اسیران
مسلمانان را بفروخت و اول کسی بود که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست و اول کسی بود که
خلافت را میراث نهاد و حالت بدسیر کرد اما اینکه گفته اند که او اول کسی بود که قاید فئه
باغیه شد اشارت بحرب صفین است و قتل عمار و گفران طایفه که از علمای اهل سنت هم
بعضی برین رفته اند خبر ناموفق گفته بر بغات نماز میتوان کرد خواه بمیرند و خواه کشته
شوند خاصه آن باغی که بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است و این بعینه الفاظ ناموفق است پس معویه کافر مرده باشد
و سزاوار آن نموده باشند که بر و نماز نکنند و اما انکه گفته است که خلافت بخلافت و شمشیر قول
ثالث است و مذهب معاویه است و باتفاق طریقه ناویه و حق تعالی فرموده که لا ینال
عهدی الظالمین و اما انکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله
علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول تا آخر آیه فی غنیمت از خدا و رسول و ذوی
القربی و ایتام است کردین آیه ذکر یافته نه انکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند بخشند و بعد
نماینده بخلاف حکم حق جل ذکره عمل کنند و صاحب کامل در ین مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول

میراث نبود که طعن او بر معاویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر
الانبیاء را حجت می سازند و حق فاطمه را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیه قرآنی میکنند
و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول مینمایند با آنکه معاویه اقتدا
باصحاب کرده که بایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر دیدش با هیچ فرقی میانه
معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه صاحب حاویه گفته است که معاویه
اول کسیست که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد اینکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزندی است
رسول الله پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا فرمود که الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنند یعنی رجم
باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر خویش ثبت صدق الله جل ذکره
خداوند عالمیان فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
بلی چون او نیز حرامزاده بود میلش به برادر حرامزاده بود گفته اند خبثیت علت ضم است
و در مثل آمده که کل طائر یطیر مع شکله زیاد ملعون خواست که وی را زیاد بن ابی سفیان
خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد و آن
مشهور شد مصنف کامل گفته تحکیم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را
از شهر براند و عثمان بخواند رسول ابوذر را بخواند و عثمان براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود که
ات ذالقربی حقه ابوبکر بازستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی عداوت عمر با علی از همه چیز مشهور است غرض که در استحقاق لعنت معاویه

بکفر و نفاق او را شک کا... بسیار است او نهایت ... و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول
کسیست که مسلمانان را بکشت آنست که حجر بن عدی که از شیعیان بود در کوفه بکمال زهد
و صلاح و اعتقاد درست معروف معاویه او را بر کسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و گواهی
جماعتی از دین بیگانه برساند که حجر با دوستان او و موالیان امیرالمؤمنین چنین و چنین کرده
و جمعی هم دین بدنیا فروخته از برای رضاجویی خاطر ابی معاویه را آن تهمت نامه خط نهادند
باین بهانه حجر را با بعضی کس از شیعیان بکشت اللهم اللعن والعن من توقف
علی لعنه و مراد از سری که بهدیه فرستاد سر عمرو بن حمق بود انصاری است که رسول صلی الله علیه و آله
او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام
و حق کسی نبرده ام و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آن
حضرت بسر میبرد و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست
دشمنان اهل بیت شهید شد و سر او را نزد معاویه فرستادند مشهور است که وقتی امیر
المؤمنین او را برسالت نزد معاویه فرستاد و معاویه جامه‌های مغربی و اقمشه نفیسه و مال
بسیار بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت حب درهم دارم تا بکوفه رسیدن مرا کفاف است
خوش حال او که برتبه شهادت تشبهی در روز قیامت بسید الشهدا اباعبدالله الحسین و به
یحیی بن زکریا علیهم صلوات الله وارد و اما آنکه گفته است که معاویه صلح کرد با کفار
اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر آیه فاقتلوا
کفار را با جزیه صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر را دوست میدارد

وخدا ورسول را دشمن میدارد واینکه گفته است که بت ورشتی بر مزاد نهاد اشاره بحکایتست
که رکن الاسلام روایت کرده است از تاریخ خود تا بصاحب مصابیح واو از ابی بن وایل نقل
کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودم سفینهٔ میگذشت پرسیدم که
چیست وبکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد
مسروق گفت خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که
این طور عمل را خوب میداند یا آنکه یکبارگی از آخرت مایوس شده وبدنیا مشغول شده است
واول صفت مشرکان است که اَفَمَن زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ ودویم بیان حال کافر
است که قَد یَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الکُفَّارُ مِن اَصحَابِ القُبُورِ وآنکه
گفته است بجای رسول نشست بی رضای صحابه اشاره است بخوابی که حضرت رسالت
پناه صلی الله دیده بود که بنی حکم وبنی مروان بصورت بوزینه کان بر منبر او بالا میروند
وبزیر می آیند چنانچه بوزینه کان بجایی بالا رفته بزیر آینده وبعد از آنکه رسول خدا
این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید وآیه وَمَا جَعَلنَا الرُّؤیَا الَّتِی اَرَینَاکَ
اِلَّا فِتنَةً لِلنَّاسِ اشاره بآنست وسوره اِنَّا اَنزَلنَاهُ در بن باب آمده است
وذکر حق تعالی برسول خود وائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده بهتر از هزار ماه است
در برابر حکومت این ملاعین است که هزار کم پنجاه ماه بود وشجرهٔ ملعونه که در قرآن واقع شده
مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا وای امت

من

که در آنجا بفروشند

من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید وچون در آن حضرت تغافل نمودن
جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید وکشته او را نکشیدند ونه همین یک حدیث
وارد است بلکه مؤالف ومخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از
محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت که هذا سیید هذا الامر نعیلنی فمن ادرکه
منکم وهو یرید فلیبقر بطنه یعنی معویه زود باشد که اراده خلافت کسی که او را
ادراک کند وبداند که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشگافد با آنکه رسول الله
بینی بریدن را منع کرده چون او بدترین خلایق است وملعون ترین ملاعین بشکم دریدن او
امر نموده اگر او لعنة الله به نزد رسول الله از بدترین خلق نمیبود آن رحمت عالمیان
صلوات الله علیه وآله چندین مرتبه او را نفرین نمیکرد چه حق تعالی آن حضرت را بآنک
لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ وصف نموده از بسکه رنج وستم از مردم میدید وصبر میکرد ودعا
میکرد وشکر مینمود ودر تفسیر این آیه گفته اند آن حضرت چند از کفار آزار میکشید میگفت
اَللّٰهُمَّ اغفِر لِقَومِی فَاِنَّهُم لَا یَعلَمُونَ هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز
که نادانند واو را نفرین میکند ظاهر میشود که او را امیدواری بدرگاه حضرت اری نیست
واز کفار بدتر است وروایت در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت
نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود اِذَا رَأَیتُم مُعَاوِیَةَ یَطلُبُ المُلکَ
فَاضرِبُوا عُنُقَهُ بموجب آیه کریمه وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوَی امر آن حضرت
امر خدا است ودوری از رحمت الهی ونفرین حضرت رسالت پناهی از دنیا وآخرت شامل حال

وهر نفرین که پیغمبر خدا او را کرد
بامر خدا است

اوست و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن
ملعون یعنی معاویه بود مراد وی آنست که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس معاویه
فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیر المومنین علیه السلام یابند قتل و غارت
کنند و آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند
و اول کسی بود که در میان صفا و مروه رسوا شد و اول کسی بود که شربت نبیذ را علانیه
مرتکب شد و ساز و نوا را و سرود را با آن ملحق ساخت و گاه گاه میل بکل خوردن هم میکرد
و حکم با باحت آن مینمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر نوشت او بود که چندین
نوشتهای تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس بن سعد را که بدان سبب از
حکومت مصر معزول شد چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن بکتب تواریخ
انسب است و چون میشه که از وی این احوال و اعمال بظهور رسد با آن مادر
و پدر که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر اهل
سنت و محدث ایشانست در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن
عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که
زن او خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهگی رسید مسافر از ترس
خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را بوعده
بسیار به ابو سفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیان نزد فرستادند
و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه به تیره سرانجام

بوجود

بوجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السائب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه
دعوی داشتند که از ماست یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی ابو سفیان و شخصی دیگر
و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و در همان روز
بکشت و مادر هند را علمی بود در زدی المجار آن علم را بر بام خانه میزد چه در آن وقت
زنان فواحش را بآن علم می شناختند و در اصل بنی امیه از روم بودند چه مشهور است
که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس
او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از وی فرزندان که جمله ملاعین و جهاذیل بودند
بوجود آمدند و اکثر علما برانند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند و این از
مطاعن عثمان نیز شمرده اند اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان
بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس پس چگونه شد که او غلام باشد گوییم عادت عرب بود
که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را بنام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد میخواندند
و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی بوده اند مراد از الم غلبت الروم
ایشان اند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب
مراد بغلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته ما لها من
قرار چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی
پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام

پرسید که شما شب قدر را می شناسید آن حضرت فرمود که چون نشناسیم حال آنکه
آن شب را از برای ما پیدا کرده اند در آن شب ما را بر تخت کرامت می نشانند و ما را آن شب
بهتر از ملک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و
پادشاهی ما را در هر شب حاصل می شود و چون مشخص شد که بنو امیه باشند و از
رومی اند نه قرشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه بزعم
ایشان رسول الله صلی الله علیه گفته الائمة من قریش و ایشان قرشی نبوده اند
و معاویه خود از مؤلفة القلوب بود و در مدت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرک
و مکذب وحی و مؤذی پیغمبر خدا بود لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه بظهور رسیده
بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزایی که نسبت
بامیر المؤمنین علیه السلام گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره تمام پسندیده
میشمارند و هیچ یک را موجب قدح و نقص خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان
نمیدانند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان
را به لعنتی یا نفرینی یاد کند بکشتنش فتوی میدهند و این بنا بر آنست که اگر
نفی اسلام ایشان جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن
ثابت شدن امامت است به بیعت اگر چه یک کس باشد چه بر هر یک از معاویه
و یزید و مروان پیش از ابی بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند
ولازم آید که نماز جمعه که باعتقاد سنیان بی رخصت ایشان منعقد نمی شود باطل باشد

ولازم آید

ایشان نیز امام نباشند ولازم آید که نماز

اگر لازم آید که اگر اینها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب
بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی در شرح
مقاصد گفته که ما یزید را لعنتی میدانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمیکنند بجهة
آنست که مبادا ببالا سرایت کند در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند
ببالا تجویز نکرده اند و نمیکنند و با اینهمه اهل سنت معاویه را خال المؤمنین نام
کرده اند بجهة آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابی سفیان یکی از زنان رسول بوده معلوم
است که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم نه زن بود پس واجب است که برادران زنان
هم خال المؤمنین باشند و از آن جمله محمد بن ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین
نمیگویند و عبد الله عمر برادر حفصه بود پس بایستی که او را هم خال المؤمنین میگفتند
و اگر به این سبب خویشی زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس
بایستی یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد یکی فلان و دیگری بهمان بلی کاری که از معاویه
بظهور آمده که اگر مومنی میکرد ثواب بسیار می یافت آنست که عایشه را بچاه انداخت
و صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود
و بیعت از برای یزید میگرفت و عایشه سر از درون حجره اش بیرون آورده گفت
ای معویه مشایخ پیش از تو نشسته بودند از برای فرزند خود بیعت گرفتند گفت نه
عایشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شده از منبر بزیر آمده بعد از
دو سه روز کس فرستاده التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر بدین من آیی

نخواهد شد و شرط میکنم که برادران ترا هر کدام منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت جایی را برای آنکه کرده بود و بر آن فرشی گسترده و در زوایای
آن کرسی گذاشته آن را تکلیف نشستن بر آن کرسی نموده نشستن همان بود
و فرو رفتن همان و در آن زمان گفت ای عایشه هنوز خامی باش تا پخته شوی
و وعده ما و تو در چاه ویل و در آنجا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر ذی الحجه
سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد و در روایتی آنکه چون جثه‌اش ضعیف بود بر خری
سوار شده به دیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند چون خر خود را بر روی
فرشهای قیمتی معویه دیده بر یکی رمیده در یکی شده مروان حکم را عرق حمیت
در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشته گفت مرا طاقت اینقدر تحمل نیست اشاره بخدام کرد
تا خر را با سوار در جایی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و بتقدیر
درین واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت که حضرت امام حسین علیه السلام که
پیش از وقوع آن واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه برسید خبر دار شد
گردانید از اعمال قبیحه معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهة یزید با آنکه بر فسق و فجور آن
مطلع بود او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی چنین
بمشام مرگ رسیده بود مردم را جمع نموده خطبه خوانده گفت یا ایها الناس قد زرع
قد استحصد وانی قد ولیتکم یزید ولن یلیکم احد منکم بعدی الا من هو
شر منه کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردان هر که هر چه کارد بدرود

و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس شما را حکومت نخواهد کرد که از من بهتر باشد و چنانچه
پیش از من هیچکس دست از خلافت نداشت بجهة سوء آفت بنا چار این امر را با او گذاشت
که از من بدتر بود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید
گفت ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو
راضی نشد و حیله بخاطرم رسیده و کام این است که علاج منحصر در آن باشد چون
از تکفین و تجهیز من فارغ گردی بطریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و خواهش کرده
نموده که شما او را بخاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید
شمشیر کشیده بگو که بیعت با من میکنی و الا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کند فهو المراد
و الا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن و چون ضحاک بن قیس قول یزید شنوده بگور
فرو رفت و آن ملعون را خوابانیده خواست که از آن گور بیرون آید یزید شمشیر کشید و گفت
با من بیعت میکنی و الا گردنت را زده در پهلوی او ترا میخوابانم و چون ضحاک دید که
بجد است لگدی چند بر سر معاویه زد و گفت بخدا قسم که این حرامزاده را هرگز
حیله بخاطر نرسیده البته ترا او را تعلیم کرده و از مکرها و حیله‌های تست که لعنت خدا بر
تو باد که در بیرون هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بیعت بیزید داد و بیعت
کرد و از قبر بیرون آمد و یزید علیه اللعنة بعد از آنکه از این امر فارغ شد بر منبر رفت و گفت
پدرم مرا وصیت کرده که از آل ابوتراب بر حذر باشم و این مقدمه واقعه کربلا بود و روز بروز
تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بجایی که مردم مرگ و حیات را تمنا میکردند تا وقتی که حکومت

دی نیز ورا

بعمر الوزر رسید و اوضاع پسندیده پیش گرفت و دران باب کوشش نمود تا بحدی رسید
که اورا مؤمن آل فرعون میگفتند و مشهورست که شخصی روزی پیش او حکایت میکرد گفت
امیر المؤمنین یزید چنین گفت یا چنان کرد بغضب بود تا اورا برهنه کردند و بیست تازیانه
بروزد و باقی بنی امیه قدم بر قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار میکرد و پدرش
رست نشان عمر بن خطاب بود و دستور العملش مواعظ و نصایح او بود چنانچه در کتاب
فعلت فلا تلم در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلم
بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شده متوجه دمشق شد که برود و یزیدرا تنبیه نماید و درآن
وقت که از مدینه بیرون آمد به منزلی که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد و مردم را از محبت او
برمیگردانید و مردم چون اورا پسر خلیفه میدانستند ازو قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید
و قرآن بحسین واقع شد و عبدالله عمر فضلی از مناقب امام حسین علیه السلم بگفت و تشنیع بسیار
بریزید کرد و یزید اورا بخلوتی برد و گفت خط پدر خودرا می شناسی گفت بلی صندوقچه بیرون
آورد مکتوبی در آن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده و چون بدستش داد و عبدالله مطالعه
نمود پدرش نوشته بود که این عهدیست از عمر بن الخطاب بمعاویه بن ابوسفیان بدان
ای معاویه که محمد بیامد و بمکر و حیله و سحر مارا از عبادت لات و عزی و هبل بازداشت او
در سحر برموسی و بنی اسرائیل غالب بود و برایشان زیادتی داشت و من برهمان بودم و ترک
لات و عزی و هبل کرده ام و لکن چون محمد از میان رفت من حیل کسی بار انگیختم که گواهی دادند
با آنکه محمد گفته الائمة من قریش و علی از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر درآوردم

درمتابعت او محکم داشتم و در ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد صلی الله علیه
کردم اما باطنا همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم
و ترا که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدورست برایشان ابقا مکنی بلکه بجبر کشتن راضی
نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمدرا بیکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او
تجاوز نکنی تا امت او ترا مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن باید ترا دست
رفع آن میکرده باشی زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون
عبدالله مطالعه نمود یزید نامه دیگر بدستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب بیکهزار کتابت
هم ازین نمط که بخط عظیم عمر نوشته بود چون عبدالله این نوشتها را دید خاموش شد
و گفت پدرم هرگز این رازرا با من درمیان ننهاد و درین باب با من سخن نگفت و اگر من
دانستمی ترا هرگز ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو بفعل
آورد و اورا با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزلی و مجلسی که رسید گفت
ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت انی مشارک له فی فعله یعنی یزید هرچه گفت
راست گفت و بجز عدالت ازو بفعل نیامده و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک
می بودم مرا شبهه افتاده بود و همچنین بلادری نقل کرده که چون امام حسین علیه السلم
شهید شد عبدالله عمر باو نوشت که من عبدالله عمر الی یزید بن معویة اما بعد فقد
عظمت الرزیة وجلت المصیبة وحدث فی الاسلام حدث عظیم ولا
یوم کیوم الحسین وازین قسم کلمات درج نمود و معنی آن کلمات این است این نوشته

که ظالم از ظلمان بجانب فلان اما بعد اعلام الله بزرگ واقعه رو نمود که بسبب تو این قسم
بزرگی با آن نحو جاهتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بزرگترین مصیبتها
بود پیدا شد و این طور حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیمتر و عجیبتر بود آن
روز که بر حسین گذشت مثل آن روز روزی نبود و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو
چه عمل بظهور آمده پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت
متجددة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن
الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا
وابتز واستاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا
بود در رسیدیم بخانهای بلند و نقشهای رفیع و فرشهای نفیس گسترده و تکیهها و ناز
بالشها بر زبر یکدیگر گذاشته و آنچه لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شده پس اگر
اینها حق ما بود و دیگران میخواستند اینها را از دست ما بدر آرند ما به حق خود جنگ
و جدال کرده باشیم و بر ما کسی را حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود ما بجور و ستم از
دست ایشان گرفتیم و بنا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسیست که
این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوهٔ آن درختیست که او کاشته
و حاصل تخمی است که او پاشیده و لعب بدی است که او بر خود بسته و بی جا و بی تقریب
این را بر سینه و بر کرده که خود را امیر المؤمنین لقب کرده و این اسم مخصوص بکری بوده
و این نام بر خود گذاشتن اختیار نموده پس ترا اعتراض بر پدر باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه



از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه اهتمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا
و رسول بر زبان میبردند و به مصلحت اظهار مسلمانی میکردند و از شرع و دین بیگانه بودند
الا معاویه پسر یزید و عمر عبد العزیز و اکثر علمای ایشان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان
وضع مذاهب باطله کردند و مسلمانی را گریزگاه خود ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی
عباس نیز مستمر گردید بعد از آن تا این زمان استمرار یافته چنانکه در نسخه اهل عصر بنظر این
نام از مسلمانی جزئی بمستوران یافت عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز
خفتن گذاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من خفیف
ستونی نشسته بودم شنیدم که معاویه با ابو سفیان در آن وقت که کور شده بود و چیزی
نمیدید معاویه خبر اعمی [illegible] گرفته اطراف مسجد را تفحص بود و را ندید آنگاه با ابو سفیان گفت
یا بنی اوصیک بدین الاباء والاجداد والملك ودین محمد فانه سبب فقرنا
ولا یهولنك قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک من من ترا وصیت میکنم
ترا بدین آبا و اجداد و ترا باید که دین پدران را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی بسبب آنکه
که این سبب فقر و درویشی باشد و بواسطه این دین مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی
بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا ترسی و باکی نباشد از گفته محمد که آنچه از قیامت و بعث
و دوزخ میگوید حرفست و اعتباری ندارد و جواب او معاویه را با تمام رسانید معاویه گفت
ذاك رایی یا ابتاه یعنی ای رای من است و اعتقاد من این است که تو فرمودی ای پدر
مشفق مهربان فاطمه شریف جمع دارکر انیز عقیده این است که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان

خاطر شریف جمع دار که ما نیز عقیده این است و هر آنکه تدارک آنچه تو نتوانستی کردن خواهیم کرد
و تقصیر نخواهیم نمود یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمیکند و عذاب همه ایشان
بعذاب او نمیرسد چه در سخت دلی و ستمگری فرعون با او نمیرسد و مکر شیطان را
با مکر او نمیتوان سنجید و مع هذا مانند عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون عازم
جنگ امیر المؤمنین علیه السلام شد و ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند و میگفتند
این کار تمام نمیشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله نیز او همچون تو فرید عصر و وحید دهر است
گفت میترسم که دعوت مرا اجابت نکند گفتند باید که بانش ترغیب کنی پس معاویه نامه
باو نوشت و رطب و یابس چند خرج کرد که من ولی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود
و بظلم کشته شد و مؤمنان از این سبب دلها سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است
و در آخر نامه این عبارت نوشت که انا ادعوك الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب
الاوفر من حسن المآب بقتال من آوى قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه
بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر و بیشتر از خوبی عاقبت چون تو با کسی جنگ خواهی کرد
که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که ثواب بیشتر از ثواب
همه کس نرسد و چون نامه معاویه بعمرو عاص رسید در جواب چند نوشت و چنانچه او خود را
خلیفه رسول الله نوشته بود این خود را صاحب رسول الله هم خواند و بعد از ثنا نوشت که
آنچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام را از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم
از من نمی آید زیرا که کاری بزرگ است شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السلام کشیدن که برادر رسول خدا

و وارث

و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت و پدر سبطین است
که دو سید جوانان اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت است و ساقی حوض کوثر پس
با او چگونه قتال توان نمود و اگر گفته که خلیفه عثمانم عثمان کی ترا خلیفه خود کرده
و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز
برطرف شد و اما آنچه نسبت بامیر المؤمنین داده از حسد بر عثمان شریک بودن و در قتل
وی عین بهتان است وای بر تو ای معاویه که علی را بدین نحو چیزها نسبت داده میدانی
که او بر همه کس سابق است و در هجرت مقدم و اوست که نفس خود را فدای رسول نمود
و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است هُوَ مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ
و در روز غدیر گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و در خیبر گفت لَأُعْطِیَنَّ
الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ و در
خوردن مرغ بریان گفت خدایا آن کسی را که دوسترین خلق است نزد من بفرست که
با من ازین مرغ بخورد و علی علیه السلام آمد و چون علی را دید گفت والیّ والیّ یعنی چنانچه
علی علیه السلام نزد خدا دوست است و در بعضی نسخها الیّ الیّ است بی حرف عطف
یعنی میل بنزد من و از هر دو حرف معنی کمال محبت بنی نسبت بعلی علیه السلام فهمیده میشود
و در شان او گفت اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و در فلان روز فلان گفت
و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آن حضرت
واقع شده بود نوشته بود که ای معاویه تو نیز میدانی که آیات قرآنی آنقدر در شان علی

و در فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنجا کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون

بالنذر ویخافون و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا

و فلان و فلان آیه و ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست

داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده و دوست ترا حق تعالی داخل به

بهشت میگرداند و دشمن ترا البته به آتش دوزخ خواهد برد پس با وجود این مراتب که

علی بن ابی طالب را علیه السلام نزد خدا و رسول حاصل است چون ترک تو بجوید کسی که او را

از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست توان داد و بدوزخ توان رفت

شد و چون کتابت او بمعاویه رسید باز نامه نوشت و مال بسیار عرض کرد و چون

سخن با اینجا رسید آن روز را عمرو عاص بسته از فکر فاسد بشب رسانید و شب را

بهزار فکر باطل بروز آورد و در مصاحبش غلامی را که وردان نام داشت عاقل و کاردان

بود طلبید و با او مشورت کرد غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد و آن خیریت

که با کسی وفا نکرده و در دست هیچ آفریده نمانده و اجلی آخرت و آن نعیم

جاودانست که آخر شدن ندارد و درویش عبدالله نیز بر آن امر واقف شده بود او را نصیحت

کرد اما چون محبت دنیا چشم دلش را کور و گوش جانش کر شده بود نصایح درو

اثر نکرد تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار نمود و جل خیریت دنیا دوستی بر سگ

نفس و هوا پرستی بسته راه خدمت معویه گرفت و راه جهنم بود پیش گرفت و چون

بر سر دو راه که بعراق و شام میروند رسید باز درویش آمده گفتند که این راه شام است



وانتهایش آتش دوزخ است و این راه عراق است که سالک را به بهشت میرساند

پس فکر کن تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پیر درویش براه آخرتش میخوانند

نفس و شیطان براه دنیا پیش میراندند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داده

تا بمحبت دنیا پیش گرداند بحکم افرایت من اتخذ الهه هویه بهوای نفس

فریفته شده خدا و رسول را از خود رنجانیده و ابلیس لشکرش را از خود خوشنود

گردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف شام روانه ساخت

گویا با او گفت ای برادر این راهی است که راست میروی و ببینم زنهار زنهار که این جاه را

که مایه راحت نقد دنیا و عذاب و عقوبت نسیه آخرت از دست ندهی و او وداع

نموده از پی دیگران رفت و چون کار بصفین واقع شد و او دین بدنیا فروخته

یکدیگر را یافتند و حیلها در کار یکدیگر کردند و در آخر کار عمرو بمعاویه گفت اتفاق داری که

علی را در امر حرب استحکامی نیست و او مستحق خلافت و امامت است و طلب

با او درین باب در افتادن معاویه گفت بلی و لیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت

واویلاه در آن وقت که عثمان را محاصره کردند بتو پناه آورد و از تو استمداد

نمود و تو تغافل کردی و من او را بآن حال بگذاشتم و گریختم گفت الحال آنها را

بگذار و بیعت کن والله که دین خدا بتو نخواهم داد تا از دنیا خود چیزی بمن ندهی پس

حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر تا کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف مجید را

پاره پاره کرد و بر سر نیزه ها بست و تنبیه و گفت او بسیار مصحف میان بر سر نیزها کردند

که اکثر را چون وقت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف میزدند که از طرف دیگر سنان
سر بدر میکرد و خوارج را عمرو عاص با این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند
و بحکمین راضی شدند و چون ابوموسی فریب عمرو عاص خورد آن طایفه بر امام
زمان خروج کردند و هر چند هزار کس در یکروز بجهنم انتقال نمودند و اگرچه عمرو عاص
بجهندی بحکومت مشعوف بود اما سببی بر غایه که پشیمان شد و پشیمانی سودش
نداد و ما ابکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین
علیه السلام نازل و وارد شده بود می نوشت و یکیک مناقب آن حضرت را می شمرد
آخر کارش بانجا رسید که بجهة الکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه امیر المومنین
علیه السلام نمود و چون چشمش بر آن حضرت افتاد روی بگریز نهاد و به نیزه آن
حضرت از اسب غلطید و چون دید که امیر المومنین نزدیک شد و میخواست او را
دو پاره خواهد کرد بدیهه بعملی که شیطان نیز در حیرت انداخت حیله جویی کرده کشف
عورت نمود و آن حضرت علیه السلام روی مبارک را بطرف دیگر گردانیده و او
ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه بدر انداخت و چون چشم معاویه باو افتاد
خندید و گفت مرحبا که نیک مکری بر آب زدی گفت مخند که اگر تا بن طریق کردمن آن
شیر بیشه شجاعت را دیدم تو صدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و مالهایت
بتاراج رفته بود گفت حق است لیکن من هر وقت که ترا به بینم این حجت یادم خواهد
آمد و خواهم خندید گفت هرگاه آن حال پیش آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت ای لی

لیکن رسوایی

لیکن رسوائی بد از عقب دارد که دامن عار از چنین عاریه تر باشد و بسر بن ارطاة نیز مکر عمرو عاص
میخندید آن را در آن عمل سرزنش میکرد تا الکه روزی که امیر المومنین علیه السلام لباس را
تبدیل نموده در میدان بود بسر آهنگ محاربه نمود و در اثنایی که آن حضرت برو حمله کرد بجهة که
آن سوار کیست و او نیز خود را از مرکب در انداخت و چون مرگ را معاینه دید لا علاج سنت
عمرو عاص عمل نمود و امیر المومنین علیه السلام نیز ازو روی گردانیده و خود از سر پشیر افتاده بجائی
گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیر المومنین آن ملعون بسر است مهلتش نباید داد
زنهار که بگذار رود که لعنت خدای برو باد و معویه چون او را دید و خطاب بحش داد که بر تو حرجی نیست
شریک درین واقعه داری و جوانی که از کوفیان بمیدان آمده چند بیتی باین مضمون خواند که
ای اهل شام این چه بی شرمی و رسید شما که عمدا از زمین میپوشید و هر روز یکی از شما بر هنه ساختن
عورت ستیزه را از خود دور میکنید و از شما بیشرم تر معاویه است که بر عمل شما میخندد الحال این
کار را شعار خود کرده بر شما کار آسان شد بمثل است که اذا لم تستح فاصنع
ما شئت اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام
تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده و خوب دانایند در مقام اصلاح حال
اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت نموده اند که فرموده
اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که یاغی شدند بر ما و هرگاه آن حضرت آن طایفه
را برادران خوانده باشند ایشان را بد نتوان گفت جواب الکه این روایت از جمله روایات موضوعات است

و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشند دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن
مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبران خوانده است یکجا میفرماید الی عادٍ اخاهم
هوداً و یکجا فرموده الی ثمود اخاهم صالحاً و یکجا آمده واذکر اخاهم عاد و هود
و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است اگرچه حق تعالی
برادر صالح و هود خوانده باشد و خوارجی دوزخی است اگرچه علی علیه السلام برادرش گفته
باشد چنانچه امنوا اگر کفر در عقب باشد بکار نمی آید اخواننا بغوا علینا در دنبال
نباید باعث نجات تواند بود و در این مقام نقل بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم تحریر
استادنا و شیخنا الطایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است مینماید و از آن جمله
طریق نقل نموده اند یکی آنکه روزی شیخ در مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقاً یکی
از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمایی گفت خبر غار درایت است و خبر
غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی است و از روایت حاصل نمیشود
آنچه از درایت حاصل میشود و چون حضار و مردم مجلس بیرون رفتند شیخ پرسید که چه
میگویی در شأن کسی که با امام زمان حرب کند و بر وی خروج کند گفت آنکس کافر است
و بعد از آن گفت نه فاسق است گفت در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه میگویی گفت
او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر در فتنه جمل چه میفرمایی گفت ایشان توبه کردند
شیخ فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت رمانی گفت مگر در آن وقت که
سؤال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت قول تو وارد و مسلم است و او را بمفید ملقب ساخت

طریق دیگر

طریق دیگر آنکه روزی شیخ بقصد اقتباس بهره در مدرسه در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد
و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ شنیده بود و اما بخدمت
او نرسیده بود شیخ در صف نعال نشست و بعد از آن گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت
باشد سؤالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت این خبر من کنت مولاه فعلی
مولاه صحتی دارد یا علمای شیعه در هم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از
مولا چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس اینهمه خلاف و خصومت در میان چراست قاضی
گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت از بهر روایت مردم عاقل
ترک درایت ~~از بهر روایت~~ نکنند شیخ آن مسئله را واگذاشت و پرسید که در این خبر که
پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفته است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه
میفرمایی قاضی گفت لا بد این حدیث است شیخ گفت پس بنا بر قول شما اصحاب جمل کافر بوده باشند
قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت است
و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بروایت از دست نمیدهند قاضی
ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورده پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی
گفت من محمد بن محمد بن نعمان الحارثی ام قاضی برخواست و دست شیخ را گرفت و او را آورده
بجای خود نشانید و عذر خواست و گفت انت المفید حقاً افاده کننده در حقیقت تویی
با شیخ علمای مجلس در تحیر و سرگوشی افتادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین
این مرد مرا الزام ساخت و من در جواب او فرو مانده ام اگر شما را جوابی است بنمایید تا برخیزد

و بجای خود رود و بعد از آن خبر بسلطان عز الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ
نموده او را بواسطه ازو بشنید و مرکب خاص با قلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت
خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرمود و هر روز مبلغی
گران شد از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و بلقب مفید ملقب شد
و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان علیه السلام شیخ را باین لقب ملقب ساخته
بود و این امر باعث آن شد که شیخ عالیشان باین لقب در میان خاصه و عامه شهرت کند
و از جمله مهمات بنیاهای اهل سنت در دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل
شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعل نیست و هرچه میشود همه فعل
حق تعالی است بعضی از
ایشان حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته است حجتش آنست که چون دیده اند که
صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی ائمه هدی صلوات الله علیهم
ابدا ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی
و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام فتویها دادند و عوام الناس را
بر استخفاف ایشان جرات داده و دشمنان ایشان دلیر ساختند و بتوهم اینکه مبادا عقلا و صلحا
بسبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند و زبان بلعن و نفرین ایشان گشایند
در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش
پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را
بوجود باجود حضرت خاتم النبیین والمرسلین علیه و آله صلوات الله رب العالمین زینت

داد

داد و قرآن عزیز را بر آن حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و کتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفته نام جبر و جبری در زمانه نماند اما
شیطان لعین باز بعد از رحلت و حیله معاویه و یزید و اشباه ایشان را بهم رسانیده و چنانچه
گفته اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان ایشان احیای مذهب
جبر کردند اهل زمان را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه
بالا گرفت و غرض اصلی ایشان از رواج دادن این مذهب اینکه مردمان چون شقاوت
همه اشقیا را باراده حق تعالی دانند زبان طعن و لعن از معتقدان ایشان کوتاه نمایند
گردانید و قوی ترین شبهه که عوام ایشان بآن گمراه شده اند آنست که در بعضی عبارتها
دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که
بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل امراض و عقوبت و قحط و طاعون نعوذ بالله منه هرچند که
هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد چنانچه حکما گفته اند
که هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و
فیاض مطلق است و بخل برو روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود
بر احسن اوضاع است حاصل کلام اینکه چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثر
است بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای
شیطان اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساختند عوام الناس را که در آن زودی
از تیه کفر بیرون آمده بودند قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با خود متفق ساختند

ودر شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
احادیث افترا نموده برطبق آن قصه‌های دروغ خوردند و عوام الناس بنابر حسن
ظنی که بآن متقلبان داشتند مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند
و چون سالها گذشت شبهه بکثرت استعمال حجت شد و حجت بقلت استعمال حکم
شبهه پیدا کرده بعد از آن جمعی که راهی بحق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده
بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمیتوانستند کرد ولیکن چون حق تعالی
وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ
کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ آنچه از احادیث موضوعه بود رفته رفته ظاهر شد
و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر بیشتر رونق و رواج یافت تا اکثر بهمت و توجه
پادشاهان صفویه زَادَهُ اللهُ شَوْکَتَهُمْ وَاَجَلَّهُمْ و در زمان دولت غلامان حیدری
و مجتهدین و علمای جعفری کما شاء الله تعالی این مذهب حق قوت گرفت و میگیرد تا
وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه ظهور
نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه میگرداند اللهم
عجّل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از کجیهای اهل سنت نسبت بپیغمبران
اهل بیت نبوت اینکه بنا شایست منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان
رغبت نمیگردانند و آنرا سهل میگیرند و از مقتدایان خود بر نمیگردند و اگر امامی یا
خلیفه از امامان و خلفای ایشان در بعضی از اوقات مرتکب قبیحی شده باشد یا شود

مذهب حق

ازانقص

ازانقص خلافت و پیشوایی او نمیدانند بلکه در اصل آن خلیفه نیز خطایی واقع شده باشد
آنرا نقصان حال او نمیشمرند بلکه در تصانیف و کتب خود و اصل و نسب او را چنانچه بوده
است بیان مینمایند و اکثر ایشان مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند چنانکه
مشهور است که ملای مذکور ببخارا رفت و آنجا بتدریس مشغول شد و مخدوم زاده او
مشرب لوند پسران آن محل را خوش کرده با جابره و اوباش صحبت میداشت شاگردان
آخوند رعایت استادشاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده
خود را منع کند آخوند بتغافل میگذرانید تا آخر بیطاقت شده صبر را بکنار گذاشتند
و صریحا بآخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز بباغی و هر شب باوطاقی میبرند
و چنین و چنان میکنند آخوند تبسم نموده فرمود که عجب است از شما که با دعوی عقل
و شعور باینقسم چیزها در مانده اید بعد از آنکه آنچه میگویید وقوع داشته باشد
بنفس ناطقه او چه نقصان میرسد اگر بعضی آن مذاق ندارند و نمیخواهند که
خلل در اصل مسئله جبر بهم رسد و نقصانی بدین و مذهب ایشان راه یابد مشهور است
و در اکثر تواریخ مسطور است که مردی جبری بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید خشمگین
گشته که مرد و دختر را بیچاره پاره پاره کند زنی داشت جبری او رو دید خشم او از دستش گرفته
گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب صاحب عباد را
خورش کرده مردی مسلمان و دختری بیگناه را میرنجانی و خود را رنجه میداری مرد
گفت الحمدلله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله دان کرامت کرده نزدیک بود

که چون او دو بیگناه را در گردن گیرم و ما گروه رفضه شریک شوم و چون عصمت را
در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی
و ولی هر دو یکیست و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شرب خمر و عبادت بت
بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک
بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند الکناه خلل
در مریدی و اخلاص ایشان پیدا میشود پس لاعلاج تا خلفا را عقلا معذور دارند
بعضی از اکابر اهل سنت بجهة نوشتن آن از پیش خود کتاب مخطئة الانبیا نوشته
اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده اند و در آن مطلب دلایل گفته اند
و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان بطریق
اولی باید که معصوم نباشند و لهذا میگویند نماز در پشت هر فاسق و فاجر جایز
است و با وجود مرتضی علی معصوم مطهر علیه السلام امامت ابی بکر چهل سال بت
پرست و پنجاه سال شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست
نیز است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان
گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده و نماز را در پی معاویه
و یزید صحیح است بلکه اصح میگویند که پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر
و فاجر و هرگاه گناهی و خطائی که کرده باشند و خطایی از و سر زده باشد عمداً
یا سهواً یا سراً یا علانیة نابابت و پیشوایی او چه نقصان دارد و پیغمبر ناطق است

بلکه گناه کار باشند

که امام و پیشوا بر چه وجه که آن شخص [illegible]
اگر مادر یا دختر [illegible]
کنایی

چه نقصان

چه نقصان میرسد میباید که کار ریاست و حکومت را برونق و رواج تواند داشت و
امت را از خود راضی تواند کرد بنابرین مازندرانی چندین طریق و غیر ایشان نیز از خاص و عام
در بیان نسب عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام
بعضی از نسّابان او را بصحرا برده میچرانید روزی غلامی نفیل نام بر چراگاه [illegible] با او
برخورده با او نزدیکی کرد حبشیه از او حمل گرفت و در همان وادی پسری از او متولد بود
و او را خطاب نام نهاده بصحرا داد آن پسر را غمخواری کرد رسیده او را بانعم خویش
پرورش داده و چون او بزرگ شده بسر حد بلوغ رسید بحسب اتفاق روزی نظرش بر جنین
مادرش افتاد شفقت مادر فرزندی سبب شده مادر را آخر متی بسر رسانیده و آن
غیلان بیابان عصیان از جویبار زناکاری دیگربار آب یاری یافت و بار دیگر
بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری کند گی بخشش آن دشت گشت و مادر
از ترس سوال دختر را در پاره صوفی که حقیقة هر تاری از آن حبل المتین عنوان این
عبارت و متمسک اصحاب مخالفت بود پیچیده در خرابستانی انداخت اتفاقاً هشام
بن مغیره بن ولید را گذر بر آن خرابستان افتاده گریه آن ناپاک زاده را شنیده
و ترحم نموده او را بخانه برد و با اهل خود سپرده و سفارش تربیت او نموده او را حنتمه نام
کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود و شیر خورد و افراشت زود ترقی یافت
بچشم شهلا و قامت رعنا بهم رسانیده و در اندک زمانی بسر حد دلبری رسید و روزی
بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق نمود و او را از هشام بنکاح طلبید

و بعد از قران بحسین آن سرمایه ظلم و اغتصاب و خیر مایه بدعت و ارتیاب یعنی عمر بن الخطاب
عالم را بوجود مردود خود ملوث گردانید و بنا بر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و عم
مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشند ولهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است
در بیان این مقال گفته است **شعر** من كان جدته وخالته ووالده وامه واخته
وعمته اجدر ان يبغض الوصي وان يجحد يوم الغدير بيعته یعنی کسی که جد
وخال و پدر او باشند و مادر او خواهر او و عمه او باشد سزاوار است که با وصی نبی و امام مطلق
دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لك
یا ابا الحسن اصبحت مولایی و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که عبد المطلب
چون برین مقدمات وقوف یافته خطاب را حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را
داغ کرده متهتک را از مکه اخراج نمود و او در طایف برد و آخر مجذوم گردید ایشان
حلال زادگی خود را ظاهر گردانیده و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشیده و فدک را
از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ پدرش مبتلا ساخت
و تدارک و تلافی با آن زادهای خود نمود و باعتقاد نواصب این مراتب هیچ نقصانی
بامامت و پیشوایی او نداشت و ندارد بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری باین
حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و هیچگونه هیچ مولودی را دعوای تشبیه باو نرسد مگر
معاویه لعین را یا عمرو عاص پس بدان که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه
مادر عمرو عاص کنیزکی از عنزان بود و عبد الله بن جدعان او را فروخت و چون دید که کاره است او را

آزاد کرد

آزاد کرد و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وایل همه در یک طهر بان
ملعون وارد شدند و درین میانه نطفه عمرو مسکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی
میکردند که از منست و چون عاص باو گاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت
بابوسفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان خطاب بعمرو عاص کرده گفته بود که **شعر** ابوك
سفيان لاشك قد بدت لنا فيك منه بينات الشمايل یعنی اگر چه مادرت
ترا بعاص نسبت داده اما بیشک تو از ابوسفیانی که شکل و شمایل تو باو میماند اگر چه
بعضی صفات مذمومه اش بهر یک از آنها نیز نسبت به بوده و شاید این مجموعه خوبی از
هر یک از آن پنج کس بهره داشته باشد چون شجره که هر بخش او بهره ای از آب
جویبار سفاح ایشان یافته و ایضا صاحب کشاف معویه لعین را بچهار کس نسبت داده
چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن الولید و ابوسفیان و صباح مغنی
و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوا میکردند هند هم بجهة غرضی او را
بابوسفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سایب که از علمای ایشانست
در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود و بر سر طلحه میان عبد الله بن عثمان
تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صعبه مادرش طلحه را بعبید الله ملحق ساخت گفت ابوسفیان
بخیل است و او کریم است نخواستم به بخیل منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان
معاویه در ساخت و یزید ناپاک بهم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا
مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را برادر خود بجهة غرضی که ذکر آن

طولی دارد و زیاد را بابوسفیان نام و نسبت میداد چنانکه گذشت و عمر بن سعد را به بنی عذره نسبت
میدهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو سزاوارترم
بخلافت معاویه گفت اگر بنی عذره این دعوا را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان
مطرود و خالد ولید پلید و هر یک ازین ملاعین که با امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام
دشمنی داشته اند البته حرام زاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی
بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بحجة آنکه سبب عداوت ایشان را باز نمایند و اما سنی
بسبب آنکه مبادا خلق حق را بر زبان ایشان جاری گردانند تا مذمت قیامت محبت باشند و ابن
ابی الحدید نقل کرده است که معاویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار دینار داد
تا آیه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المؤمنین
علیه السلام نقل کند و بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد و صد دینار
دیگر داد نگرفت و چون بچهار صد دینار رسید قبول کرد و چون روایت نمود بغیر از لعن
برو و بر معاویه کردند فایده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته
باشند یا دفع مضرتی توهم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شان آنحضرت
نقل مینمایند و در شان مقتدایان خود که دشمنان اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی
چند بر زبان ایشان جاری می شود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها را بهزار قسم
قبول کنند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه

نقل نموده

نقل نموده و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد رات کردی بوده متوجه نجف
چون برگشت بخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت
ای کاشکی پای من می شکست و این سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز غدیر بود
که بنجف اشرف رسیدیم جمعی کثیر را دیدیم که بسبب خلفای راشدین چیزی چند میگفتند
که هیچ گوش را طاقت شنیدن آن نیست کاش که او بآن مقام نمیکرد آنها را نمی شنیدم
استاد چون از آن این سخنان شنید گفت آنها را چه گناه و الله که آن جماعت را
بر آن گفتگو و این شناخته در حضرت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام
ان کرد چون از استاد این را شنید گفت و الله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود بر کاه
اورا امام بحق میدانی پس حضرت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد
و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس از صاحب آن قبر بیزار باید بود
و تبرا باید نمود پس استاد بتفکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت باید که خطا باشم
اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخواسته درون خانه رفت و راوی و استاد
و شاگرد هر دو از علمای حنابله بودند لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسمعیل بن علی
مشهور بابن مثنی و این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف
اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلام دیدیم و در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای
اهل سنت حکایت از فاضلتری از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که اورا
دریابد یا نه گفت البته واجب است پرسید که اگر او شما را بصورت دست دهد و گوید بیعت

چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت دعا کن که مادر مرا
نصیب نشود و او را ز جهنم و بخدمت او نرسیم هستند ها و آرزوی آن بی سعادت از
عالم گفت گویی است که ولید فاسق علیه اللعنة با امام حسین علیه السلام بود و آن ایات
که ابن ابی الحدید نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون رفتند و ولید پلید نشستند
در مرض موتش و گذارش ببرد در خانه امام حسین علیه السلام افتاد آن حضرت را تکلیف
رفاقت خود بعیادت او نمودند امام حسین علیه السلام از جهت دفع مظنه و مضرت رفیق
آن جمع شد و آن بدطینت چون امام حسین علیه السلام را دید گفت هر که را بر او حقی بود آن را از و بخشش
کردم الا پدرت را که ابرا او ذمه اش نمیکنم و چون تواند بود که چون ابرا ذمه اش کند که
امیر علیه السلام فرموده ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی
و میثاق کل منافق علی ما اجتنی یعنی بدرستی که حق تعالی عهد و پیمان از
هر که مؤمن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین از هر منافق که مرا دوست ندارد و بلکه دشمن
دارد بنابرین اگر شمشیرها بر روی مؤمنی زنند و تیغها بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من
برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکنند و اگر تمام دنیا را بمنافق بدهند
و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردانند راضی نشود و نخواهد شد
و رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی خطاب بآن حضرت کرده فرموده که یا علی لا یبغضک
الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یعنی ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد
و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مؤمن باشد و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار

و جمعی کثیر

جمعی کثیر از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله نمی
شناختیم مگر ببغض ورزیدن علی بن ابی طالب علیه السلام تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است

## فصل یازدهم در بیان بعضی از معجزات

و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از
امیر المؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت بقول اکثر اشاعره و جمعی از
متأخرین شیعه معجزه امری است خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و کرامات بدعوی
مقرون نمی باشد و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرقی در میان معجزه و کرامات نیست و خوارق
عادات معجزات و کرامات است نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه
مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را
در یک لمحه از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید خلیفه سلیمان بود و لازم نیست که معجزات
و کرامات مقارن دعوی باشند لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت
بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شده معجزه گفته اند و اگر
میوه زمستانی در تابستانی و میوه تابستانی در زمستان نزد مریم
حاضر میشد معجزه عیسی بود و نجات یافتن از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که
که حضرت الله تعالی بجمیع پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان داده بود به پیغمبر ما
و خلفای آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود
که بحضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیه و علی اولاده الطیبین کرامت فرموده بود
که بغیر از ایشان نداده بود خصوصا حضرت امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین علیه السلام

وعلی اولاده الطیبین را معجزات وخوارق عادات وخصایص بسیار بود که دیگری را از پیغمبران
صلوات الله علیهم نبود چه قرب ومنزلتی که آن حضرت داشت در درگاه الهی هیچ یک
از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچ یکی از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسید
از انجمله در حین تولد آن حضرت چندین معجزه از وی علیه السلم بظهور آمده که عقول عقلا
از ادراک آن عاجز است یکی از آنها آنکه در کتاب مستطاب روضة الواعظین
که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده مسطور است باسناد از جابر بن عبد الله انصاری علیه
رحمة الله الملک الباری که او فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین واشرف المعصومین
علیه السلم بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین علیه السلم سؤال نمایم چون پرسیدم
پیغمبر فرمود که آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه وطریقت
مرضیه عیسی مریم علیه السلم سؤال نمایم یعنی چنانچه مسیح علیه السلم در حین ولادت بکلام
معجز بیان متکلم شده بود از علی علیه السلم نیز آن معجزه بظهور آمده ای جابر بدرستیکه حضرت ایزد
بیچون جل ذکره مرا وعلی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم وعالمیان بپانصد هزار سال
وما در اثنای آن مدت در تسبیح وتقدیس وتهلیل ملک جلیل مشغول بودیم وچون حضرت عزت
آدم صفی را آفرید مارا در صلب او بطریق امانت ودیعت قرار داد ومن در جانب راست
وعلی در جانب چپ قرار گرفتیم واز صلب او بصلبهای طاهر ودر رحمهای مطهر طیبه انتقال مینمودیم
تا آنکه من در صلب عبد الله وعلی در صلب ابی طالب در آمدیم وحق تعالی مرا در رحم آمنه وعلی را
در رحم فاطمه جای داده وچون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله باینمقام رسید فرمود که

یا جابر پیش از

یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلم در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد وزاهد
ومتقی وراهبی گوشه گیر ودرویشی بی نذیر روی توجه بمحراب عبادت آورده وغیر
خدا را فراموش کرده ودر آمیزش بر خلق بسته واز تعلقات دنیوی دست شسته
نام وی مثرم وبرابدین مشهور ومعروف زهد وعبادتش در السنه وافواه مذکور صد ونود
سال از عمرش گذشته ودر آنوقت از عبادت ملول گشته وهرگز در آن مدت
حاجتی از حق تعالی نخواسته روزی در مناجات گفت الهی از اولیا ومقربان درگاه
خود یکی را بمن بنمای ودعایش مستجاب شده ابوطالب را سفر یمن در پیش آمده
بزیارت وی رفت مثرم اورا چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید که از کجایی
ابوطالب گفت از تهامه فرمود که از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
زاهد برخواست وروی اورا بوسه داد وگفت الحمد لله که وهاب بی منت دعای مرا رد
نکرد ویکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب
مثرم گفت بشارت باد ترا که امثال فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا ومقتدا
ومقتدای متقیان ووصی پیغمبر آخر الزمان وهادی عالمیان باشد باید که چون آن گوهر
پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام من باو برسانی وبگویی که آن پیر فقیر دوست تو بوده
وگواهی بوحدانیت الله ورسالت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم داده وبامامت تو
اقرار نموده وگفت شهادت میدهم که دست پیغمبری وبتو نبوت تمام شود وبتو ولایت هویدا
گردد واو خاتم نبوت باشد وتو فاتح ولایت باشی ابوطالب را ازین خبر بهجت از رقت دست داده

پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد گفت نامش علی و لقبش مرتضی باشد ابوطالب گفت ای
شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد یعنی بیقین بدانم
که آن گوهر گرامی امسال از صدف بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی بخواه تا از حضرت
آن در خواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد ابوطالب گفت ای شیخ میخواهم که در همین ساعت
از میوهای بهشت نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشت هنوز
دعای او تمام نشده بود طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشتی ابوطالب از آن میوها یک
انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شریف گردید و گفته اند فرود
آمدن آن مایده از جنت یکی از معجزات شاه ولایت است و بعضی بر آنند که مثرم از خلفا
و اوصیای عیسی علیه السلم بوده و بر تقدیر چون بمکه معظمه رسید و همان ایام بتقدیر ربانی آن نطفه
گرامی از صلب پاک او برحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزله عظیم
در مکه بهم رسید و آن حالت بادهشت طولی بهم رسانیده کار بجایی رسید که صنادید قریش
بفغان آمده بعد از فراغ بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که بتهای خود را بکوه ابوقبیس برند
و از آلهه خود رفع آن واهیه عظیمه را طلب نمایند تا باین وسیله از آن مهلکه نجات یابند
چون آن بتان را برفراز کوه بردند ابوقبیس بنحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهای او
از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سرنگون شده بروی در افتادند پس کار بر قریش
بیشتر از بیشتر مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند ناگاه ابوطالب
ابوقبیس را بمقدم شریف خود زینت داده بی خوفی درهیبی فرمود ای قریش حادثه [illegible] داده



وحضرت حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و زمان او نبرید
و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید
کرد پس قریش همه بیکبار گفتند ما ترا معتقد و مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نیستیم دعا برای
نجات از این مهلکه بدعای تو داریم ابوطالب روی بقبله دعا آورده از باری تعالی فرج
این را مسئلت نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة
والفاطمیة البیضا الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین
ساکن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته و گیاه را از وی رویانیده و نطفه را از
حالی بحالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرد که هرگاه واقعه صعب روی داد ساکنان مکه
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره را بر زبان می آوردند فی الحال اثر
اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که داشتند هرچند مشکل بود بآسان تر وجهی کفایت میشد با آنکه
مطلق علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب
ولادت آن سرور رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان مضاعف
گردید اهل مکه گفتند امشب باز حادثه روی نموده و امری عظیم در عرب بظهور آمده
خواهد بود و در آن شب ابوطالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میگردد و میگوید ای مردمان
بشارت باد شما را که امشب از مکمن غیب بر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که
شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع صفات
مرضیه و متحلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع ابطال

مشرکین و متعبین مناهج یقین و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد
صفات و تذکار کمالات آن حضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن
چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی ندانست که در کجاست و چرا غایبست
جابر بن عبدالله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب از مکه چه بود
فرمود که به نزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی علیه السلام بدهد ای جابر
بدانکه چون مثرم مژده فرزند با ابوطالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت
ورود بوجود آید مرا دریاب در غار جبل لکام در حوالی شام است خواه
مرده باشم و خواه زنده و ابوطالب بنا بر وصیت مثرم بآن کوه رفت و در آن
غاری که در آن کوه مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است و کفن
کرده شده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر شدند چون ماران ابوطالب را
دیدند پنهان گشتند و ابوطالب نزد مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی
الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت ذی الجلال مثرم زنده
و بر خاست و دست بروی خود فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد
ان علیاً ولی الله و الامام بعد نبی الله ابوطالب مژده ولادت شاه
ولایت بمثرم داد مثرم گفت یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات آن
شب را با کیفیت ولادت آن حضرت بتفصیل بیان نمایی ابوطالب علامات
آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرموده گفت چون از آن شب ثلثی

بگذشت

بگذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردیده رنگش متغیر شد من کلمات که بر او
خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسئلت نمودم پس فاطمه را آرام
و آسایش بهم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر تو
یار باشند گفت رضا از تست که ناگاه از کنجی از خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا
ابا طالب در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهر این مولود
نرسد و بعد از لحظه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان
بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند
السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور او قرار
گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود و چون نشستند با فاطمه بمصاحبت و خواست
بگفتگو مشغول شده مدتی که باید که نمایند مینمودند تا علی متولد شد من پیش آنها
نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از شدت بهت او در
حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله
و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله و بمحمد یختم النبوة
و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین و در آن حال بوحدانیت خالق
و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم
نبوتست و من متمم وصایتم و بروج رفعت و آفتاب برج هدایت منم
امیر کافه مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات عجیبی تعجب روی نمود

دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی را نظر بر او افتاد گفت
السَّلامُ علیکِ یا اُمّاه و آن زن گفت علیکَ السَّلام یا بُنَیَّ پس گفت ای عم
چه حال دارد و آن زن گفت پروردهٔ نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است
چون این امر عجیب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت
پدر منی ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار من و مادر تو هم صفیة الله حوا است
من چون این جواب شنیدم از خود منفعل و شرمنده شدم و در کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه
شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت السَّلامُ علیکِ یا اُختی آن زن
گفت علیکَ السَّلام یا اخی و علی علیه السّلم احوال عم از آن زن پرسید گفت فرحان
و شادمانست و ترا اسلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند
این کدام خواهرست و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است آنکه تکلم کرد
فی المهد صبیّاً سبحان حال است پس آن زن فرزند را حضانت نموده زنی دیگر
زن دیگر داشت از او گرفته علی را بجنگ اژدری که در آن طرف بود مطیب ساخت پس زنی دیگر
پیش آمده جامهٔ پاکیزه در پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین را بعد از ختنه
کردن این جامهٔ پاکیزه می پوشانید آن زن مرا مخاطب ساخت که این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه
کرده و ناف بریده متولد شده و او را آلت آلم تیغ نکند مگر دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول
خدا است و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی
لعنة الله قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه و بعد از آنکه از فوت حضرت خلافه نبوی
صلی الله علیه و آله بسی سال گذشته باشد من تمام کردم و زنان از نظر من غایب شدند

و در فاطمه گذشت

و در خاطرم گذشت کاش مرا موفقیتی بجمال آن دو زن دیگر هم میرسید فرزندم علی در ما فی الضمیر
من مطلع شده گفت ای پدر زن سیوم آسیه زن فرعون بود چهارم مادر موسی بن عمران
ای پدر محترم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و تهنیه ولادت مرا با او برسان که در این انتظار
در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا تهنیه دهم محترم را گریه دست داد
و سجدهٔ شکر بجای آورد و روی بقبله خوابیده گفت سلام من با او برسان و مرا بجانب
او برسان و برحمت الهی رفته و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت نمود که شاید محترم بار
دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن روز غایب شده حاضر شدند
و بر او سلام کردند و گفتند خود را تعجیل برسان که ولی خدا است که تو او را وصی
بمحافظت وصیات او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید در این
غار از پی چیستید گفتند اعمال صالحه محترم که حق عزّ و علی ما را باین صورت کرده تا
قیامت بمحافظت محترم امر نموده و در روز قیامت دلیل و راه نمای او خواهیم بود بجنت پس
ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیدهٔ خود قیام میفرمود ای جابر مبادا که
افشای این راز کنی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این
حکایت بحضرت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بوده و توفیق
اسلام دریافت حضرت فرمود یا جابر سخن آن جماعت نسبت بابی طالب کذب و بهتان است
و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان
گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب از حضرت

عزت رسید که محمد یکی نور جد عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر
تو عبد الله و یکی نور طالب برادر علی بن ابی طالب است گفتم الهی بچه علامت ایشان
باین مرتبه رفیعه رسیدند و آمد بر بودن از کفر و کتمان بکردن ایمان و صبر بر جفایی که
از مشرکان میدیدند تا اینجا ترجمه حدیثیست که صاحب روضة الواعظین نقل نموده
لی تعادلی امافیه کثیر التعقیه اعداده سیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه
این روایت را با زیاده بیتها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف بوجود آمدن آن ولی
حضرت ذو المنن است در خانه کعبه و آن اصح و اشهر است و چون نسخه آن در وقت
تحریر این کتاب حاضر نبود بهمین روایت اکتفا نمود و صاحب کلینی از ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل
بر رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا محمد انّ ربک یقریک السلام و یقول
انی حرمت النار علی صلب انزلک وعلی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب
صلب ابیک عبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فآمنة بنت
وهب واما حجر الذی کفلک فحجر ابی طالب وفی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد
پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که بر پشتی حرام گردانیدم من آتش را بر پشتی که
تو از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده
و مراد از آن کنار ابوطالب است و در روایتی مراد حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان حضرت
پرورش و پرستاری آن حضرت بسیار کرده است و صاحب روضه قدس الله سره بعد از نقل این

روایت

روایت کرده و فرموده که از ثقات روایت است که فاطمه بنت اسد میگفت که تولد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم وقوع یافت نزد آمنه حاضر بود و هر چه شب بود آمنه تنها از غرایب
و عجایب بنظر او نیز در آمد صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود فاطمه بعرض
او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن
قاصر است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و مافیها روشنی
یافته و من از بسیاری ضیا درختهای حجر را که شهر نیست در اقصای یمن برای العین
دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شد
گفت ای فاطمه ترا نیز بعد تربت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است وقتی ترا نیز
بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور گرداند
و عجایبی که در امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود فاطمه بعد از شنیدن این خبر
مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حضرت
بمنصه ظهور رسیده والحمد لله رب العالمین و ایضا مؤلف در همان کتاب روضة
الواعظین از مجاهد از ابو عمر و از ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت با در خدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال
بر چهره های ایشان ظاهر بود و آن حضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالآباء والامهات
یا رسول الله از جمعی معاندان خبری چند می شنویم نسبت برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما

ها میکردو و اعتقاد ایشان است که سبقت ایمان علی علیه السلام باعث رتبه
و منزلت اوست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال
سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول صلی الله علیه و آله بعد از استماع این
کلام در بیان علو شان و سمو مکان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار که
آن حضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت
علم و کیاست بوده در دفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که در
کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید
پدرش تارخ مادر او را از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب بکنار نهر
خراب ابراهیم علیه السلام علیه السلام متولد شده و فی الفور بر روی خود کشیده بود
و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده
بسرعت متوجه مادر شده او متحیر گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی
را ملاحظه مینمود و حق تعالی در سوره انعام خبر داده میگوید وَکَذٰلِكَ نُرِیٓ اِبْرٰهِیْمَ
مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و ایضا شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون
فرعون ملعون بجهت شدت طغیان در دفع موسی بن عمران زنان حامله را بحکم
میدرید و اطفال را میکشت و در حینی که موسی علیه السلام از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی
حرف زد و مادر را تعلیم نمود که مرا صندوقی نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز
تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر گفت ای فرزند

نور دیده

نور دیده میترسم که غرق شوی و از بن دریا بکنار نرسی موسی علیه السلام فرمود که دغدغه
مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را
صندوقی نهاد و بدریا افکند بعد از هفت ماه و بروایت اصح بعد از هفتاد روز بمادر رسید
و در آن مدت شیر از پستان عنایت الهی مینوشید و نمیدانید که عیسی بن
مریم در وقتی که متولد گردیده جزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود که
ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و هیچ غمگین مباش و بسخنان بیهوده مردم اندیشه مند
مشو و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را برو نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود
و او را باقامت صلوة و ایتای زکوة امر نمود و در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را
سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ و نمیدانند که
رتبه من از انبیای سابق رفیع تر است و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی
بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر
از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صلب بصلبی منتقل میشدیم تا به عبد المطلب علیه السلام
و همیشه نور ما در جبین اجداد ما نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش مادران و پدران ما میرسید
تا آنکه آن نور دو نیم شده و نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شده
و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح
الامین در وقت تولد علی از رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که نام برادر و وزیر و خلیفه

تو بدنیا می آید و بعد از ین بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه
علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و گفته بود که علی را فرا گیر و چون دست بطرف پرده که
فاطمه در پس آن پرده بود دراز کردم علی بر روی دست من آمده دست راست بر گوش
راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار داد و صحفی که
حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث نبی آنرا تلاوت میفرمود و با حکام
آن اقامت می نمود که اگر شیث نبی حاضر میشد البته اقرار میکرد که علی علیه السلم
بهتر از من میخواند بعد از آن توریة موسی و عیسی علیهما السلم ازو می شنیدند تا بانتها اعتراف
مینمودند که علی علیه السلم از ایشان بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت
کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بروشی که الحال تلاوت مینمائیم درانوقت
بر من خواند هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در میان
انبیا و اوصیا می باشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده
و هیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت و هرگاه در بدو
ولادت علی علیه السلم صاحب این حال باشد چه اثر تمام از اقوال واهیه اهل ضلال مخزون
میشوید و از زخرفات ایشان متأثر میگردید بخدا قسم که من از همه انبیا افضلم و وصی من
از همه انبیا اکمل است و در حینی که آدم علیه السلم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در
ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود و گفت الهی آیا جمعی که نزد تو گرامی تر از من باشند
خلق نموده خطاب رب الارباب رسید که ای آدم اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها

نمیبود

نمیبود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی
خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمره شجره
منهیه تناول نمود و لشکر بلا را تیلا بوی روی نهاده تاج شرف از سرش افتاد چندانکه
توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلم او را از آن نامها که بر ساق
عرش دیدی تذکر داد یش نمود آدم علیه السلم متنبه شده او را شفیع ساخت و با قاضی
الحاجات مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه
و منزلت اینجماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او را قبول
نمود چنانچه در قرآن مجید آمده فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ
عَلَيْهِ و خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام
و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملاء اعلی مباهات
نمود در اینکه این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل
و بسبب تفضل الهی است نسبت با ولد اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت
ایشان فایز و رستگار شدند و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان
ایشان است صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب کلینی از امام جعفر صادق
نقل کرده که آیه وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ کلمات را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن
والحسین و الائمه علیهم السلم و آیه مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد با خراج آن مشغول گردند

غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن آن کتاب که نوشتن این
قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمیزند
الا از کافر معاند و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است که بحدیث غمامه در بعضی
کتابها مذکور است ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و مختصر این
قاصد رسیده الکه بطریق مختلف از انس بن مالک روایت نموده‌اند که او گفت اهدی لرسول الله
بساط من خندف فقال یا انس ابسط فبسطه ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیاً فناجاه طویلاً ثم رجع
علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فاذا البساط یتفلنا دفاً ثم قال

فحملتنا الریح

یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال الیح
هذا موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل
فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم
معاشر الصدیقین والشهداء قالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال
فقلت ما بالهم ردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا نحن معاشر

علیک ولم یردوا

الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا الانبیاء والاوصیاء قال
یا ریح احملینا فحملتنا بدفت بنا دفا قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة
قال فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه وآله فی آخر رکعة فطوینا
واتینا فاذا النبی صلی الله یقرو فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم

کانوا

کانوا من آیاتنا عجباً و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده
و در آخر حدیث او همین زیادتی است که فقضا روا الی وقتهم الی آخر الزمان عند خروج
المهدی علیه السلام لیسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل ثم یرجعون الی رقدتهم
فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت هدیه آوردند از جهت رسول صلی الله علیه و آله
فرشی از کیک عقبیله و ما بنس گفت از آن بهین کن انس گوید چون آن فرش را گسترانیدیم
فرمود آن ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بنشستن
بر آن بساط پس خواند علی علیه السلام را و زمانی طویل با او راز گفت پس علی علیه السلام آمد
و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس باد ما را برداشت و آن بساط به تندی تمام
میرفت تا آنکه جائی گفت ما را بزمین گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید
که در کدام زمین و کدام مکانید شما گفتیم نمیدانیم فرمود این محل کهف و رقیم است
و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده‌اند پس گفت برخیزید و برایشان سلام کنید
پس ما یک یک برخاستیم و برایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی
خود برخواست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء پس شنیدیم
که بیکبار همه گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید پس من گفتم
چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و رد سلام نکردند حضرت علی علیه السلام باز متوجه
ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که
ما گروه راست گویان و شهیدانیم مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا
وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردارد و باد ما را برداشت و بهمان تندی

بساط را میبرد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذارد و چون بر زمین آمدیم خود را در زمین
مدینه یافتیم پس علی گفت یا رسول الله ما در آنجا نماز خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که
رسول صلی الله علیه و آله در آخر دو رکعت نماز است و قرآءت سوره کهف تا باین آیه
با صحابه رسیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم تا آخر آیه و ثعلبی نیز
همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی پس اصحاب کهف باز بجای خود خوابیدند
و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج نماید آن حضرت
برایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد گردانید و جواب سلام او را
علیه السلام خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند
ایشان از خواب بیدار گشته بعرصات در آیند باسناد صحیح از ابی هدبه مرویست که گفت
در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس بن مالک نقل این حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت
یا انس و یا صاحب رسول الله این برصی که در تو است بد میکنم از جهت و حال آنکه پدر من از
رسول الله نقل میکرد که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس سر در پیش افکنده اشک
از چشمش روان شد و بعد از لحظه سر بر آورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد
و چون این حرف بگفت مردمان همه از هر جانب برخواسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس
آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت این در گذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمودند ابرام بیشتر
کردند چون دید که فایده نمیکند گفت هر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب این برص است
بیان کنم چون مردم بجای خود نشستند گفت بشنوید و بدانید که بهدیه آوردند از برای رسول
الله صلی الله علیه و آله بساطی که ابریشم بود از طرف مشرق از دهی که آنرا خندف میگفتند پس



رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر
شدند علی بن ابی طالب را امر نمود که ایشان را براین بساط نشانده ببرد اصحاب کهف را
زیارت نموده باز آی و مرا فرمود که ای انس تو نیز برو تا هر چه بینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن
ملتفت بعلی علیه السلام شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته بهوا ببرد علی علیه السلام گفت
سیری علی برکة الله و باد ما را در هوا بسیار میبردیم و از مکانی بمکانی میکشید تا نشستیم
تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح ضعینا یعنی ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین
قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او
بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا برایشان
سلام کنیم پس با او رفتیم تا بجایگاه ایشان رسیدیم اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچکس
جواب نگفت پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن بن عوف سلام کرد
پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم
پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله یا اصحاب
الکهف هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس علی بن ابی طالب برخواسته گفت السلام علیک
یا اصحاب الکهف والرقیم الذی کانوا من آیات الله عجبا پس همه بیکبار گفتند
علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر گذشت
که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجبست علی علیه السلام پرسید که
یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله نگفتید و در سلام ایشان نکردید بایشان بیک

زبان گفتند یا خلیفة رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم وزادهم الله هدی ولیس لنا
اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی وانت وصی خاتم النبیین وانت
سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین
پس گفت بجای و مقام خود قرار گیرید و بازگشته هر کسی بر روی بساط بر جای خویش قرار
گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب
غروب نمود و باد را امر فرمود که یا ریح ضعینا پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که زعفران داشت
و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف گفتیم یا امیر
المؤمنین وقت نماز رسید و ما را آب نیست که وضو بسازیم پس آن حضرت برخواست و گامی
بر آن زمین کرد و نزدیک بسرا پایی بزد بر زمین دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک
آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش مزه که از آن آب
خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمیبود جبرئیل علیه السلام از برای نماز شب آب وضو
می آورد نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بودیم گفت بر جا بجای خود بنشینید
که نماز صبح یا یک رکعت آن نماز را با رسول الله صلی الله علیه وآله خواهید یافت و باد ما را
بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دویم نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم در رکعت دویم نماز را
برکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بمن التفات نموده گفت یا انس تو میگویی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله
حدیث از دهن مبارک تو نمکین تر است پس ابتدا نموده از اول تا باخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی

بیان فرمود

بیان فرمود که گویی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود یا انس در وقتی که ابن عم من
از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آن حضرت رحلت نمود و ابوبکر
بغصب و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر
گفت ای انس روز بساط و چشمه آب بیان و نقل کن و گواهی که رسول الله صلی الله علیه وآله
ترا بآن امر نموده بود بده و من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده ام گفت
اگر بعمدا منع کرده باشی و بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نموده کتمان شهادت کرده باشی
حق تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی
داشت و من از آن مجلس برنخواستم و الا بان سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر بر روزه ماه
رمضان نیستم و طعام در معده من قرار نمیگیرد و با آن حال بود تا برد و بجهنم آنکه شنیده شد
والعهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص می باشند نعوذ بالله منه اما حدیث
بسیط برودش که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در کتاب مجمع الروایات
که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدس سره باشد و چون حدیث مولانا
وضع هذا عربی است خواننده را ملال گیرد و ترجمه آنرا لفظا باللفظ می نویسد روایت میکند ابن
بابویه بسند خود از سلمان رضی الله عنه که گفت نشسته بودیم نزد سید و مولای خود امیر
المؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن
علیه السلام و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آن حضرت بودند
و از هر جا سخن میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شد گفت

یا امیر المؤمنین حضرت ملک ودود سلیمان بن داود علیهما السلام را سلطنتی داده بود
آیا از آن عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم
نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که
آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده بهیچ یک از اوصیا
نداده و بعد ازین هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام
و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا
بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت
علم و ایقان گردد و سید اوصیا صلوات الله علیه و آله فرمودند که حبّاً و کرامةً
یعنی چنان کنیم که شما میخواهید و چیزی از چیزهایی که حضرت عزت بمن کرامت فرموده
بر شما ظاهر سازم پس برخواستند و دو رکعت نماز گزارده و کلمه چند بزبان معجز بیان گفتند
که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان صحن خانه دست مبارک
بجانب مغرب دراز کرد و بعد از لحظه دست را بزیر آورد و بر کف دست مبارکش دو پاره ابر
دیدیم سلمان گوید که ما از آن دو پاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف او جدا شدند
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمداً رسول الله و انّک وصیّ نبیّه
کریمه من شکّ فیک هلک و من تمسّک بک فقد سلک سبیل النجاة
یعنی گواهی میدهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده او هر که
شک آرد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد

پس دیدیم

پس دیدیم آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابرها بوی
مشک اذفر بمشام اهل ایمان رسید پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخواستیم
بر آن بساط نشستیم و آن حضرت به تنهایی بر یک ابر دیگر پس کلامی چند تکلم فرمود که هیچ
کس نفهمید و اشاره بابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی بزیر آن دو ابر آمده
ابرها را با آهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در آن وقت چون بآن حضرت نگاه کردیم
دیدیم که دو جامه زر نو پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت
آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید براق که در روشنی آن چشم را خیره
میساخت در انگشتش بود و بر کرسی از نور نشسته بود امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار
همه مخلوقات سلیمان را علیه السلام بجهة انگشتری اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقاد و فرمان
بردارند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی
خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله یؤتی منه
و انا حجته علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا
سد ذا القرنین و انا جعلتها له یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله
و ولی الله منم و آن نوری که فرو ننشیند منم آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم
و گنج خدا در زمین منم و دو قرن را من از برای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده
بود میخواهی که خاتم سلیمان نبی علیه السلام را بتو نمایم و دست در بغل کرده انگشتری بیرون
آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهایی که

برو نقش کرده‌اند سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را نمیشناختند
پس فرمود اینها از شکل عجیب جنیت بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه پیش از این ندیده
باشید پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آنست که سد ذوالقرنین را بما بنمایی پس آن
حضرت باد را امر نمود که ما را بآن طرف که فرزندم حسن علیه السلام میخواهد ببر مقارن آن
آوازی چون آواز رعد بما رسید و ما را برداشته بهوا برد امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن کرسی
نشسته از پی ما می‌آمد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده
و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیرالمؤمنین این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته آن حضرت
فرمود که از وی بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن علیه السلام پیشتر بوده از آن درخت سؤال
کرد که مالک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت
ریخته جواب نداد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبیهم باذن الله ایتها الشجرة
یعنی چه شده است ترا ای درخت که اجیبیهم بحولک یعنی ای درخت بزبان آلی جواب بده
بگوی سلمان گوید بخدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول
الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب با امام حسن علیه السلام نمود که ای ابامحمد هر شب
وقت صبح حضرت نزد من می‌آمد و دو رکعت نماز میگذارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی
مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید بود که از آن بوی
مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام بوی فرح افزای آن حضرت و آن نور سبز
و باطراوت میبودم و اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده و مرا از مفارقت حضرت حال

بدین مرتبه

بدین مرتبه رسیده اگر از وی استدعا کنی لطف خود را از این مهجور دور نسازد آمدن او مرا کمال
خود باز می‌آورد پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته و دو رکعت نماز گذارده دست
مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا قسم که از آن درخت ناله مشتاقانه
برخواست و فی الفور سبز شد و برگ آورده میوه بیرون کرد پس آن حضرت بر کرسی خود
قرار گرفت باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما بمقدار سپری مینمود در هوا
فرشته دیدیم که سر او از زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست
او در مشرق و دیگری در مغرب بود از آن حضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته است
که بحکم خدا من او را در این موضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنایی روز موکل ساخته
و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را ببرد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانید
و آن حضرت باد را خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود آی
و آن کوهی بود بلند طولانی که گویا شبی بود سیاه و بوی بد از آنجا بمشام میرسید
و یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان سه صنف یافتیم
یکی طول قامتش صد و بیست گز و صنفی قدش صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک
گوشش چون لحاف و دیگری را دواج کرده بودند دیگر از حاکم آنها پرسیدیم آن حضرت
فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم و همه آنها در حکم من اند پس باد حرفی گفت باد
ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود
و فرشته چون شکل آدمی بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک

یا امیر المؤمنین و پس رخصت طلبید از آن حضرت که مطلب خود را عرض کند آن حضرت
فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی فرشته گفت شما بگویید یا امیر المؤمنین فرمود که
رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی رخصت دادم پس فرشته بسم الله
الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول هرشب امیر المؤمنین
علیه السلام نزد من بیامد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسپی سوار شده میرفت و من
و محرم میبودم چهل روز است که فیض قدوم خود از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم
فرو ریخته از مفارقت اوست و امام حسن التماس نموده حضرت امیر علیه السلام
دست مبارک بر آن درخت کشیده درخت گفت اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ
اَشهَدُ اَنَّ محمّداً رسول الله وَ اَنَّکَ امیر المؤمنین فی الامّة المبارکة الطیّبة
و وَصیّ رسول ربّ العالمین مَن تَمَسَّکَ بِکَ نَجا وَ مَن تَخَلَّفَ عَنکَ هَوی
پس آن درخت سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن گرفته پرسیدیم
یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که
بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود امروز آنجا رفت که تدارک نماید
یکی از ما یاران گفت مگر ملایکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود که بخدایی که آسمانها
را بستون کبریا افراشته هیچ یک از ملایکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند
و بی اذن من بقدر نفسی ضبط نفس نمینمایند مگر آنکه حضرت عزت بیرق غضب خود آشکارا سوزد
و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او نه کس از اولاد که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند

آرام

و هیچ

و هیچ یک از ملکی از ملایکه مقربین را حد نباشد که یکنفس بی اراده ایشان بر آورد پس یکی
نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخائیل نام دارد ایشان گفتند یا
امیر المؤمنین شما دیروز در خدمت شما بسر میبردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن
کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید بپوشانیدیم پس امر بگشودن نمود چون
گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا شیءٌ عجیب فرمود که امر ملکوت در
قبضهٔ اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم
و در اکل و شرب و نکاح و خواب مانند دیگر بندگانم و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید
دلهای شما تاب شنیدن آنها نیاورده و ابینه که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرف است
نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت
یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یکحرف علم غیب است که مخصوص ذات اوست
که لا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ العَلیِّ العَظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا
هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خرمی با روضهٔ جنان
برابری مینمود در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این
جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و جوان چون چشم
صالح بر جمال المؤمنین افتاد یعنی امیر المؤمنین علیه السلام بیتابانه پیش آمد و سینه
بسکینه آن حضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه آمد و آن حضرت او را تسلی میداد پرسیدیم
که چرا میگریست فرمود که از وی پرسید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا

میکرد باید فرمود که مدتیست هر روز وقت طلوع صبح بنزد من آمده با هم نماز میکردیم
و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده
چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتم یا امیر المؤمنین این محبتیست با هر روز صبح
در خدمت شما میرسیدیم پس چگونه بی اطلاع ما با اینجا آمده با حضرت صالح نماز
میگذاری فرمود که میخواهید حضرت سلیمان را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر
المؤمنین ما را آرزو این است پس شاه ولایت روانه شده ما در خدمتش به
بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و نشنیده و آبهای جاری و مرغان خوش
الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان را چشم بر آن حضرت افتاد دور او را گرفته
پر میزدند و طواف میکردند و در میان بستان تختی فیروزه دیدیم و جوانی بر آن
خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین پای او
قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود سلیمان است و انگشتر را از انگشت خود بیرون آورده
و به انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الَّذِی یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ پس
سلیمان علیه السلام برخواسته گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰی وَدِینِ
الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ
وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ حَقًّا الْهَادِی الْمَهْدِیُّ الَّذِی سَالْتُ اللّٰهَ تَعَالٰی بِهِ

بمحبته

فبمحبته و محبة اهل بیته ما آتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که
خدای سزای پرستش است یکیست او را شریک نیست و میدانستی که محمد بنده اوست
و فرستاده او و او فرستاده براهنمایی و اظهار کردن دین حق که بر دینی غیر دین
او باشد باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان از این معنی کراهت
داشته باشند و گواهی میدهم که تویی وصی و جانشین رسول الله بحق و تویی راه
نماینده راه یافته که بوسیله تو سوال کردم من از حق سبحانه و تعالی و به
محبت تو داد بمن خدای تعالی آنچه دادن ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچ یکی
از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم آن سلطنت و بزرگی
بمن عطا نمیفرمود پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام نشست و ما
بپا بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان از وداع نموده برخواست
و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما علی آنچه در عقب کوه
قاف است است فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم در عقب کوه قاف چهل
عالم آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من با وراء کوه قاف بهمه محیط
عالم است بحال این دنیا و آنچه درین دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی
و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براههای که
که در آسمانهاست از راههایی که در زمین است و مایم مخزون و مکنون الهی و مایم

اسمای حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و ایم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی
نوشته است و ایم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح
و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را و ایم کلماتی که چون آدم صفی تلقی بآن نمود توبه اش
قبول شد و من میدانم این رموز عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر
برگ زیتون بآن چیزی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش [illegible]
پژمردگی نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسمای سامیه را چون
برآسمانها نقش کردند بیستون استقامت یافت و زمین آن صنعتش گسترده مسطح شد
و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند
خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة
والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید [illegible] چشمهای خود [illegible]
و پوشیدیم بازگفت بگشائید چون گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای
رفیع و در و دشت در نهایت [illegible] و کمال استقامت هر یکی چون نخل [illegible]
ای گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب
و روز حساب نیاورده اند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خالق بیچون قلع و قمع مساکن ایشان
نموده باین مکانشان نقل نمودم تا نشانه ایشان باشند و شما بر آن مطلع شوید و من [illegible]
که با این گروه مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت محمد و ولایت خود دعوت نمود
ایشان ابا نمودند و دیگر بایمان و اسلام ایشان خواند و همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد

و آنها بر او حم

و آنها بر او حمله نمودند و بسیاری را بکشت و چون حرف ارادت بود نمود بنزد ما آمده دست مبارک
بر سینه ما مالید و خوف از ما زایل شد و بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود
ایمان نیاوردند و برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواندند که ما نمیفهمیدیم و ما از ایشان شنیده
میشد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آن حضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک
پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها در هم میریزد تا آنکه یک تنفس از
ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا
امیرالمؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده برین طاقت شنیدن نداریم پس آن حضرت آن
ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم آن حضرت متکلم بکلامی شد و باد ما را بهوا برد و بجایی رسانید
که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام دیدیم و در همان
مکان که مسافر شده بودیم چون فرود آمده نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان نماز پیشین میگفت
و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را
طی نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بخدای که نفس من در دست قدرت اوست
که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم و بر آن قادرم و این همه قدرت
عظیم باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیات
و زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب
حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این حکایت را بانک
تغییری الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام

بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و صاحب کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین علیه السلام
در خدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود امیر المؤمنین علیه السلام
آن حضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم بجای آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است
آن حضرت پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از
من پرسید تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست و من در جواب متحیر شدم
و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده
گفت بگو تو پروردگار جلیل و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است حضرت
الحال چون او را دیدم او را تعظیم نمودم پس آن حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است
گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع می شود و من او را سی هزار بار
دیده و از این جهت آن حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر
کشف حجاب شود و از این جسد خاکی و مرا ترقی و وصول مر العالم نورانیم رسد یقین من زیاده
نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من
بوجود واجب سبحانه و تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه
ترقی نموده که دیگر برا و وقوف بران مرتبه علی حیث و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل
حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
بودم و جمعی کثیر در دور آن حضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد که دو شتر حایل

حایل کرده بود

حایل کرده بود و خدم و عبید در پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کرده و چشمها بر
دوخته و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و بچه کار آمده مرد بزبان فصیح گفت
که کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول خدا است
و زوج بتول و غالب هر غالب است و فرزند ابی طالب است و قاتل ابطال عرب و مفرج
هموم و کروب است و عیبه علوم نبوت است و معدن حلم و فتوت است و حجة الله
و وصی رسول الله است و همچنین تعداد صفات آن حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس
امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکه
بن بجیله بن صلت بن عرث بن اشعث بن سمیع دولجی و هر مطلبی که داری بگو و هر چه
میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حلال مشکلاتی
و من رسول ام از جانب قبیله عظیمه شصت هزار خانه وارند و فرستاده اند تا من جوانی را
که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در
تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد رفع از این
قوم بصلاح مبدل می شود و من با این گروه بهم اسلام می آوریم و الا براهی که از آن آمده ایم
میرویم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر
نهند تا کارشان بکجا رسد میثم گوید پس آن حضرت بمن امر نمود که یا میثم برشتر این دو
سوار شو و بر کوچهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بآنچه خدای تعالی بعلی بن ابی طالب
که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر سوار شدم

در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگ خطاب بود
که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت در آن محل حاضر آیند و آن حضرت با عمامه و جامه رسول الله
صلی الله علیه و آله حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدند مخطط
و خونش روی و مویش حضرت امیر علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان
چند روز گذشته گفت چهل روز گذشته شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند
که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند و هیچ کس طالب خون او نیست و امید داریم که اعجاز
شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا فتنه نشسته از خاطرها برود پس حضرت امام
علیه السلام فرمود که قاتل او عم او ست چرا که دختر او را خواسته بود و او را نداده
و عم او از این غصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله مردم از بنی اسرائیل که چه فرمودید
نشنوند فتنه از میان برطرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته ثنای
الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده فرمود که بقره
بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبوده که بعد از هفت روز پاره او را بر مرده
زدند بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود برین مرده میزنم و یقین که عضوی از
من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای آن بقره است پیش آمده سر پای مبارک را
بر آن جوان زده گفت یا مدرکه بن حنظله بن کعب برخیز بنشین بگو فی الحال دیدیم که جوانی از تابوت
خوشتر برخاسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمنفرد بالفضل و
الانعام آن حضرت پرسید که من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا کشته است پس آن جوان گفت

قتلنی

"قتلنی عمی" حارث بن غسان یعنی مرا عمم حارث کشته است پس امیر
المؤمنین علیه السلام گفت یا ان پسر برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پس گفت یا
مولای مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست میترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما
محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولا نمیروم پس آن حضرت
روی بجانب آن مرد کرد و گفت که تو برو بجانب قوم خود اخبار کن ایشانرا بانچه دیده
و شنیدی آن مرد نیز گفت لا و الله لا افارقک یعنی نمیروم بخدا قسم ای
مولای من و بعد از این از شما جدایی نمیکنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل
موعودی برسد و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شد و تابع وی رو حق
نشود و آن هر دو تن با خدم و خویشی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین
می بودند تا سفر صفین پیش آمد در آن سفر بمرتبه شهادت فایز شدند
اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر اختیار کردند خبر بقبیله فرستادند و آن
اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام
در شان آن حضرت میگفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی بضلالت افتادند
و ایضا در آن کتاب مسطور و مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین
برگشت و در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمی و حیوانات که
در آن لشکر بودند غالب گردیده زبانها از غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان رو
بنزد وارث نبوت آوردند پس آن حضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده
و در یک طرف سنگ عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را با تصویب اشاره بان سنگ

که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح آن حضرت سلام کرد گفت السلام
علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا
آب در زیر من است پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند
و بهیچ وجه بر حرکت دادن آن حجر عظیم قادر نگشتند و چون آن حضرت دید که بر
جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند آن سنگ حرکت نخواهد یافت مردان را
امر نمود که بیکطرف روند و بدست مبارک را حرکت داده دست خیبرکن بر آن سنگ زد
و آن سنگ بفرسنگی از آن مکان دور شد بقدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل
شیرین تر و از برف سردتر مردمان هجوم نموده سیراب شدند و چهارپایان را آب
کردند و مشکها را پر ساختند و چون آن حضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند
خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بجای خود برگرد و بر جای خود قرار گیر و ابن عباس
گوید که دیدیم آن سنگ بطریق گوی در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود
نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند و باید دانست که این
اعجاز دیگر است و حکایت راهب معجزه دیگر و امثال این معجزه از آن حضرت بظهور
رسید و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و در السنه علما مذکور و در میان خلق
مشهور و بسند صحیح از عمار بن یاسر و زید بن ارقم مرویست که ایشان گفتند
که در روز سه شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای متقیان
امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و چهار
هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند آن حضرت علی را فرمود که این گروه را در حضرت



دخول بمسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار که
هفت من و دو ثلث من سنگ کم نبود از خانه آن حضرت طلبیده آوردم و از غلاف
کشیده نزد آن حضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد
جمع شده چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه یهودی بود و در آن میان
زنی میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز
الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی
رمیم یا عون من لا عون له یا ملاذ من لا ملاذ له الیک توجهت
و بولیک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض وجهی و
فرج غمی ای کسیکه پشتیبان و ای دستگیر درماندگان پناه بتو آورده ام و بولی تو
روسفید گردان و چون بپابوس امام و پیشوای خاص و عام مشرف شد و بعد از
سلام بهای های گریسته گفت یا مولای امام المتقین الیک اتیت و ایاک
قصدت فاکشف ما بی انک قائد و عالم و کان و ما یکون الی یوم
الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان وای حلال مشکلات درمانده گان بدرگاه تو آمده
ام که حل مشکل من نمایی و زنگ غم از چهره من غم زده بزدایی که ترا قدرت بر آن
هست و تو علم داری بآنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن بر منحنی
قامتی از بار غم دوتا شده پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذا ابنتی قد
خطبوا بها ملوک العرب منی وقد نکست رأسی من عشیرتی و انا موقوف

بین العرب فضحتنی فی رجالی لانها عاق حامل وقد بقیت حائرا
فی امری فاکشف عنی هذه النقمة فان الایام ترنحته الامة
وهذه غصة عظیمة لم ار مثلها ولا اعظم منها گفت یا امیر المومنین

یا عز دلهای غمزدگان این دختر من است و او را پادشاه زادگان عرب میخواستند
و او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با اینکه بخوبی مشهور بودیم مرا
فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده‌ام یا امیر المومنین این غم را از
دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری با امام و راهنمای خود می‌باشد
و این قصه ایست عجیب و غصه ایست که مثل آن ندیده و نشنیده‌ام پس امیر المومنین
بآن دختر خطاب نموده که چه میگویی آنچه پدرت میگوید دختر گفت یا مولای من آنچه
پدرم میگوید که دختر من حامله است و عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است
اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که
موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم راستی من داری و مرا از این
شرمندگی نجات ده پس آن حضرت ذوالفقار را بدست مبارک گرفته بر منبر آمد
و گفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید باو
امر نمود ببین که این دختر حامله است یا نه بعد از لمحه دایه آمده گفت بلی بحق تو که حامله است
پس آن حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده هستی و توابع دمشق است
گفت بلی گفت که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله گفت از شما کسی

پاره

پاره از آن برف بیاورد گفتند از اینجا تا محل برف راه بسیار است فرمود که دویست و
پنجاه فرسخ است گفتند بلی حق است فرمود نظر کنید بانچه حق تعالی به بنده خود علی
بن ابی طالب داده است و عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که بودیعت نهاده
اند خدا و رسول پس بر سر منبر دست خیبر کن دراز کرده لب مبارک بجنبانید و چون دست
بجانب خود کشید دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکد فریاد از اهل مسجد
در آمد فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف باینجا حاضر میکند
پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را در آن خیمه ببر و او را بروی برف بنشان و
طشتی در زیر آن بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ
دایه گفت سمعا و طاعة و او را با برف برده بعمل نموده عمل نمود و چون کرم افتاد
وزن کردند بقدر ذره از آنچه آن حضرت گفته بود زیاده و کم نبود بعد از آن بآن
پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده و حال او درین منوال است
که روزی در جوی آب در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک
در آنوقت در شکم او در آمده و درین مدت می بالیده تا اینقدر شده بود پس آن پیر
گفت شهادت میدهم بانکه تو عالمی بانچه در ارحام است و پس در مسجد غلغله در مردمان
میکردند و مردمان یکبار جمیعا بدعا و ثنای آن حضرت مشغول شده جمعی التماس
نمودند که مدتیست حق تعالی رحمت خود از ما باز داشته است و باران بر طرف شده
خلق از بی آبی بفغان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از
درگاه که بهر گناهکاران ببخشد پس آن حضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته

دعا فرمود اشاره باسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شده پهن شد
و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم
و آب انقدر که میخواستیم آمد و بعد ازین از خرابی خانها میترسیم تا باز لب مبارک جنبانید
و باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافق ملعون الهی
ابدی گرفتار گردید و ایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب که ابو سعید
خدری روایت کرده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم با جمعی کثیر
از اصحاب و مسلمانان آن حضرت بصحبت مشغول بود که ناگاه از دور غباری پیدا گردید
و دو چندم نزدیک ما شد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول قرار گرفت و از میان گرد
آوازی آمد و کسی میگفت السلام علیک یا رسول الله رب العالمین و خاتم
النبیین و آن حضرت جواب سلام آن شخص را باز داده پرسید که کیستی
جواب داد که قوم من بر من خروج کرده اند و ستم نموده اند از جوار و علف خوارم دست از
من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم چشم بود که یاری دارم
امیدوارم که شخصی را با من بفرستی که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا
عهد میکنیم و ضامن میدهم که آن شخص را بسلامت بشما برسانم پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله پرسید از او که کیستی گفتا و قوم تو کیانند گفت من عرفطه بن شمراخ
جنیم و ما پیش از بعثت تو با آسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم
و خبرها میدادیم چون حق تعالی ترا برگزید و بر خلق فرستاد و ما از آن حالت ممنوع
گشتیم و ایمان برسالت و نبوت تو آورده تصدیق تو نمودیم و مسلمان شدیم و لکن

جمعی

جمعی از قوم ما از جای در آمده بغض و عداوت پیش گرفتند و ایشان در عدد زیاده اند
و ما را قوت متقاومت در برابری با ایشان نیست و امیدوار شفقت شمائیم که رحمت
عالمیانید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو و یقین ظاهر ساز
خود را تا ما ترا بان صورت و هیأت که مخلوق شده ببینیم سمعنا و اطعنا گفته
پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بدر آمد با سر دراز و چشمی دراز در میان
با حدقهای کوچک و دندانهای چون دندان سباع و تمام بدنش چون موی که بر اندام
خرس می باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از و عهد و میثاق گرفت که
هر کرا با او بفرستد بسلامتش با او باز گرداند با ابی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه ساخته اند و میان
ایشان تحکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل
و مکان می باشند آن حضرت فرمود که در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت دارم که
بزیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میانه ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم
و کلام ایشان را نمی فهمم پس حضرت رسول صلعم توجه بجانب عمر کرده همان گفت که
بابی بکر گفته بود و همان جواب بعینه شنید پس نظر بجانب یمین و شمال کرده گفت
کجاست مروج دین من و قاضی من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک
لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام و هرچه امر کنی فرمان میبرم
و هرچه فرمان باشد بجای می آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قوم او بگیر
و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعاً و طاعةً یا رسول الله پس عرفطه بر جوانب

که حکایت قرة العین [illegible]
[illegible]

و امیر المؤمنین علیه السلم شمشیر خود را حمایل نموده همراه شد و ابو سعید خدری و سلمان

فارسی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند که آن حضرت چه میکند و بکجا میرود

و چون آن حضرت بمیان صفا و مروه رسید آن جماعت دیدند که زمین شق شد و عرفطه

فرو رفت و حضرت امیر بیاران ملتفت شده گفت برگردید که خدای تعالی شما را اجر

عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت

و گریه و اندوه برگشتند و منتظر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله نماز کرد

و اصحاب بگرد آن حضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شده نزدیک زوال

رسید و خبری از علی علیه السلم نیامد و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبری نرسید و منافقان

علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان با یکدیگر گفت و شنید و خوشحالی میکردند و هم نمودند

که منافقان حیله نموده اند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص

کردند و ما را از دو وارهانیدند و نماز عصر را هم گذاردند و علی پیدا نشد و رسول الله صلی الله

علیه و آله بصفا آمده و نشست و بحرف و حکایت علی و اهل دنیا مدام او مشغول شده منافقان

شماتت اظهار نمودند و هلاک او جزم کرده بودند و دوست و دشمن علامت در سرعت

بیگذرانیدند تا قریب بغروب آفتاب که بیکبار همان زمین شکافته شد و عرفطه از آن بر آمد

و علی از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد و دوستان تکبیر گفتند و رسول صلی الله

علیه و آله برجسته و علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود که یا علی تا این وقت

چه چیز ترا از ما غایب ساخته بود و گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را

بیکی از سه چیز دعوت نمودم و قبول نکردند **اول ایشان را** بشهادت لا اله الا الله و محمد

رسول الله خواندم ابا نمودند **ثانیا** گفتم بجزیه راضی شوید نشدند **ثالثا** فرمودم که با

عرفطه مقاتله نمایید و مرعی و مباهی یک روز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع

کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیار از ایشان بکشتم و چند آنکه کم ماندند

پس فریاد الامان الامان بر آوردند و من گفتم الامان بالایمان تا ایمان بیاورید امان ندهم

بالضروره ایمان آوردند و بخدایی خدا و رسالت رسول الله و عرفطه را با ایشان صلح دادم و بهم برادری

بیکدیگر دادند و خلاف از میان برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودم

پس عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا از اسلام چیز و خوبی جزا دهاد

از ما و آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف

نمینمود و از اسلام از میان ما میرفت ملکه اثری از ما نمیماند **و ایضا در آن کتاب**

**از ابن عباس** روایت که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله بودیم و آن حضرت

مبارک بجواب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش

بودند که غوغا شد و آوازی چند عجیب بگوش رسید که کسی طاقت شنیدن آن نبود پس

آن حضرت فرمود با حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقع روی داده و این غوغا چیست و هر دو

رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه های خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای

عجیب بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته اند و آمده اند و مقدم ایشان پیریست که

بر عارض موی ندارد و گویی که چون ماه بدر است که طالع شده فریاد میکند **البدار البدار**

**الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار** پس رسول الله صلی الله علیه و آله

آن قوم را طلبیده و حذیفه را امر نمود که برد بحجره فاطمه و کاشف کروب و بنده علام الغیوب

لبث عقور و هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور الکناشش مذکور است
در توریة و انجیل و زبور یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام حذیفه گوید چون بخدمت
آن حضرت رسیدیم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم
از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته
در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند بر خواستند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که بنشینند آن جوان بر خواست و گفت کدام است از شما که شکننده بتان است و معدن
ایمان و صف شکننده بضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت
دهنده دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آن حضرت بر شمرد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که وصف تو از روی اخلاص و تحقیق
صافی میکند بر آر و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیر علیه السلام ملتفت بجانب
آن پسر شد و گفت ای پسر بنزد من آی که بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت ترا برآورم
و همت بر دفع آلات می گمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و رواکننده
حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگوی و هرچه میجوئی
بگوی پسر چون آن مژده بشنید گفت مرا برادری است که از حسد بسیار محفوظ بوده و خبر از آن
نداشت روزی در صحرا کاروانی و حبشی دیده است و ذنبی ایشان درانیده و یکی از آنها تا به تیر
زده و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن باز مانده و کارش تا بجائی
رسیده افتاده است و مرا رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما می شود
اگر برادر من ازین محنت نجات یابد قوم و قبیله و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند همه با یمان

رهوار

رهوار دوست و بازوی کارزار که بجود و کرم معروف و معتاد شده اند و از بقایای قوم عاد اند ایمان
می آورند و خود را از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت
و ناطق آنقدر است که زبان از ادای شکر آن قاصر است و همه نثار در راه کسیست که ما را
مدد نماید است پس امیر المؤمنین علیه السلام باو گفت کجاست برادرت ای محتاج بن
جلاجل بن ابی العصب بن سعید بن مجمع بن علاق بن وهب بن صعب بادی و چون نسب
خود را شنیده تعجب نموده گفت اینک در هودج است و همین دم با جوانان
میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردد و بدین نبی خاتم در می آید و در این سخن بودند
که بر زنی شتری بر در مسجد رسانیدند و شتر را خوابانیدند پس گفت اینک محمل برادر است
امیر المؤمنین علیه السلام بنزد محمل رفته پسری خوش موی دید پس او را چون چشم بر آن حضرت
افتاد زار زار بگریست و باواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی والملتجی یا
اهل مدینة المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود را بشما میکنیم ای اهل مدینه مصطفی
و رسول رب العالمین و حضرت امیر او را دلداری نموده و تسکین داد و فرمود بعد ازین ترسی
و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که مدتها گذشت و غمهات بر دلی [illegible] گشت و امر نمود تا ندا
کنند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجبی که هرگز مثل آن ندیده و نشنیده
نمایند حذیفه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با ذوالفقار
حاضر شد و چون قریب بغروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و امیر
علیه السلام رو بآن آتش کرده جوان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش
بهم میرسیدند و چنانچه دو لشکر بهم میزنند آتشها بر هم میزدند و دود و صاعقه بلند شد

و صداهایی چون صدای رعد از آتش بر می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب بسیار
به ایشان رسید مردم در اضطراب افتادند و دم بدم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد
و هیچکس نمیدانست که چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت [illegible]
بود تا صبح طالع شد و مردمان از علی علیه السلام مأیوس شدند و منافقان
هلاکش کردند که ناگاه آتش ها نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری
نماند و امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن
یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیرالمؤمنین علیه السلام
موی آن سر را در دست داشت و آن موی از بابت موی سباع بود نزد
محل آن حیوان رفته گفت برخیز بر حضرت حق تعالی که بر تو بعد ازین کوفتی والمی نخواهد بود
پس پسر برخواسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در
پای مبارک آن حضرت افتاد و می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان
شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدایی نیست و محمد رسول خدا
و تو ولی و وصی مصطفایی پس پیران هر دو دیهی که با ایشان آمده بود تمامی مسلمان
شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن سر و خلقت عجیب و مهیب که آن سر
داشت متحیر مانده بودند و جمعی آن حضرت را قسم میدهند که بگو که این سر کیست
و این قصه چیست پس آن حضرت سلام الله علیه و آله گفت که این سر عمرو بن خلیل بن
لاقیس بن ابلیس لعین است دوازده هزار جنی بی رو و مطیع بودند و او این
بیه کرده بود آنچه شب دیده بودید من با ایشان مقاتله نمودم و با سلاطین شان صحبت

کردم

کردم و چون قبول نکردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و اژدها شد
و بر حجر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی یکبار رسیدند با ایشان
عمل نمودم و همه را کشتیم تا یکی نماند پس ای مسلمانان حکمت نشنیدید بزبان داری خدا
و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر نقل کرده که
گفت در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش
بر می افتاد که آنرا نخله میگفتند و در دو فرسخی کوفه یکبار پنجاه مرد پیدا شدند
از یهود و گفتند تویی علی بن ابی طالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگی
هست و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پیران ما
و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در آن خلافی نیست
اما از ما علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و بدرستی و راستی وصی رسولی از آن نشان بما
میدهی پس آن حضرت گفت همراه من بیایید و راه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش
میرفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره راه دور شدیم و تلی از ریگ
پیدا شد و آن حضرت آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم باینجا رسیدیم
آن سنگ در زیر آن تل ریگ است یهودان گفتند ما را بالفعل قدرت و توانایی
برداشتن این تل نیست پس آن حضرت لب مبارک را حرکت داد و بادی تند
بهم رسید و فرمود ای باد بحرمت علی بن ابی طالب این تل ریگ را ازین مکان دور کن دیدیم که
باد آن ریگ را پیچیده ساعتی نشده بود که آن ریگ در اطراف بیابان پهن شد زمینی هموار
و سنگی عظیم پیدا شد یهود گفت این است آن سنگی که شما جویای آنید یهودان گفتند

اگر این سنگ می‌بود نام انبیا بر آن نقش می‌بود آن حضرت فرمود که نام انبیا
بر آن طرفی که بر زمین است نقش است سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون
آن ده جمع آمدند و اهل آن ده تمام جمع آمده بودند و دیدند از غایت بسیاری و کلنگها آورده
قریب بهزار کس دور آنرا خالی کردند تا در بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود
تا از سنگ کناره گرفتند و دست خیبر گیر دراز کرده سنگ را بی رنجی از آن روی
بآن روی گردانید پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیه علیهم بر آن نقش بود پس همه یکبار در پای آن حضرت
افتادند و گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله الله علی قومه
و وصیه من بعده و گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت بسعادت
و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و توی آن ولی و وصی که در
تورية و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام اسلام دریافتند و از ابی هریره منقول است
بسند صحیح که صبحی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده بودیم و آن جناب
پشت مبارک بمحراب داده بود و روی باصحاب آورده و در صحبت بود که مردی از انصار
رسیده پیش آمد و گفت یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد
و آن سگ سر راه بر من گرفته جامه من را درید و ساق مرا مجروح ساخته و مرا
در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد روز دیگر آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود
و جامه دریده و پای مجروح بآن حضرت نمود و از رسیدن بنماز متألم بود پس رسول

برخواسته

برخواسته متوجه خانه آن شخص شده و گفت سگ عقور را قتل واجب است و چون
بدر آن خانه رسیدند انس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه بیرون آمده گفت یا
رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده حال آنکه من بدین شما نیستم اگر بمن رجوعی بود
مرا می‌بایست بطلبید من که باشم که شما بقدوم بخانه من آئید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ترا سگیست درنده و هر روز یکی را از امت ما میرساند و جامه
میدرد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده واجب است پس آنمرد بدرون خانه آمد و ریسمانی
در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد چون چشم سگ بحضرت رسالت پناه
افتاد بقدرت الهی بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز
شما را باینجا آورده و سبب قتل من چیست پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که این روز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پایهای ایشان را مجروح ساخته
و از نماز محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا کاری با ایشان
نیست و این دو شخص از جمله منافقان اند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند و چون
بخانه خود میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر ایشان چنین
نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا غیرت عربیت و حمیت اهل محبت
بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول
این کلمات را از آن حیوان که دشمنش بود از منافقان بود شنید مصاحب سگ زینهار خواست
نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید و خود دست که بر گردن آن مرد بر دست و پای آن حضرت

افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده باشد و من
سگی باشم اگر بتو ایمان نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی
میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستادهٔ اویی و ابن عم تو ولی خدا و وصی
مصطفاست و هر که با او بد باشد صد بار از سگ کمتر است و جای او در وسط جهنم است
و آن مرد توفیق اسلام یافت و جمیع آنها که در خانهٔ او بودند مسلمان شدند و ایضا

## در کتاب روضه

بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت شبی
در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمهٔ شعبان بود و آن حضرت
بر استری سوار بجهة مهمی بدهی میرفت در اثنای راه در موضعی فرود آمد و حاجت کرد
و وضو ساخت و من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشهارا تیز کرده و مضطرب شده
و من از نگاه داشتن عاجز شدم آن حضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را
چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه کرده گفت سبعی است برب کعبه پس ذوالفقار
را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون آن شیر صدای آن حضرت
شنیده پیش آمده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت آن سرور علیه السلام
دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفته فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله‌ام
و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده
گفت یا امیرالمؤمنین و یا وصی الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که
شکاری بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود و سیاهی شما را از دور

دیده چون

دیده با خود گفتم بروم شاید که از این مرا نصیبی باشد و گرسنگی بر توانم کرد و لیکن خدای تعالی
بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام کرده است و بر دشمنان
شما و سگانی که سگان شام اند تسلط داده آن حضرت دست بر پشت آن شیر میکشید
و او دلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور آورده
امام علیه السلام دست برآورده گفت اللهم ائته برزقه بحق محمد و آله و مقارن آن دیدم
چیزی نزد آن شیر حاضر آمد و بخوردن مشغول شد و چون فارغ گشت آن حضرت
پرسید که ماوی و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس در این مکان چه
میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و مرا در اینجا
نکوفت ان داده‌اند و بیابان را طی کردم تا رسیدم بپابوس تو و الحال رخصت بازگشتن میخواهم
که روم و زنی از جفت آن دارم و از من بچه زاید چون اذن یافت گفت یا امیرالمؤمنین
در این شب بقادسیه میروم که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تست در جنگ
صفین گریخته بود حق تعالی او را طعمهٔ من ساخته است از گوشت او توشهٔ راه کنم و قوت
سازم تا قوت و حرکت داشته باشم و آن حضرت را دعا کرده راهی شد و من تعجب کردم
و حیران مانده بودم آن حضرت از تحیر در من دیده فرمود ای منقذ از این حال تعجب مینمودی
بدان خدایی که دانه را میرویاند و خلق را می آفریند که اگر از معجزات آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز شده و بعد از
آنکه فارغ شده در خدمتش متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا
در میان مردم بود که سنان وابل را شیری برده و بعد از لحظه کله سر او و بعضی قبای او را

استخوان او را آوردند و من آنچه از نسیه شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک
قدم آن حضرت را می‌بوسیدند و بر چهره می‌مالیدند و استشفاع می‌نمودند پس آن حضرت
برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانید
و فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد
کسی که ببهشت تواند رسید و من قسیم نار و جنتم یک جماعت را بطرف راست
میفرستم که جنت است و آن دوستان من اند و طایفه را بجانب چپ حکم میکنم و آن دوزخ است
و آنها دشمن من اند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو
و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده است و دونده از پل
صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار و بیک زبان گفتند
الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد مر خدا را که ترا فضیلت
و زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود و آن حضرت این آیه تلاوت فرمود
که الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و
فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو الفضل
العظیم و این آیه و آیه ما قبلش در اواخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر
صغری در شأن آن حضرت نازل شده و تفصیلش چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر است

**و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه** مذکوره در کتب معتبره تواریخ و
احادیث حدیثیست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود

دوری

روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمایی داخل مسجد شد
و من گفتم این شخص می‌باید که از فرزندان آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله
بغیر از اولاد آدم کسی می‌باشد گفتند بلی و این یکی از ایشان است پس نزدیک آمده
سلام داد و جواب شنیدند و رسول الله صلی الله علیه و آله ازو پرسید که تو کیستی گفت
من هام هیم بن لاقیس بن ابلیسم گفت میانه تو و ابلیس دو واسطه است
گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در وقت قتل کفار
داخل تا آنکه در دست نوح علیه السلام مسلمان شده تایب گشتم و بعد از آن در خدمت
هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس یافتم
و به خدمت پدرت ابراهیم علیه السلام رسیدم و مرا تعلیم صحف نموده و در آتش
انیس او بودم و بعد از آن بخدمت اسماعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه زندان
با یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلام رسیدم توریة خواندم و به
یوشع بن نون و داود را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و به
صحبت سلیمان علیه السلام و آصف بن برخیا را مشرف گشتم و برادرت عیسی علیه
السلام را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران را خصوصا عیسی علیه السلام را و همه ترا سلام رسانیدند
پس آن حضرت فرمود که بر جمیع پیغمبران و انبیا و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات
الهی باد مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی
حاجتی که داری بخواه تا بدهم گفت حاجت من آنست که امت را امر نمایی با طاعت
و فرمانبرداری وصی خود و نهی فرمایی از مخالفت او که من هلاک امم را دیده

قرآن بزرگوارى اوصيا ديده ام پس آن حضرت گفت اى هام تو وصى را مى شناسى گفت
يا رسول الله چنانچه در كتب آلهى خوانده ام و از اينها شنيده ام اگر او را ببينم خواهم شناخت
فرمود كه حضار مجلس را ملاحظه نماى و ببين كه درين ميان هست يا نه پس هام در اطراف
و جوانب نظر كرده گفت يا رسول الله او درين مجلس نيست و حضرت رسالت پناه
صلى الله عليه وآله امر نمود كه على عليه السلام را طلب و از هام پرسيد كه يا هام بگو كه وصى آدم
عليه السلام كه بود گفت شيث بود گفت وصى شيث كه بود گفت انوش و وصى انوش
قينان و وصى او مهلائيل و بعد از آن نبى مرسل ادريس عليه السلام بود پرسيد كه
وصى ادريس كه بود گفت متوشلخ و وصى او لمك و بعد از ان درازترين انبيا در عمر
و بهترين انبيا در شكر و عظيمترين همه در اجر پدر تو نوح عليه السلام و وصى او سام و وصى
سام ارفخشد و وصى او عابر و عابر را وصى شالخ و او را وصى قالغ و بعد از آن سروع
و ابو ارعوا حور و تارخ بترتيب وصى بودند و از صلب او ابراهيم خليل الرحمن بوجود آمد
و بعد از آن حضرت اسماعيل عليه السلام و قيدار و نبت و اسحق و يعقوب و يوسف و موسى
و يوشع و داود و سليمان و آصف بترتيب انبيا و اوصيا بودند تا به عيسى عليه السلام
و يكيك آن حضرت مى پرسيد كه وصى او كه بود كلا و يكيك جواب با آن حضرت مى رسيد
پس حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله پرسيد و فرمود كه نام تو در توريه ميد ميد است
و نام وصى تو اليا و اسم تو در انجيل حياطات و نام وصى تو فارقليطا و معنى ميد ميد طيب
و معنى حياطا مصطفى است و معنى اليا صديق اكبر است و معنى فارقليطا حبيب پروردگار
و در زبور نام تو ماح ماح است يعنى محو كننده شرك و كفر و نام وصى تو ميدار است يعنى

فاروق

فاروق اعظم پيغمبر فرمود كه وصى مرا بچه مى شناسى گفت بصفت او چنين خوانده ام كه او معتدل
قامت گرد روى است و پهن سينه و بزرگ چشم و ستبر ران و باريك ساق و عظيم
البطن و مستوى المنكبين چون وصف آن حضرت را باينجا رسانيد از برابر آن حضرت سيد اوصيا
هام گفت بابى و امى يا رسول الله فداك هذا والله وصيك پدر و مادرم فداى تو باد
اين است بخدا قسم وصى تو كه مى آيد زنهار وصيت كن امت خود را كه مخالفت او نكنند
و اگرنه هلاك خواهند شد چنانكه امتهاى گذشته بمخالفت اوصيا هلاك رسيدند
پيغمبر فرمود كه مكرر من امت خود را وصيت نموده ام و آنچه مى بايست گفت گفته ام اگر
حاجت ديگر دارى بگوى گفت يا رسول الله دوست ميدارم كه بمن از قرآن چيزى تعليم نمايند
و از دين و شريعت خود و مسايل ضروريه چيزى بمن ياد دهيد تا از نماز و عبادت
بهره مند باشم و برخواسته تعظيم و تكريم ولى الله بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلى الله
عليه وآله امير المؤمنين عليه السلام را امر نمود كه آرزوى آنچه كرده است برآرد و او قرآن باو
ياد داد و آن حضرت فاتحه و توحيد و معوذتين و آية الكرسى و بعضى از سوره آل عمران
و پاره از اعراف و انعام و بعضى از سورهاى كوچك باو ياد داد و ايمان آورده از رسول
صلى الله عليه وآله رخصت يافت و امير المؤمنين را گفت كه در كتاب ديده ام كه سر مبارك تو
اصلع است گفت بلى و پيش سر را باو نمود پس هام حضرت رسول و جناب خليفه
المسئول را وداع كرده رفت و باز در ليلة الهرير بخدمت آن حضرت آمده تا صبح در خدمت آن
جناب جهاد نموده عاقبت و اصبغ بن نباته گويد كه بعد از مدتى از احوال او پرسيدم و اخبر
فرمود كه هام كشته شد رحمة الله تعالى و او را دعا كرد بسند صحيح از حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام

مرویست که آن حضرت از آبا و کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا در آمی بوده بر
امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است که درین تسبیح
تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولیم و عبادت او میکنم امام حسین علیه السلام فرمود
که پدرم با او گفت درین مکان که طعام و شرابی نیست و درین مدت چون زندگانی کردی گفت
ای مولای من بآن خدایی که ابن عمت ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده
که گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا
نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و این دو بیت را خواند بیت یا ایها السائل
عمادونه النجم العلی ان ما استجزت عنه دافعه الا رحلی خیر خلق الله من بعد النبی
علی و به فاز الموالی و به فتل العذری و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله
حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم من فرستاده اند که از موسی بن عمران
بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت او رو و بگو سید که هفت شتر سرخ موی
سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر اگر بدعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند
بوی ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست
و مثل برادر من هارون است پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای برادر یهودی همراه
بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده و دو رکعت نماز گذارده و بکلام خفی تکلم نموده
کوه بحرکت آمد و شکافته شد و مردان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا
و عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم و آنها را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند

دلوعده

دلوعده خود وفا نماید و از رسول الله صلی الله علیه و آله مرخص شده و نزد قوم رفت
و آنها را خبر داد و قوم استعداد سفر نموده و متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند
آن بنده رنگ از مدینه دیدند و وحی منقطع شده و روشنایی بتاریکی مبدل گشته
و ابوبکر برجای رسول نشسته مراجعت نمودند و آن حبر گفت نه پیغمبر شما موسی علیه السلام
خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم
شاید مطلب شما از وی ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و
پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی گفت شما کیستید و مقصود شما چیست و مطلب
شما چیست گفتند اگر خلیفه رسولی عهد و وصیت او بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی
چرا بغیر حق برجای او نشسته پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد
و نمیدانست که چه کند و چگوید و یهودان نگاه بهم کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان
شدند یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت ای قوم همراه من
بیایید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده بهمراهی آن شخص
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شدند و او را عزت داده و بکمال یافتند آن
حضرت گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی آنها را بجان منت برده
گرسته گفت پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا اگر در مقام نماز کردی راهی ز
او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرموده نزد الغور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شده و
هفت شتر بهیأت مذکوره بیرون آمدند و بآنها تسلیم نمود و آن قوم همه یکبار
گفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من

من عند ربنا هو الحق وانت خليفته ووصيه ووارث علمه حقا
فجزاه الله وجزاك عن الاسلام خيرا يعني گواهی ميدهم که محمد رسول خداست
وآنچه از جانب الله بخلق آورده تمام حق وصدق است وايمان داريم بآنچه او گفته است
وبخلق رسانيده وگواهی ميدهم که تو خليفه ووصی وجانشين ووارث علم ودين اويی
حق تعالی جزای خير دهاد از اسلام او را وبعد از او ترا که ما را از ضلالت بهدايت رسانيدی
وراه راست نمودی وهمه توفيق ايمان واسلام يافته بشهر ومقام خود بازگشتند
مشرک آمدند مؤمن ومسلمان مراجعت نمودند والحمد لله رب العالمين در کتاب اربعين
شهيد ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روايت نموده اند از اعمش که
او گفت در راه بيت الله الحرام در يکی از منازل زنی را ديدم که چشمانش پوشيده می زاريد
ومی ناليد وميگفت ای روشن کننده آفتاب بعلی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها
غايب شده بود بدوستی که روشن کن چشم مرا پس از کلام او تعجب نمودم ودو دينار بيرون آورده
باو دادم ودستی بر آن ماليده بينداخت وگفت ای مرد مرا بسبب فقر مرا ذليل وخوار نتوانی
اف بر تو دوستان اهل بيت محمد ذليل نميباشند پس من بحج رفته مناسک حج
بجای آورده برگشتم وهميشه آن زن در نظر من بود وگفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل
رسيديم واو را بينا يافتيم گفتم بدوستی علی بن ابی طالب عليه السلام که بگو دوستی او با تو چه کرد
گفت ای مرد شنيدی شب می ناليدم وخدا را بدوستی علی عليه السلام ميخواندم شب گذشته که
شب جمعه بود ديدم شخصی بمن ميگويد ای زن علی بن ابی طالب را دوست ميداری گفتم
بغير از دوستی او چيزی ندارم وبدوستی او می نالم وچيز ازو نخواهم گفت بار خدايا اگر اين در دوستی علی

صادق است

صادق است چشم او را باو باز کن پس من چشم خود را بينا يافتم وچون چشم گشودم مردی را
ديدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کيستی که حق تعالی بر من بوجه تو منت نهاده
ورحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابی طالب ای زن دوست دار علی بن ابی طالب
عليه السلام را که دوستی او در دنيا بليات وآفات را از تو دفع ميکند ودر آخرت از
عذاب دوزخ نجات ميدهد بعد از آن گويد ازو التماس دعا کردم ودر آن سفر
مفيدترين چيزی که يافتم آن بود [illegible] در آن کتاب نيز مذکور است از عبد الواحد بن زيد
مرويست که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم ديدم که دو زن با يکديگر حرف ميزدند يکی زنی
بديگری ميگويد لا وحق المنتجب بالوصية والحاکم بالسوية والعادل في
القضية بعل فاطمة الراضية المرضية گفتم ای عورت آن کدام است
که صاحب اين صفات است گفت ذلك والله علم الاعلام وباب الاحکام
قسيم النار والجنة قاتل الکفار مؤدب الفجار وباني الامة رئيس الائمة
امير المؤمنين وامام المتقين والمسلمين الشهاب الثاقب الهزبر الغالب
ابو الحسن علی بن ابی طالب گفتم تو از کجا می شناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم
از جمله خادمان او بود ودر صفين در خدمت او جهاد کرده تا کشته شد وبعد از آن آنحضرت
بخانه ما آمده با مادرم گفت ای مادر يتيمان چون ميگذرانی گفت بخير وخوبی ودست مرا گرفته
بخدمت آن حضرت آورده وهر دو چشم من از آبله نابينا شده والحال در شب تاريک از
يکفرسخی می بينم واز سبب آن حال وقصه محبت من بيشتر شد وبعد از آنکه او از دنيا رفت
حسن بن علی عليه السلام از ما يتيمان خبر ميگيرد وپيش زار زار بگريست وجذبت درع الحضرت

خواند بجوی که معنی محبت و دوستی این از کلام آن صحیفه فهمیدم **در کتاب مناقب منسوب**
**آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمده** گفتند ما از اولاد
فلان پادشاهیم که او از اولاد نوح نبی بود علیه السلام و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته
که هر پیغمبری را البته معجزه هست و هر پیغمبری را وصیی البته هست که جانشین او باشد و وصی
کیست حضرت پناه رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که این است وصی من ایشان گفتند یا رسول الله بسی از ما صحیفه هست که در آنجا
سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قبر او در بین شهرستان داد اند
اگر او را با سیمودی بلقوا ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن
مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد
و برخواسته لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد
و از میان تابوت پیری نورانی از ریش سفید تا ناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی
تکانید بر علی علیه السلام سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح پس آن جماعت
صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود
موافق یافتند گفتند که میخواهیم از مصحف نوح علیه السلام سوره بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قرائت صحیفه نوح نموده سوره را تمام قراءت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین
علیه السلام و بران تابوت رفته بخوابید و فی الحال آن تابوت بر زمین فرو رفته زمین بهم آمد و آن



می گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ما با ان بخدا و رسول و وصی او ایمان آوردیم و حق تعالی
این آیه را که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی
و هو علی کل شیء قدیر تا آنجا که و الیه انیب در آن زمان نازل ساخت و الحمد لله
رب العالمین و ایضا **در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از زاذان بن کلب که از ادیان اهل کتاب**
است نقل کرده و او روایت کرده است که در مسجد بنی امیه نشسته بودم که در دمشق جمعی از
ایشان که محمد بن سفیان خطیب ایشان داخل شده با او جمعی همراه بودند بتحیر تمام میرفت و بعد از
ساعتی دیدیم که برگشته می آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش گرفته گفتم
این مرد را چه پیش آمد گفتند چون پای بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب نمیکند من او را
سب میکنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش را درد گرفته از منبر کور
بزیر آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند و لعنت بر او میکنند و اینک میرود بجهنم
و لعنت خلق منبر خوانست نمودن بمنزلش میرود **صاحب کشف الغمه نقل کرده** که مردی غیر از
نام و رنشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را بعد از وی میساختند و او را گرفته
بخدمت آن حضرت آوردند آن حضرت از وی پرسید که چه چیز ترا بدین عمل باز داشته بود
شکر شد با او گفت که بخدا قسم سخن که این کار نکردی گفت بلی و الله قسم خوردن آن حضرت
علیه السلام گفت اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و هفته بر آن نگذشت که
نابینا شد و دستش را گرفته بکوچها میکردانیدند و ایضا **صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در**
**شواهد النبوة آورده که روزی آن حضرت** از جمعی گواهی از روز غدیر طلبید از خاص مجلس
دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم

که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه و زید بن ارقم که او نیز از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده
و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه و استغفار میکرد و توبه و پشیمانی
سود نداشت و مستغفری که از افاضل اهل سنت است در کتاب دلایل النبوة آورده که
روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست نگفت
آن حضرت گفت دروغ گوئی که ترا دعایی بد خواهم کرد گفت نمیکنم فرمود که اگر دروغ گفتی
کور خواهی شد گفت دروغ نگفته ام و کور نخواهم شد و در همان مکان هر دو چشم نابینا شد
و دستش را گرفته از آنجا بیرون آوردند کوری ظاهر با کوری باطن جمع کرد و ایضا ابن جوزی صاحب
کشف الغمه ذکر کرده است یکی آنست که روزی امیر مؤمنان علیه الصلوات الرحمن بر منبر میگفت
انا عبد الله واخو رسول الله [هنوز از جای خود بر] یعنی من بنده خدا و برادر رسول اللهم
بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسوله
هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بزمین
میزد و هذیان میگفت پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشانش
پرسید نداشتن گفتند والله که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او کسی این
مرض نداشته و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آن حضرت علیه السلام با براء بن عازب
خطاب نموده فرمود که یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلام وانت حی ولا تنصره
یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت
او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی

خواهد نمود

خواهد نمود چون آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی
علیه السلام قتل الحسین علیه السلام ولم انصره یعنی راست میگفت امیر المؤمنین علیه السلام که
که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی داشت و در شواهد
النبوة مسطور است که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر تحریص
نموده تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی برایشان مسلط گردان که رحم
بایشان نکند و بروایتی اکثر فرمود غلامی را از قبیله ثقیف برایشان گماره و در همان شب
حجاج لعنت الله متولد شد و از او باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر نموده که روزی
آن حضرت گفت که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم و گفتم
یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسیده فرمود که برایشان دعا کن
گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را برایشان گمار و بعد از آن باندک
مدتی رحلت فرمود و ایضا در شواهد النبوة مذکور و مسطور است که حبه عرنی از اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام در کنار دریای فرات آمده بود گفت در ایام محاربه معاویه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در کنار دریا فرود آمده ناگاه مردی گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین آن حضرت او را جواب داد آن مرد گفت من شمعون بن یوحنا ام
صاحب این دیر و اشارت کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی
آنرا میراث بیکدیگر داده اند اگر بفرمایی بروم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع در خواندن
کرده بعد از نعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید در کنار این دریا مردی
که او نزدیکتر بود از اهل زمان در دین و قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شود

در راه خدا به نزد او دوست باشد از همه چیز و معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن
از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت چون آن نبی
مبعوث شد و من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آیی الحال خواهم
که تا زنده باشم از خدمت شما جدایی اختیار نکنم پس حضرت امیر المؤمنین ع
گریسته فرمود حمد مر آن خدایی را که من به نزد او از فراموش شدگان نیستم و در کتاب خود مرا
یاد کرده و بحبّه عربی امر نمود که این مرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را بطلبید
و آن سعادتمند در خدمت آن حضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شده
آن حضرت بر او نماز کرده در قبر او درآمد و فرمود که این مرد از ما و اهل بیت ما بود و این خوش
حال آن غریب شهید که تو کوهی طلائی از ما بود و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس
رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند
در صحرا آب کم کرده تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد العطش بر آوردند از هیچ طرف آب
نشان نیافتند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک بعلان درختان که می‌بایید
جاهی است کیست از شما که با جمعی مشکها را پر آب کرده بیاید مردی قدرت کرده گفت که
من بروم و سقایی چند با ده برداشتند و روان شدند و چون بمیان آن درختان رسیدند
آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر ایشان غلبه کرده برگشتند و صورت
حال را باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن جا جمعی از جنیان اند اگر میرفتند
باکی نبود هر کسی برود و نترسد من او را به بهشت ضامن می‌شوم شخصی دیگر بر جماعتی با
ایشان جماعت متوجه شده چند قدمی پیشتر رفت صداها بلند شد و بی‌همه آتشها افروخته گردید

ورعد

و رعد و برق بهم رسید ترس بر ایشان غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند دیگری نیز ترسانیدند
در سیوم جمعی که بشجاعت و بردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند تا هیچ
باکی نجات نشده تنهای بی سر و سرهای بی تن با آنچه اول بود بتشنگی راضی شده
قرار بر فرار رایج دیدند چون بحضرت رسول الله رسیدند هرچه دیده بودند نقل نمودند پس
امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از تشنگی خلاص ده اسلام بن اکوع
گوید که من در چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام تا بن درختان رسید و آن صحبتها
با خوف یاران ملاحظه فرمود با ایشان گفت قدم بر قدم نهاده باطراف و جوانب نگاه نکنید
در جنبش می‌خواندند که معنیش این است شعر پناه من بخدا هست فرد بیهمتا که او ست
خالق جنی و انس و ارض و سما ز رعد و برق و ز آتش علی نه اندیشد چو دیگران ز اسد
رعونت باز صدا تا بکنار چاه رسید دلو را بچاه فرو هشته و چون آن مشک را
پر کرده دلو را بریده در چاه انداختند پس آن حضرت خطاب با همراهان کرد که کیست
یاران گفتند یا علی هیچ کس را از ما طاقت برگشتن این راه نیست پس دیدیم آن حضرت
یلی بر کر استوار کرده گفت هرچه بشنوید و به بینید صبر کنید و اندیشه نکنید و راه روید
و بچاه فرو رفت و آوازها بر آمد و خنده‌های قهقهه بگوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا
حلقهای کسان را گرفته اند و نفسها در گلوی ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده اند تا
صدای افتادن علی علیه السلام بچاه بگوش ما رسید و هلاک او یقین کردیم و دلها بر رگ نهادیم
نه صبر ماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین را شنیدیم
و صدای آتشها بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و های و هوی

رحمت



کرده بدر آمد و آن حضرت آواز داد که ریسمان بچاه فرو هلید و دلو را بدان ریسمان ببست
و مانگشت داد که آب کشید و او دلو آب بر میآورد و ما میکشیدیم تا همه سیر شدند و مشکها
پر گشت و از چاه بیرون آمد هر کسی از ما یک مشک و آن حضرت دو مشک آب برداشته
روانه شدیم و چون بهمان درخت رسیدیم اثری از آن صحبتها و آن شترها نمانده بود
پس بحضرت رسول الله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردمان تعجب مینمودند
و بعد از آن هر کسی میرفت و آب می‌آورد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
این جنی برادر آن جنی است که در صفا و مروه بدست علی علیه السلام کشته شده میخواست که
انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق عادات
و معجزات آن حضرت است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است و گفته بروایات
صحیحه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر
بر رکاب گذارد ختم قرآن عزیز میفرمود و دیگر از معجزات آن حضرت [illegible] است
که اکثر از آن حضرت صدور یافته است از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه
در مداین بود و چون او را هنگام رحلت رسید و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی
زادان نام در خدمت او میبود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که
یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخص که رسول خدا را دفن نمود
زادان گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد شد سلمان گفت چون
روح از بدن من مفارقت نماید دهنم را بدست خود ببند باشی که آن حضرت علیه السلام
حاضر شود برو سلام کن هرچه فرماید چنان کن زادان گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید

بجادری بپوشیدم ناگاه دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر را
از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرده آن حضرت فرمود که مرحبا یا عبدالله
اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول
صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب او بعد از او بمن کرده اند عرضه خواهی داشت
و چادر بر روی سلمان کشید و متوجه غسل و سنت ادا شده سلمان را دفن کرده باز نماز
ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود ابن شهرآشوب آورده که زادان گفت در نماز کردن آن
حضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر را بسیار میگفت
و چون سبب پرسیدم فرمود که یکی از آن خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و هر یکی هفت
صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز
کردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل نموده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام
یک صبحی در مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمده فرمود که امشب رسول خدا را
در خواب دیدم و مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی من اهل بیتی مرحوم
که بوصیت آن حضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت
نموده بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و آنحضرت را وداع نموده راهی شد و چون مردم نماز ظهر ادا کردند
امیرالمؤمنین را در مسجد مدینه دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر
حضار تصدیق قول آن حضرت نکردند و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از
مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شد و مرتکب غسل و نماز شده بود
و شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر غایب

وایمعنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت
والسلام **وازجملهٔ معجزات آن حضرت است** که چنانچه آهن در دست داود نبی
علیه السلام نرم می شد در دست آن حضرت نیز نرم میگشت و در قصهٔ خالد ولید شمهٔ از آن
گوش زد اهل اسلام شد و دیگر از معجزات آن حضرت علیه السلام یکی آنست که چنانچه قادر
بیچون بر پیغمبر خود موسی بن عمران علیه السلام منت نهاده بود بانکه عصا در دست او اژدها
میشد آن حضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق اقتدا بحضرت کلیم اقتدا
ممتاز و مستثنا چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت بامیر
المؤمنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکنید و من در خدمت
آن حضرت بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دوچار شد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بوی خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی
جواب عرفی بی ادبانه گفت پس آن حضرت کمانی در دست داشت بزمین انداخت
آن اژدهایی شد بجثهٔ شتری بزرگ و دهان باز کرده روی بجانب عمر کرد که او را فرو برد
عمر بجزع و اضطراب درآمده گفت یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا
بفریاد من برس ای ابوالحسن ای امیر المؤمنین توبه کردم که بعد ازین چنان نکنم و چنین نگویم
و خود را در پناه آن حضرت درآورد و تضرع مینمود و فزع میکرد پس آن حضرت
دست دراز کرده حلق اژدها بگرفت دیدیم که همان کمان در دستش بود عمر ترسان و لرزان
بخانهٔ خود رفت و چون شب درآمد حضرت امیر علیه السلام مرا طلب نموده گفت برو
به نزد عمر که مال بسیار از ناحیهٔ مشرق به نزد او آورده اند و کسی نمیداند و میخواهد که پنهان کند و بکسی



چیزی از آن نمیدهد باو بگو که مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن
قسمت کن سلمان گوید به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان
رسوا شوی مال را باهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا این علم بهم رسید
گفتم که بر او چه چیزی مخفی است گفت ای سلمان من بر تو بهر بابم جای دارد حد اشنود و جای پوشیده
که او از جملهٔ ساحران است گفتم ای عمر میگفتی و او را بدین نشناختی و او وارث اسرار
نبوت است و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو
دیده و شنیده پس او چون از من این سخن شنید گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا
و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هرچه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آن حضرت
آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم آن حضرت که
بیقین تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس تفاوت گفتگوی ما بیان
نموده گفت ترس از اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا را از بیم
آن اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آن حضرت را
در آن باب حاصل نمود **وازجملهٔ معجزات آن حضرت** آنست انکه زبان جمله حیوانات را
میدانست و می فهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند چنانکه در حکایت نیز گذشت
و چنانکه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر مردی از اهل
آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را بکرایه میداد و وجه معاش خود را از آن حاصل کردی
و بآن اوقات میگذرانید ناگاه شتران او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و چند آنکه سعی کرد
رام نشدند مردمان او را راهنمایی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت

بخواه و چون آن مرد بمدینه رسید او را به نزد عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین
الی مردة الجن والشیاطین ان تخلّوا هذه المؤمن یعنی این رقعه ایست از عمر
امیر مؤمنان است بسوی متمردان جن و شیاطین با فرمان بردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین
برسد آن مواشی و چارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازند والا بر شما غضب
خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت
حضرت امیر آمده حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آن خدایی که دانه میرویاند و آدمی را
می آفریند که این مرد بزودی کاسته رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدیم
برگشته و زخمهای منکر برسر و رو داشت از او پرسیدیم که حال تو چون شد
گفت با آن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده و بمن
رو آوردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته
گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده
مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی
التیام یافت پس نزد عمر رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگویی و رقعه را باطل
نموده و آن مرد بحق خدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام و هم او را
از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را در عقب بخدمت
امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر
برمیگردد و آن مرد را دلداری داده گفت با این موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا
بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة واهل بیته

الذین

الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلّل صعوبتها واکفنی شرها فانک
الکافی المعافی الغالب القاهر و آن مرد متوجه آن مکان شده سال دیگر
آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت امیر المؤمنین ع
آورده گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته ام
آنچه یافته ام حضرت امیر گفت قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که در میان او و شتران
گذشته بود بیان نمود و آن مرد گفت بخدا قسم که اینها همراه من بودند و از برای دیگران
حکایت کرد که چون من دعا خواندم و نام مبارک آن حضرت بردم بیکبار صید و خوار
و زبون من میشدند و فرمان من میبردند و او از برای دیگران حکایت کرد که چون من
دعا خواندم و نام مبارک آن حضرت بردم بیکبار صید و خوار و زبون من میشدند
و فرمان من میبردند چنانچه هرگز گویا میان ما و ایشان کدورتی و جدایی
نبوده و بدولت آن حضرت از قرض و پریشانی خلاص یافتم و مبلغی نیز در دست دارم
پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید
و از آن حضرت روایت کرده اند که هر کرا از جانب مال یا ولد صعوبتی بهم رسد باین دعا
توسل نماید که البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میکند زیرا چه حق تعالی کفایت کننده است
مر امری را که دشوار بود و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز بسیار
جمله از دفعهای او شد و ایضا از مواهب الهی که نسبت بآن حضرت بکرات واقع شده
اینکه چنانچه ملایکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار معاونت
لشکر اسلام نمودند آن حضرت را از لشکر جن نیز امداد مینمودند در کتب مناقب

خصوصا در کتاب خرایج از عبدالله عنتوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب
جمل در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا
علی پیش دستی میکنند و برما نیزه و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز متوجه
رزم ایشان شویم و جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده و همان حرف را اعاده نمودند
فرمود که مَن یَعذُرُنی من قومٍ یأمرونی بالقتال و لم ینزل الملائکة
یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال
آنکه هنوز ملائکه آسمان بمدد ما نازل نشده اند و ساعتی برین نگذشته بود که
بادی وزید در نهایت خوشبویی از پس ما که سردی آن باد را در زیر زره های
جنگ احساس کردیم و آن حضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده بپوشیدند
و متوجه دشمن شد و اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی و فتحی
بآن تندی و زودی ندیدیم والحمد لله رب العالمین **وایضا از جمله معجزات و مکرمت**
**الهی درباره اوست** آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها
و مرضها فرمانروا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی خالد
باهلی نقل نموده اند بسند صحیح که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله تب عارض شده
بود و اصحاب بعیادت آن سرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستیم امیرالمؤمنین
علیه السلام نیز آمده بر بالین آن حضرت قرار گرفت و چون دید که [illegible] از تب
تب در آزار است دست مبارک بر سینه بیکینه رسول صلی الله علیه و آله مالیده گفت
یا ام ملدم اخرجی فانک عبدة لله و رسوله پس دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله

برخواسته

برخواسته و نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانیده گفت یا علی ان الله
فضّلک بخصال و ممّا فضّلک به علی جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء
تزجره الّا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیاده از مردم
خلقان بخصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته
و از این جهت هیچ چیزی از آلمها و وجعها که تو آنرا برانی رانده نشود و باذن حضرت
حکم الهی الحمد لله علی ذلک **و از جمله قرب و منزلت آن حضرت** بدرگاه الهی آنکه
اسمای عظام ربانی را بیشتر از آنچه بهمه پیغمبران صلوات الله علیه و علیهم تعلیم کرده بودند
بآن حضرت بتنهایی تعلیم داده شده بود چه هر معجزه از هر پیغمبری ببرکت اسمی
ظهور میکرد جمیع آنها را از آن حضرت بکرات و مرات ظاهر شده و دعای آن حضرت
رد نمیشد و هر اسمی از اسم هایی که بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید
اگر زبان را بدفع اعدا حرکت میداد در آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است
که خارجی را با دیگری خصومتی بود محاکمه نزد آن حضرت بردند و حضرت امیر حکمی که
بایست کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی درین قضیه عدالت
حکم نکردی امیرالمؤمنین علیه السلام گفت اخسأ یا عدوّ الله فی الحال خارجی
بصورت سگ شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و
جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آن حضرت را بر وی رحم آمده لب
مبارک بجنبانید و خارجی بصورت اول شده رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی
از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه

مخصوص بسبب است شخص بصورت سگ میشود تا نجنگ معاویه بلشکر چه
احتیاج آن حضرت بود که حق تعالی بجهت اکمال حجت بر بندگان تمام کند و دوست از
دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابد مرا رخصت دعا داده
واگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد بیقین برای آنکه
آصف وصی سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر میدهد که قال الذی
عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک رسول الله
و وصی او به نزد حق تعالی عزیزتر و گرامی ترند از سلیمان و آصف پس اگر در دم حاضر گردان
وصی رسول تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سائل با حضار
همه تصدیق قول آن حضرت نمودند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند و اینکه از
موهبت حضرت حق تعالی آن حضرت آنست که در هیچ جای و محلی
از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سیاه و سفید مسلمان و کافر
علم بکمال آن حضرت نداشته باشند و اورا بنحوی ندانند و ثنا نخوانند چنانکه
در کتب مناقب و حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان
نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر
آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد
امام علیه السلام از او پرسید که تو و مردم شهر تو مرا می شناسند گفت بلی ای سید
و مولای من حضرت پرسید که مرا از چه میشناسید و از کجا علم بکمال ما پیدا کرده اید
گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختیست که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار

کلی بار

گل همه بر سینه دشمنی میکند بر گلی که اول روز میکند نوشته می باشد که لا اله الا الله و
گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و از آن گلها در زمان درخت علم
بکمال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسانیده ایم و در بعضی دهستان ها
بسیار اند و مرا آرزوی پای بوس شما باینجا آورده و از سیادات آلهی نسبت آن حضرت یکی آنکه
چنانچه ابراهیم خلیل الله بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید
آن حضرت نیز با ایام صبیانی بآن اشتغال مینمود چنانچه مشهور است و در کتب
حدیث مذکور است که روزی ابو طالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که
آن حضرت طفل بود که علی هرجا بتی را می بیند میشکند و من میترسم که از اکابر
قریش برین واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت یا ابا
طالب من ترا از این عجبتر خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود چون به زیارت خانه
میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت
بتان نداشتم دو پا در پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از
نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و خدا عالم است که
مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف خانه کعبه بود نه میل دیدن و زیارت بتان حق تعالی
حافظ اوست تو خاطر از اکابر قریش جمع دار الحمد لله از جمله معجزات و آیات آنحضرت
آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود و در جمیع
حالات هم با او تکلم نموده هرچه باو تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود و از حوادث زمان الی
تا روز قیامت بظهور خواهد آمد باو ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از راویان ثقات

از حسین علی بن زید بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلم نقل کرده
که گفت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه السلم فرمود که رسول خدا
صلی الله علیه وآله مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیاور و مرا
بآن غسل ده چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن گذار
واز من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی
نیست که تا روز قیامت درجهٔ ظهور یابد که مرا آن علم نباشد و در روایت دیگر آنکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان
و دست خود را بر دهن من نه واز من هر چه میخواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز
قیامت واقع خواهد شد من چنان کردم راوی گوید از آنجهت گاهی بود که آن حضرت چون
از چیزی خبر دادی گفتی این از جملهٔ چیزهایی است که بعد از موت رسول خدا مرا
بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که چون مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از
هر چه میخواهی که بخدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا الا آنکه جواب خواهم گفت ترا
و در روایت دیگر آنکه فرمود چون از غسل فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوشت خود را
بر دهن من گذار و هر چه دانی که عیناً فی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز
قیامت خواهد شد واین حدیث را بعینه همین مضمون است از امامین همامین از امام محمد باقر
وامام جعفر صادق علیه السلم نیز نقل نموده اند واز جملهٔ شفقتها و مهربانیهای حق تعالی
نسبت بآن حضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و با ایشان
مشورت مینمود چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی از ثقات نقل

کرده که

کرده که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتم شخصی خوش روی خوش لباس خوش گفتگوی
دیدم که با او در گفتگو بود تا او نشسته بود با دیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاست
وداع کرد بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت خود محروم
ساخت و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدید فرمود که این یوشع بن نون وصی موسی بن
عمران علیهما السلم بود و ایضاً صفار از امام جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که فرمود
که چون امیر المؤمنین علیه السلم از نهروان عدول نموده متوجه صفین شد از طرف
کوه یوشع بن نون پیدا شد و با آن حضرت ملاقات نمود و چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت
و حسین بن فضال از بعضی ثقات نقل کرده که روزی آن حضرت در طواف خانهٔ کعبه بود
و چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلم بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی
بر او سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت
فلان و فلان بودند و در کتاب خرایج از امام جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که
گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلم با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا میدانی و یا فراموشت
شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله ترا امر کرده که بامیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و باین
لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابی بکر گفت اگر دیگری را درین که میگویی حکم سازی
که میان تو و من حکم کند من بگفتهٔ او راضی میشدم آن حضرت فرمود که آن ثالثی
که میگویی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید
فرمود که بیا بمسجد قبا رویم چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است
چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر ترا امر کردم که مخالفت علی علیه السلم

نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بدر کردم شرط کردم که بعد ازین هیچ نحو مخالفت
علی علیه السلام نکنم و چون برگشتم عمر خطاب او را در راه دید و بود و شنیده از برای او
نقل کرده عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و ایشان چیزها ازین
بعید میدانی و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر پیغمبر را دیده الخ و سخن او را نشنیده
و باز بر سر کار خود رفت تا رسید باو آنچه رسید و این حکایت را از معاویة بن عمار
بر روش دیگر نقل کرده اند که ابوبکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفت من از
رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اگرچه در عهد رسول الله صلی الله علیه
و آله ترا امیر گفتند و منهم گفتم و خبر دارم که رسول الله ترا بعد از روز غدیر وارث
و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین
خود کرده از او نشنیدم لهذا مرتکب این امر شده و مرا گناهی و تقصیری نیست حضرت امیر
علیه السلام با او گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم هرچه خواهی از او بشنوی و شک و شبهه
از خاطرت بزداید اقرار به حقیقت من خواهی کرد و خود را ازین کار جدا خواهی ساخت
و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از وی
بشنوم همان الحال ترک میکنم و دیگر مجال توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی
نزد من آیی تا وعده وفا کنم و ابوبکر از نماز آمده با آن حضرت به مسجد قبا رفته رسول خدا را
در قبله مسجد دید و متوجه گفتار با او خطاب نموده فرمود که ای ابوبکر وثبت
علی مولاك علی وجلست مجلسه وهو مجلس النبوة لا یستحقه
غیره لانه وصیی ونبذت امری وخالفتنی ما قلت لك وتعرضت

لسخط الله

لسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق ولست
من اهله والا فموعدك النار یعنی ای ابی بکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او
نشستی و حال آنکه این مجلس مجلس نبوت است و غیر از وی کسی سزاوار آن نیست
و چون علی وصی من است مستحق آن مقام و مکان است حکم من و فرموده مرا در پس
سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را مستحق غضب الهی و خشم من گردانیدی
برو این پیراهنی که پوشیده بر کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر
آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابوبکر مضطرب
شده از مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را به امیرالمؤمنین
تسلیم نماید و حضرت امیر بخانه آمده آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد سلمان گفت آیا
این خبر را بر کسی و یار خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر گفت زود باشد که باو این خبر را
بگوید و او مانع شده او را بوسوسه کرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که
لا والله لا یستکان ذلك ابدا حتی یموتا یعنی والله که ایشان
که تا بمیرند این کار را ترک نخواهند کرد اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا شنید گفت
ما اضعف رأیك واخوف قلبك اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من
بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف
رایی و بی عقل و ترسنده و بی دل بوده تو نمیدانی که آنچه درین حالت بخاطر آورده از سحر
بنی هاشم زنهار که این فریب ها نخوری و بکار خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که
جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند

بی تفاوتی و چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبران را میدید و با ایشان صحبت میداشت
بعد از آنکه دنیا را وداع نمود خود را بهر که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خویش
مسرور می ساخت و می سازد چنانچه در کتاب مسطور مذکور است و از امام محمد باقر علیه السلام نقل
کرده که جمعی بنزد امام دوم امام حسن علیه السلام آمدند گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی
که بنزد شما و اهل بیت شما می باشد چیزی بنمایید فرمود که اگر از آن قسم چیزی ببینید
زمان من میبرید و تصدیق مینمایید گفتند بلی آن حضرت فرمود آیا شما میشناسید
امیر المؤمنین را گفتند همه آن حضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس آن پرده را
که بر آن در خانه بود از جا برداشت و آن جمع امیر المؤمنین را دیدند نشسته همه بیکبار گفتند
هذا والله امیر المؤمنین ونشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل
ذلک یعنی بخدا قسم که این امیر المؤمنین است و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که
تو پسر اویی و آن حضرت نیز اینقسم آیات و معجزات بسیار بنموده است وجمعی دیگر از
ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین ع از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در صحبت
امام حسن ع ذکر آن حضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید
او را ببینید ما گفتیم چگونه میتواند بود و حال آنکه او گذشته و مدتی بر آمده پس دست
بپرده زد که بر در آن خانه بود برداشت و ما آن حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را
در حیات دیده بودیم و گفتیم که بخدا قسم که امیر المؤمنین است پس پرده را فرو
گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم
مثل آن چیزهاست که از پدرش میدیدیم وهمچنین از امام محمد باقر علیه السلام

منقول است

ثالث
منقول است که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام
امام حسین علیه السلام رفته گفتند یا ابن رسول الله از معجزات که حضرت بما مینمود
میخواهیم که چیزی از شما مشاهده کنیم فرمود میدهم تا که ببینید میشناسید گفتیم بلی او را
میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بود برداشت گفت بجانب سایه او نظر کنید
نظر کنید چون نظر کردیم دیدیم که آن حضرت به بهترین هیاتی نشسته است پس
پرده را فرو گذاشت پس حضار گفتند شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اویی
و امام بحق سلام الله علیک و علیه وازجمله معجزات آن حضرت است و محبت آلهی نسبت
با او و اولاد او و اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته و بعضی
از آن اشقیا بجهه عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا گردانیده و میگردانند
و حکایات عجیبه بسیار و قصه های غریبه بیشمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ
مسطور و مذکور است و درین باب یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است
و شهرت تمام دارد اکتفا مینماید در روایت که واقدی گفت به نزد هارون الرشید رفتم
علمای بغداد تمام حاضر بودند و هارون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم حدیث در فضایل علی علیه السلام
از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس
بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آن حضرت
روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود
که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش اعلام کن گفت پانزده هزار مسند
و مثل آن مرسل پس متوجه شده پرسید که از تو بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده برانچه محمد بن یوسف

گفت روایت کنم از آن کمتر خواهد بود هارون گفت مضایقتی که خود به ده کرده‌ام و باعث
توبه و استغفار من شده و از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمله گوشها پهن کرده
التماس اعلام آن نمودند پس هارون گفت یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق
مرا اعلام نموده که در دمشق خطیبی است که زبان بلعن در سب علی علیه السلام گشوده است
و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است فرمان دادم و نوشتم که او را مقید نزد
من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را چه میگویی گفت بلی اجداد من در دست او
کشته شده اند من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی علیه السلام هر کرا کشته بامر خدا
و رسول بوده توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را
در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد اینکه او را فردا عقوبت کنم و در اندیشه
بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و رسول خدا و امیر المؤمنین علیه السلام و جبرئیل بزیر نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود
و رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی بده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام
بعلی علیه السلام داد و باواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی علیه السلام بیایید پس خلق بسیار
آمدند و از غلامان و چاکران من چهل کس که من هرگز ایشان را نشناسم حاضر شدند و علی علیه السلام
همه را از آن جام آب داد پس منادی امر نمود که دمشقی را بیارید چون آوردند گفت یا رسول الله
از این بپرس که مرا چرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست میگوید
گفت بلی فرمود الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را از او بستان و ابواب ایمنش
گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام

گفتم

گفتم دمشقی را بیار رفت و آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست گفتم سگ را بیار
چون دمشقی را آورد بصورت سگی شده بود که گوش او بکمال خود و آب از چشمش میرفت
و بسر اشارت میکرد چنانکه گویی عذر میخواهد بفرمودم تا باز بهمان خانه اش بردند و اکنون
در انجاست پس با التماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش چون گوش آدمی بود
و باقی اعضا و جوارح شبیه اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخایید و چون عذر میخواست
لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت او بما رسد
تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه بیش نگذشت که صدای عظیمی هولناک شنیدیم
چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید
که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز
زبان بتوبه و استغفار گشودند الحمد لله و از جمله خصایص آن حضرت اینکه شیطان
با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد و بعضی از دوستان او را نصیحت
میکند و بدشمنان او دشمنی مینماید چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب از حدیثی
طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم از من پرسید که
تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهایی که گمان دارند
که از دوستان خدایند و عصیان میورزند و با او مخالفت میکنند و خود را از دشمنان
ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ
و ملک طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح
پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب

تا ب من را ندم و گوساله را بجهة اغوای بنی اسرائیل من ساختم و از آن بسیار ذکرها بگفته من
نهادند و ابرهه را با فیل بجنگ ابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که
با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و زوج
عایشه را در حرب جمل من بپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر
با عایشه خروج کردند و کنیت من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین
و باعث خجالت در روز دین منم پس من گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب سوگند میدهم که
مرا بنمایی کینه و عملی که موجب قرب درگاه الهی باشد من بگویی و در جواب من گفت
گفت باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت بار دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان
او زادی و توشه نمائی که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و هفت زمین معصیت
و در زمین بجبه اگر هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل بکوید
محبت او امیدوار نباشد آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا نقل کردم آن حضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه
و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای
بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد میکرد و خود از هواداران و از دوستان ایشان
میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره و در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که می نالید
و میگفت که شفیعی الی الله اهل العبا و ان لم یکونوا و الا فمن شفیع النبی
شفیع الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع التی احصنت فرجها
فضل النبیا الیه المنن یعنی شفیع من بسوی خدای تعالی آل عبا باشند و اگر شفاعت من نکنند

ایشانرا

ایشانرا شفیع نافرمانی و گناه و کاری خوف دارم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و از
شفاعت ایشان امید داشت و بغیر از ایشان پس گمگشت آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من
نبی الله محمد رسول الله است بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکس که خود را از نامحرمان نگاه داشته و از این
عجایب آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می ترسند و از او بحق تعالی پناه می برند و او
از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نیز میترسند و متوسل باو می شوند و بجهت عظمت شان
و بلندی مکان او صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و در کتاب منتخب فضائل
از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بر جمعی از
که امیر المؤمنین را بد می گفتند و بر غیبت او مشغول بودند گفت برای شما زود که ابتا لکم
خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدای تعالی را در دوازده هزار
و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهایی و مرا بر آسمان دنیا بردند و شمل آن حق در آنجا بعبادت
حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی
ظاهر شده همه از آن سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل
است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی مرسل
هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب یا نبی
مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است پس وای بر شما که او را بد بدی یاد میکنید
دیگر نقل است از صحیح از مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر از اعمش از ابی وایل از عبد الله
و بطریق دیگر حز کوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله

و اینها همه از اهل سنت و نقل میکنند
ابن بابویه در کتاب ...
از روات اهل سنت

با علی بن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بود و من در خدمت ایشان بودم که
شخصی بجثه علی علیه السلام وصورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد
رسول صلی الله علیه وآله گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله
این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلام
برجسته فرطوم و بینی او را گرفت و بر زمین زد و گفت یا رسول الله من این را
میکشم رسول خدا گفت آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت پس او را
گذاشت و چون ابلیس برخاست گفت یا علی ترا بشارت دهم مرا بر تو دشمنی نیست
تو دوستی نیست بخدا قسم که هیچکس که ترا دشمن دارد که الا آنکه من در نطفه او شریک
میشوم و فرزند او از نطفه او و من بهم رسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده
وشارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله تصدیق قول او نموده
فرموده راست میگوید یا علی او را بگذار تا برود علی علیه السلام دست از او برداشت
واز عزت واحترام آن حضرت بنزد الله تعالی آنکه در کتب سابقه آسمانی نام او
مذکور بوده و اهل آسمانی او را بنام میخوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه
در کتاب مستطاب کلینی مسطور و مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که در ماه مبارک رمضان جمعی را بنزد آن حضرت آوردند که افطار
کرده و روزه خورده بودند و از ایشان پرسید که شما از یهود و نصاری اید گفتند نه فرمود
از انصارانید گفتند نه ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که بسبب روزه
نگرفتن باشد همه گفتند نه فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول او است

گفتند

گفتند خدا را میشناسیم واما محمد را نمیدانیم آن حضرت خطاب بایشان کرد که اگر
اقرار به نبوت محمد رسول الله کردید خوب والا هر دو شما را میکشم اقرار نکردند
فرمود که ایشان را زدند و هلاک کردند پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و بخدمت آن حضرت
آمده گفتند این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم
میدهم و به آن صفت آیات و علامات که بموسی منزل شد که میدانید که بنزد
یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی که اقرار به نبوت موسی نکردند
داد که وصی موسی بود آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد همه گفتند بلی که آگاه هستیم
که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته بیرون آورده
بدست آن حضرت داد پس چون آنرا گشود و نظرش بآن نوشته افتاد گریست
آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب ترا چه چیز بگریه آورد فرمود که نام خود را
دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس آن
حضرت اسم خود را که الیا بود باو نموده گفت اینک نام من است و من در توریة
بالیا مذکورم پس آن یهودی با قبیله‌اش تمام مسلمان شدند و گفتند که
نشهد انک وصی رسول الله حقا و آن حضرت فرموده حمد مر خدای را که مرا در صحیفه‌های
ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموش شدگان نبوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی
که آن حضرت را رایت داده راهی نمود فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که
آن کسی که بر ایشان غالب آید و ایشان در دست او عاجز آیند نام او الیاست و چون
بقوم عیسی نام خود را بگوی که فتح در دست تو و بظهور رسد ایشان والله تو و نام آن حضرت

ودر زبور اوریا ودر صحف شیث حمر العین ودر صحیفه ابراهیم حزقیل ودر انجیل بریا
ودر آسمان شمایل ودر زمین مجاثیل وبر لوح قیدان وبر قلم میسان وبر عرش
معین وبه عبرانی ملفاطیس وبسریانی شرحیل ودر قرآن مجید وبه نزد عرب فی وبه
نزد هندی کنکر ورومی بطرنیا وبه نزد ارمنی قرنتق ودر صقلاب فریوق
وبه نزد فرس فیروز وبه نزدیک ترک براح ودر جزیره حرزنگر هر ودر حبشه
تیرک ودر میان منقبیان حبیشی وبه نزد فلاسفه یوشع وعند الکهنه نوی وعند
الشیاطین بدتره وعند المنجمین موت الاحمر وبه نزد مؤمنان شهاب الابیض است
وصاحب کتاب انوار آورده که آن حضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است
وزیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است که خدای تعالی را هزار ویک نام است ورسول خدا را
صلی الله علیه وآله را هزار نام وآن حضرت را هفصد ونود ونه نام است وبعضی از القاب
وکنای آن حضرت در اول کتاب مذکور شد وبعضی از القاب او را بترتیب حروف
معجم بیان نموده اند ودر هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل دنیا
ودر جیم جامع الکمالات ودر شین شمس الضحی ودر کاف کاشف الکروب ودر سیم
سطیع ومصباح الدجا واگر خوف طول نمیبود همه را ذکر میکردیم ودر مناقب خوارزمی آنچه
وکشف الغمه واکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آن حضرت مسطور است واگر کسی خواهد
بانها رجوع نماید واز جمله فضایل آن حضرت یکی این است که خطیب خوارزمی از اهل سنت
بسند خود از ابی هریره وابو جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از ابن عباس
وغیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود که روز

قیامت

قیامت بغیر از چهار کس سوار نخواهد بود من بر براق وبرادرم صالح پیغمبر بران ناقه که پی
کردند وعمم حمزه که شهید شد که شیر خداست بر ناقه غضبا وبرادرم علی بن ابی طالب
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود ودر دست علی لوا خواهد بود که از لوای
حمد نام باشد ودر نزدیک عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد
رسول الله ومردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی مرسل
یا حامل عرش رب العالمین [2] واو ندا خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است ونه نبی مرسل
ونه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است ودر بعضی از روات حمزه را
ذکر نکرده اند ودر تتمه حدیث خلافی نیست وثانیا اینکه طبری در کتب خود از اهل سنت
باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله
شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه وخیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند
بر جانب راست عرش واز برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ ودر میان هر دو از
برای علی علیه السلم از لولو سپید ودرخشنده وبعد از تمامی حدیث فرمود که فما ظنکم
بحبیب بین حبیبین یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من به دوستی که در میان
دو دوست باشد وثالثا اینکه دارقطنی وابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث
صحیحه خود از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که روز
قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل که از زیر عرش رب العالمین
ندا کنند که محمد کجاست ومن جواب دهم ومرا گویند بر سر منبر برای ومن بالای آن منبر قرار
کیرم وباز ندا کنند که علی کجاست وچون آن جواب دهد آن ملک گوید برین پایه درآی وعلی اکره

یا ملکی از ملائکه رب العالمین

بیک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین است و علی سید
الوصیین الخ گوید چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باینجا رسید مردی از حضار
مجلس بر خواسته گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مراتب علی را دوست ندارد و با او
دشمنی کند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش
علی را مگر سفحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان
الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان الا سلقلقی و سفح یعنی زنا کار و فاجرات
و دعی آنکه کسی را بپسر ادعوی باشد و نه انند از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلقی
زنی که حیضش از راه دیگر آید و مشهور است که در کتب حدیث مذکور است که روزی زنی
بآن حضرت حرف ناشایسته گفت و آن حضرت او را باین لفظ خواند آن زن گفت مرا آن
عیسی خبر داد که غیر از خدای من کسی را بآن اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد
و حضرت امیر علیه السلام دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و در ابطال آنکه چنانچه در اثنای
مباحث مذکوره گذشت که آن حضرت قسیم جنت و نار است یکی را بدوزخ و یکی را به بهشت
میفرستد و خاصه آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت علی بن ابی طالب علیه
السلام خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند که
از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام خطاب نموده گفت
اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام بین العرش فتکسی معنی
آیا راضی نیستی ای علی که ابراهیم خلیل خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف

راست

راست عرش برپای خواهد خواست پس او را خلعت ثمت خواهند پوشانید پس خواهند
طلبید و او را خلعت اصطفا خواهند پوشانید پس بعد از آن ترا طلب خواهند نمود و
بخلعت کرامت خواهند پوشانید و از جمله اعزاز و احترام آن حضرت بنزد الله تعالی آنکه او را
با جمیع انبیای ما تقدم چنانچه اکابر علمای ما تقدم بیان نموده مساوات و برابری است
اول مساوات او با آدم صفی صلوات الله علیهما آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و
اوصیای نبی همه از صلب آدم اند و اوصیای نبی ما همه از صلب آن حضرت اند که ان الله
اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها و در شان
آدم نزول یافت و رسول صلی الله علیه و آله در شان علی علیه السلام گفت که انا مدینة
العلم و علی بابها و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی که عطسه کرد و گفت
الحمد لله و چون آن حضرت از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند
و آدم در میان که و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود
بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او وصی رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه
تزویج آدم بحوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیها السلام در بهشت شد چنانچه
سابقا مذکور گشته و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی کار خلق با آدم علیه السلام
فرستاد که و انزلنا الحدید و ذو الفقار بآن حضرت فرستاد که بجهت اتمام کار
دین و ملایکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا گفت تو منزله کعبه بجایی و به نزد کسی
نمیروی و همه را رجوع و باز گشت بسوی تست و مساوات آن حضرت با ادریس نبی
علی نبینا و علیه السلام آنست که چنانچه ادریس طعام و فواکه بهشت رسید آن حضرت نیز

مگر از طعام و نواله بهشت نوشید و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود و مشابهتش در
وَمَنْ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَاب در شان آن حضرت نازل شد و چنانچه ادریس واضع
بعضی از علوم و واضع خط بود آن حضرت نیز واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است
و مساواتش با نوح علیه السلام آنکه در شان نوح اِهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا واقع شد
در شان او وَسَلَامٌ عَلَی آلِ یٰس به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح علیه السلام
صاحب سفینه بود که وَحَمَلْنَاهُ عَلَی ذَاتِ أَلْوَاحٍ علی علیه السلام سفینه نجات است
و رسول صلعم در شان او گفته سَفِینَةٌ عَلَی نَجَاتٍ مِنَ النَّارِ و حدیث مَثَل
اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ از بیان مستغنی است واما مساوات او
با ابراهیم علیه السلام آنکه حق تعالی در شان او وَهَدَیْنَاهُ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ
فرمود و در شان او وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ اگر سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ در
حق ابراهیم آمد وَسَلَامٌ عَلَی آلِ در حق امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او نازل گردید
چنانچه وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ در شان ابراهیم نازل شد در شان او
آیه وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ
نزول یافت و ابراهیم علیه السلام از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او انبیا
بیرون آورد که وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَیَعْقُوبَ و علی از قریش مفارقت نمود
و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم موجب اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ
اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین علیه السلام اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاک
ساخت از خانه که قبله گاه اهل دنیا و حرم حق تعالی است و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود

در آن

در قربان کردن فرزند و علی را آزمایید در خوابیدن بجای رسول صلی الله علیه
و مساواتش با یعقوب نبی علیه السلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود و آل
محمد را کربلا و عرصه امتحان بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود چنانچه یعقوب به
پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی علیه السلام را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام تار
و پود او را بدست مبارک رشته بود و هر کوری که بسبب بینایی و هر بیماری را با او
شفا و رستگاری بود و آن حضرت در جنگها می پوشید و آسیبی به او نرسید و چنانچه
گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است گرگ و شیر و دیگر
چیزها حتی اژدها با آن حضرت بسخن در آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی
معصوم و بعضی غیر معصوم آن حضرت نیز دوازده پسر به همین نسق از خود داشت
و یازده امام که از صلب او بیند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه و زندان انداختند
و فرزندان او را به تیغ و نیزه از مرکب انداختند واما مساواتش با یوسف علیه السلام
آنکه حق تعالی در شان او گفته قَالَ یُوسُفُ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ و در شان
علی علیه السلام واقع شد وَإِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا و اگر برادران بر او حسد
بردند آن حضرت را محسود بسیار کس از انصار و مهاجر و غیر ایشان بود و بعضی از آن
سمت گذارش یافته و چنانچه یوسف علیه السلام مدح خود نمود و حق تعالی آن را بجهت رسول خود
نقل کرده که إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ وَأَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ آن حضرت نیز خود را ستوده
و آن در بعضی از خطب آن حضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش
نموده و علی را نیز ستایش کرده که در آیه یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ وَیُوفُونَ بِالنَّذْرِ و دیگر

آیات و چنانچه یوسف را آله وشیدا سارق ومعشوق خوانده اند آن حضرت علی
اَلْکَهیان خدا و خوارج کافر و مرجئه مؤمن و امامیه معصومش نامیده اند و چنانچه
گرسنگان جینوا از احسان لقای یوسف سیر می شدند گرسنگان جینوا از احسان
مولی و اعطای او غنی وتوانگر می گشتند گرسنگان و تشنگان نعمت حقیقت در آخرت
از برکت محبت آن حضرت از موائد نوال حقیقت بهره ور سیر گردیدند واما مساواتش با
موسی بن عمران علیه السلام بلکه فضیلتش را واینکه موسی در حجر عدو الله تربیت
یافته واو در حجره تربیت حبیب الله پرورش دیده و چنانچه او از ابن عمران
بود و علی علیه السلام اشرف آل عمران بود چه اسم ابوطالب بقولی عمران است
واگر عمران را از دشمنی چون فرعون در کودکی حفظ نمودند علی را از عدوی قتل اژدها
در گهواره حمایت فرمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را بعصا بشکافت
تا لشکرش گذشته بچوبی که علی علیه السلام در دست داشت واشاره بدجله کرد دجله
شق شد وزمین دجله نمایان گشت وآب از زیادتی رو بکمی نهاد وخلق از آسیب
سالم ماندند ودر سفر صفین باشاره دست رود فرات را بشکافت تا سپاه در آن
راه پیما گشتند واگرچه دو محل مسخر موسی بودند چنان دریا وسباع کوه وصحرا مسخر
او گردیدند واگر بدعای موسی وبعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح وچندین
مرده وکشته بدعای او زنده گی یافتند واگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی
موضع یاد نموده علی علیه السلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر فرموده وچنانچه در دست
موسی عصا اژدها شده کان در دست شاه اولیا ثعبان جان ربا گشت واگر ازبرای

تهدید فرعون موسی را عصا بود آن حضرت را ازجهت برانداختن کفار ذوالفقار حمایل
سکار بود و چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذوالفقار را رسول منزه از عیب به
علی علیه السلام تسلیم نمود واگر موسی بکوه طور در آمد علی علیه السلام به برآمدن بکتف رسول
الله از همه کس برآمد واگر موسی شبیر وشبر داشت علی حسن وحسین علیهم السلام
داشت وچنانچه ولایت موسی در اولاد هارون مقرر بود ولایت محمد صلی الله علیه وآله
باولاد علی قرار یافت وچنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل کس آن
سنگ برمی داشتند در وقتی که بشهر مداین رسید وگوسفندان شعیب را آب
داد علی علیه السلام سنگ را از سر چشمه حوض تا برداشت در راه صفین که سیصد کس از
برکندن آن سنگ عاجز بودند واما مساواتش با هارون آنکه در چندین موضع
رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ
ومؤمنان علی را دوست میداشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را وچنانچه
منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هارون نبود ومنزلت هیچ احدی بنزد
رسول الله چون منزلت علی علیه السلام نمی رسید وچنانچه هارون خلیفه موسی بود
علی علیه السلام خلیفه محقق بود چنانچه اول کسی تصدیق موسی کرد هارون بود
واول کسی که تصدیق رسول الله صلی الله علیه وآله نمود علی علیه السلام بود در زیر جبه خود
در آورد واورا دعا کرد رسول صلی الله علیه وآله علی را در زیر عبای خود داخل کرد ودر حق
او دعا کرد چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید تا آن پیراهن در برابر او بود
از هر بلایی ایمن داشت علی را نیز پیراهن امن پوشانید ورسول در حق او گفت که ناسی ال

بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در آن خواهی بود و آیا
مساوات با یوشع بن نون علیه السلام آنکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل
از برای آن حضرت نیز مراجعت کرده و یوشع وصی موسی بود و او وصی مصطفی بود
و رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده بود اَنْتَ عِنْدِی بِمَنْزِلَةِ یُوشَعَ مِنْ موسی
چنانچه گفته بود بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی و مساوات با ایوب نبی آنکه چنانچه
حق تعالی در شان ایوب فرموده اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در حق علی علیه السلام گفته
اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِیْبَةٌ و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده
مدح علی نیز بصبر در بلیات نموده که وَالصَّابِرِیْنَ فِی الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و
مساوات با لوط نبی علیه السلام آنکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و شش
موضع فرموده ذکر علی علیه السلام بعددی که مذکور شد مساواتش با [illegible] و الیاس
و زکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام آنکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند و از
حق تعالی غافل نشدند علی علیه السلام نیز بر آن فتنه‌ها و آزارها که از قوم دید و کشید
صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العینی از یاد حق تعالی غافل نبوده و چنانچه جرجیس
بانواع عذابها مبتلا ساختند علی علیه السلام از دشمنان انواع اذیت و
آزارها رسید با چندین طایفه جنگ کردن بر آن حضرت لازم شد و اگر بر شیث چند
از آن حضرت اضعاف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را
بآتش دنیا هلاک کرد دشمنان آن حضرت را بآتش دوزخ وعده داد و اگر یونس
از قوم مفارقت نمود در حالت غضب که وَذَا النُّوْنِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا

آن حضرت

آن حضرت از میان منافقان مدینه بجهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او
درخت کدو رویانیدند علی را از فواکه بهشت خورانیدند و اگر او را رسول بصد هزار کس
بیت ساختند که وَاَرْسَلْنَاهُ اِلٰی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیْدُوْنَ علی را امام جن
و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از آن در آنجا بعبادت
قیام نموده بود علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را
آن شرف نبود و نخواهد بود و اگر زکریا را بشارت به یحیی دادند در جواب علی را
بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول رب العالمین چنانچه زکریا یحیی را مرتبه
بلند شهادت نصیب گشت آن حضرت را با حسن و حسین او علیهم السلام
بی دینان بدرجه شهادت رسانیدند و چنانچه زکریا و اغلب بنی اسرائیل و کفیل
ام مریم آن حضرت متکفل امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام مساوات آن
حضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شان او فرموده اِنَّا جَعَلْنَاکَ
خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ آن حضرت نیز مرتبه خلافت داشت از جانب حق تعالی که
در آیه لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ خبر داده و احادیث بآن مشعر است و اگر
داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود [illegible]
داشت که آلت قتل کفار بود و با آن اعداء الله را می کشت حق تعالی در شان داود
فرموده بَقِیَّةٌ مِمَّا تَرَکَ آلُ مُوْسٰی وَ آلُ هٰرُوْنَ و در حق علی و اولاد او بَقِیَّةُ
اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ نازل ساخته و در حق داود وَآتَیْنَاهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ
نازل شده و در شان علی عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ فرموده و اگر داود خطیب انبیا بود

ذوالفقار علی [illegible]

و علی سرور اولیا بود و داود چون در نواحی فلسطین با آب رسید فرمود هر که از
این آب بخورد از من نیست و از آن جمیع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند
چنانچه حق تعالی از آن خبر داده فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا پس داود فرمود هر که
اطاعت من در کثرت آب نکرد در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جز
سیصد و سیزده کس با او ماندند همه از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی ع
بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم و آن حضرت گفت اگر راست
میگویید هر که دعوای دوستی من کند فردا صبح سر تراشیده به نزد من آید
صبح بدان صفت نیامد الا هفت کس را و چنانکه جالوت قصد هلاک داود داشت و
حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار گرفت دشمنان علی
همه میخواستند که او را مستاصل سازند و اولاد او را از روی زمین نگذارند
و بر خلق خدا حاکم باشند حق تعالی بقدرت کامله آتش تخم ایشان را از روی زمین برانداخت
و امامت را بر اولاد او قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت يُرِيدُونَ
لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ و سلیمان خاتم را از خدا در جهة
خواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از
رضای ملک تعالی سلیمان سؤال کننده بود و او عطا نماینده و سلیمان مناجات
کرد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ [من بعدی] إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ
یعنی خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و داود علیه السلام با حطام دنیا
خطاب نمود که یا صفرا یا بیضا غیری غیری یعنی ای زرد و سفید الا و نفقه غیر مرا



زنب و هیده که محبت شما را از راه بیرون برده و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که
بدیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی علیه السلام بی سؤال ملکی عالی یافت فجعلناه
هَبَاءً مَنْثُورًا از آن مجرّاست وَنَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ابلغ ترین مثنوی مبعیت ملک
سبا را تزویج نمود و بعضی و علی فاطمه سیدة النساء که جنت الماوی را از خدا و رسول
یافت و چنانچه رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان واقع شد از برای علی علیه السلام دو بار
چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد از برای او علیه السلام هشتاد
ناقه از نخل و فتق ... و چندین ناقه دفعتی دیگر از سنگی بیرون آمد و اگر خلق او را صالح
نام کرده بودند حضرت حق تعالی او در قرآن علی علیه السلام را صالح المؤمنین خوانده و در جفا که
از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر او
او را ذبح کردند و اما مساوات او با عیسی علیه السلام بلکه فضیلتش بر او در بعضی از
چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا و علی
مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ
وَاحِدٍ و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فَانْتَبَذَتْ
بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا و ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شده و چنانکه عیسی در شکم
مادر با مادر تکلم مینمود از علی نیز اینصورت وقوع یافت و عیسی در مهد با بنی اسرائیل
سخن گفت و علی در روز تولد با رسول الله چنانکه گذشت تکلم فرمود و وحی با عیسی در
سی سالگی نازل شد و امامت امیر المؤمنین علیه السلام سه سالگی بود بی زیاده و کم و از برای
عیسی مائده از آسمان نزول یافت و از برای آن حضرت از بهشت مائده آمده و در سن کمتر

و یعلمه الکتاب آمده در حق او و عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود
و علم صحف و کتب سماوی همه بعلی منسوب و عیسی احیای اموات مینمود چنانکه
گفت واحیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را غیر از
ایشان زنده گردانیده و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة دهم و بر او واجب بود و علی در
نماز زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیه انما ولیکم الله درین باب نازل شد و عیسی
معلمی داشته باشد روزی که او را بمکتب داد توریة بر معلم خواند و علی در سه روزه کی
قرآت جمیع کتب آسمانی نمود و حدیث لو ثنیت لی الوسادة گذشت و چنانچه او از
غیب خبر میداد از علی بکرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگرچه مشهور است
زهد و فقر امیر المؤمنین علیه السلام اشهر است و منقول است که چون از رسول صلعم پرسیدند
و فقیرترین آنکه گفت فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی
اختلاف کرده اند و یعقوبیه گفته خدا است و نسطوریه پسر خدا اش خوانند و
اسرائیلیه ثالث ثلثه اش خوانند و یهودیه بکذب و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را
عبدالله و رسول الله و روح الله میدانند چنانچه خود نیز گفت انا عبدالله و در باب
علی علیه السلام اختلاف نمودند و اما مساوات او با رسول الله ص آنکه حق تعالی آن
سرور را در شب معراج امام انبیا گردانید و علی را در روز غدیر امام و اوصیا قرار
داد و رسول را بر براق سوار ساختند و پای بر جرش نهاد و علی پای بر دوشش نبی نهاد
و نبی را رؤف و رحیم نام نهاده یاد نمودند و علی را لسان صدق و علی و حق تعالی نبی را
نعمت الله خوانده که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و علی را نعمت خود خوانده و گفته

کما اتممت

کما اتممت علیکم نعمتی و علامات نبوت در کتف آن حضرت بود و نشانه شجاعت در
ساعد علی و چنانچه رسول صلی الله علیه و آله رسول کافه خلایق بود و علی را امام جمیع امت ملکه
امام الثقلین ساختند و حضرت رسالت فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده شده ام
بترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده که الرعب
معک تقدمک اینما کنت یعنی آن ترس و خوف که در دلهای دشمنان کارگر است با تو
است و پیش پیش او میرود و بهرجا که باشد و اهل سنت از انس بن مالک نقل کرده اند که
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مرا پنج چیز دادند و علی را پنج چیز عطا نمودند مرا
جوامع کلم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند و او را سلسبیل و مرا وحی
عطا شد و او را الهام و مرا باسمان بردند در شب اسرا و بر علی درهای آسمان مفتوح شد
و ایضا در کتاب شرف النبی مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی ترا سه چیز دادند
که مرا مثل آنها نیست تو مثل من پدر زنی و مرا نیست و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرزندان
داری و مرا اینها نیست و حدیثی که احمد بن حنبل از ابن عباس و دیگران از انس
نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه و
الی ابراهیم فی سخاوته والی موسی فی بطشه والی سلیمان فی بهجته والی
داود فی قوته والی یوسف فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی
فی صمته والی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب قبل ازین مذکور
گشته و در اوایل فصل پنجم این جزو ثانی ازین مختصر و آن دلیل بر افضلیت آن
حضرت بر جمیع پیغمبران مشهور مذکور شده و بغیر ازین دلیل بر افضلیت آن جناب بر آنها بسیار است

حضرت رب الارباب بسیار است و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد
منافات با افضلیت ندارد و غرض ازین چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده
اظهار مساوات آن حضرت با انبیا زیرا که مرتبهٔ آنجناب ارفع است از اثبات این
مدعا و آنچه از آنجمله بر کمال قرب منزلت آن حضرت در درگاه الهی دلالت دارد حکایت
سخن گفتن آفتاب است با او علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده اند از آنجمله
در کتاب روضة الواعظین و مجموع روایق و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است
بطرق مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس رفتم
و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا
آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلافی که مردمان
در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده
تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است آمده که
سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شد که آن شب قربت
آمده که سؤال کنی از وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و وزیر و خلیفهٔ او و صاحب
حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت بدان خدایی که
روح ابن عباس بدست قدرت اوست و زندگیش بقدرت او و اگر دریاهای دنیا
مداد گردند و درختها که در کل دنیاست همه قلم گردد و هر که در دنیاست از آدمیان
و جنیان همه نویسنده باشند نمیتوانند تمام را نوشت و چون پرسیدی یکی از
آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکهٔ معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از آنجا

بیرون

بیرون آمدیم هفت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردان بده هزار رسید و چون
صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که متهیای جدال قبیلهٔ هوازن
شوید و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی علیه السلام کرد که یا علی
قُم وَانظُر کَرامَتَكَ عَلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ کَلِّمِ الشَّمسَ اِذا طَلَعَت یعنی
یا علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را بنزد الله تعالی و با آفتاب
که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از
آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است و الله ای سعید که من حسد بردم
بر هیچکس در هیچ وقت مگر در آن روز بعلی ابن ابی طالب و به فضل برادر خود گفتم که
برخیزیم تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون
آفتاب برآمد دیدیم که برخواست علی علیه السلام رو بافتاب کرد و گفت السَّلامُ
عَلَیكَ اَیُّهَا العَبدُ الدّائِبُ فی طاعَةِ رَبِّهِ یعنی سلام و دعای من بر تو
ای بنده گزارنده در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب داد آفتاب چنانچه
جمیع مردمان شنیدند بکلام فصیح و بلیغ و گفت السَّلامُ عَلَیكَ یا اَخا رَسولِ
اللهِ وَوَصِیَّهُ وَحُجَّةَ اللهِ عَلی خَلقِهِ یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی
و جانشین او و حجت حق تعالی بر همه بندگان او از جن و انس و چون علی علیه السلام
این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاد و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید
و سجده طولانی نمود و میگریست و بخدایی که بجز او خدایی نیست دیدم که رسول خدا برخواست
آمد و سر علی را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر

برروی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک
وباهی الله عزّ وجلّ بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستی که گریه
در آوردی اهل آسمان را ازین گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت
عزّت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق
آن حضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعد بن جبیر [illegible] کرد و در خدمت طلبید
**و از جملهٔ قرب و منزلت آن حضرت** به نزد الله تعالی و رسول آنکه اگر در غزای
همراه نمیبود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را به مدد او میفرستاد و آنچه بعوض او جهاد مینمودند
تا در غنیمت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد و اگر به غزایی میرفت
جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه
امداد و معاونتش مینمودند چنانچه از ابی هریره منقول است که گفت در خدمت
رسول الله صلی الله علیه وآله بغزا رفتیم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه
بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم هرکس از
غنیمت یک سهم رسید و بعلی علیه السلام دو سهم و جمعی برخواستند و گفتند یا رسول الله
بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود ای مسلمانان
شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نمود
لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من سخن نگفت همه او را دیدیم
باز گفتند بلی یا رسول الله دیدیم گفت آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق
بعلی دارد و همچنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله کرد و لشکر

دشمن

و لشکر دشمن را متفرق ساخت و به نزد من نیامد و با من گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که آن میکائیل بود و چون به نزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بخدایی که
روح محمد در دست قدرت اوست که بعلی دادهام الا سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را
پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا بموافقت آن حضرت تکبیر گفتند و چنانچه
صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او از وهب بن
منبه و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول خدا صلوات الله علیه وآله فرمود
ما بعثت علیا فی سریة الا رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و سحابة تظلّه حتی یرزقه الظفر یعنی نفرستادم علی علیه السلام را بهیچ غزایی
مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم و ابری که بر بالای
سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و چنانچه در مناقب
خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول است که او گفت که رسول خدا صلی الله
علیه وآله مرا بطلب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و در خانه نبود و دست آسیا را
که در خانهٔ ایشان بود بجهت آرد کردن گندم دیدم که در حرکت است و بی گرداننده
گرداننده میگردد و آرد از آن بیرون میریزد و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهت
خدمت علی علیه السلام و اهل بیت او مقرر داشته که ایشان را مدد و معاونت میکرده باشند
و آن دست آس را ملائکه میگردانیدند و مشهور است که ابونواس شاعر را گفتند که
با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام چیزی نگفته چه معاصر آن حضرت بود و قطعه

گفت که یک بیتش این است شعر انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل
خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل امین خادم پدر او بود چون بگویم
و در مداحی او چه توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبد العزیز
رسانیدند که جمعی در شان مرتضی علی علیه السلم سخنان بد میگویند بمنبر بر آمد و
مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجای آورده و بعضی از فضایل
امیر المؤمنین را بیان نموده گفت عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده
گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل علیه السلم بر او نازل شد و با او حدیث میکرد
و من میدیدم که رسول صلی الله علیه و آله تبسمی میکرد و می خندید و چون از وحی فارغ شد
از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را می خندانید فرمود که جبرئیل
گفت گذشتم بر علی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش
برهنه شده بود و من او را پوشانیدم و سردی ایمان او بدل من رسید و هرگاه جبرئیل
کسی را خدمت کند شما را نرسد که در باب او این گونه حرف بزنید و بی ادبانه
سخن گویید ماحصل کلام درین مقام این است که آنچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین
کتاب و بتخصیص درین باب مرقوم شده نسبت بآن حضرت با آنچه از آن مطالع عجایب
و مظاهر غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر عزیز آن حضرت بوده چون قطره ایست
در جنب دریای بی پایان در پهلوی خرمن چه مناقب آن حضرت حدی و نهایتی
ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از و پرسیدند که در باب علی علیه السلم
چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او

نتوانستند

نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند و مع هذا خافقین
از ما نثر و مفاخر او پر شده و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح
و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از
خود راضی نیستند و بقدر امکان نظما و نثرا در قشر محاسن او میکوشند و صاحب
فصول المهمه حنبلی از خوارزمی حنفی و مخبر هما از علماء سنی در کتاب های خود انقدر
از مناقب آن حضرت بیان کرده اند و در تحسین مدح را بجوی کرم ننشانده اند که
دیگری بگرد شان نتواند رسید و بسیار از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول
خدا صلی الله علیه و آله وسلم در خطاب بآن حضرت گوید یا علی هیچکس چنانچه ترا
می شناسد و من شناخته ام نشناخته پس دیگران او را چون توانند شناخت
و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی همچون رب العالمین و سید المرسلین و
جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من
بیچاره پر زبان شکسته قلم ناقص بیان از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او
چه دیده باشم یا چه شنیده و چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد
لیکن چون بهره زنی در سه کلاوه گوداشت لهو و هوس خریداری یوسف که امید را بر میان بسته
پای در میدان طلب کاری نهاد بآرزوی آنکه در سلک مداحان و در سلسله جواخوانان
آن حضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امیدوار چنانکه
باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان و مشتاق شنیدن
مناقب آن حضرت باشند بثواب جبرئیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند که

این درخت آرزو ثمر صدری برنخورد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی که این
معترف بتقصیر کرده باشد یا غلطی که این شکسته زده باشد که باعث زیادتی گناه
و موجب تضعیف نا روا نگردد واما قضایا و احکام که از آن حضرت صلوات الله
علیه بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت بهم خود نقل کرده اند و اعترافی که هر یک
از علمای ایشان در باب اعلمیت و احقیت آن حضرت نموده بسیار است یکی از آن
احادیث حدیثیست که صاحب کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند
خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة
اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی که عطا کرده شده است
بعلی ابن ابی طالب ع نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی آفریده از برای جمیع خلقان
و بخدا قسم که او را در یک جزو باقی دیگران شریک است و احکام و قضایای آن حضرت
با آنست که از زمان رسول صلی الله علیه و آله و در حین حیات آن سرور بوده یا در وقت
حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت صوری خودش علیه السلم چه در حیات رسول الله
صلی الله علیه و آله بجهت آنکه برامت ظاهر شود که غیر از کسی استحقاق نیابت و جانشینی
نیست حکم را بدیگری نمیفرمود اگر میفرمود از برای آن بود که نادانی و جهل آنکس بر عالمیان
ظاهر گردد واما در زمان خلافت خلفای ثلثه بجهت آنکه با کمال جهلی که ایشان را بود علم کمال
آن حضرت داشتند و هر واقعه که روی میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا
و احکام وارده بآن حضرت رجوع می شد واقیلونی گفتن ابوبکر و لولا علی
لهلک عمر گفتن عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر

باین لفظ

باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای آنها قضیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده
و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی نیز از
اینهم نقل کرده و از سعد بن مسیب روایت نموده اند که گفت حاضر بودم که مشکلی
در وقت خلافت عمر بهم رسیده و عمر از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات یعنی
امیر المؤمنین علیه السلم حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة
لیس لها ابن ابی طالب حیا یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه
مشکل روی نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب ع نباشد که حل آن مشکل و دفع آن
کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود حدیثی از ابن نفیس ترجمه
نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر
بود و خطبه را میخواند و در آن اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون
ما کنتم صانعین قال فارموا فقال ذلک ثلث فقام علی علیه السلم
و قال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلنا فقال عمر وان لم یتب قال اذا نضرب
الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا
اعوججنا اقامنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد از آن چیزی که
شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است بسوی آن چیزی که منکر آنید و از آن
برگشته اید که بت پرستی است اگر شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید
کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچکس هیچ نگفت در جواب
سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلم که در گوشه مسجد نماز میکرد از گفتگو او

نوزدهم

بشارت شده برخواست وگفت آن خواهیم کرد که چون اراده این طور عملی کرده باشی ترا
تکلیف توبه کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود ومرتد غیر
فطری را اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود اگر توبه نکنی
گردنت را خواهیم زد وچون از حضرت امیر علیه السلام این سخن را شنیدند غرض را فهمیده
حسن ادبالیانه برنا را ایهام زده از روی مغالطه وفریب دادن گفت حمد خدا را
که درین امت کسی را مقرر داشته ومنصوب گردانیده هرگاه ما براه کج افتیم ما را براه
راست دلالت میکند وکجیهای ما را راست میگرداند وصاحب کشف الغمه بعد از آنکه
این حدیث را نقل کرده نوشته است که هذا عجیب وفیه حب نظیر لمن
تأمله یعنی این حدیث عجیبی است ودرین جواب وسؤال سری غریب است
بر کسی که تأمل کند ظاهر می شود وظاهرا سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را
فکر برگشتن از دین بوده ورفقاهم میخواسته ولهذا از ما این استفسار میکرده
تا ببیند از اصحاب کیست موافقت او میکنند واین هوس دیگران را است باید
وچون از کسی جواب شنیدند وانکه مقتدی جواب شد آنچنان جوابی داد برو شکر
وحمد زده حضار را باین جهت از خود راضی نمود وهرگاه در زمان خلافت دیگران حکم
شرع وقاضی دین ومفتی سایل آن حضرت باشند در زمانی که خلافت ظاهری هم بااو
باشد یقین که قضایا واحکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله
صلی الله علیه وآله ازو اعلمی نبود ابوالمؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت العلماء
ثلثة رجل بالشام ورجل بالکوفة ورجل بالمدینة فالذی بالشام

یسئل

یسئل عن الذی بالکوفة وهو یسئل عن الذی بالمدینة وهو لا یسئل
احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم ودانا ترند منحصر در سه کس میباشند یکی
آنست که در شام می باشد ومراد از آن ابودرداء بود ودوم شخص است که در کوفه میباشد
یعنی عبد الله بن مسعود چه او از همه اهل شام وعراق فقیه تر بود سیم کسی است که در
مدینه بسر میبرد ومقصودش از آن امیر المؤمنین علیه السلام بوده بعد از آن گفت
در مسایلی که در میان ما از عبد الله بن مسعود میپرسیم وچون عبد الله بن مسعود را مشکلی
افتد وحل آن نمیتوانسته کرد از علی علیه السلام طلب حل آن میکند وامیر المؤمنین را بکسی
احتیاج نمی افتد وچیزی بر او مشکل نمیشود که از دیگران سؤالش باید نمود وایضا
ابوالمؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم وافقه زمان خود بود پرسید که
اکان فی اصحاب محمد اعلم من علی قال لا والله ما اعلم یعنی آیا در اصحاب محمد
اعلم من علی قال لا والله ما اعلم یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله کسی داناتر از علی
علیه السلام بود وگفت نبود ومن یقین میدانم که هیچ احدی داناتر ازو نبود وهمان ابوالمؤید
در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از او همین سؤال کردند واو گفت
علیٌ اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه السلام داناترین مردمان است بحدیث رسول
وسنت پیغمبر وعایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآن حضرت اما در مقام احتجاج
بود برزبانش جاری شد وبر سنت شیخین عمل نمود که آن اقیلونی گفت واین لولا
علی والخ در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واقع نشده البته در کتب وتفاسیر
مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفای شده باشد که شاید یکجا خوش آمدن ایشان اتفاقا

عین در آن راه یافته باشد و از جمله قضایا قضیه‌ای است که از تفسیر یوسف بن قطان از
سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن
اشرف و حیی بن اخطب و مالک بن یوسف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند
و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که وجنة عرضها کعرض
السموات والارض هرگاه یک بهشت که وسعتش چون وسعت آسمانها و
زمینها باشد پس همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر مدتی تامل کرد بعد از
آن گفت نمیدانم و درین حرف بودند که علی علیه السلام بآن مجلس داخل شد یهود بار دیگر مسئله خود را
اعاده نمودند پس آن حضرت از ایشان پرسید مرا خبر دهید که هرگاه شب شود
روز کجا می باشد و چون روز میشود شب در کجا است گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها
همه در علم الهی خواهد بود پس علی علیه السلام بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده
بود او را نقل کرد و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون درین باب نازل شد
قضیه دیگر ابوداود در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه
در کتاب مناقب خود از زید بن ارقم نقل کرده‌اند که او نقل کرد که در یمن در مجلس علی علیه السلام
بودم که سه کس بخدمت آمده بر سر پسری دعوا داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند
و بشریعت معرفتی نداشتند گمان کرده بودند که کنیزکی را باشتراک میتوان داشت
و کنیزک حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن منازعت مینمودند علی علیه السلام
بقرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان برآمد فرزند را باو ملحق ساخت و الزام
نمود که بهر یک از آن دو کس ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد

و هر سه را تهدید نمود و بعد از این اگر بدانم که بمثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد
اقدام نموده اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و این خبر بحضرت رسالت
پناه رسید فرمود حمد مر آن خدایی را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده
که حکم میکند بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد قضیه دیگر
در اینجا هم حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند و از آنجمله دو زن بودند یکی
آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست
کرد آن حضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر یکی دیگر افتاد و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب
فریقین مذکور و مسطور است آنکه دو خصم مدعی در حضرت به نزد رسول الله صلعم
آمدند و گاوی از یکی از آن دو خری را که از آن دیگری بود کشته بود و حضرت رسالت پناه
فرمود که به نزد ابوبکر روید تا در میان شما حکم کند چون به نزد او رفتند گفت چون رسول خدا را
گذاشته از من قضا می طلبید گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله ما را فرموده
به نزد تو آییم ابوبکر بعد از تامل بسیار گفت بهیمة لا شی علی ربها یعنی بی زبانی یکی
را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت
رسول خدا آمده حکم او را معروض داشتند فرمود که به نزد عمر روید و این مسئله را از او بپرسید
و چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بحکم ابوبکر اطلاع یافت گفت نیست رای من الا
رای ابوبکر و حکم او حکم من است باز بخدمت رسول الله رجوع نمودند و ما وقع را بعرض
مبارک رسانیدند فرمود که بخدمت علی علیه السلام روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت

امام یحیی دو وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دا شده و بجای فرو رفته و فرزا
کشته قیمت فرزا باید که صاحب گاو بدهد و اگر فرزا بپای خود بجای گاو رفته بود چیزی نیست
چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله رسید فرمود که بدرستی که علی علیه السلام حاکم است
در میان شما حکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت ما حکم کننده بطریقه
داود نبی علیه السلام هست و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه را نیز از آن حضرت
در سفر یمن بظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب از محمد بن
قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند حنش
واحمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن معتمر روایت کرده اند که گودی از برای
شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بنظاره او جمع شده
بودند یکی از تماشائیان را پای لغزید پس او دست بر دیگری زد و او از هول جان دست
بثالثی زد و سیوم بچهارمی چسپیده و هر چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه و خشم
آلوده هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه
عظیم روی نمود و خبر بآن حضرت رسید آنجناب آن قوم را طلب نموده فرمود که صبر کنید
تا من در میان شما حکم کنم پس گفت براینها که مرد اول فریسه شیر بوده و دست
بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت بشخص دویم بدهد و مرد دویم ثلث دیت بورثه سیوم
رسانند و اولیای سیوم تمام دیت چهارمین را ضامن اند و قبایل بعضی باین
حکم راضی شدند و بعضی راضی نشدند و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بردند چون سرور کاینات تمامی قضیه را شنیدند فرمود که بدرستی که

ابوالحسن

ابوالحسن حکمی کرده است که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت کرده است
در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر وفق داود
حکم مینماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن
مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب
مناقب و ملاحسن سبزواری در بهجة المباهج نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر بازی
مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین سرانگشت بر پهلوی آن بردارنده
زد و او بجست و سوار را بر زمین زد و گردنش بشکست داوری نزد امیر المؤمنین ع
بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه می شود و یک ثلث که حصه دختری است که
کشته شده ساقط است چون خود بر دوش دیگری سوار شده و دو ثلث را آن
دختر دیگر بدهند و چون خبر بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرموده
بصحتش حکم نمود و ایضا از جابر بن عبد الله انصاری و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است و در کتب فریقین مسطور است که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله آمد در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند و آیه و اسبغ علیکم
نعمه ظاهرة و باطنة خواند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خطاب بحضار نموده
پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم کدامهاست پس بعضی از اصحاب سکوت
ورزیدند و جمعی بطرف مال و اسباب افتاده و پاره بطرف زن و فرزند افتادند و برخی
بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچکس حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش حضرت
رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجانب امیر المؤمنین علیه السلام شده فرمود که

قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبهٔ فاردونی بتکلم آمده
گفت ان خلقتنی ولم اک شیئا مذکورا و آن انشأتنی فی احسن صورة و اعدل
ترکیب ترجمه اکتفا بنماید تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما این است که خلق کرد
ما را و از عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن است
همه را مسخر ما کرد و همه طفیل وجود ما و جهت نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عقل درست کرامت فرمود
که در آلاء او فکر کنیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او بجای آریم نه در آنها داخل نمود که
از آلاء و نعمای او غافل اند و بخورد و خواب راضی شده اند و نه در حزب آنان مندرج
ساخت که در آنچه نباید کرد میکنند و در چیزهایی که تأمل نباید نمود مینمایند و از راه راست
منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار می شوند و با آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته
که بعد از حشر ابد الآباد و زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و آنکه
ما را مالک ساخت نه مملوک بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد
و کدام دولت با این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید و لباس انوثیت
در بر ما نکرد و درشتی و دلیری مردان داده نرمی و لینت زنان چنانچه در قرآن مجید
میفرماید که الرجال قوامون علی النساء تا آخر آیه یعنی مردان کارگذارانند مسلط
یافته بزنان و قایم بامور معاش ایشان و در بازیده فیض و جهاد و غزوات و ثواب
جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن اولیا و انبیا و علما
و زهاد از ایشان و راوی گوید که در هر فقره که علی علیه السلام بیان مینمود هر نکته که او میفرمود حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگفت صدقت یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان



کردی و چون کلام با تمام رسانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت فاعدد هذا
یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر بشمار امیر المؤمنین علیه السلام در جواب گفت و ان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسر نمیشود چه
نعمای الهی حدی و حصری ندارد و آنرا آخر و نهایتی نیست پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله تبسم فرموده گفت لتهنئک الحکمة والعلم یا ابا الحسن انت وارث
علمی و المبین لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت
و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن و تو وارث علم منی و تویی بیان کننده
از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل
مشکلات امت از دیگری بغیر از تو نمیشود و تویی وصی و جانشین من بعد از من اگرچه
در همین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله قضایا و احکام آن حضرت بسیار بود
بهمین اکتفا نمود تا به طول نه انجامد و موجب ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان
خلافت عمر رو نموده و خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب روم بمدینه
آمده بود و سؤالی چند داشت از آنجمله آنکه از وصی رسول الله پرسید که چه میگویید
در حق شخصی که میگوید که من امید به بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از
خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و به چیزی که ندیده ام
گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و آن رسول در مجلسی که اصحاب
همه حاضر بودند از ابی بکر سؤال نمود و او بعد از تأمل بسیار بعجز رجوع کرد عمر گفت
شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده و کفر بر کفر افزوده قتل او واجب است و رسول قیصر گفت

کسانی که جواب این مسئله را چنین مشکل گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر
المؤمنین علیه السلام حاضر شده فرمود مردی که این سخنان از او سر زده یکی از دوستان
خداست و ولیی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره به تربیت از اسرار است
اول آنکه گفته امید به بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امید دارم چه مرد خدا آنست که عبادت
از برای بهشت نکند و او در رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترسیدن
من از حق تعالی است و بندگی او بجهت ترس از دوزخ نمیکنم و آنچه بنا باید کرد حرمت نهی
خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ میهراسم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتك طمعاً فی جنتك وخوفاً من نارك
ولکن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم
ترا برای آنکه مرا طمعی در بهشت تست یا آنکه ترس از دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از آن
میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از
عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از این است که مبادا با من بعدل عمل کند
جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته نماز
رکوع و سجود میکنم یعنی نماز بر میت وا میدهم ثواب در آن دارم و آن نماز رکوع
و سجود ندارد و مرادش از خورده خون ماهی است و جگر ماهی که از آب بیرون آمد
مرده است و جگر خونی است که بسته شده و فتنه که دوست میدارد مال و فرزند است
و حق تعالی فرموده انما اموالکم واولادکم فتنة و آنکه دیده بر دو گواهی
میدهد بهشت است و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی

بوجود

بوجود هر دو میدهد و از راه صدق میداند آنکه گفت حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و البته
از پی میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه کم کسی است که مرگ را دوست دارد و کاره باشد
و زندگی را بهتر نداند المس نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر شود
و آنکه بدکار است او از کرده خود اندیشه مند است و روزی میگذراند پس آن رسول گفت که
با علی وصی بحق دوستی مطلق تویی و در بعضی نسخها فقره چند زیاده از آنچه مذکور شد
ذکر نموده اند و آن این است که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق
یهود و نصاری میکنم و مرادش از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده
قالت النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت الیهود لیست النصاری
علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری را بدو باطل میدانستند و من هر دو را
تصدیق میکنم و میگویم هر دو راست گفته اند قضیه دیگر آنکه کسی را به نزد ابی بکر آوردند
که شراب خورده بودند و ابو بکر او را حد فرمود آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ
شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود ابو بکر فرو ماند و یکی از
اصحاب گفت چرا از علی علیه السلام نپرسی تا از حیرت بیرون آیی پس کسی را به نزد
آن حضرت فرستاده سؤال نمود آن حضرت فرمود ابی بکر را بگوی که دو شخص را
با آن مرد همراه کند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند که هیچکس آیه تحریم خمر را
باین مرد خوانده یا باین مرد خبر داده که رسول صلی الله علیه و آله شراب را حرام کرده باشد
و اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند و اگرنه او را بگذارند چون چنین
کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود و از حد ابی بکر خلاص یافت و ایضاً در عهد ابی بکر

و کس را با هم خصومت افتاد یکی گفته بود که من با در آن دیگری محتلم شدم و ابوبکر
او را حد فرمود و دیگران گفتند در آن تأمل باید کرد و در حکم درماندند و گفتند
که از علی علیه السلام باید پرسید و آن حضرت فرمود که خواب و سایه شخص هم مانند است
اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او تازیانه بزنند لیکن آن مرد را
تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد
و او را نیز از حد نامشروع ابی بکر خلاص نمود و ایضا دو مرد از علمای نصاری به نزد ابی بکر
آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست
و خواب دروغ یکی است تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یکی است با یکی
دوست و با یکی دیگر دشمن چه سبب است و یک سخن یاد میدارد و دیگری را فراموش میکند به چه
سبب است و یکی خواب راست و دیگری دروغ واقع می‌شود ابوبکر در جواب عاجز شد
و به عمر متوسل شد و او در جواب تعطیل میورزید تا علی علیه السلام حاضر شد و از او
التماس کردند حل آن نمودند و آن حضرت در جواب فرموده که حق تعالی ارواح را پیش از
ابدان بدو هزار سال آفرید و در آن مدت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بود
و بعضی را از بعضی نفرت و جدایی فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشأه هم با هم محبت میورزند
و دوست می‌شوند و هر کرا از کسی نفرت بود همان نفرت [illegible] آید و ناآشنایی میکنند
و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر می‌شود و چون حق تعالی آدم را آفرید و در دل را
خلق کرد و بر او پرده قرار داد و هر چه بر او وارد می‌شود که در حالتی که پرده بر روی آن است
آن چیز

آن چیز را در وجا میکند و در دل میماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته
در وجا نمیتواند کرد و باعث فراموشی می‌شود و روح که کارفرمای بدن است در وقت
خواب تعلق از بدن برمیدارد و گاهی با ملایکه هم صحبت می‌شود و گاهی با جن
هم راز میگردد و آنچه از ملایکه می‌بیند و می‌شنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را بیاد
آورد و صورت بیرون می‌شود و رؤیای صادقه است و آنچه که از جنیان دیده و شنیده
نموده بود و محض خیال و توهم است و آن رؤیای کاذبه است پس آن دو تن در دست
آن حضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند
و همچنین نحو در ایام حکومت ابی بکر شخصی که او را رأس الجالوت میگفتند به مدینه
آمده از ابی بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدایی بگو که اصل اشیا چیست و آن
دو چیز که با هم میباشند و هرگز با یکدیگر سخن نگفتند کدام اند و آن آبی که نه از
زمین بود و نه از آسمان بود کدام بود و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است
و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نموده کدام قبر بود در جواب فرو ماند عمر را
طلبید و او بعد از فکر بسیار گفت اینها غلط است و قابل جواب نیست در این اثنا رأس الجالوت
بر ایشان خندید و اصحاب رسول شرمنده شدند و امیر المؤمنین علیه السلام بزیارت
قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود این را شنید فرمود که ای رأس الجالوت
بدانید که اصل چیزها آب است و حق تعالی فرموده و من الماء کل شیء حی
و آن دو چیز که با هم اند و با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان
و نه از زمین است عرق اسب است که [illegible] سلیمان علیه السلام در روز جنگ [illegible]

در شیشه کرده بودند و از چاه چیزهایی بود که از جهت امتحان به بلقیس فرستاده و آن
چیز که با روح نفس میزند آن صبح است که حق تعالی فرموده که والصبح اذا تنفس
و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونس علیه السلام شده بود و سیصد روز
یا بیشتر او را در دریاها میگردانید و در اسب طالوت نیز به اراده اسلام در آمده اصحاب از
تشنگی که بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد و ایضا مخالف
و موافق از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود
زنش فوت شد و از آن زن پسری ماند که از این شوهر بود و مرد زن دیگر از انصار
بخواست و از آن زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی آن مرد به رحمت خدا رفت
و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن من است و پدر
منم و کسی را علم آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام است پس به نزد ابوبکر آمدند
در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوای میراث مرد کردند و ابوبکر متحیر ماند
و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و اهمه در میان مردم افتاد و عمار یاسر
برخواست که پیران که نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام برد که در آن وقت خود بسته در خانه نشسته
و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت نمود مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال
آن حضرت رفتند هر کس از ایشان بر دیگری در نقل آن حکایت و التماس حل آن
مشکل سبقت مینمودند پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ساکن باشید که امروز
حکمی کنم که عالم از آن تعجب نمایند و پیران بخواند و از هر یک پرسید و هر یک گفتند متوفی
پدر من است و مال مال من است پس حضرت امیر علیه السلام سلمان را فرمود که طشتی و فصادی

حاضر کن

حاضر کن و فصاد را زود که بگورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از وی بیار
و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمدند فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را
فصد نمود و استخوان را در خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت
و خون را بخود نگرفت حکم کرد تا آن طشت را شستند آن پسر دیگر را فصد نمود و
استخوان را در آن انداختند خون را جذب کرد بنحوی که گفتی که تمام آن استخوان
خونی است بسته شده و مطلقا سفیدی در آن نماند پس پسر دویم را گفت تو پسر
اویی و مال حق تست پس مردمان یکبار نعره برداشتند و بر رسول صلوات فرستادند
و گفتند تویی که غمها از دلها میبری چنانکه رسول الله میبرد و ابی بکر و عمر پیش
آمده پیشانیش را بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعه روی نماید و تو حاضر
نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایای
واقعه در ایام خلافت عمر یکی آنکه دو زن را پسری و دختری شد منازعت روی
نمود و هر یک از آن دو زن میگفتند پسر از من است و دختر از او داوری به نزد عمر آوردند
و بعد از تامل بسیار عمر گفت این مفرج الکروب این ابو الحسن بر کفایت بر طرف
کننده غمها و محنتها ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام پس زنان را بعصبه
امر نمود تا امیرالمؤمنین علیه السلام دو قاروره طلب نمود و وزن کرد و به هر زنی
حکم نمود که شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود یکی از آن دو شیر
در وزن زیاده بود پس فرمود که مادر پسر آنست که شیرش سنگین است و دختر را
به زنی داد که شیرش سبک بود و چون علم از او پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که

لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانید اطبا
اینجا استدلال کرده اند که شیر دختران سبکتر است **واقعهٔ دیگر آنکه در وقت**
خلافت عمر شخصی بقتل پسر کسی اقدام نمود و عمر قاتل را بپدر مقتول داد و او را چندین زدند
بگمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آن مرد را رمقی مانده بود و بخانه اش
بردند و جراحتهایش دوخته مرهم بر آن نهادند و زنده ماند و بعد از چند روز از خانه بیرون آمد
و صاحبان خون او را بدیدند و کشان کشان او را نزد عمر بردند که بار دیگرش بکشند
و آن مظلوم کسی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاده و استغاثه نمود که مرا کشته اند
و بار دیگر باز خلیفه مرا میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آوردند و از عمر
پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده جواب گفت که حق تعالی فرموده النَّفْسَ
بِالنَّفْسِ فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده اید گفتند بلی کرده ایم لیکن زنده ماند فرمود که
حکم من آنست که او را بگذارید تا برود پدر مقتول گفت خون پسر من ضایع خواهد ماند فرمود که
اگر ترا بر او حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربتهایی که زده است ترا باید صبر
نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را بکشی و زنده بمانی او را
بکشی گفت البته چنین است و چنانچه ترا بر او حق است او را نیز بر تو حق است گفت
من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس
در میان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشت و گفت حمد مر خدای را
که شما اهل بیت را حجت هدایت خلق در میان ایشان نصب فرموده و عمر گفت که
لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ **قضیهٔ دیگر آنکه زنی را** بنزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده بود

و عمر فی الفور

و عمر فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر برین قضیه مطلع شده فرمود که شنیده ام که
اگر حق تعالی فرموده وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی کسی بار گناه کسی
دیگر نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناه است ترا بر وی حکم میرسد بر طفلی که در شکم است
بر و دستی نداری و او را چه گناه است گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود که او را بگذارند تا
بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خدا بر او جاری گردان پس عمر
او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لَوْلَا
عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ **قضیهٔ دیگر** آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر
حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده
و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر سکوت ورزیده
آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی علیه السلام بیاید
شنود و من توقف نمودم تا علی علیه السلام بمسجد آمده آن مرد سؤال نمود امیر
فرمود که هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ یعنی
مسلمانی برطرف میکند هر چیز را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن
حساب نیست طلاق همان یکی است که در اسلام داده عمر گفت آن روز مباد که تو در میان
نباشی و آن مرد حضرت را دعای خیر کرد **قضیهٔ دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود** و بعد از آن
آمد شنیده که زنش را وضع حمل واقع شده و آن امر برو مشکل آمده بود زنش را به نزد عمر
آورد عمر حکم برجمش نموده بود بنا بر آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر علیه السلام واقف شده
منع نمود و فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا

دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه اقل حمل است و این فرزند از آن شخص است
و این زن بیگناه است آن مرد و آن زن امیر را دعا کردند و شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت
لولا علی لهلک عمر **قضیهٔ دیگر آنکه شخصی را دو زن بود** و از حسدی که زنان با یکدیگر
می باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند و فکرش بجایی نرسید
آخر سفیدهٔ تخم مرغ را بر جامهٔ او ریخت و گفت بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه اش هم
و نشانه هست و قصه را بعمر رسانیدند و عمر حکم بعقوبت نمود حضرت امیر را خبر شد
منع فرمود و آب گرم طلبیده بآن موضع ریخت و آن سفیدهٔ تخم مرغ بسته شد و بر عمر
و بر دیگران ظاهر شد که آن زن مکر کرده است پس این یکی را حد قذف فرمود و آن دیگر را
از تهمت خلاص داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر **قضیهٔ دیگر از ابن عباس روایت که**
گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج تن با این زن
زنا کرده اند و عمر همه را حد فرموده بود خبر با امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود که صبر کنند تا من
بمسجد آیم و چون بمسجد آمد عمر پرسید که یا علی حق تعالی فرموده است که الزانیة
والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمودی ولیکن حکم اینها
جدا است اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد و پنجم را سیلی
باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شد حضار التماس برهان قضیه نمودند
فرمود اولین یهودی است و در دین خود فرو کرده قتل برو واجب است و دوم زنا کرده و محصن نبود
آنچه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم برو لازم است و چهارم بنده نصف حد برو واجب باشد
و پنجم دیوانه است و او را ادب باید کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر **قضیهٔ دیگر آنکه** از انس بن مالک
روایت کرده اند

روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر مرد درویشی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرد
و در خانه بود که نفسش عاجز شد بیرون آمد که مردی بهم رسد تا بول بدو رود آورد بخرابه رفت
تا بول کند کشته دید فرو ماند جمعی رسیدند و او را دیدند کارد در دست و کشته
افتاده او را گرفته نزد عمر بردند و عمر او را قصاص فرمود چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد
کشتن او کرد جوانی خود را در آن میان انداخت گفت دست از وی بدارید که قاتل آن
شخص منم و چون بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص گاهش بردند در آن وقت
کسی از جانب امیر المؤمنین رسید و ایشان را از قتل آن منع نمود عمر چون شنید گفت
سبحان الله شخص اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها کند درین بود که امیر المؤمنین
رسید عمر و حضار برجستند و احترام وی بجا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این
شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری گشته و حق تعالی میفرماید که
من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه مردمان را
زنده کرده باشد پس قتل او لازم نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
**قضیهٔ دیگر آنکه** غزالی در کتاب احیاء العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده اند این است
که عمر کس از خود را بطلب زنی فرستاد که او را بیارند بجهت تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند
و چون آن زن کس عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن
پرسید و اصحاب بجهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و نیت خیر
او را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلام حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب درین حکم
چنین گفتند و ترا برسول قسم میدهم که حق این مسئله را ادا نمایی حضرت امیر علیه السلام گفت

که اصحاب تو از خود را نفی کرده اند قتل این طفل قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است
و بتو تعلق دارد پس عمر گفت که والله تو مرا نصیحت کردی و باین حکم راضی نیستم دیت آنرا
زن را داد و گفت مشکل مباد که ابا الحسن در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قطعیه
دیگر آنکه در عهد خلافت عمر مردی دختری یتیمی را بقصد ثواب بزرگ میکرد و آن مرد را سفری
پیش آمد و زن او دید که دختر را حسن و جمال بهم رسیده ترسید که مبادا شوهرش آید
دختر را عقد کند روزی اورا مدهوش کرده زنان همسایه را طلب نمود و به انگشت بکارت
دختر را ازاله نمود و چون شوهرش باز آمد آن دختر را بزنا متهم ساخت پس داوری نزد
عمر بردند عمر آن دختر بیگناه را خواست که عقوبت نماید حضرت امیر علیه السلام خبر یافته
بمسجد آمد آن زن را و زنان دیگر را حاضر نمود و تفریق شهود فرمود زنان همسایه هر یک
بنحوی گواهی دادند و کید آن زن بر مردمان ظاهر شده اورا اقرار نمود الزام مهر المثل و ازاله
بکارت بر او نمود یتیم را بزنی بآن مرد داد و کابینش از مال خود عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و اگرچه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود در هیچ ایامی و بلکه هیچ هفته بلکه
هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشند خوفا بطول المقال
باینقدر اکتفا رفت واما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود
در زمان خلافت آن حضرت و ایام حرب ناکثین و قاسطین و مارقین بظهور یافته و از حد
حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است
بنابر اختصار چند واقعه که در کتب ثقات مسطور است زینت بخش این کتاب میشود
واز الجمله یکی آنست که مرد تاجری پسر را با غلام بتجارت بکوفه فرستاد و در راه غلام



در سن و در رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از ظلم پسر در رنج بود کلاه غلامی از سر نهاد
و لباس خواجگی در بر کرد و با پسر گفت خواجه منم و غلام تویی و بهر جاکه و قاضی که رفتند حکم
اشتباه نتوانستند کرد و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین
رفتند و ماجرای گفتند و آن حضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیواری کنند و آن حضرت
امر نمود که غلام و پسر هر دو سر از سوراخ بیرون کنند و چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد
که بزن گردن غلام را چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر پس کشید و آنکه آزاد بود
بحال خود ماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که
دیگر با خواجه اش باینطریق عمل نکند واز جمله نوادر آنکه حاجبی از جانب روم
به نزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسید و یکی از سؤالاتش اینکه آن شیئی
که لا شیئ است یعنی آن چیزی که چیز نیست کدام است و معاویه چون خر در گل
ماند آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسپی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرستد بفروختن و چون پرسند که قیمت این اسپ چند است و چه چیز است بگویند
شیئ لا شیئ شاید این خبر بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل این مسئله
شود پس چنین کردند و آن حضرت چون بر قضیه مطلع بود اسپ را طلبید و از
صاحبش پرسید که بکم الفرس یعنی این اسپ بچند و او گفت بشیئ لا شیئ
و حضرت امیر علیه السلام قنبر را امر نمود که اسپ را بگیرد و وقت چاشت بصحرا برد و سراب را
بر او بنما و بگو شیئ لا شیئ همین است و اگر پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی فرموده
فَيَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا یعنی تشنه سراب

می نهاد و چون انجا رسد چیزی نمی باید فرستاد و خبر برد بعد از دیه آن افعی خود
حساب کرده و مسایل را بلکه ملک روم را از خود راضی کرد و نقل کرده اند که بار دیگر رسول
نصارا از جانب ملک روم را از خود راضی کرد و نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام آمده
سؤالات داشت یکیک را عرض مینمود و جواب می شنید تا تمام شد کلمه شهادت
بر زبان مسلمان شد **قصه دیگر اولا آنکه** دو برادر که در یک روز متولد شده و در یک روز
وفات نمودند و عمر یکی صد سال بود و دیگری دو صد سال بود کدام اند فرمود که عزیر بود
و برادر او که بیکبار متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال
از برادر عزیز مفارقت نمود و چون باز حیات یافت بوطن آمد و برادرش زنده
بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و بیکروز بعالم بقا شدند و تمامی قصه عزیر در
اثنای احوال امام موسی کاظم علیه السلام بیان خواهد شد **دوم از سؤالات آنکه**
آن بقعه که در مبدا آفرینش تا روز آخر یک لحظه پیشتر تابش آفتاب نبوده و
پرتو آفتاب باو نرسیده کدام بقعه است در جواب فرمود که قعر دریای نیل بود
که چون بامر الهی و باعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند تا پرتو آفتاب
بقعرش افتاد و بعد از آن دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسیده
**سؤال سیوم** آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید و از او بول و غایط نیست
کدام است فرمود که آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید نصیبی باو میرسید
و او را بول و غایط نیست **دیگر گفت** آن چه چیز است که در حال آشامیدن زنده بود
و در وقت خوردن مرده بود فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود که چون شاخ درخت بود

حیات داشت

حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز وعده ساحران را جمیع آلات
سحره را فرو برد **دیگر گفت آن بقعه از زمین** که در ایام طوفان نوح علیه السلام در زیر آب
نماند کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان و موضع خانه کعبه معظم بود زاده الله
شرفا و تعظیما **دیگر گفت آن ذی حیاتی** که او را بدروغ گویی نسبت دادند و از نوع انسان
و از جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که آن گرگ بود که برادران یوسف او را گرفته نزد
یعقوب آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده آن گرگ بتکلم آمد و گفت گوشت
پیغمبرزادگان برما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است **دیگر گفت** آن صاحب شعوری
که وحی الهی براو آمد و او نه از انس بود کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود که خدا تعالی
در قرآن مجید فرموده وَاَوْحی رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو
بسوی زنبوران عسل که فرا گیرند از شکافهای در کوه و میان درختان خانهای مسدس
متساوی از موم و یکی را سردار خود نامید و چون از وقف وی میشد او را عزل کنند
و در میان خود بعدالت زندگانی کنند و باید که مکان شما و خورش شما پاکیزه
باشد و دیگر چیزهایی که از این جانور منقول است که آنها نیست الا بالهام ربانی و اعلام
یزدانی **دیگر گفت** آن رسولی که از طایفه جن و از قوم انس و ملایکه و شیاطین نبود
کدام رسول بود آن حضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که سلیمان
کتابت خود را باو داده او را بجانب بلقیس فرستاده که اِذْهَبْ بِكِتابِی هذا
اشاره بآنست **دیگر گفت** آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که بود
فرمود که آن غرابیست و آیه فبعث الله غرابا از آن یاد میدهد در قصه هابیل و قابیل

دیگر گفت آن مکانی که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین
از برای مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود که آن پشت خانه کعبه مبارکه
است و کراهیت آن بجهت عزت و احترام است دیگر گفت آن نفسی که
در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق نشدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنایی باشد
کدام بودند فرمود که آن یونس بود که در شکم ماهی جای کرد با امر حق تعالی پس پرسید که
عصای موسی علیه السلام از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود که از چوب عوسج
و درازی او هفت ذرع بذراع موسی علیه السلام و از اجر شل بود ع از بهشت بجهت آدم ع
آورده بود و از جمله قضایا و احکام آن حضرت که در کوفه وقوع یافته ابن طاوس از
پدرش و او از پدر روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین ع حاضر بودم که جوانی
متظلم آمد و گفت که پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار و اسباب بسیار با خود برده بود
و آن جمع آمده میگویند که پدرت فوت یافت و هیچ چیز از او نماند آن حضرت فرمود که
صبر کن که امروز حکم کنم بشاید حکم داود نبی علیه السلام پس آن جمع هفت کس بودند طلب
نموده امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یکیک را طلبید و از بیماری و محل فوت
آن مرد پرسید و هر یک هرچه میگفتند کاتبی می نوشت و دو کس از ایشان که موافق
هم گفتند پس یکی را از ایشان تخویف نمود و او بقتل آن بیگناه معترف شد و دیگران
نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را
عفو کرد و لیکن آن حضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود و چون از آن حضرت
التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که از زمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن بر این وجه بود

که داود

که داود در روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که بازی مشغول بودند و یکی را مات
الدین میخواندند و آن حضرت از آن طفل پرسید که مات الدین که نام تو کرده است
گفت مادرم از آنکه نزد داور پدرش برده از ترکه آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت
و چون رفیقانش برگشتند و گفتند او فوت شد از مال و وصیت پرسیدم گفتند
مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حمل داشت بگویید اگر پسر باشد او را مات الدین
نام کنند که مرا جز این وصیت نیست و من بوصیت پدرش مات الدین نام کردم پس
داود علیه السلام آن جمع را طلب نموده بنحوی که من کردم تفرقه نمود و نمود و ظاهر شد
که آن شخص را کشته اند داود مال او را گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون
عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند
آن حضرت را دعا کردند و ایضا از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده
گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح بن قاضی آمد که دیگری را همراه داشت و التماس نمود
که خانه را خلوت نماید که حرف نهفتنی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی این
شخص که همراه من است دختر همراه منست و پدر دختر سید الشام و لیکن بهر شخص دادم و گفتنی
بجهت صداقت داده بودم و بالغه جمع آمده و کنیز را با بدار کرده شریح متعجب شده
گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده که خنثی را باید دید که بولش از کدام عضو
می آید و تا آن تمیز نمودن که زن است یا مرد در این مسئله عاجزم این بسمع امیر المؤمنین ع
رسید و از آن حضرت جواب شنیده و باتفاق بخدمت امام علیه السلام رفتند
و آن قضیه را شرح دادند امام علیه السلام فرمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب

هشت بود و از طرف حب هشت لیس بفرمود تا سر شش را بتراشیدند و کلاه و نعلین
در روی پوشت پیدند و برو انش ملحق ساخت و دعوای علی که میکرد باطل گردانیدند و بران عمل نکرد
و باید دانست که چنانکه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و خلیفه
متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام صلوات الله علیه و علی اولاده الطیبین
حد هر کس نیست بلکه نزدیک محال است تعداد قضایا و احکام آن حضرت نیز از حیطه
حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده اگر
نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد و جمع کند به مجلدات بسیار رقم نخواهد بود بنا برین از
حالات و کمالات آن حضرت سلام الله علیه و آله آنچه گذشت اقتصار نمود **فصل دوازدهم**

**در بیان ائمه و اوصیا بعد از فوت حضرت سید الانبیا** علیهم الصلوات اکملها
و من التحیات اتمها و افضلها منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و القاب و کنای
هر یک از ایشان **اول باید دانست** چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از
این کتاب مذکور گشت چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و خلاف بنی آدم است که
همیشه یکی از حجتهای خدا درین عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند پس
باید که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله یکی از ائمه طاهرین موجود باشد
در زمین ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نمایند
و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که از شریعت نام است
تعلیم نمایند و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارند زیرا که این امر عظیم که ریاست
عامه است از کسی می آید که بصفت عصمت متصف باشند تا متابعت او توان نمود

و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتدایان دین و راه نمایان
راه یقین منحصر درین دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق مخالف و مؤالف کسی
معصوم نبوده و نیست و شیخ و حمیدی و غیر هما که از اکابر محدثین اهل سنت اند روایت
نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی منهم اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش و در روایت و حدیث دیگر است که لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر است که لا یزال هذا الامر
قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این احادیث
همه صریح است بانکه خلفا و ائمه بعد از رسول صلی الله علیه و آله دوازده است و البته
امام دوازدهم را باید که عمر دراز باشد با بقای او باندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که
دین قایم بماند تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بتقدیر مذکور و آن دوازده کس
باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیة کثرهم الله
کسی قایل بدوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی دوازده امامی باشد
ثابت نمیشود و حصر آن دوازده خلیفه قریشی در ذریت ائمه است و بس و ظاهر است که
حصر خلفای سید الانبیا در غیر این دوازده تن علیهم السلام ممکن نیست و اخبار
صحیحه در این باب وارد شده و بعضی از معاندین با انصاف احادیث مذکوره را
ببنج نقل از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و صفت کس از بنی امیه عمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا
شیخ جلال طوسی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این عمل را بغیر از بیرون رفتن

از منهج سداد و بجز افزودن کفر و عناد و فایده ظاهر نباشد معلوم است که اگر کسی را
بوبی از معانی عشام رسیده باشد که یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفه و بهترین پیغمبران
نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این
تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد
ایشان بصلاح و زهد نزدیک بوده اند دایره تشنیع را بر خود وسیعتر ساخته و دلیل بر
آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده
که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملك من ولدی اثنی عشر خلیفة
ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة ای عم حق تعالی
مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده تن خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی در انتها
از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سرانجام امور او خواهد نمود و از این قبیل است حدیث
مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی مخلف
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی چه این
حدیث مخبر است از آنکه زمانی خالی نیست از یکی از عترت او علیه السلام که از کتاب خدا جدا نشد
که از کتاب الله تعالی نیز خالی نباشد یا از کسی که حافظ کتاب الله باشد و بعد از آن حضرت
دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است و از آن جمله
است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامام ثالث
امام حسین بن علی علیهما السلام اشاره نموده و فرموده هذا امام ابن امام اخو امام

ابو الائمة

ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و برادر او امام است و پدر او
امام است که نهم ایشان قائم ایشان است و مراد بقائم ایشان امام پیشوای زمان خاتم
اوصیای حضرت مهدی هادی است علیه السلام که فرزند امام حسن عسکری است
آن حضرت حی و قایم است با رضا بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها متعلق بظاهر است
و باقی در پرده خفا مستور و آن حضرت نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه
خللی و نقصانی راه یابد و مالکیم بو ذلیل دسته هر والحمد لله که درین مدت مدید با کثرت
مخالف و قلت موالف بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان
مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته و از نسل کازان و معاندان در مدت غیبت آن
حضرت مومنان صادق و موحدان موافق پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آن حضرت
با تقیه و مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارع مقاصد و افعال
او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب میدانند و گفته اند که هر گاه پادشاه فوت
نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک شخصی که بعضی از شرایط
در او باشد بیعت کنند و هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین قادر بر عزل و نصب
معین که خواهد باشد ایشان بواجب کرده است و علت حصر بدوازده امام ظاهر است از آنکه
که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز از امامت
از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا چون حق تعالی او را محفوظ از کرامات
فرموده و حصر ائمه کرام از عدد مذکور در نمیکنند شاید که امثال ایشان نیز از باب
غیبت آن حضرت حواله بحکمت العلم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق عز و علا کسی نداند

و از جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان بعدد مذکور یکی آنست که
صاحبان شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلام که فاتح شریعت بود
تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم انبیا است پنج تن بودند و سنت بر آن جاری
شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت
او مینموده باشند تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم
خلیل الله موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هر گاه سنت الهی
در عدد اوصیای آن انبیا و اولوا العزم و صاحب شریعت الحنیفی جاری شده باشد
باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد چنانچه
حق تعالی فرموده است سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و بعضی از علمای مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در
قرآن عزیز فرموده و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم
اثنی عشر نقیبا پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که بامر نقابت قیام
نمایند دوازده باید که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ائمه که بامر امامت
قیام مینمایند دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله در لیلة
العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا
کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب
چنانچه نقبای بنی اسرائیل بودند هم این عدد پس مشخص شد که این طرز و طریق
در امر وصایت همیشه رعایت و عدد ائمه نباید که ازین کم یا زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت



واجب جل ذکره در بیان اسباط بنی اسرائیل که دوازده اند از قوم موسی علیه السلام
فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا گردانیده است اسباط را که راه نمایی بحق کنند و عدالت
ورزند دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راه نمایان راه جنت اند و جانشینان
حضرت موافق عدد اسباط باشند و دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی
بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمانی صورت می بندد شب و روز را مقرر نموده هر یک
از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاده و کم نیستند و در مصالح مهمات
دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امام اند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق
نا منتظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه موافق عدد ساعات شب یا روز
مقرر داشته وجهی دیگر که بعضی محققین گفته اند و در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی
این نکته مندرج است چنانچه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بمنزله که فلکی است و اوصیای او بجای بروج
دوازده گانه وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است
شهادت بوحدت و وحدانیت حضرت عزت و شهادت به نبوت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و دائم و همیشه
حفظ نمودن آن دو اصل لازم است و لازم آمد که عدد ائمه که حفظ آن دو اصل نمایند
با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن آل رسول با آن حضرت
در صلوات اشاره است باین معنی که چون رسول دیگر از دین و شریعت در میان نبود آل

وحفظ آن بر آل ایشان لازم شود و در درود بر انبیا شریک نبودند و در صلوات
با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت **و وجه دیگر آنکه** نور ولایت
راهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نورنیّرین راه نمای خلق را
بهر چه توان دید و از برای آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده
پس از برای نورهایی که هادی بصایر اند اولی و الیق آنست که دوازده خلیفه
مقرر باشد **وجه دیگر آنکه** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که الائمة من قریش
و حصر امامت در قریش نموده اند هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است
و اول کسی که قرشی است از برای او ثابت شده مالک بن نضر است زیرا که قریش
لقب نضر است و از او گرفته تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دوازده کس
اند و از آن حضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمنزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قرشیت و هر یک از آن دو
سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک
بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی علیه السلام
است و هر گاه اجزای خط بالا مرکز محمد است صلی الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد
باین طریق که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای
خط پایینی هم از آن مرکز بمحیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفی است که بشرافت قریش از آن متصاعد میگردد

پس اینجا هم ایشان باشند و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده

تا منتهای دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط

وهمچنین

و همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متنازل می شود پس ایشان هم
باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب
و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی الکاظم
و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن الحسن است
صلوات الله علیهم اجمعین و غرض ما از نقل این مؤیدات استدلال این نیست
بلکه ما درین باب باستدلال آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص
متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم و صاحب کشف الغمه از جمع بین
الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که
گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا
و کلمه که بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلهم
من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن
سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که در روز جمعه
فرمود که لا یزال الدین قایما حتی یقوم الساعة یکون علیکم اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین مبین قایم و پابرجا خواهد بود تا روزی که
قیامت قایم شود و بر شما دوازده حکم روا خواهند بود تا روز قیامت و روزی که قیامت
قایم شود که همه ایشان از طایفه قریش خواهند بود و ایضا در مسند احمد حنبل
مذکور است که مسروق گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که

یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد بعد از آن چند کس
خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده‌ام گفت بعد از من مرا بعدد نقباء بنی اسرائیل
خلفا خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل
سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار
دادن یا راضی شدن بآنکه احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان هست اعتبار ندارد
و اعتقاد داشت بدان یا اقرار بائمه اثنا عشر کردن قرار شق اول نمیتوان داد
چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی بشق ثانی نمیتوانند
شد و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار این احادیث
در مطالب دیگر از برای ما میداشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند و التزام
آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان نیز هیچ
نتیجه مخلص از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند
و طایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن بی شبهه و نصوص وارده خود بنحوی بسیار است
که ایشان را بآن احتیاجی باستنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند ولیکن تا برایشان
حجت باشد با ایراد این احادیث اقدام مینمائیم والسلام علی من اتبع الهدی و بعضی از آن
دلایل را که این فقیر از کتاب نصوص نقل نموده و در رساله ذکر کرده بعد از این در این مختصرات
ایراد مینماید و زبان خامه را بترجمه برخی از آن میگشاید و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل دلالت بر
خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود
معزول میشدند گوئیم این حرف قدحی در مراد مقصود ما ندارد چون انبیا را تکذیب کردند

واز منصب

و از منصب و بهم خود معزول میساختند و بعلتی بیعتی ایشان نمیکردند و نقصی بمنزلت ایشان
نداشت و نقصانی در مرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان
بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت ایشان که علم بحال دنیوی و اخروی
ایشان داشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما علی المؤمن نقاصة ان یکون
مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مؤمن را هیچگونه نقصانی
و هیچ مذلتی و منقصتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود نقصانی نباشد
در یقین خود از عمار یاسر در ایام صفین منقول است والله لو ضربونا حتی تبلغونا سعفات
هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و اهل
بادیه اگر شما را در حسش انداخته میزده باشند تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید که در هجرات
و آن دهی است در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچوجه کم نخواهد شد البته
ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آن که ثابت شد باید که امام دوازده باشد دلیل بر امامت این
دوازده شخص علیهم السلام الا حاصل شده نص صحیح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه
علیهم بر آن امامی که بعد از وست با بینطریق که نص واقع شده از امیرالمؤمنین علیه السلام
بر پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بر برادرش حسین بن علی و از سید الشهدا
نص بر امامت پسر او امام زین العابدین علیه السلام که آدم آل عبا بش می نامیده اند و اتفاق
وجه در صحرای کربلا و هیچکس غیر از او از مردان اهل بیت زنده نماندند و چنانچه تمامت آدمیان
از آدم صفی علیه السلام بهم رسیده اند جمیع سادات حسینی از آن حضرت بهم رسیده اند
و باقی ائمه اثنا عشر بهم رسیده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر علیه السلام نمود

واز کثرت علمی که آن حضرت را بود بباقر علوم الانبیاء والمرسلین ملقب شد و او نص
امامت بر پسر خویش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آن حضرت تقیه کمتر شده بود
مردمان استفسار علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت مینمودند و مذهب حق از او رواج
یافت و این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب بنام آن حضرت مشهور شد
و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم علیه السلام که چون در اولاد آدم کسی
در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآن حضرت نرسید بکاظم شهرت یافت و فضل اولاد
آن حضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیه السلام بیشتر بود و از او نص بر امامت امام
الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شد و از آن حضرت نص بر امامت پسر او
محمد بن علی که بجواد ملقب بود واقع شد و آن حضرت اگرچه در صغر سن از دنیا رفت ولیکن
کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام و او نص نمود بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن
الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آن حضرت بسیار است و بعضی از آن
خواهد آمد و آن حضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن بن که ملقب بود بخالص و زکی
و عسکری و از آن حضرت بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان صلوات الله وسلامه
علیه و علیهم اجمعین نص واقع شده و اگرچه دلایل عقلیه بر امامت ائمه اثنا عشر علمای شیعه را
بسیار است و این کتاب بنصوص نقل کرده شده است و در اینجا سطوری چند بیاد اول
حدیثی که در رساله منقول است از صاحب بنصوص این است که روایت نموده است باسناد
از عبدالله عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول الله صلی الله علیه وآله یقال له
نعثل فقال یا محمد انی اسئلك عن اشیاء تلجلج في صدري فان

اخبرتني

اخبرتني عنها اسلمت على يدك قال سل يا ابا عمارة يعني آمد نزد رسول
الله صلی الله علیه وآله یهودی که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از تو
سؤالی چند میکنم اگر جواب گفتی مسلمان می شوم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که
بپرس پس از آن حضرت سؤال کرده و آن حضرت جوابها داد تا رسانید
بجایی که گفت فاخبرني عن وصيك من هو فما من نبي الا وله وصي
وان نبينا موسى بن عمران اوصى الى يوشع بن نون فقال نعم ان وصيي
والخليفة من بعدي علي بن ابي طالب وبعده سبطاي الحسن والحسين تتلوه
تسعة من صلب الحسين ائمة ابرار قال يا محمد فسمهم لي قال اذا مضى
الحسين فابنه علي فاذا مضى علي فابنه محمد فاذا مضى محمد فابنه جعفر
فاذا مضى جعفر فابنه موسى فاذا مضى موسى فابنه علي فاذا مضى علي
فابنه الحسن وبعد الحسن الحجة بن الحسن بن علي فهذه اثنى عشر اماما
على عدد نقباء بني اسرائيل قال فاين مكانهم في الجنة قال معي في
درجتي قال اشهد ان لا اله الا الله وانك لرسول الله واشهد انهم الاوصياء
بعدك ولقد وجدت في هذا الكتب المتقدمة وفيما عهد الينا موسى بن عمران
عليه السلام انه اذا كان آخر الزمان يخرج نبي يقال له احمد خاتم الانبياء
لا نبي بعده يخرج من صلبه ائمة الابرار عدد الاسباط یعنی خبر ده که
کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما موسی بن عمران وصیت کرد
بیوشع بن نون پس حضرت رسول الله فرمود که بلی وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن

فابنه محمد فاذا مضى محمد فابنه علي فاذا مضى علي

ابی طالب است و بعد از او نبیره من حسن و حسین و بعد از او نه کس از پشت حسین

و حسن هم نیکوکار و امام اند گفت یا محمد بعد من میراث تو از برای من گفت بلی که او

حسین در گذرد پسر او علی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی

و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن بن علی پس این دوازده امام اند

بعدد نقبای بنی اسرائیل پس نعثل گفت کجا است جای ایشان در بهشت پیغمبر

فرمود که با من اند در درجهٔ من نعثل گفت گواهی میدهم که نیست خدایی بجز حضرت

الله تعالی و گواهی میدهم که نیست رسولی خاتم الانبیا بجز تو که محمدی و گواهی میدهم

که ایشان اوصیای تواند بعد از تو و هر آینه بتحقیق یافتم من این را در کتب متقدمه

و عهد که رفت از ما موسی بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که

نام او احمد باشد خاتم پیغمبران باشد و بعد از و پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او

ائمهٔ ابرار بعدد اسباط و این حدیث را در رازی بوده آنچه در اینجا محتاج الیه بود آورده ام

**وحدیثی دیگر این است که از عبدالله** بن عباس باسناد نقل کرده که او گفت

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تبارک وتعالی اطلع علی الارض

واختارنی منها فجعلنی نبیا اطلع الثانیة فاختار منها علیا

فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا وخلیفة ووزیرا

فعلی منی وانا من علی وهو زوج ابنتی وابو سبطی الحسن والحسین

الا وان الله تبارک وتعالی جعلنی وایاهم حججا علی عباده وجعل من

صلب الحسین ائمة یقومون بامری ویحفظون وصیتی التاسع منهم قائم

اهل بیتی ومهدی امتی واشبه الناس بی فی شمایله واقواله وافعاله

یظهر بعد غیبة طویلة وحیرة مضلة فیعلن امر الله ویظهر دین الله

ویؤید بنصر الله وینصر بملائکة الله فیملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت

جورا وظلما یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین

اطلاع کردنی و از جملهٔ اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید او را امام خلایق پس امر کرد

مرا خدای تعالی که علی را از اکرم برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم پس

علی از من است و من از علی ام و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیرهٔ من حسن

و حسین است بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتهای

خود ساخت بر بندگان خود ساخت و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند

با مر من و بجای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا نهم از ایشان باشد قائم اهل

بیت من و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد بمن در شمایل و اقوال و افعال

ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت آنگاه هویدا گرداند حضرت الله تعالی

و ظاهر سازد دین خدا را و تایید نصرت خدا و یاری کرده شود بفرشتگان خدای تعالی

پر گرداند زمین را از عدل و داد و همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور **حدیث دیگر** این است

که روایت کرده اند از عبدالله بن مسعود که او نقل نموده باسناد خود از پیغمبر صلی الله علیه وآله

یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم

**حدیث دیگر است که** نقل کرده است باسناد خود از ابی سعید خدری که او

روایت کرده از پیغمبر و چنین گفته است که سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله

و بعد از و پسر او جعفر و بعد از و پسر او موسی و بعد از و پسر او علی و بعد از و پسر او محمد

در رساله یکی که اسناد کسی دیدم باز اطلاع کرد پس برگزید از اهل زمین علی را

اطلاعه

اهل بیتی

يقول الائمة بعدي اثنى عشر تسعة من صلب الحسين التاسع
قائمهم فطوبى لمن احبهم والويل لمن ابغضهم يعني شنيدم از پيغمبر صلى الله
عليه وآله كه ميگفت كه امامان بعد از من دوازده اند نه امام از صلب حسين نهم ايشان
قائم ايشان است پس خوش حال كسى كه دوست دارد ايشان را و ويل وادى مر كسى را
كه دشمن دارد مر ايشان را حديث ديگر است كه از ابي سعيد خدري نقل كرده است
صاحب نصوص باسناد خود كه ابو سعيد گفت صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله
الصلوة الاولى ثم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال معاشر اصحابي
ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح وباب حطة في بني اسرائيل
فتمسكوا باهل بيتي بعدي والائمة الراشدين من ذريتي فانكم لن تضلوا
ابدا فقيل يا رسول الله كم الائمة بعدك قال اثنى عشر من اهل بيتي وقال
عترتي حديث ديگر اين است كه ابي ذر غفاري صاحب نصوص باسناد خود نقل كرده
كه او گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله الائمة بعدي اثنى عشر تسعة من
صلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال عليه السلام الا ان مثلهم فيكم مثل سفينة
نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها هلك ومثل باب حطة في بني
اسرائيل ديگر باسناد از سلمان فارسي صاحب نصوص نقل كرده كه او گفت خطبنا
رسول الله صلى الله عليه وآله فقال معاشر الناس اني راحل عن قريب
ومنطلق الى المغيب اوصيكم في عترتي خيرا واياكم والبدع فان كل بدعة
ضلالة والضلالة واهلها في النار معاشر الناس من فقد الشمس فليتمسك

بالقمر

بالقمر ومن افتقد القمر فليتمسك بالفرقدين فاذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا
بالنجوم الزاهرة بعدي اقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم قال فلما نزل
عن منبره صلوات الله عليه تبعته حتى دخل بيت عائشة
فدخلت اليه وقلت بابي انت وامي يا رسول الله سمعتك تقول اذا فقدتم
الشمس فتمسكوا بالقمر فاذا فقدتم القمر فتمسكوا بالفرقدين فاذا فقدتم الفرقدين
فتمسكوا بالنجوم فما الشمس وما القمر وما الفرقدان وما النجوم الزاهرة فقال
انا الشمس وعلي القمر فاذا فقدتموني فتمسكوا به بعدي واما الفرقدان
فالحسن والحسين اذا فقدتم القمر فتمسكوا بهما واما النجوم الزاهرة فهم الائمة
التسعة من صلب الحسين والتاسع مهديهم ثم قال عليه السلام انهم
هم الاوصياء والخلفاء بعدي ائمة الابرار عدد اسباط يعقوب وحواريي
عيسى فقلت فسمهم لي يا رسول الله قال اولهم وسيدهم علي بن ابي طالب
وسبطاي وبعدهما علي زين العابدين وبعده محمد بن علي باقر علم النبيين ثم
ابنه الصادق جعفر بن محمد وابنه الكاظم سمي موسى بن عمران والذي
يقتل بارض الغربة علي ابنه ثم محمد والصادقان علي والحسن والحجة القائم
المنتظر في غيبته فانهم عترتي من لحمي ودمي علمهم علمي وحكمهم حكمي من
اذاني فيهم فلا انالهم الله شفاعتي و باسناد نقل كرده از جابر بن عبد الله انصاري
كه او گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله للحسين بن علي عليهما السلام
يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذه الامة فاذا استشهد

ابوك فالحسن بعده فاذا مضی الحسن فانت فاذا استشهدت فعلی ابنك
فاذا مضی ابنك فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فجعفر ابنه فاذا
مضی جعفر فابنه موسی ابنه فاذا مضی فعلی ابنه فاذا مضی علی فمحمد ابنه
فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن يملأ
الله به الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وباسناد از انس بن مالك نقل كرده است كه او گفت
صلی بنا رسول الله صلی الله عليه وآله صلوة الفجر ثم اقبل علينا
فقال معاشر اصحابی من احبنا اهل البيت حشر معنا ومن استمسك
بالاوصياء من بعدی فقد استمسك بالعروة الوثقی فقام اليه ابوذر
فقال يا رسول الله فكم الائمة بعدك قال عدد نقباء بنی اسرائيل فقال
كلهم من اهل بيتك فقال كلهم من اهل بيتی تسعة من صلب الحسين والمهدی
منهم وباسناد نقل كرده از ابوهريره كه او گفت قلت لرسول الله صلی الله عليه وآله
ان لكل نبی وصيا وسبطين فمن وصيك وسبطاك فسكت ولم
يرد علی جوابا فانصرفت حزينا فلما كان الظهر قال ادن يا ابا هريرة منی فجئت
اذنوا واقول اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله ثم قال ان الله بعث
اربعة الاف نبی وكان لهم الاف سبط فوالذی نفسی بيده انا خير النبيين
ووصيی خير الوصيين وان ابنای سبطای من هذه الامة وان الاسباط كانوا
من ولد يعقوب وكانوا اثنی عشر رجلا وان الائمة بعدی اثنا عشر من
اهل بيتی علی اولهم واوسطهم محمد واخرهم مهدی هذه الامة الذی وبعده الائمة

الذی

الائمة الذی يصلی عيسی بن مريم خلفه الا ان من تمسك بهم فقد تمسك بحبل الله
ومن تخلی منهم فقد تخلی من حبل الله وباسناد نقل كرده است از عمر بن الخطاب
كه او گفت انی سمعت رسول الله صلی الله عليه وآله يقول الائمة من بعدی من تمسك
بهم فقد استمسك بحبل الله ومن تخلی منهم فقد تخلی منی ومن تخلی منی فقد تخلی
من الله وباسناد نقل كرده است از زيد بن ثابت كه او گفت مرض الحسن والحسين
عليهما السلام فعادهما رسول الله صلی الله عليه وآله فاخذهما وقبلهما ثم رفع يديه
الی السماء قال اللهم رب السموات السبع وما اظللت ورب الارضين وما اقلت
اللهم رب كل شیء انت الاول فلا شیء قبلك وانت الباطن فلا شیء
دونك ورب جبرائيل وميكائيل واسرافيل وابراهيم واسحق ويعقوب
اسئلك ان تمن عليهما بعافيتك وتجعلهما تحت كنفك وحرزك وان
تصرف عنهما السوء والمحذور برحمتك ثم وضع يده علی كتف الحسن فقال
انت الامام وانت الی الله ووضع علی صلب الحسين فقال انت الامام
وابو الائمة التسعة من صلبك ائمة ابرار والتاسع قائمهم من تمسك بكم
والائمة من ذريتك كان معنا يوم القيمة وكان معنا فی الجنة درجاتنا
قال فبرأ من علتهما بدعاء رسول الله صلی الله عليه وآله وباسناد نقل كرده است
از ابی امامه اسعد بن زراره كه او گفت قال رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم
لما عرج بی الی السماء رأيت مكتوبا علی ساق العرش بالنور لا اله الا الله
محمد رسول الله ايدته بعلی ونصرته به ثم بعده الحسن والحسين ورأيت عليا

عليًّا وايت محمدًا مرتين وجعفر وموسى والحسن والحجة اثنا عشر اسماء مكتوب
بالنور فقلت يا رب اسامي من هؤلاء الذين قد قرنتهم بي فنوديت
يا محمد هم الائمة بعدك والاخيار من ذريتك بعد از آن از هر یک از واثله
بن الاسقع وابي ايوب الانصاري وعمار بن ياسر وحذيفة بن اسيد وعمران بن الحصين
وسعد بن مالك وحذيفة بن اليمان وابي قتاده انصاری وعلي بن ابي طالب عليه السلام
وامام حسن وامام حسين صلوات عليهما واز زنان ام سلمه وعايشه وفاطمه زهرا
عليها السلام حديثها نقل كرده است ومضمون همه آنست كه امامان دوازده اند چنانكه
گذشت اما یکی از آنچه از عایشه نقل کرده است این است که او گفت كانت لنا
غرفة وكان النبي صلى الله عليه وآله اذا اراد لقاء جبرئيل عليه السلام
لقيه فيها فلقيه رسول الله صلى الله عليه وآله مرة فيها وامرني ان لا
يصعد اليه احد فدخل الحسين بن علي عليه السلام ولم يعلم حتى غشيها
فقال جبرئيل من هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ابني فاخذه
النبي عليه السلام فاجلسه على فخذه فقال جبرئيل عليه السلام اما انه
سيقتل قال رسول الله صلى الله عليه وآله ومن يقتله قال
امتك قال رسول الله صلى الله عليه وآله امتي تقتله قال نعم وان شئت
اخبرتك بالارض التي يقتل فيها واشار جبرئيل عليه السلام الى الطف
بالعراق واخذ منه تربة حمراء فاراه اياها فقال هذه من تربة
مصرعه فبكى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له جبرئيل عليه السلام

لابنك

لابنك سوف ينتقم الله منهم بقائمكم اهل البيت فقال رسول الله صلى الله
عليه وآله حبيبي جبرئيل ومن قائمنا اهل البيت قال هو التاسع من ولد الحسين
كذا اخبرني ربي عز وجل انه سيخلق من صلب الحسين ولدا وسماه عنده عليا
خاضع لله خاشع ثم يخرج من صلب علي ابنه وسماه عنده محمدا ابنه وسماه
عنده جعفرا ناطق عن الله الصادق في الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده
موسى واثق بالله حبا لله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا الراضي
بالله والداعي الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده محمد الراغب في الله
والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عنده عليا المكتفي
بالله والولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عنده الحسن مؤمن بالله
مرشد الى الله ويخرج من صلبه كلمة الحق ولسان الصدق ومظهر الحق حجة الله
برية غيبة طويلة يظهر الله به الاسلام ويخسف به الكفر واهله وبعد از
آن ابو سعید باسناد نقل کرده که او گفت داخل شدم بعایشه گفتم چرا طول کشید تو را
ناپیدا شدن حضرت رسالت پناه الکاه باکنیزک خود گفت یا سره آن کتاب را بیاور
کنیزک آورد نزد او کتابی را پس گشود آن کتاب را وگفت ذکر کرد در آن زمانی طویل وبعد از
آن گفت صدق رسول الله یعنی راست گفت رسول خدا ابو سعید که راوی این
حدیث است میگوید که گفتم من که چیست این کتاب ای ام المؤمنان گفت خبرها
وحکایتها است که نوشته ام از آواز رسول خدا صلی الله علیه وآله گفتم آیا حدیث
نمیکنی آنرا ازبرای من بخبری که آنرا از من شنیده باشی از رسول الله صلی الله علیه وآله

يا حديث يمنكنه ازا قالت نعم حدثني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله
من احسن فيما بقي من عمره غفر الله له فيما مضى وفيما بقي ومن اساء فيما
بقي من عمره اخذه فيما مضى وفيما بقي ثم قلت يا ام المؤمنين هل عهد اليكم
نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء قال فاطبقت الكتاب ثم قالت نعم وفتحت
الكتاب وقالت يا ابا سلمة كانت لنا مشربة وذكرت الحديث فاخرجت البياض
فكتبت هذا الخبر فاملت على حفظا ولفظا ثم قالت اكتمه على يا ابا سلمة
ما دمت حية فكتمت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني علي عليه السلم
فقال اذن للخبر الذي املت عليك عائشة قلت وما الخبر يا امير المؤمنين
قال الذي فيه اسماء الاوصياء من بعدي فاخرجته اليه حتى سمعه
وقبل ازين حديث از ام السلمه حديث نقل كرده وبعد از آن از فاطمه عليها السلم چنانكه
كذشت وبغير اين در آن كتاب احاديث بسيار است وچون مضمون تمام اين احاديث
اين است كه كذشت كه امام وخليفه دوازده است واول ايشان علي عليه السلم
وآخر ايشان مهدي است عليه السلم احتياج بذكر معاني مجموع آن نبوده زيرا كه
كسي را طويل فايده نه و بكثير نيز فايده نخواهد داد وسوا امام اول كه امير المؤمنين عليه السلم
است بعضي از فضايل وكنيت واسما والقاب او سمت ذكر يافت واما از اولاد
آن حضرت بنوعي كه صاحب كشف الغمه وغير او از كتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند
اين است كه اولاد ذكور آن حضرت چهارده واناثش نوزده بوده امام حسن
وامام حسين وزينب كبرى وام كلثوم كبرى از سيده النسا فاطمه زهرا صلوات الله

عليها

عليها بوجود آمده ومحمد اكبر ومادر او خوله دختر جعفر بن قيس حنفيه وباقي اولاد
ايشان در كتاب كشف الغمه وكفعمي وغير هما مذكور است وعمر شريف آن حضرت را
شصت وسه وشصت وپنج وپنجاه وهشت كفته اند واصح اقوال قول اول است و
تفصيل قتل وهنكام رحلت آن حضرت مشهور تر است كه بذكر محتاج باشد
وحكايت طير وابن ملجم لعنة الله نيز اكرچه مشهور است ليكن بطريقي كه در كشف الغمه
وفصول المهمه مذكور است اين است كه ابو القاسم حسين بن محمد كه بابن رقا مشهور است
نقل نموده كه در مسجد الحرام در مقام ابراهيم راهبي را ديدم كه جبه كليمي در بر داشت [و در آمده بودم]
وسبب اسلام خود را بيان ميفرمودند كفت در صومعه خود نشسته بودم ديدم كه مرغي
بزرك از هوا در آمده و بر سنكي كه در كنار دريا بود نشست وربع آدمي را قي كرده
پرواز كرد و از آن پرواز نمود و بعد از لمحه باز آمد و ربع ديكر قي كرد و همچنين تا تمام را قي نمود و
پرواز كرد و آن اعضا بهم نزديك شد و بيكبار بهم چسبيده و شخصي كرديد منتظر برخواست
و بهر طرف نكاه ميكرد و من در تعجب بودم كه بيكبار همان مرغ باز از هوا بزير آمد و يكربع
بمقدار از باقي مرغ او جدا نموده فرو برد و به پرواز در آمده رفت و بعد از لمحه
آمد وربع ديكر او را در ربود و بهمان طريق مي آمد تا تمامي اعضاي او را فرو برده از نظر غايب شد
ومن متفكر بودم وحسرت ميخوردم كه چرا از آن شخص نپرسيدم كه تو كيستي
واين چه حالت است تا روز ديكر همان صورت در همان وقت روي نموده چون آن مرغ
كه او زنده شد باستاد و بنزديك او رفتم پرسيدم كه تو كيستي وچه نام داري جواب نداد
كفتم بحق الله كه ترا خلق كرده است بكو كه تو چه كسي وچه نام داري وچه كرده كفت من ابن ملجم

دادیم که علی بن ابی طالب را کشته ام و از آن روز حق تعالی این مرغرا برمن موکل کرده است
که هر روز بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند و درین عرض بودم
که مرغ آمده ربعی از آن کنده پرواز نمود و من چون از علی بن ابی طالب و احوال او
تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود اسلام آوردم و آن صورت عجیب
سبب هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت و نسبت که به نجف مشهور است و طایفه
اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آن حضرت نجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی
قبر آن حضرت است و احادیث صحیحه درین باب از بعض ائمه معصومین علیهم السلام وارد
ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد آن حضرت را نشان میدهند
و در آن اماکن زیارت مینمایند و درین خلافی هست که اثری در آن مرتب میتواند باشد
مغفرت و منفعت از برای ایشان نوشته باشد بلکه باعث آنست که سنیان از زیارت قبر
آن حضرت محروم باشند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر امام دوم امام حسن
بن علی بن ابی طالب علیه السلام** کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید
و سبط اول و حجة و قایم و وزیر القاب آن حضرت است و بهترین لقبهای او سید است
که رسول الله او را باین لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آن حضرت متولد
شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و موی سرش را تراشیده
بوزن آن نقره تصدق نمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند
اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در نیمه ماه رمضان در سال سیوم از هجرت
و اول اولاد امیر المؤمنین است علیه السلام و بعضی را عقیده آنست که در سنه ثانی

متولد شده و هیچ فرزندی ششماهه باقی نمانده است الا حسن بن علی علیه السلام و
برخی گفته اند امام حسین علیه السلام بود که ششماهه متولد شد و اصح آنست که امام
حسن علیه السلام نه ماهه تولد یافته و او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه و آله
و در روز وفات رسول صلوات الله علیه و آله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند
ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام رحلت نمود او سی و هفت سال داشت
و مردمان با آن گوشواره عرش رحمن بیعت کردند و بعد از ششماه و سه روز که سال
چهل و یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی
و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه خمسین که عمر شریفش
بچهل و هفت سال رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را
زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شده و برادرش امام حسین
که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آن حضرت
ببعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند
و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و دیگر زید نام داشتند از ایشان عقبی نمانده و زید بن
الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و شعرا او را مدحها میکردند و اطراف دنیا بامید نوال رشد و اکرام او بزیارت او
می آمدند و از وی فیضها یافتند و عمر او بصد سال رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفته اند
و امام حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و ورع و متولی صدقات
امیر المؤمنین علیه السلام بود و عمر او بسی و پنج سال رسیده و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود

وجراحت بسیار یافته اسماء بن خارجه اورا از میان کشته کان بیرون آورد واز
عمر سعد التماس نموده وجراحتهای اورا مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه
السلام در حبالهٔ او بود واز فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف
شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام بمکه میرفت
در آن وقت وفات یافت و حسن بن حسن که اورا اثرم میکفتند و طلحة بن
الحسن که بجواد مشهور بوده با بسه پسر دیکر در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف
را اتفاق است در انکه امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت از میان فرزندان
امام حسن بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را
جمع نمود و کتاب و سلاح و هرچه از رسول صلی الله علیه وآله باو رسیده بود بحسن علیه
السلام تسلیم نمود فرمود که رسول خدا امر نموده که انچه از آن حضرت بمن رسیده بتو تسلیم
نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت انها را ببرادرت حسین علیه السلام
تسلیم نمایی و بعد از آن بجانب امام حسین علیه السلام متوجه شده فرمود که ترا نیز
رسول الله صلی الله علیه وآله امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی انچه بتو رسیده
باشد بپسرت تسلیم نمایی و اشاره بعلی بن الحسین علیه السلام نمود که انجا حاضر بود
و در انوقت از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام دو سال و چند ماه کذشته بود
دست علی بن الحسین را کرفته باو خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت فرموده که
در وقت وفات امانتهای مذکوره را بپسر خود امام محمد باقر بسپاری و اورا از رسول
صلی الله علیه وآله و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسین علیه السلام شده اورا

وصیتی

وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه وغیره مسطور است و از جمله حکایات داله بر امامت
ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است و صاحب فصول المهمه و مؤلف
کشف الغمه و دیکران از مخالف و مؤالف نقل نموده اند که حبابه در رحبهٔ مسجد کوفه
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و کفت یا امیر المؤمنین علیه السلام آمد و کفت یا امیر
المؤمنین نشانهٔ علامت و امامت چه چیز است مرا خبردار کردان که حق تعالی
ترا مستغرق رحمت خود کرداناد و پس آن حضرت بدست مبارک اشاره نمود به
پارهٔ سنکی رخام که انجا افتاده بود و کفت آنرا بیاور و انکشت مبارکش برآن
زده نقش کرد چنانچه بر موم نقش انکشتر زنند و فرمود ای حبابه هرکه دعوای
امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنکی که بنحوی که من کردم بکند
بتحقیق بدان که او امام است و اطاعت او واجب است چه امام آنست که بهیچ اراده
و کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنکرا برداشته رفت و بعد از رحلت آن حضرت
روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلام آمده و سلام کرد و آن حضرت باو خطاب
نمود که تو حبابه هستی کفت بلی فرمود که آن سنکرا بده چون داد مهری بهمان طریق
بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله بخدمت امام حسین
علیه السلام باو کفت که آمده و رسم ترحیب بجای آورد و امام علیه السلام باو کفت
که آمده نشانهٔ امامت را ببینی کفت بلی فرمود که سنکرا بده کرفته مهر نمود و حبابه کوید
بعد از انکه علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود
و از زندکانی مایوس و از طلب نشانهٔ امامت نومید کشته بودم و آن حضرت با انکشت

بمن اشاره نمود ومن جوان شدم ومهر آن سنگ بعاده من تا زمان امام رضا علیه السلام
ماندم وامام محمد باقر وامام جعفر صادق وامام موسی کاظم وامام ثامن ضامن علیهم السلام
جمیعا آن سنگرا نقش نمودند وبعد از آنکه امام رضا علیه السلام سنگرا مهر نمود نه ماه دیگر
حبابه زنده بود وبعد از نه ماه برحمت الهی واصل شد وحکایت حبابه والبیه وطول عمر او
وجوان شدن او باشاره امام زین العابدین علیه السلام وطلب کردن علامت امامت
به نزد مخالف ومؤالف بصحت رسید وایضا در آن دو کتاب مذکور مسطور است که
در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره وکوفه بود کتب وبعضی چیزها از
رسول صلی الله علیه وآله جبر داده بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود وچون امام حسن علیه السلام
با معاویه صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بآن حضرت تسلیم نمود ودر کتاب
مستطاب کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که آن حضرت نقل فرمود از امیر
المؤمنین علیه السلام که لما حضرته الوفات قال لابنه الحسن علیه السلام
ادن منی حتی اسر الیك ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه وآله ت
ائتمنك علی ما ائتمنی علیه السلام فنفعل یعنی چون امیر المؤمنین علیه السلام را وفات
حاضر شد به پسر خود حسن علیه السلام گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدای بمن
سپرده بتو بسپارم وامین سازم ترا بآنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن علیه السلام
به پدر علیه السلام نزدیک شد بموجب حتی اسر الیك رسول الله پنهان از مردمان چنانچه
رسول الله صلی الله علیه وآله که در خفیه راز پنهانی وستر مختفی امامت ونیابت را بآن حضرت
تسلیم نموده بود امام حسن را محرم راز ومحل آن سر گردانید ظاهرا هیچ احدی از اهل اسلام را در باب

امامت

امامت امام حسن علیه السلام را خلافی نیست وما شیعه اثنا عشریه درین باب
هیچ کسرا خلافی ونزاعی نداریم بلی مخالفان ما نزاع وخلاف در باقی ائمه معصومین
علیهم السلام بسیار نموده اند ونزد جمیع فرق اسلامیه بثبوت رسیده که بعد از
مرتضی علی علیه السلام امام حسن علیه السلام مردم را به بیعت خود خواندند وخاص وعام
با او بیعت نمودند بامامت وخلافت وبعد از آنکه لشکری کرد وفریب معاویه وعمرو عاص
نفاق در میانه لشکر آن حضرت بهم رسیده دانست که خون ریزش وفساد
بسر حد افراط میکشد بموجب آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده ان ابنی هذا
سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
تا خدا کار ان حدا در میانه گشته نشود با معاویه صلح نموده آن گروه عظیم از ضلال
وضلال خلاصی بخشیده جزای عمل بدکاران را که بروز قیامت حواله نمود ودر خبر است که
لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه وآله من الحسن علیه السلام
یعنی هیچکس را مشابهت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله نبود که امام حسن را بود واز
انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من رو ندیاورد
چه بعینه شمایل رسول الله بود وبخاری در صحیح خود آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از
مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر حسن علیه السلام را دید که با طفلان بازی میکند او را بر دوش
گرفته بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی وعلی علیه السلام یضحك
یعنی پدرم فدای او باد که به نبی علیه السلام شبیه است نه بر علی وعلی علیه السلام میشنید ومیخندید
چنانکه در صورت هیچکس از آن حضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز ازاو

اشبه تر بود برسول الله صلی الله علیه وآله و معجزات آن حضرت را نیز حدی و نهایتی نبود
و از انجمله در کتاب کشف الغمة مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت
آن حضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت
خرمای خشک فرود آمده بودند ابن زبیر نگاهی بآن درخت کرده گفت کاش این درخت را
رطبی میبود که کام ما را شیرین میساخت امام علیه السلام آن سخن را شنیده گفت
که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو میکرده ام اگر میبود میخوردم فی الفور آن حضرت
دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و لب مبارک می جنبانید ولیکن
کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه بیرون آورده و دانه بسته
و می بالید و رنگ برنگ شده تا رطب رسیده گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر
و آن حضرت گفت ذلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که
این عمل را سحر میدانی و این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است دعائی که بدرگاه الهی
باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمده رطبها را بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خوردند
و همه مردم را کفایت آمد و در همان کتاب و کتاب فصول المهمة و کتاب خرایج بسیاری
از معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهادت و عبادت بعد از
امیر المؤمنین علیه السلام کلام هیچکس را بکلام آن حضرت و خطبه احدی را با خطبه آن حضرت
نمیتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او علیه السلام در کشف الغمة مسطور است
و در مانند جوابی و به بدیهه کسی باو نرسد و مرویست که روزی یهودی در کمال
پریشانی و بی قوتی از گرسنگی بجان رسیده و از فقر و احتیاج بتنگ آمده بود

عنان

عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آن حضرت
فرمود که در چه چیز بیهوده گفت در آنکه از جد تو مرویست که الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر تو باعتقاد خود مؤمنی و من کافر ترا اسپها آراسته و غلامان و چاکران و خیمهای
فاخر و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ
مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت بتو بهشت می بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان
ندارم و نسبت بمن زندان است که فقرم بنهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت
بکمال انجامیده پس آن حضرت تبسمی فرموده و فی البدیهه در جواب گفت ای اگر
تو نظر کنی بانچه حق تعالی از برای مؤمنان معد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن
نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم
و تو اگر بکمال محنت به بینی آنچه از برای کفار و منافق در آن نشأه مقرر و مقدر شده
از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی
نیک تأمل نماید درین جواب میداند که این کلامی است که سر نزده الا از مشکوة نور
نبوت و صادر نگشته الا از تأیید موروثی و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین
در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معاویه بیمار بود و امام حسن علیه
السلام بعیادتش رفت و معاویه چون امام حسن را علیه السلام دید بر بستر نشست و این
حدیث را خواند شعر وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع
یعنی به جلدی و تندی شماتت کننده را بنمایم که بلیة و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار
نمیتواند فی الفور امام حسن علیه السلام بیتی از همان قصیده خواند بیت واذا المنیة

انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیة که مرگ است
چنگ فرو برده وناخن بند کرده هر تمیمة یعنی تعویذ ومهره از برای نفع چشم زخم
برکسی می‌آویزند بیاویزی وببندی نفع نمی‌رساند اگر کسی تأمل کند جوابی از
برابر آن بیت بهتر از این خصوصا که هم از این قصیده باشد بهم نمیتوان رسانید
ودر شبها هست سیر تهجد ودیدن همان عمل کافی است شبی آن حضرت بر کسی بگذشت
شنید که شخصی با حق تعالی مناجات دارد ومیگوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم
که بعضی را در وجه قرض وبعضی را در ما یحتاج صرف نمایم وچون آن جناب بخانه رسید
همگی از مال دنیا در خانه چه چیز داشت جمع دادند که ده هزار درهم مانده وآن مبلغ را
بخانه آن مرد فرستاده قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابونعیم
اصفهانی که از مشاهیر علمای سنی است در کتاب حلیه از این بیشتر نقلی نموده
وآن این است که بسند صحیح ذکر کرده امام حسن علیه السلام دو بار از مال ومنال خود
بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت وناطق هیچ نماند وهمه را در راه خدا
بمستحق صرف نمود وسه کرت مال واسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که
هرچه داشت حتی نعلینی که در پا میکرد یکی بفقرا میداد ویکی را برای خود میگذاشت
**ودر ریاضت نفسانی آن حضرت** را تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور نموده
که بیست نوبت پیاده از مکه بمدینه رفت بجهت زیارت بیت الله وبا آنکه اسبان
وشتران همراه میداشت وسوار نمیشد ومشهور است که یکبار پای مبارکش
از پیاده روی ورم کرده بود یکی از دوستان گفت پیروه ورم فدای تو باد اگر اندکی



سوار میشدی که این ورم برطرف میشد فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید روغنی
خواهد داشت از او بگیر که آن دفع این ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در این منزل

منزلی ای روغن هست

هست فرمود ولیکن در اثنای راه اورا خواهی دید چون پاره از راه را قطع کردند
سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولیکن آنرا نذر حسن بن علی
علیه السلام کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند بجهة آن حضرت میخواهیم
آن روغن را بخدمت امام برد وپای ورم کرده چون خواستند که قیمتش را بدهند گفت
یابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون زنم حامله است
دعا فرمایی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد
وآن حضرت فرمود که دعا کردم حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح بتو کرامت نمود
وچون بخانه روی خواهی دید ودر سایر عبادات آن حضرت از نماز وروزه وتلاوت
قرآن وصدقات وخیرات بغیر از جدش مصطفی وپدرش علی مرتضی کسی با او
برابری نمیرسد وبا وجود آنکه جدی چون رسول الله وپدری چون علی مرتضی ومادری چون
فاطمه زهرا داشت خوفش بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام
در حالت احتضار اورا گریان دید فرمود که ای برادر تو بر رسول الله وامیر المؤمنین علی
وبجده خدیجه وفاطمه ملحق میشوی که هر دو مادر توانند وبقاسم وطاهر بر میخوری ودیگر خال
تواند وبحمزه وجعفر ملاقات مینمایی که هر دو عم تواند چه گریانی گفت ای برادر راست
میگویی ولیکن در امری داخل میشوم وحالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام واز
مخلوقات الهی بجمعی وارد میشوم که با ایشان وامثال ایشان نرسیده ام پس

برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آن که امانت امامت را به برادر سپرد گفت
وصیتی دیگر دارم و آن این است که مرا چون به وداع جدم رسول الله ببری بگذار اگر
در نزد رسول الله دفن مینمایی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند
نمود ترا بجد و پدرت قسم میدهم که صبر نمایی و ملاحظه فرمایی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان
ریخته نگردد و آخر چنان شد که آن حضرت نشان داده بود وقتی که او را به وداع جدش
میبردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست
کردند و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت کی میگذارم کسی را در خانه من دفن کنید
که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر و اقصای بقیع
دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول الله مدفون سازند کجا روا باشد
و بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته
به مروان گفت برو و فتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش میبرند ایشان بهتر از شما
حرمت داشتن قبر رسول را خوب میدانند و استعمال بیل و کلنگ در خانه او
از او نکنند بر حضرت او تجویز نمینمایند و در باب حرمت رسول الله چون دیگران نیستند
و اگر این اراده میداشتند تو و قوم ترا آن قدرت نداشتید که منع ایشان
از این مقدم چیزی توانید کرد و بعد از آن بنزد عایشه رفت و گفت تجملت
تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت
یعنی بروز جنگ بصره بر شتر سوار شدی با آنکه خدا و رسول او ترا امر فرموده اند که
از خانه بیرون نیایی و اگر زنده باشی محتمل است که بر فیل سوار شوی و ترا از میراث رسول الله

و امروز بر استر سوار شده

نیک از هشت

نیک از هشت یک میرسد یعنی از هشت حصه یک حصه میرسد چه او در هشت زن دیگر
بود و تو همه را متصرف کرده و خانه را خانه خود نام نهاده برگرد که اگر از آن بود که امام حسن
امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر شیشه حجامی خون درین واقعه ریخته گردد
میدیدی که این جمع را که تو با ایشان می ناری چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن را
وداع جد فرموده حسب الوصیت او را در بقیع بنزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند
اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و جنته بحق ابیه و اخیه و بحق
امه و ابیه و جده و محبیه والسلام

ذکر امام سیوم ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه مبارک
شعبان تولد یافت و بقول صحیح علوق حضرت فاطمه با آن حضرت بعد از ولادت
برادرش امام حسن علیه السلام به پنجاه روز بوده و چون خبر تولد او به رسول الله صلی الله علیه
رسیده خوشحال شده آمد و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفته
و عقیقه فرموده او را حسین نام نهاد یعنی چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود یعنی
حسن و حسین و القاب آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط
و تابع لمرضات الله است و مشهور القاب زکی است و اعلا و اشرف لقبهای آن
جناب سید و سبط زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را بآن دو لقب خوانده
و دلیل بر امامت او نص است از رسول الله صلی الله علیه و آله و نص از پدر و برادرش
علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و بعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از

برادر ده سال دیگر زندگانی نمود و در بعضی روایات است که عمر شریف آن حضرت را
بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شصت و شیخ مفید
در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول هفت سال بود و مدت
خلافتش یازده سال والعلم عند الله و آن حضرت را شش پسر و چهار دختر بود
علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین
العابدین است باقی در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی سه دختر گفته اند زینب
و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است که زینب نام دو دختر بودند و بعضی از علما بر آن اند
که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و بقول بعضی جناب
و دو دختر آمده و زیارت آن حضرت را ثواب بیش از آنست که توان نوشت
و در وجوب آن خلاف کرده اند و بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که آنرا
ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول شده و در ایمانش نقصان است
و کسی که در نزدیکی آن حضرت باشد و قادر بر زیارت باشد و بزیارت آن حضرت
نرود عمرش کم می شود و زیارت او باعث درازی عمر است و مدتی که در زیارت آن
حضرت باشند آنرا از عمر حساب نمیکنند و هرگاه که گامی در آن راه بردارند با
حجی برابر است و هر که یکدرم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آن
حضرت را زیارت کند و شناسا بحق آن باشد گناهان گذشته و آینده او
آمرزیده می شود و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که زیارت حسین علیه السلام
برابری میکند با صد حج و صد عمره و در تربت آن حضرت شفاست هر مرضی و دردی

و علتی

و علتی و از جمله خواص تربت آن حضرت یکی آنست که چون او را تسبیح کنند
بهر دانه که شخصی بگرداند بیست حسنه از برای او می نویسند و اگر کسی آنرا در دست
داشته باشد و ذکر گردن را فراموش کند بهر دانه که بگرداند بیست حسنه از برای او می نویسند
و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت
فارغ است و بیحساب او را ببهشت میبرند و در حدیث دیگر است که آن زمین را
با هر که در آن زمین مدفون شود برداشته به بهشت داخل می سازند و در کشف الغمه روایت
نموده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته چون آفتاب تابان و بر دورش
امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند بطریق ستارگان آهی کشیده و چشمان
مبارک را پر آب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در وقتی که
جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و اجتماع با فتراق انجامیده و هر که از شما بنحوی از
دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین
متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت خواهیم رفت یا بقتل حضرت ختم عالم صلی الله علیه
و آله در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق
اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که
بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار سیوم استفسار نمود که آیا بعد از ما
کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود جدش صلوات الله علیه فرمود که بلی
بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت
از ما خواهند داشت و زیارت شما وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند

و در روز قیامت من ایشانرا از هول وشدائد آن روز خلاص خواهم داد و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمة الله علیه
مذکور است و مرا در این تأمل است چه حسین در آن حال از دیگران بسالش کمتر
بود و اورا بجعفر حسن چون رسول الله بسؤال جواب مخصوص ساخت چگونه باکوچکی
وخوردسالی او دلشاد او گشته شدن او با او بگوید و دل مادر و پدر اورا سوزان
و گریان بسازد چون حسین در آن خوردسالی از زوار خود سؤال کند تا
باینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است و این ضعیف میگوید اگر خصوصا از طور
آن سرور بعید نیست چه جبرئیل در روز تولد آن حضرت و دیگر مواقع خبر داده مکرر بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله ظاهر شده بود آن حضرت بایشان رسانیده
واین مرتبهٔ اول نبوده و حضرت رسالت پناه امام حسن را مخاطب نساخت بلکه
آن حضرت خود متوجه شده ایشانرا قیاس بر دیگران نمیتوان کرد و باید دانست که
در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد
امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زوار خود غافل باشند
وعجبتر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحهٔ خود میگوید که زیاده نمیشود معرفت ایشان
در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می سوزد که از
مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبهٔ بلند شهادت غافل باشند
و دنیا را در نظر ایشان قرب و اعتباری نبوده باشد و یا ایشانرا دلبستگی بدنیا
باشد وایشانرا چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که والله انّ ابن ابی طالب

آنس

چه اصل این سؤال از کسی
که در این سخن و یا بسته
عجب مینماید و یکی از
اهل علم و فضل

آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب انس
بمرگ بیشتر است از آن انسی که طفل را به پستان مادری باشد و مشهور است که
بعضی از خواص اصحاب امام حسین علیه السلام میگفتند که ما در مدت ملازمت
آن حضرت هرگز اورا با آن خوشحالی ندیدیم که در کربلا میدیدیم و در خبر است که در وقتی که
آن حضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده
و بعد از تسلیم و ترحیب گفته یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد
و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیده
اند تا او بدرجه شهادت رسید فی الحقیقه کوفیان اورا بکشتن دادند پس آن حضرت
فرمود که رحم الله مسلما صار الی روح الله امّا انّه قضی ما علیه
وبقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان او بجنت و نعیم
رسید و قضا کرده شده آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست و چون
بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ترسیده از کرده پشیمان شدند و نوشتهای خود را
نانوشته انگاشته منکر گشتند و ابن زیاد ملعون آن حضرترا به بیعت یزید
فاسق پلید میخواند و در صحبت برگشتن بجز همین نمیداد آن حضرت دل بر حرب نهاد
و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر از کوفه میرسیدند و در برابرش صف میکشیدند
تا آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه به بیست و دو هزار رسید و بنابر
روایتی که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف
بصد هزار رسید با آن حضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو بقول مشهور از

هفتاد و دو تن زیاده نبودند و با وجود این در خاطر شریفش ملالی و در دلش انصرافی
پیدا نشده و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نموده که مگر عزیمتش حیدر صفدر در
صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السلام در بدر و احد کار فرموده
باشد تا بحدی که مردمان شجاعت حضرت امیرالمؤمنین را فراموش کرده و شجاعت
او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان
آن حضرت به تنهایی بچهار هزار رسیده بود تا آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن
ایشان میبود و بدم تیغش نمی‌آمدند و نمیگذشت و سر آنرا کسی نمیدانست
تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمود که چون
جدم علیه السلام میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را بی
جهت میگذاشت حاصل چون آن حضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه‌ای بود
که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبوده کوشش فرمود تا خود را بآن مرتبه
عظمی رسانید **و در اخبار آمده که هیچ از آن** ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده
بودند نبود که به بلا و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران نگردند و برسوایی هر یک
تا متر بجهنم واصل نشوند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب چند سال
بیش از واقعه کربلا هرگاه بمسجد درمی‌آمد هر که نظر بر او می‌افتاد بی اختیار
میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی ای ملعون کشنده حسین بن
علی علیه السلام است تا آنکه روزی بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت
این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود آن حضرت تبسم نموده در



در جواب گفت آنها چنانکه این سخن بر زبان میرانند سفیهه نیستند که حقی که ظهور
خواهد آمد بر زبان ایشان جاری میگردد ولیکن بیقین بدان که ای عمر بعد از من یکبار
شکم را از نان گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود
بکرانکی و آخر چنان شد که آن حضرت خبر داده بود با اندک فرصتی مختار رسید
و هر یک از آن ملاعین خصوص عمر سعد علیه اللعنة را بنزمگری بجهنم فرستاد که به ازان
ممکن نبود و چنان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام را از طایفه
بنی اسرائیل کشیده بود و درین امت ازین ملاعین کشیده **و از امام چهارم**
**امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود** از آن وقتی که از مدینه بیرون آمدیم
تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آن حضرت علیه السلام
یحیی بن زکریا را یاد نکند و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث
دنیا هیچ جز به نزد الله تعالی آنقدر هرز نبوده و ننموده مکروه تر نبود از آنکه سر یحیی
را به نزد یاغی یاغی فرستادند و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد
که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آنوقت بهم رسید باز بر طرف شد
باز در حادثهٔ شاه شهدا بهم رسید **و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست فرمود که**
قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هر دو ولد زنا بودند و در کتاب تحفة الابرار
از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن
زکریا والحسین بن علی علیه السلام وحمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته
است مگر یحیی ابن زکریا و حسین بن علی علیه السلام و گریه آسمان سرخی او است

دلیل

امامت آن حضرت علیه السلم بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مکرر
درباره آن حضرت واقع شده بود و از امیر المؤمنین علیه السلم بکرات صدور یافته چنانکه
بعضی از آن قبل از این مذکور گشت و بطریقی که علیهما السلم وصیت نموده نیز ثابت شده
و اطاعت آن حضرت بر همه اهل عالم لازم گشته لیکن دعوای امامت نکردن و طلب حق
خود نمودن در مدتی چند جهت داشت یکی بجهة تقیه بود و یکی بجهة مصلحتی که میانه امام
حسن علیه السلم و معاویه ملعون واقع شده بود و آن حضرت را وفا بآن نمودن لازم بود و هم
وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین علیه السلم بعد از رسول صلی الله علیه و آله میتوان گفت
همان وجه در صبر نمودن آن حضرت جاری هست و چنانچه پیغمبر ما نیز مدتی مدید
در مکه مشرفه در شعب ابی طالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا که
از مکه مهاجرت فرموده و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول در بدر جهاد فرمود آن
حضرت نیز با معاویه در ایشت دنیا در قید حیات بود صبر نمود و چون معاویه علیه ما علیه بسر آمد
و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود
و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه
شده مقصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم بود و واجب شده بود تا کوفیان
را روز قیامت بر او حجت نباشد بفعل آورد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
در جوابی که حسین همراه میبودند رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن ایشان راضی نیستم
و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول اند نگذارید که متوجه حرب شوند
آن حضرت متوجه آن قسم حربی شده که کار بجائی انجامید که رسید آنچه رسید و بدرجه شهادت رسید

مدت عمر

محمد بن حنفیه

محمد بن حنفیه را گفت که امیر المؤمنین ترا بجنگ و حرب تحریض مینماید و حسین را منع میکند یکبار جواب داد که
چون من پسر اویم مرا امر بقتال مینماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسول اند ایشان را
عزیز میداشت و بار دیگر جواب داد که آن هر دو قرة العین پیغمبر بجای هر دو چشم آن
حضرت اند و من بجای دست او و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا
و حادثه که متوجه چشم میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه محمد مذکور در واقعه کربلا
همراه نبود و از خدمت امام علیه السلم تقاعد نمود جهتش آن بود که در آن وقت که
امام حسین علیه السلم بجانب کوفه توجه نمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد و آن
جناب بجهت او را وصیت نموده و اهل کوفه چون تامل داشتند چند کس بخدمت آن حضرت
فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوا میکند صدق است یا نه فرمود که هر کس
اراده باز خواست خون ما نماید و اگرچه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان
ما واجب است که در امداد و معاونت او بتقصیر از خود راضی نباشند و چون
اهل کوفه این حرف شنیده با مختار بیعت کردند و در اعانت او باقصی الغایة بذل
جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده تا ابن زیاد ملعون را با حضار جمعی که بکربلا
بسزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان بهر جا که رفته بود پیدا کرده بزجر تمام
کشتند دیگر از آنها جان بیرون نبرد و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل ابراهیم
بن مالک اشتر بود که علم شجاعت برافراخت عرب و عجم عنتر و رستم را فراموش کردند
و در هر معرکه آنچه از او بظهور آمده از دیگری بظهور نیامده بود مگر از پدرش مالک که در صفین
در پیش امیر المؤمنین علیه السلم بظهور رسیده بود مختار باعانت و امداد و اتفاق

دلخواه شیعیان ائمه طاهرین بود از آن کفار فجار کشید در امالی شیخ طوسی مذکور
است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی متوجه حرمین زادهما الله شرفا
شده در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام مشرف گردید و آن حضرت
خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان
شمار بقتل میرساند فرمود که حرمله کاهلی اسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلام
فرمود اللّهمّ اذقه النّار یعنی خدایا اورا تیزی آهن و تیزی آتش
بچشان و آن بدبخت بی دین آن لعینی بود که سر مبارک ابا عبد الله الحسین را
علیه السلام بدمشق میبرد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود ولی او بیچاره کرده راوی
گوید چون بحوالی کوفه رسیدیم در بیرون شهر دیدیم که مختار سوار ایستاده است و جمعی لشکر
در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد سلام کرده بایستادم
بعد از لمحه دیدیم که حرمله پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار نمود گفت الحمد لله
که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا نیهای آوردند و آتش
عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون
این سخن را از امام شنیده بودم و این کار از مختار دیدم تعجبی نمودم مختار را
نظر بر من افتاده وجه تعجبم پرسید عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم
و چنین گفت الحال هنوز بشهر داخل نشده ام که او عجیب را مشاهده نمودم و چون
آن گفتگو بخاطرم رسید تعجب نمودم مختار مرا بگرفتن امر داد که آنچه گفتی از آن حضرت
شنیدی و من مستمع بودم که بیان واقع میکنم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز

گذارده

گذارده و سجده شکر بجا آورده زمانی ممتد روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شد
و در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند
و ما حضری تناول فرماید در آن وقت که آن سخن را نقل کردم هنوز چیزی نخورده بود بجهت آنکه
دعای آن حضرت در شان من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از پیش
بظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم اگرچه دعوت ترا اجابت میکردم حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه خود تشریف برده قاضی حسین
میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آنجماعت که
در دست مختار کشته شده هشتاد و سه هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من
الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را
بظلم و ستم بکشند و پس بر خیزد پسری از قبیله ثقیف بکشد از آنهایی که بر او ظلم کرده باشند
یا کشتن او را تمامی بود به سیصد و هشتاد و سه هزار و اگر کسی حساب کشتگان کان مدت حکومت
او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر بهم باز می آورد بیقین برسد
صد الله که آنچه در معارک و حربها کشته اند تا آن عدد رسیده و باید دانست که قصه خوانان افسانه
بسیار بر مسیب و ابو مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست پس اگر
کسی خواهد که بر احوال مختار کما ینبغی اطلاع یابد که بکتب مبسوطه ثقات و عدول علمای
امامیه در این باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه
حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده

د هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند و یا همین که در خاطر شان
گذرد که کاشکی در کربلا بودیم و در خدمت آن حضرت کشته می شدیم از آتش دوزخ
خلاص شوند و داخل بهشت گردند پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر
ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و اتباع آن
ملاعین چندین هزار کس را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمرو بن لیث روزی لشکر خود را عرض میدید مقرر داشت که هر امیری را هزار و پیشکش
برد عرض کنند گرزی زرین با و دهند چون فارغ شد صد و بیست هزار گرز طلا برداران
داده بودند لفظ صد و بیست گرز نشنید صد و بیست هزار کس گوشش نداد شد خود را
از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و رو بخاک میمالید و میگریست و زمانی ممتد
در آن گریه و زاری ماند و مدهوش شد و بعد از آنکه بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود
که وجه گریه و زاری را از او سؤال نماید بغیر زنی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت
ای ملک کسی که این طور لشکری و حشمی داشته باشد کارها ساخته و مهمات البته بر وجه
باشد باید که بخندد نه آنکه بگرید و بگرباید این نه وقت زاری و بیداد بود و روز شادی و مبارک
باد بود چه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود عمرو گفت شنیده ام که عاد لشکر
من صد و بیست هزار رسیده و واقعه کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردیم
که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می بودم و داد از آن کفار میگرفتم و در راه مبین نیز
جان فدا میکردم و چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر
مرصع بر کمر و حوریان بهشت و غلامان و ولدان از چپ و راست ایستاده و در خدمت اویند

کسی پرسید

کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از
من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید و بسبب آن آرزویی که در آن روز کرده
بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر کرده بودم و نسبت معاونتی که در کربلا
در خاطر گذرانیده در وقتی که در آن حال از من صادر شده بود هرگاه بمجرد نیتی
که بجهة نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار
و امثال او درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و از جمله اثرهایی که بر شهادت آن
حضرت یعنی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مترتب است یکی شفای است
که حق تعالی در تربت آن حضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از
امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید
که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند و آن حضرت در جواب فرمود که کل طین
حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلام
فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست حرام است چنانچه گوشت مرده و خون
و قربانیهایی که کفار بجهة بتان خود میکرده اند بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن
شفاست هر دردی و مرضی و المی را که چون بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و نه این است که
همین مرض را که برطرف کند بلکه در حدیث هست که هرکه از کسی ترسی داشته باشد و از
راهی خوفناک رود و همین که از آن تربت همراه داشته باشد از همه خوفها فارغ است و در
کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت
نموده اند از آنهایی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آن حضرت

از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند از انجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره
مسطور است که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه
نماز میکردم دو غریب دیدم که در یکطرف من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری
میگفت ای شیخ میدانی که بر من چه واقع شده و مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض
من نمیتوانست کرد بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه
ما بود بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگوئی گفتم غیر از این آرزوئی
ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را از آب پر کرده بیاورد که این را بخور تا
شفا یابی و من آن را خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم دیدم چنانچه گفتی هرگز کوفت
مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقا از آن الم اثری نمانده بود در روزی همان عجوزه
بخانه من آمد با او گفتم ای سلمه بجا است بگو که آن چه شربت بود که آن روز بمن
دادی آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت یکدانه از این تسبیح که در دست دارم
پرسید که این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن علی بن ابی طالب است علیه السلام
یکدانه از این در آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم ای رافضیه از خاک قبر حسین دوا
کرده بودی دیدم که غضبناک گشته از خانه من بیرون رفت و هنوز او بخانه خود
نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نموده و الحال از آن مرض گرفتارم و هیچ
طبیبی آن را علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم و نمیدانم که حالم چون خواهد شد
در این سخن بودند که مؤذن اذان گفت و بنماز شدیم و بعد از آن نمیدانم که
آن مرد بکجا انجامید و ایضا در آن کتاب مسطور است بطریق صحیح از موسی بن



عبدالعزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی را در بغداد دوچار شده گفت
بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم
این پسر علی بن ابی طالب است و دختر زاده رسول خدا [illegible] است
ترا باین سؤال چه افتاده است گفت حدیثی عجب دارم گوش کن تا با تو بگویم
گفتم بگو گفت خادم هارون الرشید بنصف شب از پی من آمده و مرا بتعجیل برد
بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این مرد را که خویش من است
علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد و طشتی حاضر
کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی
پیش از این نشسته بود با ندما و جلسای خود الحال احشای اوست که در این طشت است
سبب آن پرسیدم گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم ذکر حسین
و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان بحدی غلو
دارند که بخاک قبر او تداوی میکنند آن شخص گفت بر من این واقع شده و مرا
فلان مرض بود و بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا از آن نفع کلی داده موسی بن عیسی
گفت از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه آمد
و اندکی از آن گل آورد موسی بن عیسی آن را برداشت از روی استهزا بآن شخص
و آن تربت را در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار
الطشت الطشت تا طشت آوردند از درون او بیرون آمد آنچه می بینی پس [illegible]

بر گفت هیچ حیله و علاجی در این باب می بینی و من بچوبی دل و جگر و نشتی او را باد نمودم
و گفتم مگر عیسی که مرده را زنده میکند و این مرض را علاج تواند کرد و از خانه او بیرون آمدم
و آن بدبخت عاقبت بجهنم را با آن حال گذاشتم راوی گوید که چون صبح شد آواز
نوحه و زاری برآمد یوحنا ابن سبحان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت
شهدا میرفت و طلب آمرزش گناهان خود را در آن بقعه شریف مینمود
و از جمله اثرهای مترتبه بر شهادت امام حسین علیه السلام یکی آنست که هر مؤمنی که
هر کدام آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند
و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میگردانند و در خبر است که در حضور یکی از
ائمه طاهرین علیهم السلام مذکور شد شبی از شبهای متبرکه و در فضیلت آن شب و ثواب
احیا و اعمال خیری که در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه که
من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف
میخوردم امام علیه السلام گفت عمل تو در آن شب بیش از همه و ثواب تو از همه کس
بیش است چه در آن شب آب خوردی و امام حسین را علیه السلام یاد کردی و بر آن
ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی دیگر از جمله آثار
مترتبه بر شهادت آن حضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا خود را گریان
نماید او را البته واجب می شود چه از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود که
من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین علیه السلام
بگرید یا خود را گریان نماید بهشت او را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا روایت کرده

هر که داغ

هر که داغ حسین را و آنچه بر او رسیده یاد کند و قطره آبی از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را
بیامرزد و هر که در خاطر بگذراند که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام علیه السلام
جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد
و از آن حضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرة
علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی این حدیث نزدیک بآنست که در حدیث
من بکی علی الحسین مذکور شده و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آن حضرت گریست
و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آن حضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد اگر
همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب میشود و سلیمان بن اعمش روایت کرده که در
طواف کسی را دیدم که میگریست و میگفت بار خدایا بیامرز مرا اگر چه میدانم که نخواهی آمرزید
پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدی است که تو داری گفت جای آن هست چنین میگویی
گفت گناه من بزرگ است گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی بنشین تا بیرون
رویم و گناه خود را بر تو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون آمدیم گفت بدانکه من یکی از
آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که با سر مبارک بدمشق
رفتند و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی از دیوار بیرون آمد و
بر آن دیوار این بیت را نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم
الحساب یکی از ما بر جست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد باز بخوردن
مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و برابر آن بیت نوشت که

فان والله لیس لهم شفیع     وهم یوم القیمة فی العذاب این نوشت این بیت
چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد و سیوم بار پیدا شده نوشت که
شعر وقد قتلوا الحسین بحکم جور     تخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خون را
بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر با آسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داده
و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود مسلمان شدند و ایمان آوردند
روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف کند تمام سنگ ریزه بود یا خزف
پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و چون عمر سعد اوراد بدید گفت که
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین و وصیت کرد که آن را از ما
پنهان داریم مجملست اول این است که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید داری شفاعت
جداو در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم آنکه بخدا بی خدا که شفاعت
آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود بیت سوم را معنی آنکه کشتند
حسین را بستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود و ابن اعثم کوفی که چون
آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که من هم مبادا باتش تو بسوزم و جمعی از
ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل کردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار
کلیسایی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را در این دیوار در چه وقت
نوشته اند گفتند از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله
مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند و همچنین منقولست که شمر

علیه اللعنة

علیه اللعنة والعذاب بعضی از زینة آلات که اهل حرم آن حضرت داشتند از طلا و نقره
که با ایشان مانده بود تصرف نمودند چون بکوفه رسیدند زرگر را طلبید که بجهة زنان خود
چیزها بسازد و از آنها هرچه باتش برد چون نگاه کرد سرب شده شمر علیه اللعنة را خبر دادند
او گفت در حضور من چیزی را در آتش کن تا صدق کلامت مرا حاصل شود و در حضور آن
لعین هم پاره از آن طلاآلات را گداخت و همان طور بیرون آمد و شمر هم آیه خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خوانده و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود
و چندی بر نیامد که بعذاب الیم گرفتار گردید و بآن عذاب رسید **ذکر امام چهارم امام زین**
**العابدین علیه السلام** اسم مبارک آن حضرت علی است و کنیتش ابوالحسن
و اولادش بروایت شیخ مفید علیه الرحمة پانزده تمام شده بوده و بقول کمال
الدین بن طلحه نه بوده اند و امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه بشهادت رسیده
و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و در چندی نسخه همچنین نظر [illegible]
نسب میگویند و هشت میشوند و ظاهر آنست که یکی از اولاد آن حضرت را کاتب از دو بیم
نونوشته نسخها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر مطالب السؤال است
دو حسین نام نظر رسیده یکی اکبر و دیگر اصغر و هم بقول کمال الدین مذکور آن حضرت را
دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش
پنجاه و هفت سال از آنجمله با جدش ده سال و با عمش امام حسن علیه السلام و بعد از آن
ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده علیه السلام
و وفاتش در روز شنبه دوازدهم ماه محرم سال پنجاه و نه از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید

بن عبد الملک لعنة الله آن حضرت را زهر دادند قبر شریفش در قبرستان
بقیع و با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق
علیهم السلام و با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم همه در زیر
یک قبه مدفون اند و زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا ولاخواننا
المؤمنین شفاعتهم وزیارتهم علیهم السلام و در کشف الغمه مذکور است
که وجه شهرت آن حضرت بزین العابدین و بزین العباد آن بود که شبی آن حضرت
در محراب خود بتهجد مشغول بود و شیطان لعنة الله بصورت اژدها بر وی
ظاهر شد که از عبادتش برآورد دید که پروایی نکرد آمد انگشت پای بزرگ مبارکش را
بدندان گرفت و الم تمام بر آن حضرت رسانید چون آن نیز باعث قطع نماز نشد
شیطان خایب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز فارغ شد دانست که شیطان
بود فرمود که اخسأ یا ملعون شیطان را از پیش خود راند و بورد خود مشغول شد
پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را
شنید و گوینده معلوم نشد و کسی او را ندید و باین لقب مشهور شد و شهرت یافت
آن حضرت علیه السلام الحق افضل خلق الله بوده و بعد از پدر بزرگوار صلوات الله
علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است و نه مفضول
دلیل عقلی دیگر آنکه آن حضرت با امام حسین علیه السلام اولی بود از دیگران و سزاوارتر
بمقام او بسبب فضل و نص و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است بجانشینی او
از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرمود که أُولُوا الْأَرْحَامِ

و از دلایل [illegible] بر امامت

بعضهم

بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان
سزاوارترند ببعضی از میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب
قضیه زکریا علیه السلام که میگفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و
یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از
روی استحقاق میراث برد و امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر
بحسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و رهنمایی باشد و جایز نیست که زمانه
خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسن علیه السلام کسی که
مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آن حضرت نبود و اگر کسی
هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بوده چه مدعیان او از طایفه بنی امیه
جمیعا بامراض جهل و فسق و فجور و ظلم گرفتار بوده اند و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه
کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود بامامت آن حضرت اعتراف داشت
و آنکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت دیگر آنکه از رسول
خدا صلی الله علیه وآله نص بر امامت آن حضرت واقع شده بود یکی از آنجمله
آنست که وقتی اشارت بحسین علیه السلام کرده فرمود هذا امام ابن امام
اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و این حدیث نص
است بر امامت آن حضرت و سایر ائمة المعصومین علیهم السلام دلیلی دیگر حدیث
لوح است که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام
محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین

صلوات الله وسلامه علیه نص بر امامت آن حضرت کرده و در حینی که با امام حسین
علیه السلام وصیت میفرموده آن هم مذکور شد و دیگر آنکه در مرض امام حسین علیه السلام
وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام
المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که هرکه اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله
تعلق باو خواهد داشت و چون آن حضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه
طلبیده و ام سلمه باو سپرده و نص بر امامت آن حضرت و سایر ائمه معصومین
بسیار است بلکه از طرق مخالفین در کتابهای ایشان بیشمار و علمای شیعه
خود درین معنی کتابها دارند و اندکی از آن کتابها قبل ازین در مختصر مذکور گشت
و این مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام
حسین علیه السلام با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود هر دو جانب راضی
میداشتند و نزاع میان ایشان ممتد شد تا آنکه بتحکیم حکم قرار داده بنزد حجر
الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرد و از حجر جواب نشنیدند و ثانیا امام علیه السلام
دعا فرموده خطاب بحجر کرد که بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بتو
مربوط ساخته و در تو بودیعت گذاشته که ما را خبر ده و وصایت بعد از حسین علی
علیه السلام حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود
که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام حق علی بن الحسین است و محمد
حنفیه پای مبارک امام را بوسیده و بامامت او مقر و معترف شد لکن بجهة اینکه
ازالهٔ شکوک اوهام مستضعفان امام کرد و محمد بن حنفیه قدس الله سره میخواست



الجزو

کبرا تنهایی که او را امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آن ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه
در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده باشند و اغماض عین کرده
چه مرتبه آن از آن اولیتر است که آن توهم درباره او رود و چه رسول صلی الله علیه و آله
وصی خود را خبر داد که بعد از من از حق عقب تو پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه
و من اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او از امت من دیگری را حلال نیست که
میان کنیت و نام من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه دوازدهمین من است که میان کنیت
و نام من جمع کند و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد
لهذا امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابو القاسم نام کرده
و محمد مذکور را از علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود پس چون تواند بود که از
امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه با وجود
گواهی حجر الاسود جمعی کیسانیه اعتقاد بامامت او داشتند و از منع آن از آن اعتقاد
ممنوع نشدند و در همان اعتقاد فاسد ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بوده‌اند
که او را زنده میدانستند و میگویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که میگویند
او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول بعبادت است
و میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل حق تعالی در آن غار بجهت آن خلق
نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان است شعر
و سبط لا یذوق الموت حتی ✿ یقود الخیل یقدمه اللواء ✿ یغیب لا یری فیهم زمانا
برضوی عنده عسل و ماء ✿ یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله که بودست

او را دریابند و او امام گرامی است و بیرون خواهد آمد و علامت پیش او خواهد بود و بعد از
آنکه مدتها از نظر مردمان غایب شده و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق [شده]
و بعبادت حق تعالی مشغول است و این شاعر نیز همین در باب امامت و مهدویت آن
حضرت غلط کرده بلکه او را سبط مرده هم بغلط افتاده اگرچه معجزات و حالات و مقامات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانچه فقهای امامیه عامه و خاصه و اهل سیر و تواریخ
ذکر آن نموده اند بحدی است که احصا نمیتوان نمود لیکن تا این مختصر از فیض
بعضی دیگر از حالات آن حضرت خالی نباشد بایراد برخی از آن شروع مینماید اولها
از صفات آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد
و چون وجه آن پرسیدند فرمود که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم
یعنی آیا میدانید که در خدمت که می باید ایستادن و چون بنماز ایستادی لرزه بر اندام
مبارکش می افتاد و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود که ارید ان اقوم بین یدی
ربی و اناجیه فلهذا تاخذنی الرعدة یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بمناجات
و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است
که روزی آتشی در خانه آن حضرت افتاده بود اتفاقا آنجناب در آن حالت در سجود بود
هرچند که از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده برنداشت
تا چون سر از سجده برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم
آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش
در پیش آن مینمود دیگر از صفاتش آنکه روزی در میان او و ابن عمش حسن بن حسن

کدورتی

کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت در مسجد بود که حسن آمد و در حضور مردمان هرچه از بدی و ناخوشی
که تعلق آن میتوان نمود نسبت بآن حضرت کرده رفت پس اصحابش گفتند ما را و فعل آن
بیت که ایشان چیزها نسبت بشما دهند و گویند و جواب ملتفت نشوید چون مبالغه
را از حد گذرانیدند و بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفته در زد و اصحاب
منتظر بودند که حسن بیرون آید و تلافی آنچه گفته و کرده سخنان بشنود و بدبیا ماو برسد
و چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی نسبت بمن برادری
اگر راست بود حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد
و برگشت پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست
و گفت توبه کردم که بعد از این بگرد این نحو بی ادبیها نگردم و چشم عفو و بخشش دارم پس آن
حضرت گفت انت حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راه بر دیگری رسید
و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و بآن مرد متوجه
شده گفت ای برادر احوال ما بر تو پوشیده است و بیش از آنست که میدانی اگر
حاجتی داری که از ما برآید بگو پس آن مرد شرمنده و منفعل شد و چون آن مرد از خجالت
و هزار درهم داد و بعد از آن که آن مرد نظر بر آن حضرت می افتاد میگفت که گواهی میدهم
که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود
بیرون آورد و خواست که بتعجیل بسر کوزه آورد و خوان از دستش افتاد و بر سر طفل صغیر
آن حضرت خورد و آن پسر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام گفت
چون اضطراب غلام را بدید گفت تو این عمل بعمد نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم و از روی

طعام را بحضار میخورانید و بعد از آن به فن طفل مشغول شد **حکایت کنیز** که آیه خواندن و آزاد
شدن او از اینها مشهورتر است **و از صفاتش اینکه** دوست نمیداشت که در عبادات
خود دیگری را شریک گرداند خود آب وضو و آفتابه را برمیداشت و در کشف الغمه از زراره بن
اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای طولانی آوازی شنیدم که این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة یعنی کجایند آنانکه از دنیا کناره میکنند و به آخرت
رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آوازی آمد که ذلک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن
علی بن الحسین است و هیچکدام از آن دو شخص معلوم و مرئی نشد **و دیگر از صفاتش**
**صدقه دادن پنهانی** بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشده و در بسیاری در کتب مسطور است
که چون آن حضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش از فرط اثر ریسمان پینه بود که
شبها انبان گندم و کیسه برنج و [illegible] را بدوش مبارک میگرفت و بخانه فقرا میبرد
و کسی نمیفهمید که از کجاست و کدام کریم آنرا باینها میرساند و بعد از رحلت آن حضرت
قریب صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا ماندند پس دانستند که آن مهمانی
از آن حضرت بوده است و همه سید رزقهایشان آن حضرت بوده **و همتش [illegible] بوده**
که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار بود آن حضرت
بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه پرسید از زید گفت از آن میگریم که پانزده
هزار دینار قرض مردم در ذمه من است و مردن را بر من مشکل ساخته لا تبک فهی علی
و انت منها بری یعنی گریه مکن آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه پس زید
خوشحال شد و مردن بر آن آسان شد **سلوکش** با مملوک اینکه روزی سه بار غلامی را آواز داد آن غلام

جواب نداد

جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت ای آیا آواز مرا نشنیدی گفت شنیدم پرسید که پس چرا
جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم پس سجده کرد الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی
یعنی حمد آن خدایی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان و آزادش نمود **و از**
**معجزاتش اینکه در کشف الغمه** از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبدالملک مروان از شام
بمدینه فرستاد که او را بشام برند و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند
و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم او را در غل
و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد
تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا از این غل و زنجیر آزاری هست نه
چنین است و دست و پای را از غل بیرون آورد و گفت چون شما را اینچنین چیزها پیش آید عذاب خدا را
بخاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم
پس روز سیوم دیدیم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی او میگردیدند و نشان او
نمییافتند و میگویند دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او غایب است
پس من بشام رفتم عبدالملک مروان را دیدم و از من احوال او را پرسید آنچه دیده بودم
نقل کردم گفت والله که همان روز از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب کرد که ما انا
و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است و من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود
که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم که چنان هیبتی از او
بمن رسید که اگر چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید که من گفتم علی بن الحسین
بخدا قسم که بجای خود مشغول است با دگران [illegible] گفت خوش کسی که شغل او مشغول باشد

وایضا مشهور است که عبد الملک بن مروان وقتی در طواف بود آن حضرت را دید که بطواف
مشغول است و با او التفات نمیکند در گوشه نشست او را طلبید و گفت جرم از دیدی
و تغافل ورزیدی نترسیدی که چنانچه یزید پدرت را کشت من ترا بکشم آن حضرت فرمود که
کشنده پدرم دنیا را بر وی تباه کرد و در عوض آخرت بر وی تباه گردانید اگر تو هم میخواهی که چنان
باشی گفتم حاشا و کلا میخواهم که پیش من آمده باشی تا از آخرت تو نفعی بما رسد و از دنیای ما
فایده بتو عاید شود پس آن حضرت ردای خود را بگسترد و مشتی از سنگ ریزه در آن کرد و
گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را بادشاهی عبد الملک دید که آن ردا را پر از دانها
قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده و بعد از آن آن حضرت گفت کسی که نزد حق تعالی
این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخواسته بعبادت خود
مشغول گشته واما مقاماتش اینکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد
غلامان خیمه در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه اینجا زده اید این مقام جمعی از جنیان است
که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما ملالی بایشان
رسد از طرفی بلند فصیح صدایی آمد و گوینده مرئی نیستند که یا ابن رسول الله جا بر ما تنگ نیست
و از بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است زنهار که خیمه از جای خود بگذارید
دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمایید و از آن میل فرمایید فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر
میوه های تر و تازه حاضر شده و آن حضرت یاران و رفقایی را که همراه بودند طلبیده از آن
میوه خورده محظوظ شدند و آن حضرت یاران و رفقای را خورانید واز احوالش اینکه
شب و روز گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن پرسید

فرمود

فرمود که یعقوب علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک پسر بود از جمله دوازده پسر که غائب گشت
در قید حیات بود از دوری او میگریست تا پشتش خم شد و موها سفید گشت و نور از
چشمش رفت و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یکی روز کشته
دیدم که سر بریدند گمان میبری که آن اندوه از دل من بیرون رود و هرگز نخواهد رفت
و حاشا که کسی صبر تواند کرد در این طور مصیبتی و شمه از قرب و منزلتش اینکه طاوس یمانی
گفت در مطاف جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان داشت و گفت
عریان کما تری جایع کما تری فما تری فیما تری یا من یری ولا یری یعنی برهنه ام
چنانکه می بینی پس چه می بینی از آنچه می بینی ای آنکس که می بینی و دیده نمیشوی پس من از
گفتگوی او در لرزه آمده دیدم که از هوا طبقی بزیر آمده و دو بردیانی بود بر روی طبقی
متعجب شدم بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که
مرا ندیده می شناسد آنگه گفت ترا از اینها رغبتی و حاجتی هست و بردی از روی طبق برداشت
و در طبق چیزی دیدم که شبیه به نقلهای خراسان گفتم یا سیدی مرا به بر داشتن احتیاجی نیست
اما آنچه در طبق هست بآن محتاجم پس مشتی از آنها بمن داد گرفتم و دستش را ببوسیدم
در گوشه احرامی خود بستم و آن مزه و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن دو برد
یکی را ازار کرد و دیگری را ردا آنگه بوی خوش بمشتی رسانید از آنجا رفتم تا بمروه رسیدم انبوهی
خلق او را از نظر من غایب شد و در گفتگو بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولی بود یا از اولیا
الله تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را نمی شناسی او راهب عرب و امام وقت
پسر زاده رسول الله علی بن الحسین زین العابدین است پس بخدمتش رفتم و از ذوق نفع تمام گرفتم

و گرسنه ام چنان که می بینی

و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام طفل بود بچاهی افتاد که در آن آب
بود مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود و مادر هرچند فریاد و زاری کرد
امام نماز را قطع نکرد آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز نزد آن حضرت
میدوید تا آنکه ضعف بر او غالب شده چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت بیرحمست شما
دیگر ای شما ای بنی هاشم پس آن حضرت نماز را تمام کرد و بسر چاه آمد و دست
دراز کرده پسر را بیرون آورده و بمادرش گفت بگیر پسرت را ای سست یقین
پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیفه یقینش کم بود بگریست امام
تسکینش داده و فرمود که نمیدانسته که خدا است اگر پسرت را با وی سپردی و اضطراب نمیکردی
البته بهتر میبود و هم از زهری منقول است که گفت در خدمت آن حضرت بودم
که مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیالمندی کرد و پریشانی چهار صد دینار قرض
کرده ام امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیم‌تر از این
باشد که برادر مؤمنی را کسی قرضدار و پریشان ببیند و علاج آن نتواند کرد و چون مردمان از
آن مجلس متفرق شدند یکی از جمله منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند که
آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند که از اصلاح برادر مؤمن عاجزیم و آن مرد
درویش از شنیدن این سخن آزرده شده بخدمت آن حضرت رفته گفت یابن رسول الله
کسی چنین و چنین میگوید و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیها خود را
فراموش کردم پس آن حضرت گفت دیدی که حق تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز داد
گفت آنچه بجهت افطار بودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد آن حضرت

فرمود که

فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست ولیکن حق تعالی برکت این ترا نعمت
مال بسیار میدهد پس آن هر دو قرص را گرفته ببازار شد و نمیدانست چه کند نفس
و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان باین کار میکنند و نه شکم تو و اهل
بیت ترا سیر میکنند و نه قرضداری از تو بهایی میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی
فروشی رسید که ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس نمیخرید
آن مرد درویش با او گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا میکنم ماهی فروش
قبول کرد ماهی را داد و آن قرص را گرفت بعد از قدمی چند که آن درویش رفت
بقال را دید که اندک نمکی را با خاک ممزوج شده که هیچ نمیخرند گفت بیا و این نمک را
و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج نمایم و مرد بقال نمک را داد و
قرص را گرفت پس بخانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند دید که کسی در میزند و چون بیرون
آمد هر دو شخص های خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میگویند دندان طفلان ما
باین قرص کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ببازار آورده نان
خورد است ان ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت و چون طفلان نان را
دندان بر آن کارگر نبود بر سر ماهی و نمک و خون ماهی رفتند و چون شکم ماهی را شکافتند
دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد شکر خدا را
بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را که بفروشد و بکه
رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که امام میگوید که خدای تعالی ترا فرج داده و از پریشانی
خلاص شدی اکنون طعام ما را باز ده که آن را بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص آنجا نام آورده

حضرت امام بان انتظار کرد و درویش مروارید را بمال عظیم فروخته وام را بگذارد و حالش
نیکو شد و از توانگران گردید و چون منافقان بان حال اطلاع یافتند بامام گفتند که عجب
عظیم است حال و اختلاف احوال ایشان اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر
او را توانگر گردانید چون این سخن بامام علیه السلام رسید گفت نسبت به پیغمبر خدا نیز
گفتند و نشنیده که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را میگفت که کسی از مکه
بمدینه دوازده روزه راه رود و بیک شب بازگشت به بیت المقدس میرود و باز می آید که کار خدا و اولیاء
خدا را ندانسته اند وایضا از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمة نقل نموده که گفت
نصف شبی داخل حجر اسماعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در سجده است و کلامی را که تکرار میکند چون گوش کردم این دعا بود که عُبَیدُکَ
بِفِنائِکَ مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلایی
و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم سجده نهادم این کلام را گفتم مرا خلاص
و فرج روی داد فنا در لغت بفتح فا در خانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و درویش تو
و مرد محتاج تو بر درگاه منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر کس این
کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت دارد بر می آید وایضا در فصول
المهمة مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک بن مروان متصدی امر خلافت شد
بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب به پرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو
آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان
نام و نشان نماند و باید که من بعد از آنچه امر نمودم قدم نمایی و از قتل ایشان محترز باشی

واین

واین راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد
و امام علیه السلام بی فاصله بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت
الحسنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک
نوشته آن حضرت را مطالعه نمود و دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است
بغایت خوشحال و فرحناک شد و همان غلام را با یکصد هزار درهم و کسوت فاخر بخدمت امام
ارسال داشت وایضا در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود
پدرم علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن
گفتم فدای تو شوم آن پنج کس کدام اند فرمود فاسق و بخیل و دروغ گوی و احمق و قطع کننده
رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از خوردن چه باشد فرمود
بطمع آنکه او برسد باکولی و نیابد و بخیل از تو قطع میکند چیزی را که تو از همه چیز محتاج تر
باشی و دروغ گوی مثل سراب است که دور میسازد نزدیک را و نزدیک میگرداند تو
دور را و احمق میخواهد بتو نفع رساند مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در
سه موضع در قرآن مجید لعنت کرده و صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل
کرده که گفت شبی در حجر در زیر ناودان آن حضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست
چون فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یا بن رسول الله ترا چه چیز است که باعث
ایمنی است فرزند رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث ایمنی
خوف نیست فرمود یا طاوس او فرزند رسول خدا ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید فَلا اَنسابَ بَینَهُم یَومَئِذٍ یعنی در روز قیامت نسبی در میان

فرزندان آدم منم شما اما شفاعت این بیساخت اگر نگفته بود لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ
ارْتَضَی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تعالی و رحمت آلهی وقتی
موجب ایمنی بود که میگفت اِنَّمَا قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من
بمحسنان نزدیک است و من میدانم که از محسنانم پس چون ایمن توانم بود **وَاز معجزات**
**آن حضرت یکی آنست** که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل
آورده که آن حضرت با جمعی در سفره‌ء مشغول بودند بخوردن که آهویی از دور پیدا شد
و صدایی کرد و آن حضرت با او گفت بیا چیزی بخور که در امان مایی پس آهو آمد و بخوردن مشغول
و در آن اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد و آن آهو رمیده دور شد پس آن حضرت
گفت من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم **وایضا** نقل نموده که
بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهو نزدیک با آن حضرت آمده پس
بجنبانید امام آهو را گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر
رسول الله است بیا هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که در امان منی پس با یاران در خوردن
موافقت نمود و در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام علیه السلام
آن مرد را نیز بهمان طریق خطاب کرد **وایضا** روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که
آهویی از صحرا آمده در برابر آن حضرت بایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از
اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که شکوه میکند که فلان سید هاشمی دیروز بچه‌ء او را
گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده رخصت بده تا من بچه خود را شیر داده
باز باو تسلیم نمایم و یکی را از اصحاب در خاطر رسید که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه

آهو بره

یکی

پس امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد و چون آمد با او گفت این آهو دعوی
دارد که بچه‌اش را گرفته و التماس دارد که از احسانش کن تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم
نماید آن سید کس فرستاده آهو بچه را آوردند چون آهو بچه خود را دید بنیاد دست
بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داده امام علیه السلام با آن سید گفت
بحق خویشی من بر تو که این بچه آهو را بمن بخش آن هاشمی آن آهو را با آن حضرت
بخشید و امام بزبان آهو با او حرفی نمود و آن آهو نیز صدایی چند کرده راهی شد
و بچه‌اش همراه او بود و چون پرسیدند که چه صدایی بود که کرد فرمود که دعای خیر میکرد
و شما را شکرها میکرد و هم او نقل نموده که شبی امام آب وضو طلبیده چون
آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است و این وضو نتوان کرد و چون
چراغ بود تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده مرده بود پس آب از جای دیگر
آوردند و در کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود روزی
در طواف مردی و زنی همدیگر را دست بحجر الاسود چسبیده هرچند که جهد نمودند که
باز کنند نتوانستند تا آنکه رایها بر آن قرار گرفت که هر دو را دست ببرند و درین فکر
بودند که آن حضرت سلام الله علیه پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود
بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت دست امام علیه السلام آن دو کس را دست
از حجر الاسود جدا شده و توبه و انابت پیش کرده براه خود رفتند و کس ایشان را
نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد بعد آن زن را برهنه دید و دست خود را
که بر دست او بالید هر دو بهم چسبیده بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو

بود تا از هم جدا شوند به جام امام علیه السلام از هم جدا شد آورده اند که روزی در حضور آن
حضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجب است لمن یحتمی من
الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنوب لمضرته یعنی عجب دارم من از آن
کسی که پرهیز از طعام میکند بجهة آنکه مبادا مضرتی باو برساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا
مودی بجزای او باو عاید گردد و ایضا درین باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنوب
فان الابتهاج بها اعظم من رکوبها یعنی زنهار که مسرور نباشی بگناهی که از تو
سر زده چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را امید بخشش است
بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام آن حضرت
است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی کسی که از
حق تعالی راضی باشد برزق کم دست کوتاه حق تعالی هم ازو راضی باشد بعمل اندک و جزای
بسیار بخشد باو وایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس
یعنی هرکه قانع باشد بچیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده او غنی ترین مردمان است
و از آن حضرت مرویست که از رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود انتظار الفرج
عبادة نقل این در کتاب احتجاج ابن بابویه و در کتاب قرب الاسناد پدرش علی بن
الحسین مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت را علیهم السلام
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار
فرج آل من میکشیده باشند و ثواب آنها ثواب جمعی که در بدر و احد همراهی
کرده اند برابر است نقش خاتم آن حضرت وما توفیقی الا بالله بوده معاصر امام علیه السلام

ازخلفای

از خلفای بنی امیه مروان بن الحکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بن مروان
و ولید بن عبدالملک بوده اند و مناقب آن حضرت بسیار است و فضایل او بیشمار و معجزه
کامله بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کسی را که فهم معانی آن تواند کرد و ببلاغت
آن تواند رسید ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیه السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت
هاشمی است و از دو هاشمی علوی است که از دو علوی تولد یافته و پدرش علی بن الحسین
و مادرش ام عبدالله دختر عم پدرش حسن بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه روز
سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفتده سن
شریفش پنجاه و هشت یا شصت سال از آنجمله سه سال با جدش حسین علیه السلام
بوده و با پدرش سی و سه یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت
و خلافتش بوده علیه السلام کفنش بوصیتی برابر هیمی که پوشیده بود قبر شریفش در
بقیع سبب فوتش زهری بود که بفرموده ابراهیم بن ولید آن حضرت خورانیدند
اولاد و امجادش بقولی چهار تن بوده اند صادق و عبدالله و ابراهیم و عبدالله
و بعضی بجای عبدالله ام سلمه گفته اند و در روایتی شش تن نفر باتفاق و بعضی خصوصا شیخ مفید
علیه الرحمة اولاد آن حضرت هفت تن بوده اند ابو عبدالله جعفر بن صادق علیه السلام
و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و هر دو کس از اناث ان از یک مادر متولد
شده اند رنگ روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل شادمو و مداحش
کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده

و جمعی دیگر از اهل سیر نقل کرده اند طلبتنی بالله حسبی و بالنبی المؤتمن و بالوصی
ذو المنن و بالحسن والحسین در بابش جابر جعفی معاصرینش از بنی امیه ولید و یزید
و ابراهیم مناقبش بسیار است و معجزاتش بسیار و بشماره نه نسبش باقر از القاب
دیگر بیشتر از جهة الکثرة علم جد از جابر بن عبدالله مرویست و مشهور و در کتب مؤالف
و مخالف مسطور که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که یا جابر یوشک ان تلحق بولد من ولدی
الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور والحکمة فاذا رایته فاقرأه منی السلام
یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد
دریابی که حق تعالی او را نور و حکمت خود کرامت کرده باشد و چون او را ببینی از من سلام برسان
و در حدیث دیگر با این طریق وارد شده که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین
یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر امید است
تو زنده باشی تا ملاقات کنی فرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و علم دین شکافته
باشد دریابی که حق تعالی او را نور و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام
و در حدیث دیگر با این طریق وارد شده که یا جابر یوشک لعلک تبقی رجلا من ولدی
یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام
و در کشف الغمه مسطور است که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر علیه السلام
بدیدن او رفتند و چون دید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرأ ک السلام
ازو پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین علیه السلام در کنار آن حضرت بود و چون مرا
گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد لیقم



السید العابدین فیقوم علی بن الحسین و تولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان
رایته فاقرأه منی السلام فاعلم ان بقاؤک بعد رؤیتک قلیل یعنی ای جابر از برای
حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا
خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین خواهد برخاست
و بعد از او او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از
دیدن آن حضرت و رسیدن بخدمت او باندک مدتی از دنیا بیرون خواهی رفت و جابر تا آنکه
بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله
اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود
چه حال داری یا جابر چون بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی
و بیماری را بر تن درستی و مردن را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام در مقام
تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه برین نحو است اگر حق تعالی پیری دهد و اگر جوانی
اگر جوانی و اگر بیماری بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد
موت آنرا ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بوده و آن حضرت در مقام رضا که
بالاترین همه مراتب است پس جابر دست مبارک آن حضرت را بوسید و اراده
پابوس نیز نموده آن حضرت مانع شده و جابر گفت صدق رسول الله فانه قال انک
ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد
و سبیل علوم را شکافته باشد و بعضی از آن رسیده باشد و از آنجمله حضرت رسالت صلی الله

این طور حدیثها بسیار است از امام جعفر علیه السلام فرموده بوده‌اند آن حضرت باقر
علوم الاولین والآخرین میگفتند و مشهور است که عبدالملک مروان بحاکم مدینه نوشت که
محمد بن علی را پیش من فرست و آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز در آن وقت طفل
بود با خود برداشته متوجه شام شد و در راه بدیر شعیب رسیدند و در آنجا دیری دیدند
و خلق انبوه متوجه دیرند و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسائل مشکله
خود را ازو میپرسند امام علیه السلام با قوم موافقت و مرافقت نمود و در آن دیر جمعی را
دید جامه‌های پشمینه در تن پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و ابروها بر چشمها
افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت آشنایی با ما کنید امام فرمود که از شما هستم
گفت از امت مرحومه گفت بلی گفت از علمای ایشان یا جاهلان ایشان فرمود که از
جاهلان نیستم گفت من چیزی از تو بپرسم یا تو بپرسی از من فرمود که اختیار تراست
گفت من پس میپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس گفت بنا و شما اتفاق است که در
بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند و ما میگوییم اصل آن در سرای عیسی است و به اعتقاد شما
اصل آن در خانه محمد است و از هیچ خانه و بقعه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد
اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام علیه السلام فرمود که نظیر آن در دنیا آفتاب است
که چون وقت چنین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست
گفتی مسئله دیگر هم بپرسم گفت بپرس گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه
اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمیشود و در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود که
مثل آن کتاب الهی است که هرچند از آن فرا میگیرند کم نمیشود و هرچند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن

او سخن میگویند

او سخن میگویند از حقایق و دقایق آن بپایان نمیرسانند همچنان بر حال خود است راهب گفت که
حاضران بودند تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوییم اهل بهشت از طعام و شراب آنجا
خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود و امثال آن در دنیا چیست فرمود نظیر آن
در دنیا جنین است یعنی طفل که در شکم مادر است و هرچه مادرش میخورد طفل را از آن
نصیبی است و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون کلید بهشت از نقره است
یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد
و بذکر او در حرکت آید و در بهشت از آن باز شود راهب گفت راست گفتی مسئله
بپرسم که در جواب در مانی امام علیه السلام فرمود که اگر جواب با صواب بشنوی بپرس
در آن گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادری که در یک روز از
مادر جدا شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دویست سال عمر بود و دیگری را صد سال
کدام بودند فرمود که آن دو برادر عزیر و عزره بودند پسران شرحیا که در یک روز متولد شدند
و بیک روز بجوار رحمت الهی رفتند و حق تعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و بعد از
پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا کشته
گشته بودند و در آنجا باغی بود و انجیر و انگورش رسیده و در سایه درختی بایستاد مشغول شد
و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را بفشرد و بگرفت و پاره از آن میوه در سبدی کرد
و آن فشرده را در کوزه یا خیکی که با خود داشت کرده بخواب رفت و چون عزیر را افتاد
بود که اکثر اوقات در مسایل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و در این وقت
بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود حق تعالی روح او را قبض نمود و

و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته که گوشت سایر انبیا و اوصیا را خود بر
جانوران حرام کرده و طعام و شرابش را چنانکه بود تازه نگهداشت و مرکبش را هلاک ساخت
و بعد از آن بچندین سال با هستم یکی از پادشاهان آن ده آباد گردیده بعد از صد سال
که عزیر خوابیده بود روح بقالبش آمده فرشته را امر شد که سؤال کند که کم لبثت
یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه مقدار درین مقام درنگ کرده عزیر چون اول چاشت خفت
که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض
یوم یعنی روزی یا پاره از روزی خوابیده بودم فرشته باو گفت بل لبثت مائة
عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده
مرکب خود نگاه کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده و رگ و پی بهم پیوسته
و حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خدای تعالی
بر همه چیز قادر است و بر حمار پای خود نشسته بوطن مراجعت نموده و با برادر خود ... سال
دیگر زندگانی کرده هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند و چون سخن امام علیه السلام
باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که
شیخ ما ترا میخواهد و امام فرمود که مرا با شیخ شما حاجتی نیست و اگر او را حاجتی هست
بگوئید بیاید پس باز گردیده شیخ را بخدمت امام علیه السلام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید
که محمد تو چی فرمود که دختر زاده اویم گفت نام مادرت چه بود فرمود فاطمه گفت پدرت را چه
نام بود فرمود که پسر پیغمبرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و بجز او خدایی نیست و جد تو
محمد رسول الله است و تو وصی اویی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بعد از آن امام علیه السلام

یا علی گفت تو پسر پیغمبری گفت ... فرمود که

بدمشق رفته و چون بدر خانه عبد الملک رسید از تخت بزیر آمده استقبال آنحضرت
نموده و تعظیم و تکریم امام بجای آورده و مسئله چند که برو مشکل شده بود پرسید و بعد از آن
هم گفت هر مسئله که مشکل شده علما آنرا نمیدانستند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که
اطاعت وی بر ایشان فریضه بوده بکشند چه عبرت خدای عز و جل بایشان نماید امام علیه
السلام فرمود که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی بر ندارند مگر که در زیر آن خون تازه ببینند
عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را کشتند بر در سرای پدرم سنگی
عظیم بود فرمود که آنرا بجهت امری از جا بردارند چون برداشتند در زیر آن خونی
تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید
و در روز قتل حسین بن علی علیه السلام دیدیم که از آن سنگها خون میجوشید و بعد از آن
که آنحضرت در دمشق بود عبد الملک بآن جناب گفت که نزد ما مقام میکنی با ترا رغبت
و حرمت و احترام و عزیزی بود یا بمدینه مراجعت مینمایی و بودن بکمال خود و طرز و طریقه خود
را بهتر میدانی امام علیه السلام فرمود که به نزدیک جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس رخصت داده
والا بین همایون علیهما السلام هر دو بمدینه مراجعت نمودند و لیکن شخصی دشمنی تمام بجنگ بهر زنی
طبیبی مرئی و بیرانی بر ایشان داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نموده که
ده به ده و منزل بمنزل حاکم و عامل او را خبر دهد تا حاکم حکم کند که کسی خوردنی و آشامیدنی
به ایشان نفروشد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون ایشان بدیر رسیدند آن شیخ
و اصحابش از آمدن امام علیه السلام خبر یافتند با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند
اهل آن دیر در بروی غیر بسته بودند شیخ و اصحابش بیرون آمدند و امام را شیخ در آن فرود

آورد و صبیانی نیک نموده اطعمه و اشربه پیش آورده عذر خواسته و چون والی شنید
شیخ را در بند زنجیر کرده روانه دمشق نمود چونکه خلاف را خلیفه نموده و امام جعفر صادق
علیه السلام آزرده و غمناک شده گفت این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهند آورد
~~و امام محمد باقر علیه السلام آزرده و غمناک شده گفت این شیخ را از دوستی ما البته بر سر خواهند آورد~~
و امام محمد باقر علیه السلام با فرزند دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی
این برد برحمت خدا خواهد رفت و از عبد الملک بادرنجی نخواهد رسید و آن امام علیه السلام
بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات
روایت کرده اند از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از
ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند که حق تعالی در
قرآن عزیز یاد و ذکر آن نموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت نظر کن تا چه می بینی
و من نوری دیدم که از دست آن حضرت بآسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره
میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمانها را چنین دید و دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه
خود را بدل نموده فرمود که چشم بر هم نه و بعد از آن لمحه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه
گفت در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم که رخصت میدهی که چشم باز
کنم فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی دیدم
پس اندکی رفت و گفت میدانی که در کجایی گفتم نه گفت بر سر چشمه که خضر از آن آب
خورده بود و از وادی و همچنین از عالمی بعالمی دیگر را میبرد تا به پنج عالم رسیدیم ملکوت

آسمان

آسمان ها و زمینها که ابراهیم علیه السلام دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است
و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید
پس با من گفت چشم بر هم نه و بعد از آن لمحه گفت چشم گشودم خود را در خانه آن حضرت
دیدم و جامه اولین را پوشیده بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این
سیرها کردیم و ایضا ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده گفت که بخدمت آن حضرت رفتم
و گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی
گفتم شما قادرید که مرده زنده کنید و نابینا بینا کنید گفت بلی بنزدیک من آی چون
نزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و بعد از آنکه نه تا هیچ نمی دیدم آفتاب
و آسمان و زمین و هر که در آن خانه بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویی هرگز نابینایی
بچشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی
و روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان
که بودی و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم
و باین شق راضی ترم پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم و ایضا در فصول
المهمه از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر
اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی در این سال با چهار هزار
بر سر شهر شما خواهد آمد تا سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته
واقع میشود و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی
نافع ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمده سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار

گشته شدند و آن گروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد
علیه السلام گفت ما شنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند بعد از این در سخن او را
رد نباید کرد وایضا در همان کتاب از کتاب حمیری از زید بن حازم روایت نموده
که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش
بر ما بگذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را
و جمعی کثیر را بکشتن میدهد و سببی بر نیاید که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را
حسین بن راشد نقل نموده باینطریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برو رحمت کناد پدرم با او گفت خروج مکن که پیش از
خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می شود
و من بر تو میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید و
بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر
صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد وایضا در فصول المهمه از امام جعفر صادق
نقل فرموده که پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند
گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم امروز از همه روز بهتری الحمد لله فرمود ای
پسر نشنیدهٔ که حضرت علی بن الحسین مرا طلبید و گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از
بجوار رحمت الهی واصل شد وایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر
بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که حق چیست مرد مؤمن
بر حق تعالی حیثیت بجواب من ملتفت نشد تا آنکه من آن سؤال را تمام کردم و مکرر نمودم

نوبت

نوبت سیوم در جواب گفت که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر بآن نخله بگوید که بسوی
من بیا بیاید و اشاره بدرخت خرمایی نمود که در آن برابر بود عباد گوید که بخدا قسم
آن درخت را دیدم که متوجه شد و بجانب امام آمد و چون آن حضرت دید که نخله روانه خدمت است
و نزدیک شد اشاره باو کرد گفت بر جای خود قرار گیر که من مثل مردم ترا نطلبیدم پس بجای خود
رفته بحال اول قرار گرفت و در کتاب خرایج مسطور است که جمعی بدین امام علیه السلام
میرفتند و چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عربی چیزی میخواند
و میگرید و به آواز حزین بنحوی که آن جمع بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند
بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم
و بغیر از شما کسی را ندیدیم در این منزل فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام
بیاد آمد و ساعتی حق تعالی را بآن مناجات یاد نمودم و مرا گریه در آورده بود وایضا
در فصول المهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است و از عاصم بن حمزه مرویست که گفت
در خدمت امام علیه السلام بودیم من و سلیمان بن خالد و بجایی میرفتیم دو شخص دوچار ما شدند
فرمود که این هر دو دزدند بغلامان امر نمود که این هر دو را بگیرند گرفتند و بسلیمان گفت
بر این کوه برای و در آنجا غاری است و در آنجا دو کیسه زر سفید است آنرا بنزد من آور
سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت
پس آن حضرت بحاکم گفت که دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را
باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز خواهد آمد و در دزدان را دست
برید یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ما را

بقیامت نیفتاد و توبه نمود و حضرت امام صورتها او گفت تو از اهل بهشتی و دست تو
پیش از تو به بهشت رفت و آن حضرت فرمود که آن مرد بعد از بیست سال به بهشت
برحمت خدا خواهد رفت و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام حاضر ساخت
او کیسه خود را سر بمهر دید و آن حضرت با او گفت که میخواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت
خبر دهید فرمود که ده هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبد الرحمن
است و آن مرد خیر نیست و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از ... 
میرسد آن مرد نصرانی بود و چون این معجزها از آن حضرت بدید گفت ایمان آوردم
بآن خدایی که بغیر از او خدایی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست
و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو بر مردمان واجب و لازم است و مسلمان شده
کیسه خود را برداشته روانه منزل خود گشت وایضا در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر
روایت نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته
بودم که داود بن سلیمان بدیدن آن حضرت آمد و منصور ملک با بنی امیه بود و آن حضرت
با داود گفت چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد گفت عذرت دربرت ... دو دیگری
کردار و امام فرمود نزدیک شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با
عمر دراز و آنقدر از اموال جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس داود این خبر
رفت و خبر بدوانقی داد او بتعجیل آمده و عذر خواست که من بجهة تعظیم و اجلال در خدمت
تو مقصرم و مدعی خود میدانم که در خدمت شما بنشینم و این چیزی که داود از شما نقل
میکند میخواهم که از شما بشنوم پس آن حضرت فرمود که چنان است که شنیده که او را گفتند ملک



و ملکوت میرسد با وجود شما فرمود بلی گفت بعد از من به فرزندانم خواهد رسید فرمود بلی ملک را ازی
خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی خواهند کرد گفت مدت ملکوت
بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی بتعجیل نموده خوشحال شد
و اندک مدتی پیش نمانده که دولت از بنی امیه برگشت و ارث آن ... بسبب داود
عنقریب در این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وایضا مشهور است که
مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان مکه و مدینه بقافله
رسیدیم و در آن مردی بود که دراز گوشش مرده بود و قماشش بر زمین مانده میگریست و چون
نظرش بر آن حضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله خدا بدادم رس که دراز گوشم
مرده رفتاری ندارم و میترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم پس آن حضرت دست دعا
بر داشته لب مبارک بجنبانیدند فی الحال دراز گوشش زنده شد و آن مرد را خوشحال کرد
و از آن سرگردانی رهانید وایضا روایت است که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آن حضرت
آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا آورده و بعد از آن چند روز نیامد
پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که بر او
نماز کند امام علیه السلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر کنید پس چون
خبر آورد آن حضرت برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول بر دوش
افکنده روانه شده و ما در خدمتش رفتیم تا بآن مکان که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند
رسیدیم پس امام گفت یا فلان بن فلان آن جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و برخاست
و شربت سویقی طلبید آن حضرت جرعه از آنچه خواسته بود باو داد و پرسید که احوال خود بگو گفت

که در آن خشک نبودم که روح مرا قبض کردند و از جهان متوفی شدم والحال آوازی شنیدم که
از آن خوشتر هرگز بگوشش آوازی نشنیده بودم که هاتفی گفت روح این جوان را
بتن وی برسانید که محمد بن علی او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا
بزیست وایضا از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی
خشک شده منزل کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک بجنبانید و خوشهای بسیار
در آن درخت بهم رسیده سرخ و زرد از آن درخت بریخت و ما میخوردیم وایضا در کشف
الغمه و دیگر کتب سیر مسطور و مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که
گفت در خدمت ابو جعفر علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت یا بن رسول الله من از اهل شام
و همیشه تولای من بشما بوده و پدرم که خدا بر او رحمت نکند تولای بنی امیه میکرد و از دوستان
ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما و اهل بیت دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت
و مالش را از من پنهان نموده و بعد از او هر چند تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم
و میدانم که در موضعی جایی بجز من نتوانم دفن کرده پس آن حضرت فرمود که میخواهی که پدرت را
بتو نشان دهم و خود او را ببینی و از او بپرسی آن مرد گفت میخواهم او را ببینم که
نشان مال بیابم و هم از دوستی بنی امیه را باو بنمایم امام علیه السلام ورقی از کاغذ سفید برداشته
بر آن چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و در میان
راند اگر مردی بنزد تو خواهد آمد نامه را باو ده پس روز دیگر بخدمت امام رفتم و دیدم
که آیا آن مرد چه دیده باشد بعد از زمانی من بلو آن شخص دستوری خواست و چون
در آمد و گفت خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد دیشب نامه را بردم و چون بمیان



بقیع رسیدم و گورستان را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت
پیدا شد و گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت حق تعالی
و چون نامه را خواند گفت دوست میداری که پدرت را ببینی گفتم بلی گفت همینجا باش
و او رفته بعد از لمحه مردی سیاه را رسن سیاه در گردن داشت و زبانش از دهان
بیرون آمده پیراهنی سیاه پوشیده آورد و گفت این است پدر تو که زبانه آتش
و دود جهنم رنگ او را گردانیده گفتم ای پدر این چه حال است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی
اهل بیت رسول که امروز بشما ام مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که بینا بودی و دست از ایشان
کشیدی و از عذاب رستی برو بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن
کرده ام و پنجاه هزار دینار از آن بمحمد بن علی ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که
آن مال را بیاورم پس رفت و بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که آن زر را آورد
و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی از آن زمینی خریدیم و آن مرد از پشیمانی که تقصیر در دوستی
ما داشت نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید نفع کلی یافت وایضا در کشف الغمه
از فیض مطرود روایت نموده که او گفت بخدمت آن حضرت رفتم که از و سؤال نمایم
که آیا در محملی نشسته باشی یا بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پس جواب داد
فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله خود سوار میبود نماز
میکرد پس هر کجا باشد در آن حالت بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتواند کرد وایضا
در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که بآن حضرت مشتاق شدم و رو بمدینه
نهادم و در شبی که داخل مدینه میشدم هوا سرد بود و باران میبارید من تر شده و سرما خورده

بر در خانهٔ آن حضرت رسیدیم در نصف شب و با خود گفتم درین شب تصدیع دادن
بی ادبی است و در این امر بی ادبی است و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابیم که
تا روز شود یا آنکه در را بکوبیم و با خود در فکر بودم که آواز آن حضرت شنیدم
که کنیزی را میگفت در خانه بر عبدالله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس
کنیز در گشوده بخدمت آن حضرت مشرف شدیم علمای سیر و تواریخ و روات احادیث
نقل بسیار روایت کرده اند در امامت آن حضرت از پدرش علیهما السلام و مناقب
بیشمار در شأن او صلوات الله علیه نقل کرده اند از آنجمله در کشف الغمه از عطاء مکی
روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد ابوجعفر محمد بن علی علیهما السلام میدیدم که هر عالمی
و صاحب فضل و دانشمندی را در خدمت آن حضرت چنان میدیدم که طفلی را نزد معلم
نشیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند
و میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنین فرموده است و
مرویست که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر همه مرسل است نه مسند چون آن حضرت
شنیدند فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سند من این است که پدرم از پدرش
و او از جدم امیرالمؤمنین و او از رسول صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل علیه السلام و او از الله
جل جلاله روایت نموده و سندی بغیر از این ندارم پس در هر حدیث ذکر سند در کار نیست
و در وصیتی که امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن حنیفه را کرده است نام آن حضرت
مذکور است و نام نهادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را باقر علوم دین در کتب معتبره
با برازنده بود و در لوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود

همکس با نظر فی که نزد

نام ائمه

نام ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده و نام آن حضرت باین عبارت
مسطور است که محمد بن علی امام بعد از ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از
پدرش امام است و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب مناقب و احادیث و سیر و تواریخ
مذکور است که حق تعالی بر رسول صلی الله علیه و آله کاغذی مهر کرده شده فرستاده و در
آنجا دوازده مهر بوده و جبرئیل امین علیه السلام رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این
کاغذ را بعلی علیه السلام داده که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کن
او را که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید آنچه در آن نوشته است امیرالمؤمنین علیه السلام
مامور است که در حین حیات آنرا بفرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید
که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت نام او نوشته شده است و او نیز
در وقت رحلت برادرش حسین علیه السلام بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و او بعلی بن
الحسین و او بمحمد بن علی همچنین تا بامام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامورند که در نوبت
خود در تحت مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله باین مامور شده اند عمل نمایند و از جمله
مواعظ و نصایح آن حضرت است چنانچه در فصول المهمه مذکور است که ما من عبادة
افضل من عفة بطن وفرج وما من شيء احب الى الله من ان
يسئل وما يدفع القضاء الا الدعاء وان اسرع الخير ثوابا البر وان اسرع
الشر عقوبة البغي وكفى بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما
يعمى عنه من نفسه وان يامر الناس بما لا يفعله وان ينهى الناس عما
لا يستطيع التحول عنه وان يؤذي جليسه بما لا يعنيه يعني هيچ عبادتی

زیادتی منت بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام نگاه دارد و هیچ چیزی را
حق تعالی آنقدر دوست ندارد که بنده از وی سؤال کند و دفع نمیکند قضا را مگر دعا و هیچ
عیبی تمام نیست که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و به عیب خود نابینا
و به نقصانی که در وی منسوب باشد نسازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد
یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود میکرده باشد و از آن نمیتواند گذشت و ایذا و آزار
رساند بهمنشین خود بچیزی که باو نفع نرسد نقل آورده اند که روزی در حضور آن حضرت
جمعی دعوای دوستی و صداقت با هم داشتند آن حضرت فرمود که پس شما دوست و برادر
و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آن حضرت که سلیم نام داشت روایت کرده که در مدت عمر
خود ندیدم که کسی بدیدن آن حضرت بیاید بی آنکه از او نفعی بیابد البته تا در خانه او
چیزی نمیخورد نه رخصت رفتن نمیدادند احسانی که میفرمود و جایزه که بکسی که میداد
از پانصد دینار و سیصد درهم بود تا هزار درهم و سیصد دینار تا هزار دینار و میفرمود که
ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیا نمیباشد
الا نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن ببرادران و یکی از آشنایان اسود بن
کثیر نام در خدمت آن حضرت شکوه نمود از پریشانی و نامهربانی برادران و آن
حضرت فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که
در وقت غنی و مالداری ترا رعایت کرده باشد و دوستی نموده باشد و در وقت پریشانی
از تو ببرد و دوری نماید و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود اعرف المودة
لک فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی

که در دل

که در دل تواست وایضا فرمود که نمیدانم هیچ دو چیز را که باهم بهتر باشند از علم و حلم
و دانش با بردباری وایضا آن حضرت میفرمود که بلیة الناس علینا عظیمة ان
دعوناهم لم یستجیبوا لنا وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان
بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه
نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر از ما و راه نمای دیگر ندارند
و در ضلالت و گمراهی بسر مینمایند و از برادران آن حضرت عبدالله بن علی متولی صدقات
رسول صلی الله علیه و آله بوده و او مردی فقیه و فاضل و محدث و صاحب تقوی و ورع بود
و عمر بن علی متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود و با سخاوت و ورع بود و جلیل القدر
و عظیم الشان بود از او منقول است که میگفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا
یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که
مردمان حق خویشی و قرابت ما را برسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از
برای ما اثبات نکنند که حق تعالی گناهان ما را بگناه ما میگیرد و بفضل و رحمت خود ما را مینوازد
و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوه بود و در کشف الغمه از او
رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه
مردم را بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله جمع میکرد و بر منبر میرفت و هر چه نکوهش لایق
بود از سب و شتم نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام میگفت و آن سرور دین و دنیا را بدی
یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بکار خود مشغول بود من به منبر رسول الله صلی الله علیه و آله چسبیدم

نالیدم ازانکه انجه آن ملعون میگفت تاب شنیدن آن نداشتم دیدم که قبر رسول الله
شکافته شد مردی سفیدپوش بیرون آمده گفت یا عبدالله می شنوی که این مرد چه میگوید
گفتم بلی می شنوم واز آن دررنجم گفت چشم بگشا وقدرت الهی را ببین نگاه کردم دیدم
ابراهیم از منبر جدا شد بلند شد وچنان بر زمین نقش بست که فریاد ازنهاد مردم برآمد
وبازار ساعتها برابر شد من شکر الهی بجای آورده شادمان بخانه رفتم وحسن بن علی
محدث وفاضل وجلیل القدر بود ودر کتب معتبر ودیگر کتابها ازو بسند صحیح نقل شده
که گفت درحضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه واوصیا چند است او فرمود که
دوازده اند ودست مبارک بر دوش امام محمد باقر علیه السلام نهاده گفت سبعة من
صلب هذا یعنی از جمله دوازده کس هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود
وزید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل واورع وافقه واشجع بود وامر بمعروف
ونهی از منکر میفرمود وهمیشه در فکر آن بود که انتقام جدش امام حسین علیه السلام از دشمنان بکشد
وطلب خون آن حضرت کنند وازاین جهت بعضی را توهم آن بود که آن دعوای امامت
میکند واین سخن وظن ازآن جمع غلط بود چه او برادر خود را میشناخت ومقام ومرتبه
او را میدانست ودروقت وصیت پدر وجانشین ساختن آن حضرت امام محمد باقر
علیه السلام را حاضر بود ویقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام
وبعد از او امام جعفر صادق علیه السلام است وبعد از او امام جعفر صادق علیه السلام
ومقصودش از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت علیهم السلام بود وسبب خروجش

بغیر از

بغیر از طلب خون امام حسین بن علی علیهما السلام چیزی دیگر هست وآن این بود که
روزی حسب الطلب هشام بن عبدالملک لعنه الله آورده بودند که زید بمجلس او می آید وآن ملعون
اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هشام ننشینند تا چون زید بیاید جای خود در پهلوی هشام
نه بیند برگردد وچون زید بیاید وجای خود را در پهلوی هشام نه بیند برگردد وچون آید
ودید که هشام این طور سفارش کرده گفت ای هشام از خدای بپرهیز که مادر تو
کنیز بود وزید گفت اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر خدا بوده ویقین مرتبه نبوت
بزرگتر است از مرتبه خلافت وکنیزه اگر جدش رسول الله وپدرش علی بن ابی طالب
باشد کنیز بودن مادر اورا نقصانی نمیرساند هشام از مجلس برخواست وحکم کرد که زید
در شهر او نباشد واو دل آزرده ازانجا بیرون آمده با خود گفت که هرکه از تیزی شمشیر بترسد
ذلیلش باید بود وچون بکوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند وعدد بیعتیان در اکثر
کتب معتبره مسطور است که بچهل هزار رسیده بود زید اعتماد به بیعت ایشان نمود
وروزی که وقت کار روز امتحان بکار روکارزار بود اهل کوفه بعادت مألوف بیوفایی
که با امام حسین علیه السلام ومسلم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند واو را بدست
دشمن سپرده ودر آن روز بغیر از اندکی از دوستان وموالیان کسی با او نماند
وکرده اندک ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند وزیدیه که جمعی اندک که او را امام
میدانند ومیگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد وخروج بسیف کند بقصد امر
معروف ونهی منکر ومیگویند چون امام جعفر صادق علیه السلام درخانه نشست وطلب حق
خود نکرد امام نیست لیکن از زید سلام الله علیه مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی

ابن اخی جعفر علیه السلام یعنی آن کسی که ارادهٔ جهاد دارد به نزد من آید و آن
کسی که علم و دانش میطلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او را
دعوی امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد زیرا که معلوم است که واجب است
که امام اعلم از رعیت باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که فرموده رحم الله عمی زیدًا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید
اگر بر دشمن ظفر می‌یافت هر آینه وفا بحق میکرد و حق را بصاحب حق میرسانید و
مشهور است که چون خبر شهادت زید بحضرت امام علیه السلام رسید بسیار گریست
و کمال حزن و اندوه در آن حضرت مشاهده نمود و ابو خالد واسطی روایت کرده است
که در آن وقت آن حضرت مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را بعیال
و اطفال آن برسان و من آن مبلغ را برده بایشان رسانیده و در سبب
شدن قوم از زید رضوان الله علیه وجوه مختلفه مذکور است بعضی گفته‌اند که
چون طلق شیعیان که در کوفه بودند که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام است بر وجه شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده اند
از او برگردیدند و زید گفت رفضتمونا یعنی مرا ترک کردید و آنها که باز مانده بودند ناقضان
عهد را رفضه نام نهادند و بعضی گفته‌اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت
با او کردند با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری تو یکدل شویم و چون زید
بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند اترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت
و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه آید و نام آن جماعت رفضه شده نام بر شیعه او

زیدیه

زیدیه و اصح روایات آنست که روزی از زید پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه میگویی زید
بنا بر مصلحت در جواب ساکت شده بود و چون در روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش
زدند از اسب جدا شد گفت این السائل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی
بکجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا باینجا و مقام رسانیدند و مرا
باین روز نشانیدند سنیان میگویند کلام زید این معنی دارد که چون ابوبکر و عمر را دوست
میداشتم شیعه ترک من کردند و کارم باینجا رسید غلط میگویند کلام زید اشارت بهمان
معنی است که یکی از ملوک زندان گفت حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند
یعنی روزی که ابی بکر را خلیفه کردند و مراد زید از این کلام همین معنی بود یعنی سبب آنکه
ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته‌اند چون قوم
روگردان شدند یکی بسبب نقض عهد از ایشان پرسید گفتند امام جعفر امام است
و زید شنیده گفت رفضتمونی مرا ترک کردید بنابراین اسم رفض بر شیعه اطلاق
یافت و صحیح آنست که پیشتر مذکور شد و شب اول ماه صفر سال اثنی و عشرین و مائه
بود که زید خروج کرده و از آن جمع هر کس کمتر از پانصد کس با او پیوستند و زید از
بیوفایی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر
شربت شهادت چشیدند و دوستان بخفیه دفنش کردند و بعد از چند روز مخالفان
بسی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده سرش را بنزد
هشام ملعون فرستادند و جسدش را بر دار کردند و چون برهنه بود بفرمان
ایزدی عنکبوتان جمع آمدند و در طرفة العینی تار بر پشت و پیش او تنیدند و عورتش را از

چشم خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکور است که او از پدر خود امام جعفر صادق علیه السلام
احادیث روایت نموده از انجمله در کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی
گفت در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخواسته پرسید که یا بن رسول الله
هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد نقباء
بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر شما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی رسیده است
که عدد ائمه بعد و نقباء بنی اسرائیل است که دوازده تن بودند اللهم العن من ظلم زیدا
وارحم من نصره و بعد از او یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت
ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با جمعی کثیر خروج نمود و بعز شهادت رسید
و او نیز بحلیه فضل و علم و نجابت متحلی بود

## ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است کنیت
همایونش ابی عبد الله و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر
القابش صادق است و جثه شریفش معتدل قامت گندم گون بوده و [illegible]
حمیری در بالش مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
معاصرش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبد الملک
و یزید بن ولید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مروان بن محمد بن مروان
و مشهور بود بمروان حمار و سفاح که اولین خلفای بنی عباس بود و ابو جعفر منصور دوانیقی
که دوم ایشان بود و شمه از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
در باب مناقب سنیه و مفاخر جلیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام صاحب

فضول

و فضول المهمة که از خواندن کتب ثلثه و تفوق عدد الخاص و مجاری
فی انواعها هم النقص الباحصر یعنی مناقبش بالای حساب [illegible]
است و حیران شده است در انواع آن فهم و در بین بیان حق
ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سبحات التقوی
صارت الاحکام التی لا تدرک عاملها والعلوم التی تقصر
الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه یعنی
بسیاری علوم که بر دل منزل حکمت آن وارث علوم الانبیاء والمرسلین
ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه آن نبرد
نسبتش بآنحضرت میدهند و از او روایت می نمایند و کتب جفری که در مغرب که از
بنی عبد المؤمن بمیراث مانده و ایشان از یکدیگر بمیراث میگیرند میگویند که از کلام معجز نظام آن
حضرت که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده اند و میکنند و در این منقبت
بلند و درجه ارجمند است در فضایل او صاحب کشف الغمه میگوید که کتاب جفر مشهور آن
است که مامون خلیفه در ولی کردن امام رضا علیه السلام بجهت اینکه عهد کرد و عهد نامه بخط اشرف
امام علیه السلام نوشت که الجفر والجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنانکه شد
که امام علیه السلام گفته بود اولاد امجاد آنحضرت علیه السلام ذکورش هفت بودند موسی و محمد و علی
عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی ام فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و شش سال
از انجمله دوازده سال در خدمت جد بزرگش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و سیزده سال
بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر علیه السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت

و خلافت آنحضرت بود و سبب فوتش زهری بود که نعوذ بالله منصور عباسی یعنی ابوجعفر دوانیقی علیه اللعنه
بآنحضرت خورانیده بود و قبر شریفش در بقیع چنانکه گذشت اللهم ارزقنا و لا
خوانی المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان برادران
خلیفه پدر و وصی و قایم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم بود نقل کرده اند علما از هیچ یک از ائمه
آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات کرده اند نقل اخبار و جمع آثار دین
را از آن نحو ملاقات که بان امام و حجة الاکرام کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب
حدیث اسامی راویان و ناقلان آنحضرت را جمع نموده اند عدد آنها بچهار هزار کس رسیده
و چهارصد کتاب حدیث بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آن
حضرت تصنیف و تالیف نموده بودند آنرا کتب اصول میگفته اند و امروز در میان شیعه
دلایل و حجج بر امامت آنحضرت آنقدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه کند کرده
ساخته و بر آن چیزی که دلالت بر فساد امامت آنکس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی
بسبب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد و همان چیز
دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد زیرا که چنانکه گذشت در هر زمان البته امام معصوم باید
که باشد در زمان آنحضرت غیر این صفت معقول نبود مگر در وی و پس آنحضرت
امام باشد و در وصیت بر گردانند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه
که بر دست آنحضرت ظاهر شده و چیزی چند که دلالت بر امامت
و حقیقت آنحضرت میکند و بر بطلان دعوای دیگران از آن
جا بسیاری از نقله آثار روایت

نموده اند

نموده اند از موالف و مخالف و صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه
روایت کرده اند که شخصی از طلبستان نزد منصور دوانقی غمازی نموده و بهتانی چند
در حق آن حضرت گفته او را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام فرمود که
جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور چشمش بر آن حضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد
اگر من ترا نکشم و چون آن حضرت به نزدیک رسید منصور یعنی ابوجعفر گفت ملک را
بر من می شورانی و لشکر را از من بر میگردانی چنین و چنین میکنی آن حضرت گفت بخدا
قسم که اینها که تو میگویی نکرده ام و از خاطر من نگذشته البته اینها که اینها را
بتو رسانیده اند کاذب و دروغ گفته اند اگر نیز و بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود
و ایوب نبی ببلا مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینها
پیغمبر خدا بودند و نسبت تو بایشان میرسد و میخواهی که پی روی ایشان کنی اگر
هم آنچه میگویی کرده باشم تو بکرده آبای خود عمل کن و چون این کلام از آن حضرت
بشنید گفت باین قسم که بجا بالا بیا آن حضرت را در پهلوی خود نشاند و گفت
فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده و فتنه نموده اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود
صدق من و کذب او پس منصور آن شخص را طلبید و گفت تو چنین و چنین از
جعفر شنیدی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام علیه السلام فرمود که
رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده قسم بده که بگو
برئت من حول الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل
کذا و کذا آن بدبخت چون گرفته ساعتی تامل کرد و چون دید که علاجی ندارد همان کلام را

بزبان آورد و لمحه‌ای که بر آن نگذشته بود که در همان مجلس متغیر گشت و با بزمین خورد
تا به جهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت بپای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند
و فی الحال ظرفی که بوی خوشش در آن بود طلبید و از آن طیب بسر و روی مبارک آن حضرت
علیه السلام مالید و مشایعت کرد و عذرخواهی نمود و ایضا در آن سه کتاب روایت نموده‌اند
که داود بن علی بن عبد الله عباس معلی بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته
مال او را بستم کشید و بقتلش کشت و چون خبر بامام علیه السلام رسید با او گفت مولای مرا
بجور کشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود میترسانی از آن باکی ندارم
و خنده از آن باب استهزا کرد پس آن حضرت بخانه آمد و بنماز و دعای خود مشغول شد و دست
دعا بر داشته و فرمود که خدایا انتقام من از این باغی بکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه و نوحه
از خانه او بر آمد و رفت بانجا که رفت و ایضا ابو بصیر روایت نموده که در کتب مسطور و مذکور است
که او گفت بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده بود و رفقای من بخدمت آن حضرت
میرفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند و چون بخدمتش رفتم فرمود که
یا ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولیا جنب نباید رفت شرمنده شده گفتم بر سیدم که
یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف نشوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از معجزات
مشهورهٔ مذکوره است الخ از ابو حمزه ثمالی مرویست که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
بودم در میان مکه و مدینه که بیکبار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آن حضرت میدوید
و آن حضرت با او گفت ما لك قبحك الله ما اسرعك یعنی خدای تعالی قبیح گرداند
حقت ترا که باین تندی میروی و تا نگاه میکردم آن سگ را هوا دیدم که از بابت مرغی



میپرید مرا از آن تعجب آمد آن حضرت گفت این را شناختی این عثیم نام دارد و برداشتی
فرموده که این عثمان نام دارد و این سگ از جنیان است خبر فوت هشام بن عبد الملک
داد که امروز در شام مرده و رفت که خبرهای دیگر بیاورد و ایضا در کتاب خرایج از مفضل
بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش به
پیرزنی افتاد که با دو طفل خود در سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزدیک ایشان افتاده
بود آن حضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من
از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم آن حضرت گفت که میخواهی که گاوت زنده شود
ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا این مصیبت بس نیست که با ما تمسخر میکنی فرمود که من
حاشا که از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال
آن گاو برجست و بر پا ایستاد و آن زن از خوشی گفت برب کعبه این شخص عیسی
پیغمبر است و آن حضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که جا را کسی بر آن مطلع نشود
و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم
که گفت منکوحهٔ من بمن گفت که از ملازمت امام محروم شده ام اگر بحج میرفتم و بخدمت آن
حضرت میرسیدم سعادت عظیم بود با او گفتم بخدا قسم که در دست من چیزی نیست
گفت من پارهٔ حلی و رخت زیادتی دارم اگر میخواهی بفروش مضایقه نیست پس آنها را فروختم و اسباب
سفر مهیا کردم و چون بمدینه رسیدیم آن عورت بیمار شد و روزی که اهل مدینه بیرون شدیم
عرفه نزدیک بود من خانه بگرفتم و زن را در آن خانه گذاشته بخدمت امام علیه السلام رفتم
چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت شما آمدم

شاید الحال گذشته باشد تأمل کرد و گفت ای عبدی از این جهت محزونی گفتم بلی
یا بن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را
با کمال طراوت مشغول خواهی یافت پس بخانه برگشتم گفتم از احوال خود بگو گفت چون غایب شدی
من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت
چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت ملک الموت
در جواب گفت لبیک یا امامی گفت الست امرت بالسمع والطاعة گفت بلی
یعنی حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار باشی ملک الموت در جواب گفت بلی چنین است
گفت فَاِنّی آمُرُکَ اَن تُؤَخِّرَ اَمرَها عشرین سنة پس من ترا میفرمایم که بیست
سال دیگر او را مهلت دهی گفت السمع والطاعة گفت شنیدم و فرمان بردارم
و قبول کردم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامهٔ چنین و چنین
پوشیده بود و عمامهٔ چنین بر سر داشت و نشانهای امام علیه السلام می داد که من امام
علیه السلام را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال تو پرسید
و من گفتم محتضرش گذاشتم و تأمل فرموده بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را
شفا داد و آن در آن ساعت که متأمل بوده شفای ترا از حق تعالی میخواسته است
و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و ایضا از علی بن حمزه
روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت بمکه میرفتم و در منزلی در زیر نخلی
خشک نشستیم دیدم که نظر در آن درخت انداخت و لب مبارک بجنبانید بعد از
آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدا تعالی در تو بجهت روزی بندگانش مقرر ساخته

بخوران

دیدم نسخهٔ است کمتر
طرز دم او مجرا الله
پرسیدم

بخوران دیدم که آن درخت پربار شد و خرمایی که از آن بهتر نخورده بودیم هرگز از آن درخت
میریخت و ما بخوردن مشغول بودیم مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید گفت سحری
دیدم که از این بزرگتر سحری ندیده باشد پس آن حضرت فرمود ما ورثهٔ انبیاییم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد و نبوده بلکه هرچه میخواهیم دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند
و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده بصورت سگی شوی و بخانهٔ خود روی و دم جنبانی
و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت بلی میخواهم که این طور
دعایی کنی آن حضرت لب مبارک بجنبانید و اعرابی فی الفور بصورت سگی شده
و رو بخانهٔ خود کرد آن حضرت بمن گفت از عقبش برو و ببین که چه میکند و من از پی او
رفته دیدم که داخل خانهٔ خود شد و دم می جنبانید و بهریک از اهل خانه تملق میکرد و ایشان
او را میراندند تا آنکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه ایشان بیرون کردند و من آمده خبر
دادم و در این بودیم که برگشت و در برابر آن حضرت ایستاده اشک از چشمش میرفت
و میتالید و خود را بخاک میمالید و آن حضرت را رحم بر وی آمده دست مبارک بدعا
برداشت و اعرابی بصورت اول شد و آن حضرت با او گفت ایمان آورده یا نه گفت
نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم هزار هزار بار ایمان آوردم و ایضا از یونس بن ظبیان
نقل نموده که گفت با جمعی کثیر در خدمت آن حضرت بودم کسی پرسید که یا بن رسول الله
مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و با ابراهیم علیه السلام خطاب فرموده که
خُذ اَربَعَةً مِنَ الطَّیرِ فَصُرهُنَّ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءًا آیا آن مرغان از یک
جنس بودند یا از اجناس مختلف پس آن حضرت فرمود که میخواهید که بشما مثل آنها بنمایم

ما همه گفتیم بلی یا بن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب
و آنها را ذبح فرموده سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی آن را با پر آن حضرت
از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشه خانه گذاشته پس اول
طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره نیز از آنها جدا میشد و بهم می پیوست
تا طاوس درستی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داده
و باز از هر کنجی ذره ذره بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر بتن ملحق گشت و آن دو ی
دیگر را بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم میپیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک در حضور او
دیدیم **و ایضا مروی است که یکی از ملوک** هند احوال آن حضرت را شنیده بود و محبت او
در دلش جا کرده بود روز بروز زیاده میشد تا کنیزکی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف
و هدایا و چیزی چند از اجناس بجهت آن حضرت فرستاد و فرستاده او با آن اسباب
بدر خانه آن حضرت رسید رخصت سلام نیافت و مدتی در آن در منتظر بماند و بار نمی یافت
تا به بریه بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داد و بعد از سلام آن مرد
گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر بمهر دارم و مدتی است که
درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آن حضرت سر در پیش افکنده جواب او داد
و بعد از لحظه فرمود که وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از
مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد
الصادق طاهر پاک از همه رجس و عیبی مینویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد که حق تعالی
میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزکی که از آن خوبتر نباشد و تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بجهت

فرستادم

فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون بمجلس پادشاه رسید آن رجل
این کنیز را نداشتم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که امانت و صلاحیت
امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس ده کس و از آن ده کس
یک کس را که میزاب بن حباب بود اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده خود را پیغام
باو سپرده بخدمت فرستادم امید که بدرجه قبول باید و چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام
رو باو کرده گفت اکنون برگرد ای خاین و هر چه آورده برگردان چیزی را که در آن خیانت واقع شده
مقبول نمیکنم میزاب شروع در قسم خوردن نموده و آن حضرت فرمود که اگر جامه که تو داری
و پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان می شوی گفت بلی معاف دارید فرمود پس هر چه تو
کرده صاحب تو نمی نویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویسید پس آن حضرت
رو بقبله کرده دعا فرمود گفت خدایا این پوستین را که این مرد پوشیده پس سخن در آر تا بیان
کرده گواهی دهد و او را امر کرده که پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت آن پوستین بزبان
آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک هند این مرد را امین ساخت و او را امر و وصیت
نمود در حفظ کنیز با او بود و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی
نام را که همراه کنیز بود از پی کاری فرستاده کنیز را طلبیده و آن راه پر از گل بود و کنیز
لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل آلوده نشود و نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را
پیش خود خواند و با او فسق کرد و مجبور نمود چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک
افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوشید و پوستین حلقش را گرفته و تنش
سیاه گشت و نزدیک بمردن رسید پس امام علیه السلام امر نمود که او را بگذارد که

صاحبش گفتن او اولی است وارثه که چه ابادایس ربه و آخر بالتماس حضار بچه
بغیر از کنیزه بود که داشتند و کنیز را بایو رو نمودند هندی گفت صاحب من عقوبتی سخت است
مرا گفتن سیه می امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم قبول کرد و چون برگشت
فرستی که ملوک را میباشد ملک دانست که خیانتی واقع شده و کنیز را تهدید نمود کنیز تقصیر را
نقل نمود و ملک هر دو را کشته تا بآن حضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که
چون آنچه نفیس بود پس شادی و چیزهایی که سهل بود قبول کردی دانستم که البته خیانت
کرده اند دیگر اولاد انبیا اینها مخفی نمیشوند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود پس
کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را بجهت من نقل نمود پس هر دو را کشتم
و دوم شهادت میدهم که خدا یکیست و بغیر از خدا خدایی نیست و محمد صلی الله علیه
و آله که جد تست رسول خداست و تو وصی و جانشین اویی امیدوارم که انشاء الله
تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت آن حضرت رسید و اسلامش
نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را بر پادشاهی
ترجیح میداد تا بجنت رسید وایضا روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آمد
و مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت گذاشته گفت من روانه حج میشوم توقع
دارم که این مبلغ را تا آمدن من در اینجا خانه بخرند و روانه شد و چون برگشت بخدمت
امام علیه السلام آمد و از خریدن خانه پرسید آن حضرت فرمود که از برای تو خانه
خریده ام که یک حد آن بخانه رسول خداست صلی الله علیه و آله و حد دیگر بطرف خانه
مرتضی علی علیه السلام و حد سیوم بخانه امام حسن علیه السلام و حد چهارم بخانه امام حسین

بیایم بعد از آنکه مرا بخدمت آنحضرت

علیه السلام

آنخانه را

علیه السلام و درین کاغذ حدود آنرا نوشته مهر کرده ام اگر راضی هستی سند بستان
و الا هر خانه که درین شهر پسندی از برای تو خریداری کنم و چون آن مرد این سخن شنید خوشحال
وقت شده گفت من باین سودا راضیم پس آن حضرت آن مبلغ را بفقرای اولاد امام
حسین و امام حسن علیهما السلام قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون بخانه خود رسید
بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده بایشان وصیت داد که آن کاغذ را با او در قبر نهند
خویشان او بوصیت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او است
و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم که امام جعفر صادق علیه السلام هر چه فرموده بود
وفا نمود و آن خط را بمن دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند وایضا مذکور است
عباد بن عیسی از آن حضرت التماس نمود که دعا کند که حق تعالی خانه خوب و زن
نیکو و اولاد صالح کرامت کند و توفیقش دهد که هر سال حج بگذارد و مال بسیار روزیش کند
آن حضرت دست برآورده دعا فرمود که خدایا هر چه عباد آرزو کرده بوی عطا فرما
تا مردی که در آن وقت حاضر بود گفت در بصره در خدمت عباد رسیدم گفت
آن دعا را در خاطر داری گفتم آری گفت بیا و خانه مرا ببین که از همه بهتر در این شهر
هست و زنی که از بزرگترین زنان این شهر است از نسب و حسب نصیب من شده
و اولاد صالح بوده گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت مرتبه حج
کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخر برحمت خدا واصل شد وایضا از
معجزات آن حضرت که در کتاب شیعه و سنی مسطور است واقدی و ابراهیم بن محمد
بن سعید ثقفی صاحب خرایج و خرایج بعضی بتفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که

کرد و او را از دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم از بنی عباس و اولاد امام حسن و غیر
ایشان اجتماع نموده اند که یکی را از میانه خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را
خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله
بن حسن بن حسن علی بن ابی طالب ع بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه بخلافت
آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را
نیز باید طلبید و تکلیف کردش که با ایشان بیعت کند عبدالله بن حسن مثنی که
پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسم که امر شما را بر شما فاسد کند ایشان
قبول نکردند و کسی بخدمت آن حضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند
و چون آن حضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را
باز نمودند و آن حضرت با عبدالله گفت که اگر باید با شما بیعت کرد و اگر از او
و با پسرانت بیعت کنند عبدالله با آن حضرت از روی بی ادبی گفت که منع نمیکند
ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا با تو بیعت کنیم آن حضرت
فرمود که این امر نه بمن تعلق میگیرد و نه بیکی از این دو پسر تو و چون ابوجعفر دوانقی
و برادرانش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابوجعفر در آن روز
قبای زردی پوشیده بود آن حضرت اشاره بسفاح کرد فرمود که این امر باو تعلق
خواهد گرفت و بعد از آن بصاحب قبای زرد و بعد ای قسم که زنان و کودکان
ایشان امر خلافت بازی خواهند کرد و بعد از آن حضرت برخواسته بیرون
رفت و آخر ایشان چنان شد که آن حضرت فرموده بود و ابوجعفر با آنکه در آن روز

با محمد و ابراهیم

با محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن مثنی بیعت کرده بود و در ایام خلافت خود
در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز بقتل رسانید و چون زیاده از نود سال
خلافت بناحق در دست بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس بناحق خلافت را بدست گرفته
و با بعضی بیعت و جبار در دست ایشان ماند بخاطر میرسد که در این مقام سبب انتقال امارت
و حکومت از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که مکرر امامان ما علیهم السلام از آن خبر داده بودند
و باز نماید صورت این حال بر این منوال بود که چون دولت بنی امیه روی بزوال گذاشت
هوس خلافت در دماغ بنی عباس جا گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
بن عبدالمطلب و اعیان باطراف فرستاد که مردمان را باو دعوت نمایند و از آن جمله ابو
عکرمه سراج عجلی را که مردی از اهل کوفه بود با جماعتی بطرف خراسان فرستاد و در
اثنای راه ابوعکرمه بکوفه که وطنش بود رسیده و کار سفر را مهیا کرده و دوستان و خویشان را
وداع نموده و ابومسلم که بقول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلی بود همراه خود را
اختیار کرده با او بخراسان رفت و چون محمد بن علی که نایب پدر بود و محمد خلافت را در
حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون بوی رسیدند و بعد از تعزیت او را بخلافت
تهنیت نمودند ابراهیم ابومسلم را دید و بعقد و چشم او را پسندید و او را نیز از داعیان کرد
و او چون بخراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرد و تبعیت ایشان را به سیاه پوشی
اختیار کرد و تبعیتان را لباس سیاه پوشی امر نمود و در ماه رمضان سال صد و هشت
نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر با ابراهیم بن
ابومسلم قرار گرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده

که بنا بر قول بعضی او را امام [illegible] شده [illegible]
[illegible] از اهل خراسان [illegible]
آمده بود [illegible] امام محمد [illegible]

گریخت و چون لشکر سیاه نزولش واقع کردید راه درک اسفل پیش گرفته از آنجا بکوفه
و یزید رسید و ابو سلمه قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام میدانستند
بجانب عراق فرستاده و مروان حماره دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن
علی بن عبد الله عباس بر پا کرده است پس او را گرفته بقتل رسانید و سفاح و ابو جعفر
دوانیقی با جمعی از اعمام و اقربا گریخته بکوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلال که او را
وزیر آل محمد گفتندی پنهان شدند و ابو سلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و دانسته
میدانست که ابراهیم خلافت را در حق سفاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمیدانست
بنا برین بقول جمعی دیگر از علمای شیعه سه نامه بمدینه فرستاده که تا یکی از اولاد امیر
المؤمنین علیه السلام بکوفه آید تا او را بخلافت اختیار نمایند قاصد نخستین بود که در مدینه
بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام در آمده گفت از ابو سلمه خلال نامه بشما آورده ام
آن حضرت فرمود و ما انا و ابو سلمه و هو شیعة لغیری یعنی مرا با ابو سلمه چه
چکار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه بنی عباس است فقال له الرسول
تقرأ الکتاب و تجیب بما رأیت یعنی نامه را خواهی خواند و جواب خواهی داد
با نچه رای شما اقتضا نماید آن حضرت با خادم گفت که قرب منی السراج یعنی چراغ را
بنزد من آر خادم بفرمان عمل نمود فوضع علیه کتاب ابی سلمه یعنی کتابت
ابی سلمه را آن حضرت بر چراغ گذاشت و بسوخت فقال الا تجیبه یعنی
قاصد گفت که آیا او را جواب نمیدهی فقال قد رأیت الجواب یعنی گفت امام
علیه السلام که بتحقیق که جواب دیدی پس قاصد نامه را که بعبد الله بن حسن مثنی نوشته

مسعود رنامه و بقول جمعی

باو رسانید

باو رسانید او قبول کرد نامه را داد آمد نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نمایش نمود
بکتابت فرستادن ابی سلمه که شیعه ما از خراسان بکوفه آمده اند پیش ابی سلم
و او نامه بمن فرستاده آن حضرت فرمود که متی صاروا شیعتک انت وجهت ابا
مسلم الی خراسان و امرته بلبس السواد هل تعرف منهم احدا باسمه و نسبه
فقال لا فقال کیف یکونون من شیعتک و انت لا تعرفهم و لا یعرفونک
یعنی کی ایشان شیعه تو شدند آیا تو فرستادی ابو مسلم را بخراسان و امر کردی او را
سیاه پوشیدن و آیا تو یکی از ایشان را بنام و نسب میشناسی گفت نه امام علیه السلام
فرمود که چگونه ایشان شیعه تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمیشناسی و ایشان
ترا نمیشناسند عبد الله نزدیک آن حرفی که از روی بی ادبی بحضرت گفته بود در روزی که
بنی عباس و جمعی دیگر از بنی هاشم با برادرانش بیعت کردند در آن وقت نیز آن حضرت
گفت آن حضرت فرمود که غلط فهمیده انی اوجبت علی نفسی النصح
لکل مسلم فکیف اذخره عنک یعنی بر خود واجب کرده ام نصیحت کردن
برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که ترا نصیحت نکنم برگرد که نشنیدی که بتو آمد ابن
و عمر بن علی بن الحسین کتابت ابی سلمه خلال را قبول نکرد و گفت من نمی‌شناسم
آن کسی را که این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابو سلمه قحطبه با
لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عمرو بن هبیره جنگ کرده بود گریخت
و از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود و چون شب بود لشکر او
واقف نبودند لشکر یزید بن عمرو گریخته پس چون روز رسید لشکر خراسان بر هلاک

قطبه واقف نشدند یکی پسر انس که حسن نام داشت سردار کردند و بکوفه داخل شده
راه به بنی عباس بزدند و ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خلال
هم بیعت کرد و سفاح عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس که عم او بود بجنگ مروان
فرستاد و شرط آنکه خلافت بعد از او از آن عبدالله باشد و مروان در آنوقت در حران
بود و لشکر در موضع زاب بهم رسیدند و صف برکشیدند بی آنکه جنگ واقع شود
بسببی که در کتب مبسوط مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته بمصر رفت
و اتباع بنی عباس از پی رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان بقتل
رسید و در زمان پادشاهی سفاح میان ابوجعفر و ابومسلم رنجش بهم رسیده بود
بعد از سفاح چون سلطنت بر ابوجعفر قرار گرفت ابومسلم یاغی گشته بود و دعوای
خلافت و امامت کرد و بعد از آن دعوای حلول نموده و دعوای حلول و اتحاد کردن دعوای
خدایی کردن است و عاقبت ابوجعفر او را در رومیهٔ مداین بقتل رسانید و نعشش را
در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود بموجب من اعان ظالما
سَلَّطَ اللهُ عَلَيهِ مغلوب این ظالمان گردید و در کتب معتبره مذکور است که
و مسطور است که ابومسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را
بالیقین کشته بود سوای آنچه در معارک بسبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری
و امارت شیعه بسیار بقتل رسانید و بحکم او نبیرهٔ جعفر طیار را کشتند و ابوسلمه
خلال را بواسطه آنکه نیتی که با امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده بود فرمود تا مقتول
ساختند و سلیمان کثیر را بواسطه آنکه میل باولاد امیر المؤمنین کرده بود بدست

خود

خود بقتل رسانید و نبیرهٔ امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است
و سید مرتضی رازی در کتاب فصول التامه فی هدایة العامه بسند صحیح نقل
میفرماید از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت کُنتُ جالسًا عند ابی الحسن الرضا
علیه السلام مع جماعة من اصحابه اذ دخل محمد بن ابی عمیر و سلم جلس قال یا بن رسول الله
جعلنی الله فداك ما تقول فی ابو مسلم المروزی الذی خرج فی ایام مروان بن
محمد بن مروان قال علیه السلام اسمه فی الصحیفة التی فیها اسماء اعداء الناس من بنی
امیة و غیرهم قال ان قوما من مخالفیکم یقولون انه من شیعتکم قال کذبوا
و فجروا لعنهم الله انه کان شدید العناد علینا و علی شیعتنا فلیبرؤا منه
و من لم یتبرأ منه فلیس منا و نحن منه براء فی الدنیا و الآخرة
یعنی نشسته بودیم نزد حضرت امام رضا علیه السلام با جماعتی از اصحاب آن حضرت که
محمد بن ابی عمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا بن رسول الله مرا خدای تعالی
فدای تو کرده باد چه میفرمایی در باب ابومسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت
مروان حمار آن حضرت گفت که نام او در آن نامه ایست که نام دشمنان ما در آن نامه است
از بنی امیه و غیر ایشان پس محمد ابی عمیر گفت قومی از مخالفان شما میگویند که او شیعهٔ شما بوده
آن حضرت گفت دروغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای تعالی بر ایشان باد و در باب ما
ابومسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعهٔ ما پس هر کس دوست دارد او را به تحقیق که ما را
دشمن کرده است و هر کس که قبول کند او را به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کس که مدح کند
او را به تحقیق که ما را مذمت کرده است ای پسر عمیر هر کس که خواهد از شیعهٔ ما باشد میباید که

وبیزاری نماید از ابومسلم هرکس که او را تبرا کند حبت آنکس از شیعۀ ما و بیزاریم ما از آنکس
در دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر کند از این حدیث و امثال این کسند چون شیعه
وسنی درکتابهای خود نقل کرده اند که ابومسلم مقوی آل عباس بود با امام جعفر علیه السلام
مخالفت نمود و انکار امامت امیرالمؤمنین کرد کافیست و از اهل جهنم این طور کافر را
ملحدان و سنیان و کلا صوفیان دوست میدارند ملحدان اگر او را از خود شمارند دور از
استبعادی نیست از این جهت که ایشان نیز مانند او منکر کفر و مظاهر کفارند و از ایمان
بیزار و از اسلام برکنار اما دوست داشتن آن دو طایفه او را با اظهار مسلمانی محل تعجب است
اگرچه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند سنیان با او محبت
دارند بجهت تقویت نمودن او به آل عباس را و صوفیان با او محبت میورزند برای
آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و ابومسلم اول کسی
که این دعوی کرده است دوست میدارند و از خود میدانند و چون ابتدای ظهور صوفیان
و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر علیه السلام بود بنا بر وعده که در اوایل
جزو اول این مختصر نموده چند کلامی در بیان مذهب اعتقاد و مذاهب جداگانه در مقام مسطور
میگرداند **بیان حال الصوفیة اول ملحد سبب افتراق امت عمر بن خطاب است** که
در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع شد و نگذاشت که آن حضرت وصیت نامه بنویسد
چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از فضلای علمای سنی است و دیگران از علمای ایشان
قایل بآن شده اند پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله رای مردمان مختلف شد چنانکه
اهوای ایشان مختلف بود و مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمده اگر کسی خواهد که

برآن

برآن مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات
و کتاب ایجاز المطالب فی ابراد المذاهب که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته و دیگر کتابها مثل
کتاب تبصرة العوام و غیر آن که درین باب هست رجوع نماید و سنیان اگرچه درین باب
کتابهای بسیار نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب چنانکه
باید نموده اند و سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی علیه الرحمه
که از بزرگان علمای شیعه است اگرچه از برای الزام سنیان در کتاب تبصرة العوام
تعداد مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب فصول التامة فی هدایة العامه
که بعد از آن بعربی نوشته موافق حق مذاهب اسلامیه را شمرده و این سید
عالیقدر است که در راه مکه با غزالی ناصبی بحث کرده و او را الزام داده است که تمام
سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمة شهرت کرده **مجملا بعضی از علمای شیعه** گفته اند که اهل اسلام
که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بامامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده اند هفتاد و دو
فرقه اند و باقی از امتی بیرون اند و جمعی برین اند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و دو
مذهب است و اصول و فروع را همه اگر بشمارند مذاهب اسلامیه از مقتصد متجاوز است
و بهر تقدیر علمای شیعه جمیع که در قدیم بوده اند مذهب صوفیه را از جمله مذهبهای سنیان
گرفته اند و اکثر سنیان خود را منتسب میدارند بآنکه صوفیه از ایشان اند و صاحب عالی نسب
ابوالمعالی محمد بن نعمت الله بن عبید الله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن
عبید الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتاب بیان
الادیان با کثر تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و در شتی مذهب ایشان را بیان نموده

و ظاهر گردانیده و در نسخه‌ای از نسخ این کتاب که قریب بزمان مصنف و از روی خط او نوشته
شده بود دیدیم که میگوید آنان که خود را اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقت شده اند
و حاصل کلامش این است که یکفرقه اصحاب حدیث اند و یکفرقه اصحاب الرای اند تا
میرسد بجایی که میگوید اما باعتبار اعتقاد مختلف اند و بشش گروه شده اند و این شش گروه
کبار فرق اسلامیه اند و هر یکی را شعبه و طرق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را
یکفرقه از کبار امت شمرده الخ و میگوید دوم معتزله و ایشان ده فرقه اند و این ده فرقه
را شمرده بعد از آن میگوید سیوم از آن هشت که نه شیعه اند و ایشان پنج فرقت اند
و از کلامش چنان معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرق شیعه اند زیرا که بعد از تعداد
شعب ایشان میگوید که مجموع بیست و یکفرقه اند چهارم خوارج را پانزده فرقه گرفته اند
و مجبره را شش فرقه و مشبهه را دوازده فرقه و الخ و میگوید هفتم صوفیه دو فرقت اند و ایشان یک
و نوریه را الخ و ایشان را شمرده و حلولیه را یکفرقه و بعد از آن میگوید هشتم از آن فرق
مرجیه و ایشان ششم فرقه اند پس میگوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت یکبار
ایشان را بیان کردم اکنون در هر یکی بجد استقصا سخن گویم غرض آنکه با وجود آنکه سید
مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرق مخالفین گرفته و می باید دید که درباره ایشان
بتخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه میگوید و درین باب بی تقیه علمای ما بعربی
و فارسی کتابها نوشته اند اما آنچه بفارسی نوشته اند کتاب ایجاز المطالب فی ابراز
المذاهب از همه بهتر است دیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که بابو هاشم کوفی
مشهور بود و در آوان زمان بنی امیه این مذاهب و این طریقه را وضع نمود و ابن حمزه

درکتاب

در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المطالب
آورده و سید المرتضی رازی در کتاب مفصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه و شیخ عزیز نسفی
که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تقسیف القلوب قایل شده و قشیری که استاد ایشان
و امام قشیری که میگویند که از بزرگان علما و نواصب صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است
در چند کتاب در رساله اش اعتراف باین نموده که ملا جامی در اول کتاب نفحات الانس
از او نقل کرده و خود باین قایل است و بغیر از این در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی
این معنی مضبوط است و با وجود این می باید دید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه
ایشان چه دست و پا زده اند و چه وجوه در رسم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند
که عبارت اصحاب صفه بود که صوفی کردند و صوفی گفتند و طایفه بجهت فریفتن جاهلان
رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند و گروهی از
غافلان نادانسته بآن تاویلات فاسده معترف گشته اند و باین سخنان واهی سفیهان
در وادی گمراهی انداخته اند مدا لجمله اول کسی را که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند
ابو هاشم کوفی بود و این بسبب آن بود که مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت میپوشید
و آن ملعون مثل نصاری درباره عیسی علیه السلم بحلول و اتحاد قایل بودند و او از برای
خود این دعوی بنیاد نهاد و درین دو دعوی متردد و متقبل بود و معلوم نیست که در آخر
رای شومش بر کدام یک قرار گرفته و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که
که او بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بوده و مرادش از وضع این مذهب این بود که
بنا اسلام را برهم زند و از ائمه اثنی عشر معصومین چندین حدیث در طعن او وارد است و

پی روان او را خواه صوف پوشند صوفیه گفتند و گاه به کنیت او و گاه بنام او
و گاه بنام پدر او ایشان را منسوب گردانیدند هاشمیه و باشمیه و عثمانیه و شریکیه
خواندند و چون سفیان ثوری طریقه درویشی او را پوشش کرده صورت و روایت تشبیه
تجسیم بر مذهب او افزود عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را
ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را با بویزید بسطامی نسبت دادند یزیدیه
و بسطامیه لقب کردند و به اعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه
خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را
وحدتیه نام کردند و حسین بن منصور حلاج ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه
گفتند بجهة آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بحدی ایشان را بروجه حلول و اتحاد قایل
شدند و برکرامات خود و پیران افزودند و ایشان را غلات و غالیه و غاویه نام کردند
و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه مردم فریبی ایشان را زراقیه و خداعیه موسوم ساختند
و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بر رهبانیت و منهیات کفر و الحاد
در هم آمیخته بودند اما ایشان را مبتدعه سنتی گردانیدند و چون منافقان دین
کاران بودند مرائیه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده از آن تصوف نام نهادند علما
ایشان را متصوفه نام کردند بواسطه لقبهای بسیار که نهادند و ایشان را متصلفه
گفتند و اینها نامهاییست که بیشتر بر کل این طایفه جاری است و بغیر این ایشان را
نامهای بسیار است و بعضی دیگر از نامهایی که طایفه ایشان را بدان نامها میخوانده اند بعد از
این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه و متصلفه

و مستبدعه و زراقیه و غلات و غالیه و حلاجیه است و ایشان غلات سنیان اند
و این گروه اظهار زهد میکردند و تقشف مینمودند و اعتقاد باطل خود را از خلق جهان پنهان
و در زیر زمین با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن میگفتند تا شیخ ابو سعید
و بعضی از رازهای ایشان را که افشا آن از پیر بی مزه میدانست بر سر منبر بیان
کرد و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه بکنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که محض
کفر بوده در مجالس ادا میکردند و عذر او در آن حالت حضور است و مدهوشی
مینمودند الا بایزید که مکرر بیگانه بی باکانه لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی
و سبحانی ما اعظم شانی و رایت المنام و رایت الله فی صورة شیخ
هرم میگفت و او در اصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع مذهب مالک
عمل میکرد و در باطن ملحد و زندیق بوده سنیان نسبت اند که او سقای امام جعفر علیه السلام
بوده و این محض افتراست و آن شقی سقای امام حسن عسکری علیه السلام بوده و دعوی نیابت
خدمت جعفر کذاب کرده بوده و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع
عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بوده و ذو النون نیز مالکی بوده و بیشتر این
طایفه در باطن ملحد بوده اند اما حسین منصور رسوایی را از بایزید هم گذرانیده و کفر و الحاد
خود را بی ملاحظه و بی تحاشی ظاهر گردانید توقیع لعن او بیرون آمد و از جمله کسانی که
فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان بوده
و عادت متعصبان سنی است که هر کس را که از این طایفه میبینند که رسوایی را از حد گذرانیده
و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج گویند دیوانه بوده اند

واکثر صوفیه نیز دعوای دوتایی ایشان میکنند باآنکه در دیگر جاها باتحاد وقایلند
ودرین طور جاها از غلبه تعصب قاعده مذهب باطل خود را فراموش کرده بدوتایی
قایل می شوند ومیگویند دو حسین بن منصور حلاج ودو بایزید بسطامی بوده اند
یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده و از اکابر اولیاء الله و شیعه باید که
گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مرویست و
متقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند و چون در کتاب
مستطاب کلینی حدیثی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود اذا ظهرت البدع
فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود
درمیان امت من بدعتها پس می باید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکس که
میداند که آنها بدعت است می باید که مردم را آگاه سازد که آنها بدعت است اگر
اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بروست لعنت خدا و شیعه و سنی نقل کرده اند
که من علم علما وکتمه الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار یعنی هرکس که
بداند علمی را وپنهان دارد اورا لجام میکند او را خدای تعالی در روز قیامت بلجامی از
آتش دوزخ و این فقیر دید که بسیاری کس از شیعیان فریب سنیان خورده اند و طریقه
و مذهب صوفیه را حق پنداشته اند و مایل بایشان شده اند و بعضی از مواعظ حسنه
که بعضی ازین طایفه بجهة مردم فریبی در نظم و نثر خود بکار برده اند شیفته شده اند
و از عقاید باطله ایشان غافل گشته اند مریدی آن گروه فاسد عقیده اختیار کرده اند
خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشانرا درین کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین

ولعنت

ولعنت حضرت رب العالمین ایمن گرده و شیعیان از بد اعتقادی ایشان
واقف گشته از دوستی ایشان بپرهیزند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت
نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند زیرا که در حدیث است که
المرء یحشر مع من احب و دیگر بسند صحیح مرویست که از احمد بن ابی نصر بزنطی
و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلم که آن حضرت فرمود من ذکر
عنده الصوفیه ولم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا ومن انکرهم فکانما
جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه وآله و دیگر در حدیث بسند
صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور روایت شده است که او گفت قال رجل من
اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیهما السلم قد ظهر فی هذه الزمان قوم
یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم قال علیه السلم انهم اعداؤنا فمن مال
الیهم فهو منهم ویحشر معهم وسیکون اقوام یدعون حبنا ویمیلون
الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم ویاولون اقوالهم الا فمن
مال الیهم فلیس منا وانا منه براء ومن انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد
الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه وآله پس بدانکه صوفیه قاطبة
از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلم اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در
طعن ایشان منقول است و چون چنین باشد و حال آنکه در کتاب مستطاب
کلینی مروی است و مسطور است بسند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلم که آن حضرت گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که ان
عند بدعة یکون من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به

یذهب عنه ینطق بالهام من الله ویعلن الحق ویوزه ویردده کید الکائدین
فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان جعفر صادق علیه السلام
وضع کنند که از همه اهل بدع ائمه معصومین علیهم السلام اهل آن مذهب را بجهته مذموم
سازند چنانکه بی پی روی کنند که ان احادیث ایشان ظاهر است آن حضرت در آن باب
سخن گوید و خاموش ننشیند دیگر آنکه از آنجناب در رد طایفه مبتدعه
احادیث بسیار منقولست و اگرچه از باقی ائمه اثنا عشر که از اولاد اطهار آن
حضرت اند حدیث بسیار در رد آن جماعت مرویست اما از آن حضرت احادیث
در آن باب بیشتر روایت شده و آبای کرام آن حضرت از پیدا آمدن این گروه خبر داده اند
و اکثر ائمه معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین نیز صلوات الله علیهم اجمعین
این طایفه را لعنت کرده اند یا از لعنت کردن خدا یا از لعنت کردن ملائکه برایشان
خبر داده اند لیکن بعضی از آنها که دعوای علم کرده اند از آن بیخبر بوده اند و جمعی تقیه
نام کرده اند اما از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست
و مشهور است حدیثیست که از او در چند کتاب از کتابهای قدمای علمای شیعه [illegible]
و از متأخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه الرحمه در مجموعه خود ذکر آن کرده و آن حدیث
این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در اثنای سفارشهایی که میفرمود ابا ذر غفاری را
فرمود که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و
شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء
والارض و صریح تر از این نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیث در طعن ایشان بسیار است
و گفتیم که احادیث درین باب بسیار است و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است

احادیث

احادیث وارد است از آنها یکی این است که علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی
رضوان الله علیه در کتاب قرب الاسناد خود روایت میکند از سعد بن عبدالله
از محمد بن عبد الجبار از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آن حضرت فرمود که
پرسیدند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام یعنی امام جعفر صادق از حال ابی عبدالله
از ابی هاشم صوفی کوفی را آن حضرت فرمود که انه کان فاسد العقیدة جدا
وهو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف وجعله مفراً لعقیدته
الخبیثة و در بعضی از روایات است و از علی بن الحسین مذکور هم بسند دیگر روایت
کرده اند که آن حضرت فرمود وجعله مفراً لعقیدته الخبیثة واکثر الملاحدة
وجنة لعقایدهم الباطلة و آن کتاب شریف بخط مصنف بدست فقیر افتاده
و در آن حدیثی دیگر در باب این گروه مسطور است که در آن از تمامی جمعی از معصوم
سؤال کرده اند که اکثر بیشتر این کتاب را دیده بودم و در کتاب زبدة البیان
روشن تر از آن سخن میگفتم مجملا هرکرا میل اطلاع باشد باین کتاب بسیار باید
رجوع نماید پس چنانکه در این مقام وعده کرده بیک باب که در آن کلامی چند در ذکر
بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد اقتصار مینماید و آن باب اینست

## باب در ذکر مذاهب صوفیه

بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که اما
الجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع آنست که آن چهار مذهب اول حلولیه است
و دوم مذهب اتحادیه است سیوم مذهب واصلیه چهارم مذهب عشاقیه و بعضی گفته
اند که اصول مذاهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر آن چهار افزوده

و بعضی گفته اند که اصول مذاهب ایشان هفت است و دو صد تن را بر این شش
زیاده کرده اند و بعضی گفته اند اصل دو بوده است پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب
دیگر اختراع نموده اند و از این دو اصل ساخته اند و آن قایل بودن است بوحدت
وجود و پس بنا بر قول این جماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفیه خواهد بود
و بعضی از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جملهٔ مذاهب
صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن
است بحلول دوم قایل بودن باتحاد و سید مرتضی رازی علیه الرحمه اگر چه در کتاب
تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصولا و فروعا زیاده از شش قسم شمرده
اما در کتاب الفصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده و قایل باین شده
که اصل مذاهب صوفیه پیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل مذهب حلولیه است
ایشان گویند که خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع
عارفان حلول میکند بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی
حاصل که حلول کننده محتاج است بغیر ممکن پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر
لازم آید که ممکن باشند واجب نعوذ بالله من هذا الاعتقاد دوم مذهب
اتحادیه است ایشان گویند که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با
همه عارفان یکی می شود عقل ببطلان این مذهب قاضیست این فرقه حق تعالی
را تشبیه میکنند باتش و خود را باهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت
آتش آتش میشوند عارف نیز بواسطهٔ قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر

و زندقه

و زندقه است که هر که اندک عقلی دارد میداند که از اینکه ممکن طبیعت ممکنی را
یا بصفت و رنگ ممکنی بر آید لازم نمی آید که واجب ممکن یا ممکن واجب شود و
همچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنات را بواجب و واجب را
بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی
کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنا بر اعتقاد این دو طایفه
این دو طایفه تعدد و تکثر آله لازم آید زیرا که می تواند بود که در هر عصر هزار عارف
زیاده نیز باشد صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد از
حبر مانیه که طایفه اند از صابیه از ترسایان بر خواسته و غلات شیعه
یعنی آنکه بعضی از ائمهٔ اثنا عشریه را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت
یعنی صوفیه که شیخ خویش را اله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا
گرفته اند و هیچ مذهبی از مذهبها بمذهب ترسایان از آن دو مذهب
نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است و باید دانست که
متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور و [illegible] حلاج که
بمنصور حلاج شهرت کرده بر یکی از این دو مذهب بوده اند بسبب این اعتقاد
فاسد که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه
و ابن بابویه این طایفهٔ ضاله را خواه حلولیه باشند و خواه اتحادیه از غلات
شمرده اند و یقین حاصل است که ایشان اشر طوایف غلات اند و بدانکه
ایشان بر مذاهب اند چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی

الحاد

و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر ورزیده‌اند و از آن کفر رسیده به وحدت
وجود قایل شده‌اند و گفته‌اند هر موجودی خداست تعالی عما یقول
الملحدون علوا کبیرا وایضا باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان
در کفر آن بود که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون و اتباع او
اطلاع یافتند از غایت ضلالت کفر و غوایت شعار او را اختیار کردند و از
جهت آنکه کسی پی نبرد و ایشان دزدان مقالات و اعتقادات شنیعه
فلاسفه‌اند آن معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند
و چون معنی آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی
به بیان در نمی‌آید و بی ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید
و احمقان را سرگردان ساختند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار
ضایع کردند و فکرهای نامعقول دوانیدند و آن کفر عظیم را تا دیبها کردند و بدان که علمای
صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده‌اند بلکه اکثر مسایل ایشان را
از کتابهای ایشان اختلاس نموده‌اند و ~~تصرفی~~ نموده‌اند و در بعضی از آن مسایل
با ایشان خلاف ورزیده‌اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده‌اند چنانکه
علاء الدوله سمنانی که یکی از کبار مشایخ صوفیه است با جمعی از آن فرقه
به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه است که
از ارباب وحدت وجود است مخاصمت نموده پس شیعه باید به یقین بدانند که علمای
این فرقه غاویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه‌اند پس شیعه

و در آن تصرفات نموده‌اند

جهال ایشان

جهال ایشان از قبیل جهال فلاسفه‌اند و ملاحده‌اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان
پاره‌ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده‌اند و گفتگوها
دارند که منافات به دین و مذهب ما ندارد و مؤمن باید فریب نخورد که آن گفتگوهای
ایشان کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر عبارت داده
بنام خود کرده‌اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته‌اند و بسیار سخنان
خوب هست که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته‌اند و اگر فرض کنیم که گفتگوهای
پسندیده که در میان سخنان ایشان هست یا با ایشان نسبت میدهند همه قول
ایشان باشد کدام طایفه‌اند از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که
با وجود گمراهی پاره‌ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و
ادای امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند
و مذمت کذب و ناراستی و پر خوردن و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال
و صفات ذمیمه ننموده باشند پس با اینکه ایشان نیز بعضی از سخنان خوب هست
گول نباید خورد اما آنچه از افلاطون قبطی و تابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند
و آن را وحدت وجود نام کرده‌اند این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته‌اند
که علت اولی حق را از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق
و اگر کسی شک کند تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصا حکما
و فلاسفه شده‌اند خذلهم الله تعالی قال الرازی و نعم ما قال رحمة الله فی المختار ایها اعلم
الفلاسفه اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی رایهم فقالوا فی الشرع

و ... سخنان خود را هم در مابین
بجوام اندازند و اکثر کلام

والنبی انما ارمد کلاهما لاصلاح الدنیا فالانبیاء یرشدون العوام
لاصلاح دنیاهم والشرعیات اصله وان الشرعیات الطف فی التکلیف
العقلی وهم یوافقون المسلمین فی الظاهر والا فکل ما ینسبون الیه هدم
الاسلام واطفاء النور شرعیته ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
واگر کسی کتاب تهافة الفلاسفه را مطالعه کرده باشد میداند که این مرد دین دار و حق
ایشان چه میگوید **فصل دویم در ذکر بعضی از فروع** مذهبین صوفیه و بیان
اندکی از عقاید ایشان بدانکه فروع مذهبین صوفیه و عقاید صوفیه فاسده ایشان
بسیار است از انجمله بذکر قلیلی از عقاید میت و یکفرقه از ایشان درین کتاب اکتفا
مینماید **فرق اول وحدتیه آمد** ایشان بوحدت وجود قایل اند و همه کس و همه چیز را
خدا میدانند چنانکه گذشت این گروه از نمرود و شداد و فرعون بدترند از آن جهت
که جمیع اشیا را خدا میدانند حتی چیزهایی را که در شریعت حکم بعدم طهارت آن شده
تا بچیزهای دیگر چه رسد اگر آن جماعت را کثرتیه نام میکرده اند انسب بود زیرا که
و در اکثر آنها بروجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آنرا خدا ندانند هرچند که
باعتقادات ایشان همه آشنا نیست چنانکه محیی الدین عربی را در اکثر کتابهای خود گفتگوهای
بسیار درین باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و در آن کتاب در قصه لقمان
میگوید که در میان ما وحدتیه داشت غیره نزاع در عبارت ست و در همان کتاب در قصه
موسی فرعون را عین حق تعالی گفته چنانکه بعد از تاویل انظر بسیار میگوید وان کان
عین الحق فالصورة لفرعون و عطار در کتاب جوهر ذات تعریف کرده میگوید توهم نشل



او انا الحق بگو در آن کتاب صریح دعوای خدایی کرده محیی الدین در کتاب فتوحات
میگوید سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی پاک و منزه آن کسی
ظاهر گردانید چیزها را و او عین آن چیزهاست و علاء الدوله سمنانی که یکی از شیخ
این طایفه است او را بدین واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره بآن شده
و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی و عطار و ملای روم و بسیار کسی غیر ایشان
از متاخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این
اعتقاد نموده اند و این جماعت خدا را تشبیه میکنند و میگویند بدریا و مخلوقات را
بموج دریا و میگویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست یعنی مخلوقات همه خدا اند
و این طایفه کسی را که دعوای خدایی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود
و خواه خارج از این پرده مانند نمرود و شداد و فرعون دوست میدارند و پیروی از خود
مینمایند نمیدانم کیست از متاخرین شیعه که فریب این طایفه خورده ایشان را از
نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده اند لیکن میدانم که متقدمین
علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان
نوشته اند و از اصحاب عصمت علیهم السلم احادیث در رد و بطلان و در کفر ایشان
نقل کرده اند که با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طایفه ظاهرا بوحدت
وجود قایل نشده بود اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و غافل و متعصب
نباشد از قول محمد بن یعقوب کلینی نور الله قبره و مرقده در کتاب کافی میفرماید
**باب دخول الصوفیه** علی ابی عبد الله و احتجاجهم علیه میباید که این گروه از متی لقان

اند و از کلام ابن بابویه قدس الله سره که در کتاب اعتقادات میگوید تلبیهم
بترک الصلوة در جمیع الفرایض و از گفتار شیخ مفید علیه الرحمة که میفرماید دینهم
ترک الفرایض والمستحبات و در کتاب المناهی والمحرمات تعزیر مینماید که
ایشان ملحدان و زندیقانند و دلیل برانکه این جماعت از مخالفان اند بسیار است
یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را
از جملهٔ لعینین شمرده اند و از جملهٔ طوایف سنی گرفته اند و دیگر آنکه یک کتاب
نمیتوان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند
بخلاف آنکه قدمای علمای سنی کتاب بسیار نوشته اند و بغیر ازین دلیل بسیار است
و قطع نظر از آن دلایل کرده چون اصحاب عصمت علیهم السلام ببطلان این جماعت
شهادت داده اند و به تعدد روایات اعنی از کتب ثقات معلوم است شنیعه
که از این قوم مایلین و معتقدین ایشان بیزار باشند و اگر کسی گوید که من این کتابها و اخبار
و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط و دین داری و قاعدهٔ خدا پرستی و پرهیز
کاری آنست که در دوستی این فرقه و شنیده خویشتن بنام این طایفه موقوف باشند و توجیه
کلمات کفرآیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر کرده و جمعی از غافلان شیعه را
گول ابیطالیه ازین سبب خورده اند که بعضی از ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را مدح
بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خود هستند و چون
جبری اند همه چیز را خوب میدانند و دوست میدارند و هر کسی را مقصور باطل قایل بعقیدهٔ فاسد
خود میدانند با او نسبت دوستی میورزند و نیز آنکه کلام حضرت امیر المؤمنین را نفهمیده اند

که نموده است

نموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و چون ملحدان او را منطبق بر معانی خود
میسازند و براد خود تاویل میکنند چنانکه محیی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم در فص
شعیبی کرده انجا که میگوید من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه
علی صورته خلقه بل هو عین هویته وحقیقته لهذا کمال دوستی نسبت بان
حضرت اظهار میکنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت
امیر نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بدروغ گفتن ایشان گول نخورید
چنانکه بر متتبعان ائمه اخبار اطهار ظاهر است آن غافلان که گول این جماعت
خورده اند نیافته اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته اند که شیخ طایفه
از کبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهوا میتوانند که با وجود بد اعتقادی سخنان
خوب ندانسته اند و ندانسته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده اند که این گروه
در اصول و فروع با اهل حق مخالفت بسیار دارند و اگر کسی بدیده انصاف و عطای
عمل از جنس چشم حق بین بردارد و تعصب را بر کنار گذارد قایل خواهد شد که
اگر از روی حرف فضل اجماعت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فاصله علی بن ابی طالب
علیه السلام امام دانند با این حال بخدای حسین بن منصور و امثال او
بلکه بخدای کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه
چون این طایفه فریبندگان اند بعضی از ایشان خواسته اند که بنوعی سخن گویند
که همه طوایف ایشان را از خود دانند و از خود شمارند چنانکه حسین بن منصور حلاج
از آنکه رسوا شود با شیعیان سنی بوده خود را از ایشان وا مینمود و در ... شیعیان

دعوای ابتیت و وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام میکرد و درویش ملحدان و بعضی
از سفیهان که میدانست که در نسبی قایم نیستند دعوای خدایی میشنود و نامهای
پیغمبران بر بعضی از مردان گذاشته ایشان را فرموده بود که در عالم بگردند و مردمان را
بخدایی او دعوت کنند و دلیل بر آنکه اکثر اتباع عت در باطن ملحدانند این است
که چون دانسته اند که حلاج درویش صاحب هیچجا دعوای خدایی کرده گفته اند که او
کشف راز کرده و او را از اینجهت حلاج الاسرار لقب کرده اند با آنکه در زمان بایزید
و حلاج منصور کسی از این قوم مردود بوحدت وجود قایل نشده بود و بعد از
ایشان بمدتی طایفه اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود قایل شده بودند
و طایفه اتحادیه و وحدت وجود افترا کردند **حکایت** شیخ و دستی نقل کرده اند
که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتاری که بدستش گرفتار بود گفت کلاه
تتاری بر سر میگذاری و باینصورت خود را بمن مینمایی و بقصد قتلم میکنی گمان
داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد و این اعتقاد
تمام فساد از نظم و نثرش ظاهر است و شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الاثر آن میگوید
که در غلوای شکر حق سبحانه متجلی گشت و در صورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه
کج نهاده دست در اذیال جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که چنانت
شناخته ام که اگر هزار صورت برآیی و در هزار کسوت جلوه فرمایی که یک مو از
معرفت تغیر پذیر نیابد و در کتاب مقامات این کافر هرزها بقالب زده که در دفتری
در از نقل نتوان کرد و شرح نتوان داد و فرفرات و کفرها که این طایفه بی دین و خراب

کنندگان

کنندگان در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته اند بسیار است و مجلدات
بسیار گنجایش نقل آن همه ندارد و علامه حلی رحمة الله علیه در بعضی از کتابهای خود
این قوم را باین طور اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ سعید قدس سره در بعضی از
مصنفات خود اشاره نموده که طریقه درویشان اوهام است و غیر ایشان
بسیار کسی از عارفان یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان بدلیل و برهان
این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانی که مقام من شیعه همه از سفیهان و دروغ
کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان نخورده اند و از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است
یکی این است که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای و مدعای خود
تفسیر و تأویل میکنند دیگر آنکه بجبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند چنانچه
از کتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است دیگر محبت از جهات میل دیگر از اتباع عم
و بعضی دیگر از طوایف نواصب باین گروه این است که ایشان را در بعضی عقاید
با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است یکی آنست
که دعوای دانستن غیب کرده آنرا کشف نام میکنند و از آن تمادی نموده
نسبت دانستن غیب بکفار نمیدهند در باب اطلاع در غیب **فصل پنجم**
این اوراق جزو ثانی است صحت گذارش یافته **حکایت** در کتاب ایجاز المطالب
فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است آنچه خلاصه مضمونش
این است که جوانی بود از اهل حب جان و در کمال محبت نسبت بشاه مردان علی
در مقام اسلام با یقین استوار و بر محک امام طلای دلش تمام عیار اگرچه از خوانندگان

و از نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه حظی وافر و نصیبی کامل داشت
و در خدمت علمای دین دار بسیار بسر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه گوشزدش
بسیار بوده و حسن عقیده اش در مذهب حق مرضی و حمیده و در تحقیق
از حقیقت دین متین قریب برتبهٔ علیا بود و در مسلمانی رسیده و از غایت
صلابتی که در دین داشت با آنکه نا خوانده و نا نویسنده بود همت بر الزام مخالفین
میگماشت پیری صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان
مردود گوی مسابقت میربود هر جا که می نشست سخن از جنید و شبلی و امثال ایشان در
می پیوست و معجزات بسیار بخود و بر هر یکی از ایشان می بست و بزبان بلاغت های
گزاف میگفت و بدعواهای دروغ و باطل دلهای احمقان و سفیهان را میربود و وقتی از
اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاد پیر صوفی بطریق
عادت در غرور و خدعت باز کرده و در زراقانه چنانکه شیوهٔ ایشانست بتزویر مزخرفات
و ترهات زبان دراز کرد تا گفتارها هوارش بمبحث مکاشفه انجامید و کلام تمام
نا تمام بدعوای دانستن غیب رسانید جوان شیعی بدو زانو در آمده گفت من شنیده ام
که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره باین فرموده که غیب بغیر از ذات عظمت
کسی نمیداند پس کافران کسی که قول خدا را بعد از سخن شما را باور کند و عجب از سخت
رویهای شما قوم بیحیا که از خدا شرم ندارید و باین طور دعویها زبان میگشایید و بآن
اکتفا ننموده و نسبت دانستن بکفار میدهند و سند میدهد پیر صوفی گفت ما دلیل
داریم براینکه کافر و مسلمان غیب میدانند و رازهای پنهان از لوح دل میخوانند جوان شیعی

پرسید

پرسید که آن دلیل چیست شاهد بر مدعای شما کیست پیر صوفی گفت دل مسلمانان مانند
آیینه است و دل کافر مانند بول و چنانکه در این دو آب روی مینماید و در دل کافر و مسلمان
چیزهای پنهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد جوان شیعی
آشفت و گفت بر آن دل و گل می بایست رید که با چگونه گفتگوها خواهد که
طریقه خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیقت مذهب خود سازد
و اهل مجلس سخت بخندیدند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست ذلیل و خوار
و حقیر و بی اعتبار برخاسته در کنجی نشست این فقیر وقتی که در مجلس حاضر بود که
سخن از این طایفه و دعوای کشف نمودن ایشان میگذشت یکی از خوش
طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت وا بی انصافی میکنند این جماعت در دعوای
کشف صادق اند اما کشف ایشان از قبیل کشفیست که عمرو عاص نمود در جنگ
صفین در هنگام محاربه با حضرت امیر المومنین علیه السلم باید دانست که این
جماعت دعوای کشف و کرامت را از گوشه نشینان براهمه و ریاضت کشان
هند کسب کرده اند چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین در رتبهٔ علیا
دارد هر دعوی که ریاضت کشان هند کسب کرده اند و هر لاف گزاف که زده اند
آن فرقه از جماعت اهل بی ادب کرده اند و تصدیق ایشان نموده اند بطریقی که هر ادانی
بشنود تصور کند که واقعیت که از اشتهرت داده اند و گوشه نشینان سنی هم
بر آن منوال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطمع نان و حلوا معجزات
بسیار بر پیران خود بسته اند و آنرا کشف و کرامات نام نهاده اند و سفیهان از آنها

داشته‌اند و دیگر باید دانست که این گروه با این و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث
واقع است سه طایفه‌اند گمراهان و فریبندگان و غافلان و در روایتی بجای عبارت
غافلان لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر بجای آن کلمه جاهلان مذکور و
این معنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن روی که اغلب که عارف بعقاید باطله این جماعت
اند و خود نیز آن عقیده‌ها دارند و دلایل عقلیه و نقلیه گمراه و کافر اند و جمعی که اعتقاد فاسد
و مذهب باطل ایشان نرا میدانند و در دل قایل بان نیستند اما تجاهل نموده خود را
از آن گروه میشمارند و خویشتن را بر آن عقاید وا مینمایند فریبندگان و حیلت گران اند
و مدعای ایشان آنست که از سفیهان و احمقان یا که اعتقاد باین قوم دارند مرید
معتقد خود سازند طایفه سیوم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت
اینطریقه پیش میگیرند و دلیل باین گمراهان و فریبندگان میگردند پس هر که عارف
بعقاید باطله این جماعت نباشد و بحقیقت مذهب ایشان معترف نشود بسبب جهل و
نادانی گمراه گشته پس اگر با آن جهل دعوای علم کند بواسطه جهل مرکب حالش تباه
شود و بوادی ضلالت افتاده و بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او گمراه گردیده
از طریق حق دور شوند و بوادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بد اعتقادی این گروه
واقف باشد و در باطن ببطلان ایشان معترف اما بجهت فریفتن خلق این طایفه
را مدح گویند و ایشان نرا از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا دین را از دست
داده باشد و بعد مردمان نرا گمراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی بهره
گشته و اگر کسی که بر بد اعتقادی این قوم مطلع باشد بحقیقت ایشان و مذهب ایشان

معترف شود

معترف شود و آن کس البته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته
و گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر پس اگر آن کس دعوای تشیع کند باید که شیعه
قبول نکنند و او را از شیعه نشمارد زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن بحلول
و اتحاد و وحدت وجود و قایل بودن بجبر و محبت ورزیدن با یزید و زیاد و دیگر دوست
داشتن ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابو سفیان و جمیع فساق و فجار و سایر
مشرکین و کفار و اگر اظهار بغض این طورکسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر این طور
کسان را لعنت کند باید که شیعه باور نکند و فریب نخورد از آن جهت که ایشان لعنت
عین رحمت میدانند و بعضی از ایشان میگویند لعنت چهار حرف است از حروف
هجا ع ل ن ت و هر یک از این چهار اسمی از اسماء الله پس لعنت عین
رحمت باشد و گروهی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی و بر جمیع حروف حلول کرده
و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت ایزد تعالی است و حق تعالی روح عالم است
چنانکه محیی الدین در کتاب فصوص الحکم در فص هودی میگوید العالم صورته
و هو روح العالم و معلوم است که عالم عبارت از ما سوی الله است پس همه چیز
را از چیزها صورت خدا میدانند و بزعم این طایفه حروف نیز صورت خدا است و خدای
تعالی روح حروف است پس میگویند چون خدای تعالی روح این حروف است
این حروف عین ذات و عین رحمت خواهد بود مجملا هر فرقه از این جماعت بیک وجهی
لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را
خصوصا یکی از ایشان نرا که این جماعت پیر خود میدانند لعنت کند بغایت مضطرب شوند

و تا آن مرد نهایت دشمنی ورزند و دیگر باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوی این فرقه را
سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود ساخته اند چنانکه در صدر اشارت
بآن شده و گذشت پس شیعه باید که سخن بعضی از متعصبان و رنجی از غلات
بلکه بقول جمعی از گمراهان و بد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوی
زشت این طایفه در آمده اند و دین اسلام و کیش ذی کیشان را بتأویلات خرافات
آیات یکی کرده اند و بسبب این تأویلها بسیار کسی از سفها را بوادی الحاد انداخته
اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود دهستانی را تأویلات کرده اند بلکه جاهل
مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل بحلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است
و نیز شیعه باید بداند که هر وجه که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدایی خود و شیخ
خود و سایر موجودات میگویند بعینه همان وجه را نصاری در باب عیسی
و غلات شیعه در باب خدایی علی مرتضی علیه السلم و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السلم
را خدا میدانند اعتراف دارند و با این حال جاهلی را از غلات سنیان که حلاج
کافر **و اگر چه واضع مذهب صوفیه ابوهاشم** کوفی است چنانکه اکثر علما نقل
کرده اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بودند اما جمعی از متعصبان سنی
چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابی بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره جز
آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت کنند
و بجبر قایل شوند تا پرده بر دیده خلفای ثلثه راشدین باین وجه رفو کنند چنانکه نقل
از این در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید علیه الرحمة با قاضی عبد الجبار معتزلی

مذکور گشت

مذکور گشت بلکه برایشان حلول و اتحاد و وحدت وجود و مرتبه خدایی از برای ایشان
و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را باین وسیله فریب دهند
تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست دارند پس طریقه این فرقه
را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از خلفای
بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند
و با ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام
کردند و معجزات بسیار با ایشان بستند و نسبت دانستن غیب بر ایشان دادند
و در این دو نظر دیدند که اکثر مرتبه حضرات ائمه معصومین را علیهم السلم در چشم
جهال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل وا نمایند و گویند معجزه و خارق
عادات دلیل بر امامت نیست دیگر اکثر دعوای مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت
ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه اند بامامت شیوخ
ثلثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمیبودند می بایست که این گروه که غیب دانند ببطلان
ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوای این گمراهان را دلیل بر حقیت
مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال محبت ورزیده اند و از غایت محبت است
که فرقه از سنیان با این طایفه دارند که سخنان کفر ایشان را تأویل میکنند
و زورها میزنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان ایمان کامل وا نمایند فلعنة الله
علیهم و علی من یحبهم الی یوم الدین **فرقه دوم اصلیه طایفه** گویند ما واصلیم بخدا یعنی
بحق تعالی رسیده ایم و با او پیوسته ایم و بعضی این مذهب را نیز از اصول مذهب

صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فرق منشعبه اکابر دین
اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوایی خود اطلاع یافته اند دست بر اصول زده اند
و عقیده فاسده خود را این لباس پوشانیده اند پس اصول بحق را این طور
معنی گفته اند و خود را بشیعه از دیگران رسوا کرده اند در فضیحت خویش بیشتر از
طوایف پیش مبالغه نموده اند و بعضی از مقالات شنیعه و افعال قبیحه متمیز و
متفرع شده اند از انجمله یکی آنست که میگویند نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه
از آن جهت وضع کرده اند که آدمی بان تهذیب اخلاق نموده ایم و معرفت اشیا
و شناخت حق تعالی را حاصل گشته و بخدا واصل شده ایم تکالیف شرعیه از ما بر خواست
و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است دیگر میگویند هر کس بمقام
عالی رسید هر چه از او صادر شود از شرب خمر و زنا و لواطه و غیر آن هیچکس را
بر او اعتراض نرسد و هر چه کند از امثال این امور از او منع نتوان کرد و از دیگر
باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و دختر خود وطی کند رسد و اگر کسی را بر خود افکنند
روا باشد بلی هرگاه مطلق ایشان را مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد گوید
بنفس ناطقه چه زیان دارد و چون ایشان اینها کنند و این هرزها گویند ملای روم
در خطبه از خطبهای مثنوی میگوید که چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و
**حکایت ملاقات شمس تبریزی** با او و دختر و لیسه خود را از برای شمس بردن
و صحبت و شراب خوردن و جر و بحث کشیدن که جامی در کتاب نفحات الانس
نقل کرده شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبد الله بن حمزه طوسی علیه الرحمه در کتاب

تهذیب اخلاق و معرفت کامل
حاصل کند و ما که از راه ریاضت
و ارشاد و مکاشفه تهذیب
نمود



نهج الحق در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن آنچه خود دیده و شنیده اند ایراد
نموده اگر کسی خواهد که بداند تا آن در کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز
و جمله فرایض و حلال داشتن جمیع معاصی دین مجموع طوایف صوفیه است چنانکه
شیخ مفید نور الله مرقده و غیر او از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز
دلالت بر آن دارد و لیکن بعضی از فرق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی از اینها آن را
و اکثر ایشان عمل کردن بفرایض و اظهار عبادت و زهادت مردم نادان را سفینه
را فریب دهنده و بعضی از ایشان چون واصلیه و ملامتیه و شیعیه در ارتکاب
محرمات را بنظام مستحسن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را قبیح شمارند و دیگر
طایفه واصلیه میگویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری
مجامعت کند و آن شخص امتناع نماید واصل نباشد بلکه کافر باشد و اگر کسی
خواهش نماید با او مجامعت کنند اجابت کند خواه مرد باشد و خواه زن هر چه ولایت
و از اولیای عظیم القدر شود و گویند رابعه و جمعی غیر آن از زنان بودند که بواسطه
بر آوردن حاجت واصلان بمرتبه ولایت رسیدند مزخرفاتی که از این گروه میگویند
بسیار است و دلیل بر کفر و زندقه ایشان بیشتر را اگر همه را ذکر کنیم باعث ملال گردد
والسلم **نهم حلولیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجه** معرفت اشیا رسد
و بدوستی حق پیوست و از دوستی دیگران برید قلم تکلیف از او برخواست و خطاب
امر و نهی از او منقطع شده و از بندگی قید عبودیت خلاص شد پس بدان هنگام
حرام است بر او مقید شریعت و احکام شریعت بودن ظاهر است که این محض زندقه

و ا ـ زیادت نسخه

والی دوست این طایفه عورتین زنان خود را از خلق نپوشانند و گویند دوسترین
خلق عالم نزد حق تعالی ما ییم دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مجانین
زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان
به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند علی بن الحسین موسی بن بابویه قمی
علیه الرحمة در کتاب قرب الاسناد بسند خود روایت میکند از علی بن ابراهیم
بن هاشم جعفری که گفت سئل ابو محمد العسکری علیه السلم عن المجنون
فقال صلوات الله وسلامه علیه ان کان موذیا فهو فی حکم
السباع والا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری
علیه السلم از حالت دیوانه آن حضرت فرمود که اگر زیان رساننده و آزار رسان باشد
در حکم درنده گانست و اگر آزار رسان و موذی نباشد در حکم چارپایانست و این
طایفه حبیبیه نیز هرزه بسیار گویند پس باید که مؤمنان از ایشان پرهیز
نمایند و در ورطه ضلالت نیفتند دیگر آنکه بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه یک فرقه اند
این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن
جمیع محرمات اگرچه باهم موافق اند اما برخلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند
که بآنهم متمیز شده اند اگر کسی ایشانرا ازین روی یک فرقه داند که هر دو در
باطن ملحد اند و بنا بر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام میکنند بعضی
صوفیه آن حال دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود گردانیده اند سفل
الله درکتهم فی اسفل السافلین من النار فرقه چهارم ولائیه اند

ایشان گویند

ایشان گویند که چون بنده بدرجه ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس
در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه
نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست
گویند بیجان و مال بودن و این جماعت زن کردن را حرام دانند و گویند ما
زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لاطایلات بسیار زنند
و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند مزخرفات این فرقه بسیار است کوتاه
کردیم تا ملالت نکشند فرقه پنجم شرکیانه که خود را نیز فضلیه گویند و اهل
دین ایشانرا شرکیه خوانند ایشان دعوای شراکت با انبیا کنند و گویند
ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم لیکن خدا تعالی ما را عزیز داشته و ما را مستور
ساخته اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم
ما را بر دیگر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن فضیلت این است که علم واسطه
است میان پیغمبران و خدا و میان ما و خدا واسطه نیست پس ازین
جهة نیز از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیه دعوای امامت کنند و این
گویند و این فرقه شرکیه مانند طایفه ولائیه که دعوای امامت احیا و احیاء
اموات کنند لیکن بیجان و مال بودن را شرط ندانند و اینها دعوای شرکت
با خدا کنند و اینها دعوای شرکت با انبیا و این گروه زندیقان و ملحد اند
لعنهم الله تعالی فرقه ششم شمراخیه اند مذاهب این طایفه این است که
چون صحبت قایم شود و حال راه یابد اردو بی و سایر امور شرعیه باطل شود

ولائیه خ

شنیدن سازها و ارتکاب ملاهی از کل نعمتهای حرام و غیر آن جمله حرام
حلال گردد و گویند زنان و کودکان و دیگران چون گل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام
مباح است چه آنکه اصل این طایفه از خوارج بوده اند و شمراخیه نام طایفه ایست
از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده اند و این است که ایشان را نام این مینهند
این طایفه اگرچه بصورت اهل صلاح در عالم میگردند اما مفسد انند و مدام در کمین اند
که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظر اند که شخصی بدام آورده از راه
ببرند لیکن در پیش همه کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی
فریب ایشان خورده و بغایت معتقد ایشان شده و اندک اندک از عقاید باطله خود
مددکارش کنند تا سخن را بنفی وجود حضرت واجب الوجود تعالی شانه رسانند
و او را مانند خویش ملحد سازند و بر وحشتها گذارند و گویند ترا ارشاد نموده ایم
و عارف و محقق گردانیده ایم و هادی و راه نمای تو شده ایم اکنون اگر خواهند
اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مردمان گمراه نماز نادرستی کنند بسیار است
که از برای فریب دادن احمقان و رفع مظنه مردمان بجا روند و خاطر ایشان
اطمینان کنند که ما اعتقاد بنماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه
هر جا که نشینند معجزها از خود نقل کنند و بیشتر این گروه خرقها و تسبیحها بزرگ
پوشند و از فرقهایی که باتفاق در باطن ملحد باشند و متصوف را پناه و
عقیده فاسد خود سازند یکی از این فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه
کننده باشند و قتل ایشان واجب باشد لعنهم الله تعالی **فرقه هفتم مباحیه اند**

ایشان انند

ایشان انند و اصلیه گویند همه چیز بر عارف مباح و حلال است و امر معروف و نهی منکر
در مذهب ایشان باطل است و دزدی و خوردن مال مردم را بدزدی و هر چه دیگر باشد
حلال میشمارند و جمیع فروج را بر خود مباح میدانند حتی وطی با مادر خود و خواهر و دختر خود
و گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است این طایفه نیز باتفاق ملحدانند که
خود را صوفی نام کنند و در لباس تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق اند
و مستوجب طرد و لعن و سزاوار قتل قتلهم الله تعالی **فرقه هشتم ملامتیه اند**
ایشان علانیه مرتکب مناهی و معاصی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر
نیابند آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردمان را بجهت
خود اندازند و اگرچه جمیع طوایف صوفیه بجبر قائلند و گویند خیر و شر هر دو بتقدیر
خدا است اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی از
اصحاب طاعات و عبادات شرف و برتری دارند و از آن جهت که مردمان ایشان را
بسبب ارتکاب عصیان ملامت میکنند و این درجه درجه ایست بغایت
بلند که دست هیچکس از عابدان بآن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه
عزیزند بعضی از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال
ایشان در آمده سعی نموده که فریب نخورده و التفات بقول متعصبان ننماید
**فرقه نهم حالیه اند** گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست
اینها کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم از جانب شیطان است چنانکه در حدیث
واقع است که این جماعت رقص و سماع را حال نام کرده اند و گویند چون ما بیهوش شویم خدا

به نزد ما آید و سر ما را در کنار گیرد و ما را راز گوید و ما با او راز گوییم و او دست در گردن ما اندازد و ما دست در گردن او کنیم این عین کفر و ضلالت است و دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و طرب و شادی نمودن بواسطه تجلی حق است در ما صفات خدا حالیست که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را میتوان یافت این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این هم دیدن روی پسران و شاهدان را مصحف نام میکنند و فضایح و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال **فرقه دهم جوریه اند** ایشان گویند که در محل سماع و بیهوشی حوریان بهشتی بما نازل می شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان با ما نزدیکی و مهربانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بعد از این در آن حالت از ایشان بما فیضها میرسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین اند بعد از ضحک و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیز دروغ گوی و فاسد عقیده و ملعون اند **و فرقه یازدهم واقفیه اند** آن فرقه از آن جهت این نام بر خود گذاشته اند که چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را بغیر ایشان به اسرار معرفت وقوف حاصل نشده و خدای را بغیر ایشان کسی نشناخته و بغیر ایشان کسی بر سر وحدت واقف طریقت شاه ولایت واقفان دقایق حقایق اند ایشان را توقیفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف نموده اند در عمل کردن باحکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیه

دیگر سبب

[illegible]

دیگر سبب آنکه جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف کسانست در اولین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان دید و بدلیل بدو نتوان رسید و چون الکن باشد وی را بدلیل نتوان شناخت پس اگر خواهد که خدای را ببیند و بشناسد و بر اسرار او معرفت و وقوف یابد باید که از کسب علوم دینیه روی تابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود **فرقه دوازدهم تسلیمیه اند** ایشان گویند که تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبه عالیه عرفان نرسد و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هرچه پیر گوید و طلبد مرید اجابت کند و علامت تسلیم آنست که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم بنهد و بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه بمرید حواله کنند زنجیری یا رسنی باشد که در گردنش اندازند و از آن رشته تسلیم نام کنند و نزد طایفه واصلیه و قلندریه نیز این طریقه مسلوک است و اعتقاد ایشان این مرتبه ایست بغایت بلند و بالا و آنست که قلندریه چند گروه شده اند خفی بوده اند از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان ملحد بوده اند و سیصحان در این زمان در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طور کسان را درویش می پندارند حضرت حق تعالی همه را دانایی و بینایی کرامت فرماید بحق نبی و آله المعصومین **فرقه سیزدهم تلقینیه اند** و ایشان را نظریه نیز گویند و ایشان گویند نگاه کردن بکتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود و گویند معرفت جز به تلقین پیر کامل

و خواندن علوم دینیه را مطلق حرام دانند و گویند هرچه علما در هفتاد سال دانسته
به تعلیم و مطالعه کتب حاصل کنند بیک ساعت به تلقین وارث و پیر حاصل شود
و گویند هرچه مردان راه و سالکان طریق متوصل درگاه اگر یافته اند بنظر و ارشاد
پیر کامل یافته اند نه بخواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و خود را از علمای باطن شمارند و گویند
اهل شریعت بآن مشغول اند علم رسمی و ظاهری است دانش ایشان از علم باطن بی بهره
و علم در حقیقت علم باطن است و هر کس که از علوم باطنی بهره یافته است نزد ایشان کامل
و عارف و محقق است و اگرچه جمیع طوایف صوفیه این هرزه میگویند و دعوای علم
باطن میکنند اما این طایفه و باطنیه صوفیه در آن مبالغه بیشتر دارند و این
معنی را از باطنیه اسماعیلیه کسب کرده اند و این طایفه گویند امامان مخلوق بهشت و
گویند مرتبه ولایت کسبی است و بریاضت حاصل شود و اکثر ایشان نبوت را نیز
کسبی دانند و اینجا عنت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند
و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن
خلوت نشستن را چله نام کنند و این رسم را ازین ابن امرا اعتکاف و قطع
خرّب الله بنیانهم و دفع شرّهم و طغیانهم **فرقه چهاردهم کاملیه اند**
که متابعان شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و پیروان ملت بیضای احمدی
ایشانرا کاملیه خوانند این گروه با غایت جهل دعوای کمال کنند و مقاله کمال جهل
این طایفه گویند پیر کامل میباید طلب کرد و چون کسی بیاید میباید که دست از
کوتاه نکند و یکبار به خاطر نشان سعیهان کنند که خود پیر کامل اند و آن فرقه ترک کسب و جمع معاش

دربرابر

واجب دانند

واجب دانند و از غایت کاهلی بخرقه و لقمه که زنبیله شده کان بخانهٔ ایشان برند سازند
و بلذات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن
است مشغول شوند ایشان نیز معاون و گمراه کنند کاهلند زیرا که طلب علم
و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمانرا فاسد عقیده کرده اند و گویند اینها هم
حجاب راه است و مریدان را و هر کس را که اندک رغبتی بایشان کند از دنیا و
آخرت باز دارند و ایشانرا مانند خود کاهل کنند و وبال جان مردمان سازند و این
فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران
و دختران مردم عشق ورزند و کار ایشان غیر هرزه گفتن و هرزه گشتن و تن
پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز درستی کنند از برای آن کنند که احمقان
گمان صلاح بایشان برند و بایشان چیزی دهند و کلمهٔ لا اله الا الله را وسیله و
و واسطهٔ فریب دادن مردمان کرده اند و در اثنای سخن گویند در استجلاب طبع عوام
کالانعام بآن سخنان نمایند و شکم پرستان و ربی خود افرازند و از مردمان
با برام یا بنوعی که نبوده بخورند و بخورد آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان
باشند که بخانهای مردمان روند و آن شکم پرستانرا با خود برند تا شکم ایشانرا
پر شود و از آن خانها بیرون نروند و اگر ایشانرا نزنند البته طوف خانها کنند خصوصا
خانهای ظالمانرا و بعضی ازین فرقه باشند که در بازارها بازارها از مردم کسب و کار
و هنر و زراعت را بازدارند و حب غیبت علما در مردم دین دار کنند و آن بیچارگان نادان را
تو سیه از راه برند و ایشانرا با علمای دین دار دشمن سازند و همین از کاهلان و دشمنان دین را

بجهت آنکه آن فریبندگان آشها و حلواها خورند و در رواج دادن بازار فریبندگی آن
فریبندگان کوشند و بهر جا که روند در رسند تعریف این فریبندگان کنند و بازار
آن گمراهان را گرم سازند و معجزها برایشان بندند و از کرامات نام کنند
و بسیار باشند از عوام کالانعام که از بس فریب ایشان خورده باشند
با وجود آنکه فایده‌ها از مأکول و ملبوس و نقد و جنس بایشان رسانند از روی تعصب
باطل معجزها از ایشان نقل کنند و بسا باشد که از غایت ناخداشناسی و بی‌باکی
سوگندها در آن سخن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر کرامتی دیدیم و این طایفه
کاملیه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشه ایشان
مکر و فریب و خدعت و شیوه ایشان تزویر و حیلت باشد و حرکات مختلف
کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود بلرزند گاه آواز بیت و [illegible] سازند
و اگر قرآن خوانند مقید بصحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند
آن هم از برای فریب دادن مردم باشد و شیعه باید که از صحبت ملاقات ایشان
اجتناب نماید و فریب کوششهای ایشان نخورد **فرقهٔ پانزدهم الهامیه اند**
این طایفه نیز از آموختن علم روی گردان شوند و اعتقاد از معاد و از حشر و نشر
داشته باشند و عمر را بآموختن شعر و غنا و خوانی و ترنمات و نغمات و مطربی
و غنا و سرود صرف کنند و شعرهایی که معنیهای ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر
یاد گیرند و گویند هر چه جمیع عالم در مدت عمر بخوانند و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کرده اند
و میکنند ما در یکدم همه آن ملهم میشویم ایشان نیز مدعی و کذاب لعین و ملحد و [illegible]

دلایل

خود

و بی دین اند و حلال و حرام نزد ایشان یکسانست و بضرورت و مصلحت نام
اسلام بر خود گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان
نشمارند **فرقهٔ شانزدهم نوریه اند** اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان میگوید منشاء اصل اعتقاد
را یکی از آن دو فرقه اند یکی [illegible] و دیگری حلولیه اند بسیاری از علمای شیعه و سنی
گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلولیه و دوم اتحادیه اند چنانکه گذشت و نوریه از فروع و شعب
ایشان اند همه حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری آن مشغولی است بکتاب
صفات حمیده چون شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و وجد و سماع و حال و حجاب ناری
مشغولیت باعمال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند
مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد که اگر چه این نیز حجابست اما او
در پس پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبت و توکل را
نیافته اند و گویند نه امید برحمت و لطف خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب
او و دیگر گویند هر چه در عالم واقع می‌شود نتیجه نور و نار است و این بعینه مذهب
[illegible] است از مجوس که بنور و نار قایل اند **فرقهٔ هفدهم باطنیه اند** ایشان
دعوای علم باطن کنند مانند [illegible] و دعوای آنکه ایشان را صاحب باطن دانند و ایشان را
مجذوب نام کنند و بنیابت دوست دارند مانند ولایتیه و حقیقیه و گویند هر چیزی از
عبادات معنی دارد و آن را نداند الا اهل باطن و بیشتر ملاقات ایشان مانند ملاقات
و عقاید باطنیه است از اسماعیلیه و فرق در میان اینها است که ایشان پیشوای خود را
امام نام کنند و اینها مقتدای خود را شیخ و بر گویند باطنیه از اسماعیلیه [illegible]

ایشان

دشمن دارند و انجاعت از دوست دارند و مزخرفات اینطایفه بسیار است و ذکر جمیع
آن سبب ملال و موجب طول مقال **فرقه هفدهم جوریه اند ایشان اگر توانند**
البسه الوان از ابریشم محض و زرینه و زربفت در پوشیدن و مجالس از ساز و مزامیر
و شاهدان و امردان آراسته دارند و استماع نغمه و صوت و دف و نی
و سایر سازها نمایند و قصه‌های دروغ گوش کنند خصوصا قصه‌هائی که برای آنرا
شاهنامه نام کرده اند و ندانسته اند که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور و مرویست
از حضرت امام محمد تقی علیه السلم که آن حضرت نقل نموده از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که آن حضرت فرموده ذکر علی بن ابی طالب عبادة و من علامات المنافق
یتنفر عن ذکره یختار استماع القصص الکاذبة و اساطیر المجوس
علی استماع فضایله ثم قرا علیه السلم و اذا ذکر الله وحده اشمازت
قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهین یعنی یاد کردن
علی بن ابی طالب عبادت است و از علامات منافق است که بیزار شود و متنفر
میشود از یاد کردن او و اختیار میکند بر شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های
مجوس را بر شنیدن فضایل آن حضرت بعد از آن امام علیه السلم خواندند این آیه
و فی روایه و اذا ذکر الله وحده اشمازت تا آخر پس پرسیدند از آن حضرت
صلوات الله و سلامه علیه از تفسیر این آیه آن حضرت فرمود که آیا نمیدانید که پیغمبر
میفرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب را در مجلسهای خود پس بدرستی که یاد کردن
علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او ایشان افسانه اند که ایشان خوانند

تفسیر

با حضرت

با حضرت و ایشان راست عذابی خوار کننده و ابن بابویه در کتاب اعتقادات آورده که
سئل الصادق علیه السلم عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال من
اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان
الناطق ابلیس فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از حضرت صادق علیه السلم یعنی جعفر بن محمد
علیهما السلم از قصه خوانان که آیا گوش داشتن ایشان حلال است آن حضرت فرمود که
نه یعنی حلال نیست و فرمود که هر کس گوش بدهد بناطقی پس بتحقیق که او را پرستیده پس اگر
ناطق باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را
پرستیده و محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث
حدیثی از حضرت ابی جعفر علیه السلم روایت کرده و چون درین روزگار اکثر حکام شرع
از فرقه جوریه اند و بدلیل آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و حدیث ایاکم والرشوة فانها محض الکفر ولا یشم صاحب الرشوة ریح الجنة
کافرند و ملعون اما چون میدانند که خمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی
از حد گذرانیدن است بناچار دست از آن داشته اند و لیکن دست نبرداشته اند از
آن جهت که هر کس میدانند که استماع خوانندگی و قصه شاهنامه فسق است و با آنکه
اکثر طایفه جوریه از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان و بهر سازها در
مجلس خود حاضر کردن رسوائی را از حد گذرانیدن است بناچار دست از آن داشته اند
لیکن بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند و دعوای برائت از ریا کنند و گویند
ما عارفیم و کینه و کبر بسینه ندیده باشند و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم میکنیم از جهت دفع

که از خدا نقل کند گوید پس راست حق گوید آن گوش کننده خدا را پرستیده و اگر از ابلیس نقل کند ابلیس را پرستیده باشد

واکثر ایشان خود را از طایفه ملامتیه میشمارند و ملامتیه با کمال نامعتقدی این طایفه عار میدارند
و میگویند که ما بر خود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان هم بر خود و هم بر غیر ظلم میکنند و گرچه اکثر ملامتیه
بجاهای این گروه تردد میکنند و چشم بر اشراف ایشان دارند و آن جماعت اگر دست یابند
بفتنه و ظلم و تعدی مال مردم را بستانند بلکه خانهای ایشان را آب رسانند و رحم مطلق
در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی از
ایشان بعضی از نیکو نهی کنند البته قصد نباشد و هر یک از ایشان متوسل بجاهلی
بلکه متمسک بملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه گرفته باشند بجهت تن آسایی
و فراغت و فریب دادن این جماعت با ریزه دانی شوند که خود نیز با رمزی باشند پوشیده باشند
ولافهای گزاف زنند و رذائل سخنان در کار ایشان کنند این ابلهان ندانسته اند که
گرفته کبریای ایشان چنانکه در حدیث واقع است از برای صید کردن بی عقلان و ابلهان
است و از غایت سفاهت این جماعت آن فریبندگان را درویش میدانند و بسیار که از
سادات و علما و صلحا و اتقیا و مردم بزرگ ایشان که در واقع درویش ایشان اند بستم گیرند
و بآن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدعوه شمارند و دانند
و هر باشند که خود نیز این طور دعواها کنند و این گروه در بردن مال مردمان و حرام خوردن بنوعی
حریص باشند که اگر نتوانند که بستم و عنف در ربوده و بهانه بحیله از مسلمانان و غیر ایشان
بغیر حق بگیرند بدزدی و خیانت مال ایشان را ببرند و اگر آن نیز قادر نباشند بقرض گیرند
و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه درویش کنند و بسبب آنکه آن مال حرام را
صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مضاعف کرده اند و معلوم است که این



جماعت احمق و شوارب دراز و جبه اندازند که اگر چه ایشان مستند را فی الظلم نمیشند
و اکثر اتراک را این صفت باشد و الحق پیران و مریدان گمراه جبه مناسبت تمام بیکدیگر
دارند و آن پیران فریبنده ملحد را بطور مریدان رشوه خوار سنگ رو در کار است
و ظاهر آنست که این طایفه جوریه فاسد عقیده اند و یافته اند که آن فریبندگان ملحد از دین
بیزارند و بنا برین میل تمام بایشان دارند و دلیل بر آنکه طایفه جوریه احمق و جبه اندازند
آنست که سادات و علما نزد ایشان خوار است و آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان
صاحب اعتبار بلکه اگر عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت
روزگار و مکر و حیله خود را صوفی نام کرده و درویشی اظهار کند او را عزیز دارند و این فرقه
بچیزی چند از ملامتیه متمیز و متفرع شده اند یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن
مال مردم کنند و این گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و بظلم و ستم از مردمان گرفتن
پروا ندارند و اگر توانند بهانها بر خلق گیرند و دغاها ارتکاب کنند و ملامتیه هر چه کنند از
ناشایست گویند که ما این کارها بجهت آن میکنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت
گویند این فعلها از برای دفع ریا میکنیم و ملامتیه مرید و معتقد ملحدی دیگر نشوند و اگر
جوریه بملحدی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات و لاف زنند
و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند و ملامتیه چون و احمقیه ترک نماز و روزه و سایر
فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی از روی ریا کاری و دغل مشغول شوند
و از عبادات بآن اکتفا نمایند و جوریه بسیار باشند که بسیاری مفروضات و مستحبات
عمل کنند بلکه نماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد بشرع و دین نباشند

ازروی ریاکاری بانواع عبادات پردازند که باین وسیله شاید که خود را نیکنام سازند
**فرقهٔ نوزدهم عشاقیه اند** هریکی از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را
عشق نام کنند وندانند که عشق نام مرضیست از امراض دماغی و گویند مشغول شدن
بغیر خدا باز ماندن است از معرفت خدا و با این حال و با این دعوا با پسران و دختران مردم
عشق میورزند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة یعنی مجاز پل حقیقت است
و مراد ایشان از این عبارت آنست که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر
از غایت بی دیانتی و عدم ناترسی افترا بر پیغمبر زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر
چنین فرموده است نعوذ بالله من ذلک و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان
و زنان مردمان مبالغهٔ عظیم نمایند و خود را بتکلیف آن دارند و گویند که این عشق مجازی
است و عشق مجازی موصل است بعشق حقیقی که دوستی خداست و این گروه با
پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل خلق را بتکالیف از خدا
باز داشته اند و گویند مرد باید که التفات بقول پیغمبران و اوصیای ایشان
ننماید که بزرگترین سدی که درین راه است پیغمبران و اوصیای ایشانند و با این
حال اظهار دوستی ابی بکر و عمر و عثمان کنند و از برای اکثر سنیان را از خود راضی
دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر بشیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی
ائمهٔ معصومین علیهم السلام کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس
ظاهر کنند و مزخرفاتی که این زندیقان میگویند بسیار است ترک آن نقل میکنیم
تا موجب ملال نشود **فرقهٔ بیستم جمهوریه اند** این طایفه مذاهب و عقاید اکثر طوایف صوفیه

را درهم میزنند

را درهم میزنند و گویند هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت بلکه همه را دوست باید
داشت زیرا که در هر کس و هر چیز حصه ای از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام
و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید
و مطیع و عاصی و موحد و ملحد همه خوبند و تمام را نیک دانند و چون نصاری سگ و خوک
و سایر چیزهایی که در شریعت نجس است پاک دانند و سگ را بر سگبانی [illegible]
و در جبر و تجسیم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغهٔ تمام دارند و بیشتر مذکور شد
که اهل مذاهب صوفیه دو مذهب بوده و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر
آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند
جمهوریه اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام
کرده اند و دعوای علم باطن نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر کرده گفته اند مذمت کرده اند
و قائل بوحدت وجود و قایلند بالوهیت فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و غیر ایشان از
ظلمه و اشرار منافقین محبت دارند و آنرا دوستی خدا میشمارند و اگر در
بعضی از اوقات بعضی از ایشان را مذمت کنند مصلحت در آن می بینند و در آن
هنگام بنا بر مصلحت برخلاف اعتقاد خود کار میکنند تا سنیان را با ایشان
و ایشان را نیز با پسران و با دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان
عشق نورزیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما در هر چه مینگریم خدا را در آن
می بینیم و گاه گویند که عشق با دختران و پسران و زنان مردم ورزیدن عشق مجازی است
و این عشق مجازی بعشق حقیقی میکشاند و ما را بمطلوب اصلی میرساند و این طایفه

نیز در حلقه نشینند و مردان را در حلقه نشانند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را
از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند
و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و نی حاضر کنند و طایفه عامیه را بزرگ مرتبه دانند
و کوشش بسیار در اصلاح احوال و افعال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و
کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات نمایند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه
کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده اند و مریدان را بآن ممتاز ساخته اند
و بعضی از ایشان گویند که قبول داریم که غنا حرام است اما از خوانندگیها هرچه بعضی
در غنا نیاید غنا نیست هرچند که با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه بیحد و بی پایان
و ذکر زیاده ازین سبب ملال خاطر دوستان **فرقه هشتم زراقیه اند** که ایشان را
نیز خداعیه گویند اینجماعت فرقه باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا
از در فریب خلق خدا در آیند و اکثر ایشان وضعهای شیادانه و فریبنده سازند
و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاهها بند که بران گمراهان
اختراع کرده اند بر سر نهند بی تاویل و دستار و بعضی شال عسلی با دستاری
بر دور آن پیچند و سران کلاه را از آن میان بیرون آرند چنانکه زی اکثر سنیان و
ملحدانست و بعضی پشته لباسها را عسلی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که
بسبب غرور میان مردمان خود آن طور کلاهها و جامها نپوشند مریدان را
امر نمایند که آن کلاه و خرقه بایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند
و پشته ایشان نیز مانند جمهوریه عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای

خود کمذهب سازند و بران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و جهال را
دوست ایشان گردانند و معتقد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند
و بتخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیه مداهنه ننماید و اگر کسی شیخی را بقدر علمی
که از از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشند نه از برای رضای خدا خود را از
ایشان شمارد یا تقلید استاد و معلم کند و خواند که ایشان غلط کرده اند بنا بران بر آن
گمراه این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و هر جا که رسند تعریف او کنند و در آن
مبالغه عظیم نمایند چنانکه باز از آن چند بیان را گرم میکنند ایشان نیز باز از آن غافل
از دین بیخبر را گرم سازند و مکرر دیدیم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد خوانی مطلق
بیخبر بوده و بمجرد آنکه [illegible] میگفت این گروه او را اعلم و افضل میگفتند
و بسا باشد که کسی را بقدر علمی باشد اما بسبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه
بسیار شده اند و بسیار کسی را از عوام کالانعام فریب داده اند و خود را صوفی
نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند
دوست او گردانند یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی بعلما دارند باین روش فریب داده
ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازد اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است
لیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است از آنجمله در کتاب مستطاب کلینی
مسطور است که حضرت ابی عبدالله یعنی امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که اوحی الله تعالی
الی داود علیه السلام لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک
عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم

أن أنزع حلاوة مناجاتي من قلوبهم مناجاتي من قلوبهم يعني مى فرستاد
خدا تعالى به داود که بگردان واسطه میان من و خود عالمی را که او شیفته باشد بدنیا که
باز میدارد ترا از طریق دوستی من پس بدرستی که آن عالمان راه زنند کان بندگان منند
که اراده من دارند و خواهند کان من اند بدرستی که ادنای آن چیزی که با
ایشان میکنم و کمترین جزایی که ایشان را میدهم آنست که شیرینی مناجات
خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیگر بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
روایت که آن حضرت فرمود وقود النار يوم القيمة كل غني بخل بماله
على الفقراء و كل عالم باع الدين بالدنيا يعني هيزم آتش دوزخ
در روز قیامت هر مالدار و توانگریست که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از
خود بفقرا نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد
و دیگر حدیثیست که سید ما سید مرتضی بن الداعی حسنی الرازی رحمة الله علیه
روایت میکند بسند معتبر از شیخ مفید رضوان الله علیه و آله و او روایت میکند
از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد
بن عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که
آن حضرت مخاطب ساخت ابو هاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سيأتي زمان
على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة وقلوبهم مظلمة متكدرة
السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن بينهم محقر و
الفاسق بينهم موقر أمراؤهم جاهلون جائرون علماؤهم في أبواب الظلمة

سائرون

سائرون أغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء وأصاغرهم يتقدمون على
الكبراء كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين
المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضأن من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله
على وجه الأرض لأنهم يميلون إلى الفلسفة والتصوف وايم الله إنهم من أهل
العدول والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا
وموالينا فإن نالوا منصبا لم يشبعوا عن الرشا وإن خذلوا عبدوا الله
على الرياء ألا إنهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة إلى نحلة الملحدين
فمن أدركهم فليحذرهم وليصن دينه وإيمانه ثم قال يا أبا هاشم هذا ما حدثني
أبي عن آبائه عن جعفر بن محمد عليهم السلام وهو من أسرارنا فاكتمه إلا عن أهله
یعنی ای ابو هاشم زود باشد که زمانی بیاید مردمان که رویهای ایشان خندان و
شگفته باشد و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت
باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد مؤمن در میان ایشان سیاه و تیره
باشد خوار و بیمقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اختیار باشد
امیران ایشان نادان و ستمکار باشند و علمای ایشان بر درهای مردمان ستم
کنندگان باشند توانگران ایشان بدزدند توشه فقیران و درویشان را
و خردان ایشان تقدم نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد
و هر بد سگال و حیله گر نزد ایشان درویش باشد تمیز نکنند اهل آن زمان میان
مرد پاک دین و پاک اعتقاد و میان شکاک فاسد عقیده بد نهاد و نشناسند میش را

از گرگان خونخوار یعنی درویش را از سباع ضار مردم آزار و علمای ایشان
بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف
و بخدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن بباطل باشند و مبالغه
نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را پس
اگر منصبی یابند از رشوه ها سیر نشوند و اگر وا گذاشته شوند یعنی اگر منصبی
بایشان ندهند بریا خدا را عبادت کنند آگاه باش که ایشان راه زنان
مؤمنان اند و دعوت کننده گان بکیش ملحدان پس هر کس دریابد ایشان را باید که
بدانند که راه زنان مؤمنان اند و دعوت کننده گان بکیش ملحدان پس هر کس دریابد
ایشان را باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و حمایت نماید دین و ایمان خود را
بعد از آن امام علیه السلام گفت ای ابو هاشم این آن چیزیست که حدیث کرده است
از برای من پدر من از آبائش از جعفر بن محمد علیه السلام و این از سرهای ماست پس
پنهان دار آن را مگر از اهلش و اخبار درین باب بسیار است مجملا هر کس از علما که طریق
تصوف پیش میگیرند یا غافل است از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول شیطان
خورده یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است القصه بعضی از طایفه زنادقه
باشند که اهل را رغبت گردانیدن از دنیا کنند و باین طریق جمعی از ابلهان را فریب
دهند اما عاقل فریب ایشان نمیخورد و مرد خردمند میداند که جهت حب دنیا اگر
همه دوستی ریاست باشد تنها برایشان غالب خواهد بود و میخواهند که جمعی
معتقدان ایشان باشند و ایشان را پیر و پیشوای خود دانند و عاقل البته از این معنی

و طالب دنیا

غافل نمیشود

غافل نمیشود که با دوستان خدا این دکان داری ریا و خود فروشی نمیباید شد و ایشان
گروهی اند که بر مردمان راه نجات را ایشان میبندند پس لازم است بر پیروی محمد و آل
علیهم صلوات الله الملک المتعال که هر کس را که ببینند که دعوای تصوف میکنند
خواه عالم باشد و خواه جاهل از وی رغبت بگردانند و معتقد او نباشند و بدانند که طریقه سنیان
و دشمنان اهل بیت پیغمبر است که او پیش گرفته و اگر کسی که میل تصوف کرده
طور و طریقه [illegible] پیش گرفته انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر کرده که بحلول
یا باتحاد یا وحدت وجود قایلست مؤمن باید که بداند که او از دایره اسلام بیرون
و حال آنکه صوفی نمیباشد که یکی از اینها و بجز قایل نباشد مگر آنکه از روی نادانی
و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد چنانکه گذشت و بدانکه آنکسی که با
دعوای علم و دعوای تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم و علما دارد و اگر جاهل
است گناه آن که او را از علما می پندارد و صرف راو نوشته است در دین و فساد او
اعظم است در سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد
و واقع است از ائمه معصومین علیهم السلام و ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر
از راه میروند و بواسطه او اکثر گمراه می شوند خصوصا هرگاه گمان صلاح و تقوی باو
برند نمیدانم در روز جزا حال بعضی جاهلان پیش خود بر پادشاهی [illegible] نزد ای که
در ای چگونه خواهد بود و جواب حضرت الله تعالی چه خواهند گفت دیگر بدانکه اکثر
این طایفه [illegible] مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل از این مذکور گشت دعوای
کشف و کرامات کنند و لاف و گزاف زنند و به احمقان فریب دهند و بدانکه گویی دیدن خوانی

و ترنمات و نغمات و مطرب و سرود دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود
ساخته اند و حلقه زنند و کلمات لا اله الا الله را با تقطیعات و نغمات گویند و
شعرها در آن میان خوانند بیتی یا مصرعی را با وزن و تقطیعات موسیقیه خوانند
و این کلمه را با آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و هیچ شبهه نیست که غنا نزد
صوتست که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد و حال آنکه آن
جماعت تقطیعات موسیقیه نیز با آن جمع میکنند و به اتفاق علمای شیعه غنا حرام است
و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مردود الشهاده و هر که اندک شعوری دارد
و میداند که باین روش ذکر کردن برخلاف شرع اطهر پیغمبر است صلی الله علیه و آله
روش اهل بدعت و ضلالت است و بعضی از نادانان گمان کرده اند که بادروا
الی ریاض الجنة که در حدیث واقع است بحضور در مجالس این فاسقان است
و ندانسته اند که حضرت الله تعالی میفرماید که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة
یعنی بخوانید پروردگار خود را بزاری و پنهانی پس چون تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
مردمان را ترغیب نماید بمبادرت نمودن بمجلس فاسقان که با فریاد زدن و عربده کردن
غنا و سرود بکار برند بلکه دست زنند و رقص کنند و بچرخ درآیند و خود را بیهوش
وانمایند و هر کس که در آن طور مجلس حاضر شود مردود الشهاده خواهد بود چه جای آنکه
خود بآن فعل قیام نماید و حال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که این نحو ذکر کردن از بدعتها
ییست که در اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگرچه منشا آن
معاویه بود پس معلوم شد که حدیث مذکور باین معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان

میگویند

میگویند نیست و ذکر بمعنی نماز و بمعنی قرآن در کلام مجید آمده و پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که حق تعالی در قرآن ذکر خوانده و آنجا که میفرماید که فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون و اهل ذکر چنانکه در حدیث واقع است ائمه معصومین علیهم
السلام اند و چنانکه در حدیث واقع است و گذشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
ذکر علی بن ابی طالب ذکری و ذکری ذکر الله و ذکر را دیگر معنیها است و این
ضعیف معنی حدیث بادروا الی ریاض الجنة را مستوفی در کتاب نقض حلی
نه امامت مولانا علی بتقریب بیان کرده و هر که خواهد که داند که باید بآن کتاب
رجوع نماید و اما این گروه که حلقه میزنند و کلمه لا اله الا الله را که از قرآن است با
اشعار و ابیات جمع میکنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان
موسیقیه آنرا ادا مینمایند از چند فرقه اند اکثر ایشان جماعتی اند که بواسطه
کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن مردم نادان این طریقه را
گرفته اند و این روش مذمومه مخترعه را پیش میکنند تا کار کنند و مردم سفیه نادان
نقد و جنس خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند و جمعی از ایشان هستند
که امید دارند ایشان نیز زنده باشند چون ببینند سفیهان قبر ایشان را بت خود
سازند و چون می بینند که بالکلیه نه تنها از قتل و فوت آن دشمنان گذشته هنوز
جمعی از فریفتگان و متعصبان و مستضعفان دینخوران اگر راه بگور ایشان برند
زیارت کردن ایشان اکتفا نمی نمایند بلکه چنانکه بت پرستان در پیش بتان
سجده میکنند ایشان در پیش آن قبرها سجده میکنند و هر جا می نشینند ایشان را مدح میگویند

که باین تقریب حیلها [illegible]
آن ناپاکها در عالم بگذارند تا زنده باشند
احمقان [illegible]

و تعریف نموده می‌ستایند بلکه ایشان از قبیل معجزات چیزها می‌بندند اگرچه
این امر خصوصیت بزراقیه ندارد بلکه اکثر طوایف صوفیه این رسم و عادت
بوده و بلهدان خود در تعریف کردن و شهرت دادن اینجماعت مبالغه عظیم دارند
و فی الحقیقة رأس و رئیس ملاحده ایشانند و جماعتی از زراقیه که از برای الکا
آوازی دانند خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست میدارند روی بجمیع آن فاسقان
می‌آورند و خود را داخل آن طایفه می‌سازند و گروهی بواسطه الکا از استماع غنا
و سرود شنیدن نعره ایشان آن قوم مردود محظوظ اند و نفس ایشان مایل
عصیان است و بی رونقی و هوا کرده در آن مجالس که آئین دکانداران
نابکار و خودفروشان مکاری باشند حاضر می‌شوند و در سلک ایشان منتظم
میگردند بعضی از برای بازی کردن و رجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن باین
فرقه متصل و متوصل می‌شوند و برخی بهوای پسران خوش روی و امردان خوش
گفتگوی بایشان متوسل میگردند و لاف مریدی ایشان میزنند و بعضی از
برای آتشی که در آن الکنه گمان برند یا از برای الکا اگر آن حاجت بجایی
تابش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی و قدوی آن فاسقان
می‌سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان را منظور باشد بلکه این امور
بسبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحرف ایشان گرده و قطع
هستند که از غایت نادانی ایشان را مردم خوب تصور میکنند و درویش و طور
ایشان را طور و طریق دوستان خدا می‌پندارند و از روی بیعقلی هوادار و مرید ایشان شده

باعث گرمی

باعث گرمی بازار آن فریبندگان میگردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که
بعد از طی مرحله باطله مریدی بوادی گمراهی به پیری برسند و از غایت حماقت نمیدانند
که اگر در اوان جوانی درین آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند و بآن پیری
نرسند از برای ایشان بهتر است و نمیدانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعات
طایفه مبتدعه و سنیان است مجملا اکثر این فرقه زراقیه مانند طایفه کاهلیه
هرزه گشتن و هرزه گفتن و با پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود ساخته‌اند
اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام گویند و این فرقه چنان نگویند
و بسیار باشند که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان بطلب
علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه از جهت الکا مردم را بیشتر فریب دهند
دست بر بیخته زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه
مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه بر بدان رسانند و ایشان را در علم
شانند و امر ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند و بعضی از ایشان
باشند که گوشت نگیرند و بآن روش انعام آدمی صورت آدمی نام را صید کنند
و جمعی از ایشان بخانه‌های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند
و بعضی بر در دکانها جمعی از بازاریان را که از قواعد دین بسیار بیخبر باشند روند
و در پیش ایشان نشینند و بگفتگوهایی که دانند و توانند ایشان را فریب دهند
و گروهی از ایشان مجلسها سازند و هنگامها گرم کنند اما سالوسیها پیش گیرند
و خوابها در تعریف خود ساز زنند و سخنان باد در هوا گویند چنانکه سفیهان گمان برند

که مکر از دمی تکلم مینمایند و از غیب خبر میدهند و معجزات از خود وا گویند
و دعواها کنند مانند انکه فلانرا زدیم و فلانرا شفا دادیم و فلانرا بمنصب رسانیدیم
و فلانرا غنی گردانیدیم و مردم سفیه را باینطریق مدام آرند و گرفتار مکر خود گردانند
و فرقه از ایشان از غایت مکاری و دنیا دوستی با ینطایفه خودرا از ان طایفه
وانمایند و با شیعه شیعه و با صوفی صوفی باشند و با هر کس و هر گروهی
بمذاق و مشرب ایشان سخن گویند و اما انچه با شیعه گویند چون بهم کیشان
خود رسند بر خلاف آن گویند مانند جمعی از منافقان که در بارهٔ ایشان
فرود آمده آیه کریمه وَاِذَا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَاِذَا خَلَوْا
اِلَی شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ و مجموع این گروه
زراقیه با غایت محبت دنیا و دوستی اش و حلوا با مردمان نادان خودرا
قانع و تارک دنیا وا نمایند و باید دانست که این جماعت زراقیه این دکان
داری و خودفروشی و فریبندگی بجهة همین وضع کرده اند که ابلهان را بدام
آرند و احمقان را مرید و مطیع خود سازند و جمعی که غیر از تکدی و سئوال از
کو هر نشناخته اند یعنی نیک و بد را از هم فرق نکرده اند این فرقه را درویش
نام میکنند و کسانی که فریب اینجماعت میخورند هر چند که باعتقاد خود عاقل
و دانا باشند البته بیعقلان و جاهلانند و بدانکه صوفیه قاطبه از مخالفان
اهل بیت اند مگر قلیلی ازین فرق که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه
نام این طایفه بر خود میگذاشته اند و ایشان را علامتی بوده که بان از غیر متمیز



بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشانرا بتشیع می شناخته اند پس شیعه
باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش میکنند و بضرورت تقیه میل به
تصوف کرده اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه یا جهل است و حماقت
یا مکر و خدعت یا گمراهی و ضلالت چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث
از چند کتاب معتبر از کتابهای علوم علمای شیعه دیده ام و بچند سند از
شیخ خود شنیده و به تقریب در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی ثبت
نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
مجملا در میان طوایف صوفیه نمیتوان یافت کسی را که خوش اعتقاد
و دین دار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد مگر کسی که از روی جهل و نادانی باین راه
افتاده باشد و اکثر نیز بظاهر فاسق اند و فاجر بلکه زندیق و کافر و هر کس را که دیدیم
با دعوای علم میل بتصوف کرده بودند و اگر به فریبندگی یا بوسیله دیگر مرادشان از
دنیا حاصل نمیشد در طلب منصب و جاه متوسل شدن باهل مناصب سعی
بلیغ مینمودند و اگر دستی می یافتند دود از دودمانهای بر می آوردند و از
خوردن رشوه و مال یتیم و غایب سیری نمی یافتند و خودرا از طایفه صوفیه
می ساختند و بقلیلی که از ظالمی میگرفتند آزار و نقصان مظلومان میرسانیدند و
راههای گونا گون از برای حرام خوردن خود پیدا میکردند مانند حق الثبت و حق
الختم و غیر آن و خانها خراب میکردند و باین طور فعلها بسیاری از عوام را فاسد العقیده
کرده بوادی الحاد میانداختند بسبب انکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است

با این مرد صوفیست و بیشتر این فریب‌شدگان جاهل خورده و فاسد عقیده شده است
غافل بودند میگفتند که این مرد از علامات اینها میکنند پس البته صید الله تعالی متی
نخواهد بود و زبان طعن می‌گشایند دین را از کبر و فریب او و غیرهم بر اسلام و اسلامیان
دراز میکرد و بیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور جاهلان بسیار است
بالجمله باآنکه در میان صوفیه بتخصیص در میان زنادقه کسی که کینه ور و حقود
مکار و حسود و مفتری و مفتن و ناراست و خاین و شریر و بیحیا و منافق
و دغاباز کم بهم میرسد از روی سالوسیها عوام کالانعام را بنوعی
بدام آورده که مسخر خود میسازند که بهر راه که ایشانرا رانند سر از فرمان نکردانند
و نکداقسم که صوفی مقید بشریعت از زنادقه و غیر زنادقه در مدت عمر ندیدم مگر
بنادر کسی که از غایت نادانی باین طریقه میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت و باقی
گرگان در لباس گوسفند پنهان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگر ایمان
و در بایان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت بمرتبه
بوده اند و با آنکه دعوی مینمودند که ما منکر هیچکس و هیچ چیز نیستیم و اگر کسی انکار
یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند شاخ مینمود که ایشان او را پیر
و پیشوای خود میدانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می‌پنداشتند
یا همین قدر میگفت که حلاج یا شاخ یا بسطامی یا رومی را دوست نمیدارم در
کشتن او سعی بلیغ مینمودند و تا قتل با او همراه بودند بهر حال شیعه باید که
فریب بعضی از فریبندگان نخورد که فرایض و سنن و آداب و ارکان شریعت

وبهود

تصوف نام

تصوف نام کرده اند که آن هیچ دخل بتصوف ندارد باید بیقین بداند که تصوف عبارت
از اعتقادات و اصطلاحات طایفه است که شیعیان ایشانرا ملاحده
گفته اند و بدیگر نامها مذمت ایشان است چنانکه بعضی دیگر از فرق باطله اشاعره
و برخی را معتزله نام کرده اند و لیکن ملاحده را نام بسیار است چنانکه مذکور گشت
و چنانکه قدمای علمای ما در کتب مقالات ذکر هر یک از اشاعره را و معتزله را در
بابی جداگانه کرده اند ذکر صوفیه را در بابی علیحده نموده اند و در دیگر بابها بتقریب
ایشانرا طعن زده اند چنانکه سید مرتضی رازی علیه الرحمة با آنکه بعد از شیخ
الطایفه بوده و در شمار متأخرین است و در کتاب تبصرة العوام دو باب در باره
ایشان نوشته مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره ببدی
اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در رد ایشان کتابها
تمام ساخته اند و مجلدات پرداخته اند مثل شیخ مفید که از افاخم علمای شیعه
در رد ایشان کتابی تصنیف کرده و آنرا موسوم بکتاب الرد علی الحلاج
گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی میکنند و
نام خود جبری و اشعری یا مرجی و خارجی نمیکنند و بدیگر نامهای طوایف نواصب
خود را موسوم نمیگردانند و بهیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامها مخالفین ائمه
معصومین و اسمهای ملاحده و زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا از این نام
که بر خود میگذارند حاصلی دارند بغیر آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم میسازند
و اگر در واقع شیعه اند از آن نمیترسند که از آن مردمان که چیزی از دین دارند

کمال فسق و بیدینی و بد اعتقادی ایشان برند یا بحماقت و سفاهت ایشان را
نسبت دهند و باید دانست چنانکه شرک عبارت از کسیست که آتش یا بت یا غیر
آنرا پرستند صوفی عبارت از کسیست که بحلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است
در اتحاد قایل باشد و این هر سه در مذهب شیعه کفر است پس شیعه باید که فریب جمعی از
احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تاویل این عقاید فاسده در آمده اند
چنانکه گذشت **بدانکه بسیارند که مطلقا اعتقاد** بوجود حضرت حق تعالی جل
شانه ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامت ایشان آنست که
با سادات و علمای دین دار عداوت دارند و بسیار باشند که ایشان هیچجا
اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از
روی نادانی یا بسبب غوایت و اغوا طریق حلاجیه پیش گرفته باشند چنانکه گذشت
دیگر شیعه باید باینکه فلان شیخ یا فلان ملا از متاخرین چنین گفته و یا چنین نوشته
گول نخورد و بداند که ایشان فریب شیطان و گول یکدیگر خورده اند و از این معنی
غافل نشود که غلط بر همه کس رواست بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام و پیشتر گذشت
که کتب پیشتران ایشان از قدمای علمای شیعه که اشاره بخوبی این طایفه کرده باشند
و بتحقیق ایشان قایل شده باشند و بسیاری از ایشان کتابها در مذمت ایشان
و این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن ایشان نقل کرده اند پس
متمسک نشدن باینکه صاحب اشارات یا شارح آن و امثال ایشان چنین گفته اند
یا املی و اشباه او چنین نوشته اند یا چنگ در زدن باخبار ضعیفه و تشبث به



و در روایات بوده موضوعه با قرآن و حدیث را مانند ملحدان بمدعا و رای خود تفسیر
و تاویل کردن خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است دیگر
بدانکه این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقایدشان کردیم فرقهای دیگر که
نام نبردیم مانند نوربخشیه و نقشبندیه و برزجیه و با فرقیه و غیر ایشان همه
بظاهر سنی اند و فاجر و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر و اگر مسلم داریم که
سنی مسلمان است و الله خواهیم گفت که همه بظاهر و باطن کافرند مگر قلیلی از
جمهوریه که قبل ازین بوده اند که بعضی از امامان شیعه ایشانرا شیعه
نداشتند و بعضی از گفتگوهای ایشانرا محمول بر تقیه تصور کرده اند
و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه از جوریه و جمعی از ذراقیه که در زمان ما بهم رسیده اند
که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند و عوام شیعه را گمراه کرده بوادی تصوف
افکنده هر عاقل منصف که اندک تاملی نماید از گفتار جمهوریه و کردار جوریه و ذراقیه
معلومش می شود که ایشان اعتقاد بدین و شرع ندارند و ظاهرا جوریه چون
ذراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته اند این است که بایشان
میل تمام دارند و چون گریزگاه ملحدان خود را صوفی نام میکرده اند و میکنند
و غافل نباید بود **و باید دانست که هرگاه ملحدان** خواهند موحدی را مانند خود
فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش
می آیند و خود را باو صوفی مینمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامعتقدی خود را صوفی
نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند و سفیهان ایشانرا از ملامتیه

[illegible] اینست که اکثر ملحدان

نشمارند و اکثر علما و شعرای صوفیه خود طایفه زنادقه را طعنه زده اند و با آنکه جمیع صوفیه
سنیان اعتقاد تمام بصوفیه دارند و گفتار کفر شعار ایشان را توجیه و تاویل میکنند
طایفه زنادقه را اکثر ایشان طعن زده اند و دانستی که علمای شیعه که در قدیم بوده اند
صوفیه را مطلق منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را
مذمت کرده اند بلی منکر بوده اند که مانند قدمای کسی را که از ایشان که مبدا ایشان
اند که از روی تقیه این نام بر خود گذاشته اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده اند
که مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه مینموده اند و ایشان را ملحد میشمرده اند
بعضی از شیعیان و سنیان از روی تقیه خود را صوفی نام میکرده اند و بر در تصوف
میزده اند چون میدیده اند که هر که در میان ایشان زنا و لواط میکنند متعرض او
نمیشوند و اگر کسی زنی را متعه کند او را میکشند و میدانسته اند که ملحدان از
سنیان ایمن میباشند و شیعه را هیچ جا امان نمیدهند دیگر شیعه باید
بیقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق اند و فاجر آن کسانی اند که
بر عقیده های صوفیه نیستند اما از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل
و نادانی خود را صوفی نام میکنند و طریقه زنادقه یا طایفه دیگر از طوایف صوفیه مشبه
میکنند و باقی زندیقان اند و کافر و همگی شیاطین الانس و راه زنان راه دین
دین اند و مخربان شریعت حضرت سید المرسلین و بنا بر مصلحت اظهار اسلام کرده اند
و میکنند و ابوهاشم کوفی که واضع مذهب ایشان است ملحد و دهری بوده و غرضش
از وضع این مذهب برهم زدن شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود چنانکه مذکور گشت و دیگر

دلایل

دلایل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیارست و بعضی از ایشان در کتاب نقض حلی بتقریب مذکور
شده اگر کسی خواهد که بداند بآن کتاب رجوع نماید و درین باب اگر سخن باطناب کشیده
و بعضی از کلمات تکراری یافته باید که دوستان امیر المؤمنین علیه السلام عذر این کمترین را
بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب اکثر احادیث بسیارست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و امامان ما علیهم السلام فرموده اند و در آن مبالغه نموده که پی روان ایشان درین طور
بابها کوتاهی ننمایند یکی از انجمله حدیثیست که سید مرتضی در کتاب الفصول و ابن
حمزه در کتاب هادی الی النجات و کتاب ایجاز المطالب بسند خود از شیخ مفید علیه
الرحمه نقل کرده اند و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده و علی بن الحسین قدس سره در کتاب قرب الاسناد نقل از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که آن حضرت از امام جعفر صادق علیهما السلام گفت
روایت نموده که امام جعفر
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اذا رأیتم اهل البدع والریب من بعدی
فاظهروا البرائة منهم و اکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة و با
هتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلموا
من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی
الآخرة و حال اکثر ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درین کتاب مختصر کرده ام
پس اگر کسی خواهد که به تفصیل و بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان
واقع است مطلع گردد بکتاب الفصول و کتاب الهادی الی النجات رجوع کند دیگر آنکه
هرگاه جماعتی از آنها که دعوای علم و دانش کنند از طور اخبار و احادیث بیخبر باشند و بعضی

از ذات آن گفتن امثال این احادیث را تقیه نام کنند ومحافظت زیب دنیا وگول
نفس وهوا خودرا وپنهان داشتن این طور احادیث واخبار هم الکف کنند
بلکه باغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند البته جاهلی را بشبهت اولی میدهد
ونزد دیگران رفته رفته بشبهت بکثرت محبت میکرود ومرتبه مرتبه دین از دست میرود
وباید که دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز درباب
مجالست اهل معاصی بسند صحیح مسطور است اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بیخبری
از دین یا بواسطه بی اعتقادی بشریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله یا
بعلت مؤانست وجنسیت با اهل عصیان وبدعت مجالست ومصاحبت حق نمایند
وایشان را درویش نام میکنند ودرینه درین باب مبالغه دارند که جاهلان را بغیر از
خوانندگی کردن وخوانندگی شنیدن بدیگر فسقها مثل لواط وغیر آن مشهور اند در
مجالس مقدم بر خود بلکه مقدم بر اهل دین میدانند وبدیدن وزیارت کردن ایشان
میروند با اینکه این فاسقان نام خود صوفی کرده اند قناعت کرده هیچ تحقیق نمینمایند که این
جماعت از زیور معرفة الله وشناختن پیغمبر وائمه معصومین علیهم السلام عاری اند
حال از اصطلاحات واعتقادات صوفیه چیزی دارند وقواعد مذهب باطل خودرا
میدانند یانه بلی کلاه وخرقه ووضع شیادانه حسرهای زمانه را کافیست واز برای
فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت واستعدادی نیست اگر کسی بهم رساند که اندک
چیزی از علوم دینیه خوانده باشد وببعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته
مزهای زمانه را اکتفا نکند باید مالان خواهد کرد وداد مدعا درین دنیا که لذت اوست خواهد داد

اتفاق حدیثی که مشعر باینمعنی است که بر سنی که میخوانند بالان میکنند خوان را درباره
این گروه وارد است وآن حدیث این است که ابن حمزه وسید مرتضی رازی از شیخ
مفید علیه الرحمة بواسطه نقل کرده اند از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب
چند امام معصوم است که او گفت کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی
مسجد النبی صلی الله علیه وآله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری
وکان رجلا بلیغا وکانت له منزلة عظیمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد
جماعة من الصوفیه وجلسوا فی جانبه مستدیرا واخذوا بالتهلیل فقال
علیه السلام لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربو
قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصیید الانعام
یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون
الغذاء الا لملء العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم
فی الحب ویطرحونهم باذلیلائهم فی الجب اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم
الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم الا الحمقی فمن ذهب
الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبادة
الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان فقال
رجل من اصحابه وان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب
وقال دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا اما تدری
انهم اخس طوایف الصوفیه والصوفیه کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة

لطریقتنا وان هم الانصاری ومجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی
اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی با حضرت امام علی نقی علیه السلام
بودم وان حضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدینه پس جماعتی از اصحاب
آن حضرت درآمدند ویکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود واو مردی بود فصیح وبلیغ
واورا نزد آن حضرت منزلتی عظیم بود بعد از آن داخل مسجد شد جماعتی از صوفیه در یک
جانب حلقه زده نشستند وبه لا اله الا الله مشغول شدند پس امام علیه السلام با اصحاب خود
خطاب نموده فرمود که التفات نکنید باین فریبندگان که ایشان خلفای شیاطین اند
وخراب کنندگان قواعدهای دین اند اظهار زهد میکنند از برای آسایش دادن
جسمها وشب بیداری میکشند بجهت مکار کردن چارپایان یعنی مسخر کردن آنهایی که
مانند چارپایان اند چنانکه حق تعالی میفرماید اولئك کالانعام بل هم اضل
سبیلا گرسنگی نمیخورند عمری که تا رام کنند از برای پالان خری چند را
ولا اله الا الله نمیگویند مگر از برای فریب دادن مردمان وکم نمیخورند مگر از برای
پر کردن کاسهای بزرگ وربودن دل مرد احمق سخن میگویند با مردمان باملای خود
در دوستی خدا ومی اندازند ایشان را بزرم وپنهان رفتن خود در چاه بلا اوراد ایشان
رقص کردن است ودست زدن است واذکار ایشان سرائیدن وغنا کردن است
وپیروی نمیکنند ایشان را مگر سفیهان واعتقاد نمیدارند ایشان را مگر سفیهان واعتقاد
بایشان مگر بیخردان واحمقان پس هرکس برود بزیارت یکی از ایشان در
حالتی که زنده باشند یعنی بدیدن یکی از ایشان برود یا بزیارت یکی از ایشان

درحالتی

درحالتی که زنده باشند یعنی بدیدن یکی از ایشان برود یا بزیارت یکی از ایشان
برود درحالتی که مرده باشند یعنی بسر قبر یکی از ایشان بدعا کردن برود وحکم
آن دارد که بزیارت شیطان وعبادت بتان رفته است وهرکس که یاری
کند وامداد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید ومعاویه وابوسفیان را
یاری کرده وامداد نموده پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت اگر معترف بحقوق شما
باشند یعنی امامت شما اگرچه اعتراف داشته باشند آن حضرت مانند کسی که غضبناک
باشد بر وی نگریست وفرمود که این گفتار را بگذار آنکس که معترف بحقوق ما باشد براه
نافرمانی ومخالفت ما نمیرود آیا نمیدانی که این طایفه خسیس ترین طایفهای صوفیه اند
صوفیه همه از مخالفان مایند وراه وروش ایشان غیر راه وروش ما است
نیستند مگر نصاری ومجوس این امت بعد از آن آن حضرت [تلاوت نمودند که]
اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله تا آخر تلاوت فرمود ترجمه
اینست آیت که ایشان آنانند که کوشش مینمایند در فرونشاندن نور خدا
وحضرت الله تعالی تمام میکند نور خود را اگرچه مکروه میدارند ناگرویدگان طریقه امامت
که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت میکنند چنانکه صاحب کشف الغمه دراوایل
کتابش میگوید ودر اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را
بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده میکنند چنانکه
گذشت ابن حمزه علیه الرحمة در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب ودر کتاب
هادی الی النجات من جمیع المهلکات هردو میگوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ

ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر رحمة الله برحمت الله تعالی پیوست و بموجب وصیت
در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم حسنی رحمة الله علیه مدفون
گشت پس بنیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم باصفهان
و محلت جنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که انقدر از مردم آن
دیار بزیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابو نعیم که پدر استاد اوست
و شیخ یوسف بنا که جد شیخ ابو نعیم است و شیخ علی بن سهل و امثال ایشان
که سنی و از مشایخ صوفیه بوده اند میرفتند که شیعه شهر ری و نواحیش [illegible]
آن بزیارت امام زاده عبد العظیم میرفتند و مؤلف این کتاب محتاج برحمت حضرت
رب الارباب احمد اردبیلی گوید مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ
ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را و شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند
و باین بهانه عبادت پیران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت میکردند اگرچه از
مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست زیرا که بیچاره ها از دیگران نسبت بحضرت
شاه ولایت مآب ناشایست و ناسزا گفته اند و درین زمان که مذهب شیعه بقدر
قوتی گرفته ایشان همچنان مانند پیران حیدران مختفی شباه مردان میزارند
و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه اشرار در بلاد اسلام استیلای
تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین علیهم السلم و اکابر اصحاب
و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان
ایشان ظاهر بود و چون مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک تقویتی یافت بعضی

از

از بیچارگان از عذاب گور و مصاحبت مار و مور بطمع قبر مردمان نادان از نزدیک
و دور و اخذ هدایا و نذور برخی را از آن قبور که درین حدود بودند بمزار امام زاده
مشهور ساختند یا بدانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و بسیاری را
از هر ابنکان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند
و بعد از مرگ ایشان گورهای شان را زیارتگاه ساختند بلکه قبرهای شان را احترام
زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام مینمودند مجملا بغیر از آنچه مذکور شد احادیث
در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان
کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که سید مذکور و ابن حمزه و جمعی دیگر ایشان
از ثقات علمای شیعه علیه الرحمه نقل کرده اند و با سند صحیح باین فقیر رسیده
و سبب المناب این کتاب درین باب شده آنست که حضرت امام رضا علیه السلم
فرموده که لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من
سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و بسند دیگر این حدیث منقولست
از آن حضرت بزیادتی این است و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول
بشیء من عقایدهم الباطلة یعنی قایل نمیشود بتصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه
یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس
نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات که علامت ایشان آنست که اکتفا نماید
بنام گذاشتن بر خود قایل نشود بچیزی از عقاید های باطل صوفیه پس شیعه باید که
از جمیع طوایف بیزار باشد و به سخنان زنادقه و بنو سیمای ایشان فریفته نشود و ما

و آن زیادتی

در ورطهٔ ضلالت و گمراهی نیفتد اگرچه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست
صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بیشمار لیکن چون این مختصر
را بیش ازین گنجایش نبود بهمین چند کلمه اختصار نمود و از جملهٔ مواعظ و نصایح
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم یکی آنست که فرموده که کفارة عمل السلطان
الاحسان الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاه نیکوئی کردن با برادران دیگر
الکه فرموده ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی ذلک السرور
ملکا یعبد الله تعالی ویمجده ویوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه
ذلک السرور الذی ادخله علی اولئک فیقول اما الیوم آنس وحشتک والقنک
حجتک واثبتک بالقول الثابت واشهد لک مشاهد القیمة واشفع
الی ربک واریک منزلتک الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی [illegible]
عبادهٔ حق تعالی مشغول باشد و تمجید و توحید او بجا می آورده تا وقتی که آن مؤمن
برحمت حق تعالی واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی بقبر او داخل
و گوید که من آمده ام تا مونس تو باشم و هر جا که از تو چیزی پرسند در دهانی بیاد دهم
و ترا بر دین تو ثابت دارم و در قیامت در هر محل همراه و رفیق تو باشم تا بجنت و ایضا
از کلام معجز نظام آن حضرت که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه
ولم یعط الاخوة حقها یعنی هرکه نباشد از برای برادر مؤمن چنانکه از برای
خود است حق برادری را بجای نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آن حضرت است
که فرموده لیس کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء

وفق له

بگروهی از مؤمنان برساند
مگر آنکه خدا ایشان خلق کند
از آن سرور
فرشته‌ای

و از حق تعالی که ترا آنجا
گفته و منزل ترا بتو بنمایم
در بهشت

وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة
والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست که
هرکه نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و نه بجا تواند بود و نه هرکه قدرت
یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هرکه توفیق یافت جای آنرا میداند و آنرا بجا
باید میکند و هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن بموضع و محلی
رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضا از ترغیب بر توبه فرموده
که تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة
والاصرار علی الذنب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز و فردا
انداختن محض غرور است و نادانی و چنین خواهیم کرد و چنان خواهد شد [illegible]
و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مصر بر گناه
بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که لا یأمن
مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدای تعالی ایمن نمیباشند
مگر زیانکاران و ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته
محاسن غیره واذا ادبرت سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا
بکسی رو می آرد نیکیها و هنرهای دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی برگشت
نیکیها و کردارهای نیک او را هم ازو سلب میکند و بر طرف میزند و ایضا از جمله
کلام آن حضرت است که سه چیز باعث بزرگی و بقا و افزونی نیکی در حق کسی که با تو
بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده

وایضاً فرموده که شش طایفه بسبب شش صفت هلاک می شوند امرا بسبب ظلم
و عربان بعصبیت و دهقانان و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل
و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بریکدیگر وایضاً فرموده که بهترین بندگان آن
کسیست که در وی پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از وی بفعل آید از وی خوشحال باشد
و اگر بدی از وی سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی دهند
شکر آن بجا آورد و اگر به بلایی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی باو بدی کند از وی
در گذراند و بر وی بگیرد و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی در شأن
حضرت رسالت پناهی میفرموده که علم بچند قسم منقسم است باین عبارت که
علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر
الابیض والجفر الاحمر و مصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرموده که
غابر علم بچیزهاییست که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهاییست که شده است
و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است
علیهم السلام که می شنویم کلام ایشانرا و شخص ایشانرا نمی بینیم و جفر احمر ظرفیست
که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله بیرون نیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی
و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که
هرچه می شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هر جا فرمان ده ایمه و حکم روا باشد

خواهد شد

خواهد شد تا ظهور صاحب الامر علیه السلام و جمیع ما یحتاج خلقان تا روز
قیامت در آنجا مسطور است و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آن حضرت شنیدم
که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی
قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت
السکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که آن ظاهر میشد پیغمبری
علیه در آن خانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت آنجاست و زره
رسول الله صلی الله علیه و آله پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچیکی
راست نمی آید الا بر بالای قائم علیه السلام و عمر بن ابان روایت نموده که از امام
پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صحیفه مهر کرده و بام سلمه داده
بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت بعلی سپرده و او بپسرش
حسن و او به برادرش حسین علیهما السلام سپرده است فرمود بلی پس گفتم از او
بعلی بن الحسین و او به پسرش و از او بشما رسیده فرموده که بلی و احادیث درین معنی
بسیار است بهمین اکتفا کرده شد و از اخبار و احادیث و آله بر کمال فضل بلکه
معجزات آن حضرت حکایت مروی است که در موسم حج آن حضرت رسیده بود در
کشف الغمه و توحید ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از
حمله آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که
شامی بخدمت آن حضرت رسید گفت که مردیم از شام و علم و فقه و فرایض و کلام و دیگر
علما را خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام با او گفت

تابوت بود یا در هر خانه که آن

کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد خود گفت شامی گفت بعضی از کلام رسول
الله است و بعضی از من است پس گفت که تو شریک رسولی گفت نه گفت پس وحی
از خدای تعالی بتو آمده گفت نه گفت پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه
فرمان برداری رسول واجب بود گفت نه پس امام روی بمن کرده گفت ای مرد این شخص
از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم میکند پس گفت بیونس اگر از اهل کلام اگر درین مردم کسی باشد
بطلب تا با او سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام
که میگویید که ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی لیکن آنها اند که قول ما را بگذارند و هرچه
خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم
و قیس بن ماصر که همه متکلم اند و از اصحاب آن حضرت اند حاضر کردم و هر یک
با شامی حرف میزدند که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه کرده شخصی
دید که از دور می آید گفت هشام برب الکعبه و اهل مجلس گمان کردند که هشام
عقیلیست که محبت بسیار با آن حضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم
بود جای داده فرمود که این ناصر ما است بدل و زبان و شامی را گفت با این
پسر حرف زن و شامی روی بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص
یعنی امام جعفر علیه السلام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که
بر خود لرزیده گفت یا خدای تعالی بر این خلق مهربان باشد یا این خلق بر خود شامی
گفت بلکه خدای تعالی مهربان تر است پس هشام گفت مهربانی خدای تعالی با خلق
در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت اینکه خلق را تکلیف کرده و

اقامت

اقامت حجت و دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود حق تعالی او را
بخلق فرستاد گفت بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود
گفت بعد از او کتاب خدا و سنت رسول خدا گفت آیا کتاب و سنت در چیزهایی
که اختلاف در آن واقع شود بما نفع میکند و دفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق
می شود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف و تو از شام
آمده که با ما بحث کنی و گمانت این است که رای تو نسبت در دین و حال آنکه اقرار
داری با آنکه رای هر کس دیگر است و یک رای دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکند
و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و زمانی دیر باز ساکت ماند
پس امام علیه السلام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم با وجود شما را اختلاف
نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون
توانم گفت و حال آنکه چندین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه است
و مثل آن حجه گفت میتوانم که بگویم امام علیه السلام فرمود که بگو او در معنی ماند و جواب
مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را باز آورده گفت خدا بخلق مهربان تر
باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت خدا آیا بجهت خلقان دلیلی که
موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل
تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است گفت در ابتدای بعثت
رسول الله بود صلی الله علیه و آله بود و بعد از او غیر او است می گفت آن غیر کدام
است که بجای رسول تواند بود گفت در این وقت یا پیش از این هشام اشارت

نموده برای اثبات انکار الخلف بیان نموده کفته آن

با امام علیه السلام کرده گفت هذا الجالس یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر میدهد
از آسمان و زمین و از هر چه بپرسی و از هر چه میخواهی بعلمی که میراث دارد از پدر
و جد تا برسول خدا شامی گفت این معنی چون بر من ظاهر تواند شد هشام گفت
بانکه سؤال کنی از او هر چه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند بر من آنکه
که بپرسم امام علیه السلام پرسیدن را از تو دفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر
تو و سبب تو و سفر تو نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه
و در منزل فلان و فلان را دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه
شدی و هر یکی را که میگفت شامی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی و به
خدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آن حضرت شنید گفت اسلمت
لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم امام علیه السلام گفت که بگو آمنت
بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است و احکام
مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون با سلام است و مدار ثواب و گناه به
ایمان است پس شامی گفت راست فرمودی لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و انک وصی الاوصیاء یعنی من گواهی میدهم که تو امام مفترض
الطاعة و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن
معجزات است که خبر داده از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از
آن دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی دیگر از ابوشاکر دیصانی نقل کرده

فرمود که من حجت ام

که این دو شخص

که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضلی از خود
نمیدانستند و کمال نداشتند و چون بخدمت آن حضرت میرسیدند و چون
حرف میزدند و بجه روشنی لعل و زبون میکردند اعتراف بعجز و نادانی خود
مینمایند خوفا للاطالة نوشته نشده و صاحب کشف الغمه در آخر ذکر کرده است
که ابوشاکر از آن حضرت استفاده دلیل بر حدوث عالم نموده و آن
حضرت فرمود که نزدیک ترا ساکتم دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم
پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاد و گفت این قلعه ایست
در میان آن دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از
بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بر یکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای
عجیب مکرر چون بط و طاووس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید و بر حدوث
عالم و اثبات صانع دلیلی به از این تواند بود پس ابوشاکر گفت دلیل
واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افتاده فرمودید چون میدانید که ما را
قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم ببینم یا بگوش بشنوم و بذایقه و لامسه دریابیم
آن حضرت فرمود که حواس پنجگانه ذکر کردی ولیکن بی راه نمای عقل از
اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند و به
چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آن حضرت در اثبات
توحید و نفی تشبیه بهشام بن الحکم گفت که ان الله لا یشبهه شیء و کلما
وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم با او مانند نیست

و هر چه در وهم و خیال شما در آید که تحصیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن
و بخلاف آن خواهد بود چه پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه
بکنه صفات او هم امریست که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از رسیدن
بآن عاجزاند چه جای دیگری و گواه برین معنی کلام سید المرسلین است که
فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانکه
حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که
حضرت عزت جل ذکره چنانکه از دیده ظاهر پنهان از نظر دانش عقول
هم پنهانست و چنانکه باین چشم سر دیدنش ممکن نیست و بدیده عقل هم اورا
نتوان دید و در باب عدل خطاب بزراره بن اعین نمود و کلامی در غایت
اجازت و نهایت یک لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة
جمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم و لم یسالهم عما قضی علیهم
هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد
سوال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز
الست بربکم بسته باشد کرده سوال نخواهد نمود از آن چیزهایی که بقضا و قدر
برایشان ابرام یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از
بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم همه اقرار به پروردگاری
او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود بیرون آیند
و خدایرا که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بانچه لازمه

اطاعة و انقیاد

اطاعت و انقیاد و فرمان برداری است از ارتکاب اطاعت و اجتناب از
معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نماید و از قضا و قدر العلم
عند الله سوال نخواهند نمود بجهة آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند
قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات و قدر تابع علم اعیان ثابته است
چنانچه علم الهی تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت نیز همین ظاهر
این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه برما نوشته شده است و هر چیز را بنابر استعدادی
که دارد موافق آن از جانب الله تا آن فیض میرسد یکی که مستعد ایمان است
ایمان می یابد و دیگری که مستعد کفر است کافر می شود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه
فرموده و لا تلوموني و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید
نه مرا چه از یک زمین و آب یک چشمه خربزه شیرین و حنظل تلخ می رویند و از
یک چوب خار و گل ظاهر می شوند و درخت میوه دار و شاخ بی بر دیده می شوند
و اما فرزندان آن حضرت علیه السلام یکی اسمعیل بوده که بزرگترین همه است
بحسب سن و از محبت بسیار که پدر را علیه السلام با او بود جمعی از شیعیان گمان
بردند که جانشین و قایم مقام آن حضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام
از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شده و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نموده
و چندین قدم را سر تابوت او را بر دوش مبارک نهاد و در اثنای راه حکم میفرمود که تابوت
بر زمین می نهادند و روی او را میگشودند و نگاه میکردند و ظاهر از غرض آن حضرت آن بود که گمان

ثابت و محقق شود فوت او را تا رفع شبهه جمعی شود که گمان خلافت و امامت داشتند
با او و مع هذا بعد از فوت اسماعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از وی به پسرش
محمد بن اسماعیل منتقل گشت و گفتند که تا پسر باشد جای پدر را به برادر نرسد
و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه را اسماعیلیه میگویند و معتقدات ایشان
این است که امامت تا قیامت از فرزندان اسماعیل است و طایفه بعد از آن
از عقیده برگشتند و در راه راست آمدند و بعد از اسماعیل عبدالله از دیگر پسران بزرگتر
بود و جمعی بعد از امام علیه السلم قایل بامامت او شده اند و ایشان را افطحیه
میگویند چه سر گروه ایشان عبدالله بن افطح بود و بعد از او اسحق از اهل فضل
و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او به امامت
برادرش امام موسی علیه السلم قایل بوده و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت
برادرش علیه السلم روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر سخی و شجاع و همیشه
یک روز روزه گرفتی و دیگر روز افطار کردی و بسنت زید بن علی بن الحسین علیه السلم دعوی
بر مامون عباسی خروج کرده و بسیاری از زیدیان با او گرویدند و مامون لشکری به جنگ
او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون نظر مامون بر وی افتاد
ازو عفو نمود و اکرام بسیار کرد و در خراسان برحمت خدا رفت و سنیان آورده اند
که بایزید سقای خانه امام جعفر صادق علیه السلم بود و عوام آنرا بر آن افزوده که امام
این فرزند خود محمد را با او به بسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند بدانکه این سخن افترا است
و بایزید در زمان امام جعفر نبوده و جهت مذکور گفت که هر کس را از صوفیه دیده اند که

ودرکو

و در کوفه کارش برسوایی کشیده مانند حلاج و بایزید و متعصبان گفته اند که دو تا بوده اند
یکی کافر بوده و دیگری مؤمن و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی
و عظیم القدر بوده اند و به امامت امام موسی ع قایل **و از جمله فوایدی که از امام وباب**
**الاکرام علیه الصلوة والسلم** مرویست و بکار شیعیان او بر می آید این است
که یکی از موالیان خود تا فرمان فرمود که هرگاه خواهی رقعه یا عریضه بکسی بنویسی و مطلبی
داشته باشی و از الله خواهی که برآید و آن کار رو مطالب ساخته شود و هنوز رقم را
از مرکب سیاه نکرده باشی بر کاغذ بنویس بسم الله الرحمن الرحیم وعدنا الله
الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون
وجعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن
مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و بحصول می پیوندد و نقل
کرده که کردم احاجها پیش آمد و بغر بوده آن حضرت عمل نمودم و حاجتم روا شد
**و ایضا معاویه بن عمار** از آن حضرت علیه السلم نقل کرده که فرمود من صلی
علی محمد و علی بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هرکه بر محمد و آل
محمد و اهل بیت صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت
او را روا میکند **و ایضا** آن حضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که هرکه بگوید جزی الله محمدا ما هو اهله در تعب
و لعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می نویسند
و آخر نمی شود **و ایضا** بسند صحیح از آن حضرت مرویست که فرمود که هرکه دو

صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد
و از ترس و تنهایی قبر خلاص یابد و از اول و غنا غنی و بی نیاز شود و در قیامت
هشت در بهشت بر روی او گشوده شود که از هر در که خواهد داخل شود در بهشت
مرویست که سفیان ثوری بخدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود
فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا
فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد بگوید الحمد لله و چون رزق
بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جوید و چون مشکلی پیش آید یا
حزن و اندوه روی نماید به لا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کند و منقول است
که همین سفیان روزی بخدمت آن حضرت رسید دید که جامهٔ خز پوشیده
است از روی تعجب در او نگاه میکرد از او پرسید که تعجب از چیست گفت از
آنکه آبای تو چنین ملبوس نپوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج
بود مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامهٔ که در زیر آن پوشیده
بود جامهٔ بود از پشم سفید و در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست
و آن از برای شما و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط مسطور است
تا بدانی که اختلاف عباد و سفیان که از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است
از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل ازین مذکور گشت و از شعیب عقرقوفی
مرویست که گفت شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت آن حضرت برم با خود گفتم
که باید دلیل و برهانی از او ببینم تا اطمینان خاطر در باب او بهم رسانم پنج درهم از آن

برداشتم

برداشتم و پنج درهم زبون بجای آن گذاشتم بخدمت رفتم و کیسه را سپردم فی الحال
کیسه گشوده بمن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که اول حق خود را بگیر و مال خود را
و مال ما را باده و من آن پنج درهم را بدر آورده باو تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم
و در کتب سیر از سنی و شیعه مرویست که ابن محسن اسدی روزی بخدمت امام محمد باقر
علیه السلام آمد و امام جعفر صادق علیه السلام را دید نزد پدر ایستاده با آن حضرت
گفت چرا او را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده
فروشی از بربر می آید و در خانهٔ میمون نزول میکند و اشاره نمود بکیسهٔ که همراه
آنجا بود گفت آنچه در آن کیسه است از برای او خواهم خرید و بعد از دو روز بخدمت آن
حضرت آمدم فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید و ابن محسن گوید رفتم
و از آن مرد تفحص کردیم گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است
گفتم قیمت آن مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو
میخرم بهرچه درین کیسه است گفت از آنچه گفتم فلوسی کم نمیکنم هم رفیقی داشت
گفت مهر کیسه را بشکنید تا ببینم چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست
و کیسه را گشودیم از هفتاد دینار زیاده و کم نبود چون کنیز را خریده بخدمت آن
حضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا
و محموده در آخرت باکره بکری یا ثیبه گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه
هرچه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند کنیز گفت هرگاه آن نخاس
قصد من میکرد در هر مرتبه مردی سفید ریش پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از نزد من

دور می ساخت پس امام جعفر صادق را طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از وی کسی
متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند یعنی امام موسی
کاظم علیه السلم وعلی ابائه وجده و ذریته صلوات الله علیهم و چون کلام بذکر آن حضرت
منجر شد شروع بذکر آن حضرت مینماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و آله ذکر [illegible] امام هفتم
صلوات الله علیه از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش
موسی کنیتش ابوالحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم
و صابر و صالح و امین ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست هشت سال از هجرت و بقولی
بیست و نه گفته اند وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه هجرت
عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده از آنجمله با پدر بیست سال بسر برده و بعد از او ایام
امامت و خلافتش بوده که آن سی و پنج سال بوده قبر مبارک و مزار متبرکش
جایی که بمقابر قریش مشهور بوده در شهر بغداد و سبب فوتش زهری که سندی
بن شاهک بفرموده هارون الرشید در رطب خرما در طعام آن حضرت خورد آمیخت
و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده و شاعر و مداحش
سید حمیری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از خلفا بنی عباس هادی
و موسی و هارون الرشید اولاد امجادش بیست پسر و بیست دختر بتفصیلی که
مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون است چنانچه اهل مدینه آن حضرت را
زین المجتهدین میخوانند و عقد او اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله تعالی میخوانند

وازجمله

و از جمله صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم
را که عادت خود کرده بود و بدی را به نیکی تدارک مینمود به کاظم مشهور بود معجزات
آن حضرت و خوارق عاداتش اگرچه بیش از بیش است بذکر بعضی نزد مخالف
و موالف ثابت است تزئین اوراق میکرد و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است
که شقیق بلخی گفت در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتیم چون بقادسیه رسیدم جوانی
خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله
کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با
قافله همراه شود و بخیال آنکه نزد او روم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید که پشیمان
شود چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده که گمان بسیار
مکنید که بعضی گمانها گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه
در خاطر من گذشته بود اشارت نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هرچند از عقبش
رفتم اثری ندیدم و در منزل دیگرش دیدم که بنماز مشغول بوده و اشک میریخت
و به خضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از وی بحلی بخواهم صبر نمودم تا از نماز فارغ شد
پس آنگه رفتم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی لغفار لمن تاب
و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش
نیکو باشد پس برخاسته راهی شد و از آنجا گذشت و با خود گفتم بلی یکی از ابدال خواهد بود
که دو بار راز ما فی الضمیر من خبر داد و چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش بکنار چاهی ایستاده

در کوه یعنی مطهره در دست داده و میخواهد از آب چاه بکشد که بیکبار در کوه از دستش
در چاه افتاد و مرا نگاه براو بود دیدم که بنگاه باسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت
الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها
فلا تعدمنیها یعنی تویی سیرابی من هرگاه که تشنه شوم و تویی سیری طعام من
هرگاه که گرسنه شوم بار الها غیر ازین ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید
و بلند شد تا بحدی که او دست کرد و در کوه خود را برداشت و پر آب کرده وضو ساخت
و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در صحرا ریخته بود مشتی برداشته
در آن در کوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیشش رفتم و سلام کردم و چون جواب داد
گفتم این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مرا هم عطا کن و بچشان و از سوی خود تشنگی
مرا نجات ده فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهرا و باطنا مرا فرو گرفته و انعام او والی است باید که
تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی و در کوه را بمن داد و چون آشامیدم دیدم
که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی با آن لذت در مدت عمر خود نخورده
بودم و نه با آن خوشبویی پس چیزی بخوردم تا بمن رسید و او پس سیر شدم
و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج آب و نان نشده تا بمکه رسیدیم او را دیگر
ندیدم صبحی دیدم که طواف بجا آورده و از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم
و حشم و موالی و اصحاب گرد او را گرفته از همه طرف مردم بپابوسیش میل میکنند
و به سلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این
کیست گفت نمیدانی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب

علیهم السلام

علیهم السلام است گفتم آن طور عجایبی البته باید که از ایشان مشهود باشد و این قصه را
یکی از شعرا بنظم آورده لیکن چون عربی است ذکر آن با ترجمه اش باعث طول
میباشد بذکر سایر معجزات نمود **و ایضا در فصول المهمه** از کتاب دلایل حمیری نقل
کرده که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی آن حضرت را بعراق طلبید
بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت و چنان پرسید گفتم شما نیز زیر دست این طاغی میروید
و من ازو ترسناکم و اندیشمندم گفت خاطر جمع دار که در آن فلان روز و فلان ماه نزد ترا
بخواهیم دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر میبودم تا آن روز
بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد
و خواستم که برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم درآمده متوجه آن طرف شده
درویشی بر استری سوار دیدم چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافته
گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر
گرفتاری در پیش هست که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود
چنان شد که آن حضرت گفته بود **و ایضا در آن کتاب** از عیسی مداینی روایت
نموده اند که گفت که یک سال بمدینه متوطن شدم شبها بخدمت آن حضرت میرفتم
شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات آسوده شد و قناعت در زیر خاک است از من بخانه
رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش
رفتم فرمود که چیزی از متاعت گم شده باشد گفتم یا بن رسول الله سطلی نیست
سر مبارک بزیر انداخته تاملی کرده فرمود که سطل را در خلا فراموش کرده و گرنه

برداشته از وی پرسش که بتو خواهد داد و چنان بود که آن حضرت فرموده بود **وایضا**
در کتاب بعین مذکورست که ابراهیم بن عبد الحمید بسوی قبا متوجه بود و در راه
بآن حضرت دوچار شد امام علیه السلام ازو پرسید که بکجا میروی گفت میروم که نخلستانی
بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع است ابراهیم گوید که
از آن حرف خاطرم وسواسی بهم رسانید و آن سال نخلستان نخریدم بعد از آن سال
ملخ بهم رسیده تر و خشک را خورد و اگر خانه باغ میخریدم مبلغی نقصان بمن میرسید
و از برکت آن حضرت نقصانی بمن نرسید **و از جمله معجزات** دو چیز است که
نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شده
یکی آنکه رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس بعلی مذکور تکلف کرده بعد از چند روز
علی آن جامه را با مال دیگر بخدمت آن حضرت فرستاد و امام علیه السلام
قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که بآن محتاج
خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب آن چه باشد و لیکن چون
امر شده بود آنرا حفظ نمود و بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود
بجهة گناهی چوبی چند زد و غلام خود را برشید رسانید گفت که علی بن یقطین
هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهای
که امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی بود که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش
غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ
میکنم فی الفور علی را طلبیده گفت آن جامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی

حاضرکن

حاضر کن که غرضی با آن متعلق است علی گفت آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته
ام و از بس آنرا دوست میدارم نمی پوشم رشید گفت میباید که همین لحظه آنرا
حاضر کنی علی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است
بیار چون آورد در حضور رشید گشود رشید آنرا بهمان طریق که علی نقل کرده بود
با زینت و خوشبوی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان
و بسلامت ببر که بعد ازین سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت
غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه بپانصد رسید
غلام دنیا را وداع کرده و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده
دوم آنکه بار دیگر با خاطر جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاده بود و درین
اثنا علی بن یقطین بآن حضرت نوشته کرده که احادیث در باب وضو مختلف است
میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو میکرده باشم امام علیه
السلام باو نوشت که ترا امر میکنم باینکه سه بار روی بشویی و دستها را از سر انگشتان
تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح نمایی و پاها را تا ساق بشویی برو نهجی که حنفیان

و ظاهر دو گوش را مسح کنی

میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب بسیار نموده با خود گفت این عمل بر خلاف مذهب است
مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته
مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه بآنچنان وضو میساخت تا آنکه
مخالفان در پیش رشید علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که
علی بن یقطین رافضی است و بفتوی امام موسی کاظم عمل میکند و از فرموده او تخلف ندارد

نمیداند و رشید با یکی در خلوت از خواص خود گفت که در خدمت علی یقطین
اما دشمنانش بجد میگویند که او رافضی است و من نمیدانم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطر
اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو است
در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافق است
حرف اینجماعت راست است والّا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید
و در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می بایست اوقات
صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت
و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت
فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواست بهمان روشی که مامور بود وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه کرده که در آنجا بود نگاه میکرد
بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شد آمد با او گفت ای علی هر که ترا از رافضیان
میداند غلط میگوید من بعد از این هر کس این سخن در بارهٔ تو گوید مقبول نیست و بعد از
این حکایت در دو روز نوشته از امام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب
معصومین علیهم السلام است در آن مذکور بود و او را امر نموده که بعد از این وضو را
می باید که باین روش میساخته باشی که آنچه از آن بتو میترسیدم گذشت خاطر
جمع دار و از این طریق تخلف مکن و ایضا از علی بن ابی حمزه آن دو کتاب روایت
نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام براهی میرفتم و آن حضرت بر استری
و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می آید و من و حمار بر جایی خشک شدیم



و آن حضرت بحال خود میرفت و آن حضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زبون
کسی باشد میرفت تا با آن حضرت رسید و امام را دید که بجهة آن توقف مینموده و شیر
آمده دست بر کفل استر نهاد و سر زیرش برده لب می جنبانید و خوف عظیم
بر من غلبه کرده بود و بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفت و همان لبش می جنبید
و آن حضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر غایب شد و مرا دل بجای خود
آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو مترسیدم و در تو تغیر ندیدم و سه بار
آمین شنیدم این چه بود فرمود که بطلب دعا آمده بود و میگفت زن مرا درد
زائیدن گرفته و دیر می زاید و درد آزار است دعا کن که زائیدن بر او آسان شود
و خدای تعالی مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار و فتح بر او آسان شد
و خدا ترا اولاد ذکوری داد و چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی ترا و
اولاد ترا و شیعیان ترا هیچ سبعی را مسلط نگرداند و چون این سخن از من
بشنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو من آمین گفتم و در کشف الغمه
از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی با آن حضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان
شناخت فرمود که بچندین خصلت که یکی از آنها آنست که بهر زبانی که تکلم توان
نمود و درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد
بعربی حرف میزد امام علیه السلام جواب او را بخراسانی میگفت پس آن مرد خراسانی
گفت والله که من جهة آن باین زبان حرف میزدم که مبادا شما این زبان را خوب
ندانید الحال شما خود فصیحتر از من حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله اگر من جواب ترا

زیرا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی برابر تو چون باشند و بچه چیز مستحق خلافت
و امامت باشم پس روی بمن کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام
پوشیده و مخفی نیست **و ایضا از اسحق** بن عمار مرویست که گفت در خدمت
آن حضرت علیه السلم بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که مشابه و مانند
بکلام مرغان بود امام علیه السلم نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او
گفتگو میکردم تا آنکه مرد عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت من
گفتم یا ابن رسول الله من مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان مردم چین است
و کل مردم چین را هم این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است
ولیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود این عجب نیست امام
می باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که بر روی زمین
امام میداند و بر او هیچ چیزی از آنها مخفی و پوشیده نیست **و از جمله خصایص**
**امام یکی آنست که** آتش بر او و بر رختی که او پوشیده باشد نسوزاند چنانچه
در کتب سیر و حدیث خصوصا در کشف الغمه مذکورست که بعد از امام جعفر
صادق علیه السلم عبد الله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوای امامت و
جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلم بودند
و حرف عبد الله و دعوای امامت او مذکور شد امام علیه السلم فرمود که هیمه بسیار
آورده در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبد الله فرستاده او را طلب فرمود
تا آتش بر هیمه زدند و کسی مدعا و غرض آن حضرت را نمیدانست تا چون جمیع

هیمها سوخت

هیمها سوخت برخواسته با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست
و با اصحاب مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانیده
و بعبد الله خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان این است که بعد از امام در جانشینی
بر حقی در این آتش ساعتی بنشین رنگ عبد الله متغیر شده برخواست
و برفت **و ایضا از هشام بن سالم** مرویست و در خلاصه و کشف الغمه مثبتست
که گفت که بعد از امام جعفر صادق علیه السلم مردمان را گمان بود که چون عبد الله
پسر بزرگترست قایم مقام پدر اوست پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم
و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجبست گفت از دویست
درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستیم که او
امام نیست و علم باحکام شریعت ندارد پس از نزد او نومید بیرون آمده و در یکی
از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسئله
پیش آید بکه رجوع باید نمود و گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی بمعتزله میل
بهم میرسید و احیانا بقدریه و خوارج فکر میدوید و در این حیرت بودیم که مردی
پیدا شد و از دور اشارت بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته
بود که بدانند شیعه امام جعفر صادق علیه السلم کدام است و کدام یک از
اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود
میترسم از من کناره گیر شاید که اگر مرا بلایی پیش آید تو خلاص شوی و آزاری بتو
نرسد من از پی آن مرد میرفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلم رسیدیم خادمی که

در بود مرا اندرون خانه برد و امام علیه السلام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمود
که لا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی القدریه ولا الی الخوارج یعنی
در مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت
جهان را بدرود کرد فرمود بلی گفتم که فدای تو شوم بعد از او کیست که هدایت
نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله برادرت را گمان
آنست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید عبد الله ان لا یعبد
الله یعنی عبد الله اراده بندگی خدا ندارد باز دیگر گفتم پس هادی و راه نمای
ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن راه نمای
تو نیستی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که
نه در این گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدم در خاطر من راه
یافت پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی که از پدرت میپرسیدم
از تو بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم کشته
و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله پرسیدم او را چون دریای
امواج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم جان من فدای تو باد شیعه پدرت
حیران و سرگردانند رخصت میدهی که به پنهانی ایشان را بخدمت آورم
فرمود که در هر کدام از ایشان که آثار رشد و صلاح ببینی از او عهد بگیر
که اظهار حال نکنند و او را به پیش من آر پس از خدمتش بیرون آمده مؤمن
الطاق را دیدم و پرسیدم که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن قصه را نقل

نمودم

نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت آن حضرت دلالت نمودم
تا آنکه اکثر شیعیان را بخدمت آن حضرت دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان
بآن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانی که براهنمایی آن
حضرت از گمراهی خلاص یافته اند یکی حسن بن عبد الله زاهد است ابن عم رافعی که
با آنکه اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود و چون بخدمت
امام رسید و معلومات خود را عرض کرده دانست که آنچه نسبته دانسته بکارش
نمی آید و بعد از آن هدایت یافت و علم بترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانیده
پرسید که پس امروز امام و راه نما کیست امام علیه السلام فرمود که اگر ترا خبر کنم
قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که موجب
اطمینان قلب شود آرزومندم فرمود که برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی
کرد گفت بلی و چون امام اشاره بآن درخت کرد که در برابر بود و گفت بگو موسی بن
جعفر ترا طلبیده و چون پیغام بآن درخت رسید فی الحال راه شکافته بر غرفت
تمام خود را بامام رسانیده در برابر آن حضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود در جای
خود قرار گیرد و آن درخت بفرمان عمل نمود و چون حسن این امر غریب را
مشاهده کرد از زهد اختیار نموده تا بود با دیگران از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد
درست از دنیا رفت و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت
که هارون علیه اللعنه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن
الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه باقسم ار

دادند که به نزد امام علیه السلام روند و مسایل علمی ازو پرسند تا او با علما و خود با او بحث
کنند و آن حضرت را الزام دهند و چون بخدمت آن حضرت رسیده تعارف
رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک
آمده گفت نوبت من تمام شد و بخانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایید
که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم امام گفت برو خدمتی و کاری ندارم
و چون مرد روانه شد گفت در حال ایشان که تعجب نمیکنید ازین مرد که امشب خواهد مرد
آمده است که فردا قضای حاجت من کند پس هر دو برخاسته بیرون رفتند
و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب
خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چون
میشود و خبری که امام داده حق و صدق است یا نه و ایشان آمده در مسجدی که در برابر
آن خانه بود منتظر خبر نشستند و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن
خانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجاءه بمرد بی آنکه او را
بیماری و مرضی باشد فرستاده رفت و هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام
علیه السلام آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید
فرمود این علم از آن علمهاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمرتضی علی علیه السلام
تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی بآن باشد و هر دو متحیر و مبهوت
شده هر چند خواستند که دیگر حرفی زنند نتوانستند و هر دو برخاسته بیرون شدند
و گفتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند که تا در روز قیامت بر ایشان

حجت

حجت باشند و از آن حضرت نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله زنده کردن
حماری مغربی است در راه مکه و علی بن حمزه راوی آنست و گوید چون امام
تحیر و گریه آن مرد را دید ازو پرسید که چه واقع شده او گفت حمارم مرده و بارم افتاده
و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود مستوانه بوده که مرده باشد
برگفت چون رحم نمیکنی استهزا میکنی امام فرمود که هیچ افسونی که زنده بشود
میدانی غضب پیر زیاده شده و آن حضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی
افتاده بود برگرفت و به آن حمار مرده ضربت زد و خود را انگیزانید و بانگ زدن گرفت
امام علیه السلام گفت هیچ استهزا و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا
به اصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت
و دستم را ببوسید گفتم دراز گوش تو چونست گفت چاق و سلامت است اما
بگو که آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی
با آن چه کار داری مردی بود از مردان خداوند همین است که معجزات آن حضرت
و از سایر حضرات ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشند بعد از وفات
نیز معجزات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر میشده باشند بعد از وفات نیز
معجزات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و میشود و از آنجمله در کشف الغمه
روایت نموده که یکی از خلفای بنی عباس بود که او را بسیار دوست میداشت فرموده که در جوار
امامین دفن کنند چون شب در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از
قبر نایب آتش بیرون میآید و دود تمام روضه را گرفته و امام علیه السلام با او میگوید که از آن

بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را بهانه ما مینمایی آن مرد
از آن از خواب برآمد عرضه داشت بخلیفه کرده صورت واقعه را معروض داشت
و شب دیگر خلیفه در آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را نبش کنند
و آن نایب را بجای دیگر دفن کنند و چون قبر را نبش کردند بغیر از خشت و خاک
چیزی در آن قبر نبود و نصوص بر امامت آن حضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین
علی مرتضی و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا
و از خامس آل عبا و از جدش و از پدرش علیهم السلام بسیار وارد شده
و در کتب فریقین مسطور است و از انجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مرویست
بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم و آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که بدعا مشغول است
و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام آمین میگوید چون فارغ شد گفتم بفدای
تو شوم محبت و اخلاص من نسبت بشما بر شما پوشیده نخواهد بود میخواهم
بدانم که بعد از تو ولی عهد کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن
موسی زره پیغمبر صلی الله علیه و آله را پوشیده و بر قد او درست آمده گفتم بعد از این
احتیاج بخبر دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در دو
کتاب از ابو الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک
یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو کی

و دراینجای

و در اینجای ما کیست در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز
طفل بود پیدا شد امام جعفر علیه السلام گفت هذا صاحبکم فتمسک به یعنی این است
امام در اینجا و اگر میخواهی دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس
و نیز صاحبان آن دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست روی نماید بازگشت ما بجانب
تو بکه خواهد بود و شبانی جمع بکه تعلق دارد پس آن حضرت فرمود که ان کان
ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام
و پیشوای شما این است دست مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلام
زده و گمان من آنکه آن حضرت را سن مبارک بیش از پنج نبود و در وقتی که
سؤال میکردم عبد الله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران
روایت نموده اند که او گفته از عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر
صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز بما ننماید اگر واقعه ناگزیری
روی نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آن حضرت
اشاره به پسرش موسی علیه السلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش
و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و برادر کوچک باشد برادر را
دخلی نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت نموده که
گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی

امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا او فارغ شد برخاستم
فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم
و آن حضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود که برو و نام دختر را
تغییر کن که آن نامی است که آنرا دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری که خدا
داده بود نامی کرده بودم پس امام جعفر علیه السلام فرمود که بهرچه مامور شدی عمل
کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم و ایضا ابن مسکان
از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی حضرت ابو عبد الله علیه السلام ابا الحسن
را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم چون موسی علیه السلام آمد آنحضرت
امام جعفر علیه السلام خطاب بجماعت کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله
صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا قسم
امام و راهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک در خاطر
کسی نماند و بیقین در امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم
علیه السلام هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می دید میفرمود که
استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی
وهو القایم مقامی و حجة الله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی
یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان
و کسانی که از من میمانند و از همه ایشان بهتر است و اوست قایم مقام و جانشین
من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آن حضرت

حکومت



دیگری را رهبر و راه نما توان دانست و حال آنکه باعتقاد مخالف و موالف او اعلم
و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آن حضرت از درهم
و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار میرسید و نمیدانستند
از کجاست و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب آن حضرت بود
و گویند که اکثر اوقات این دعا میفرمودی اللهم انی اسئلک الراحة
عند الموت والذنب من عندک والعفو عند الحساب و بیشترین
دعای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک
فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافله شب را بنماز صبح متصل می ساخت
و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا
بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود گاه می شنید که کسی او را
ببدی یاد میکند البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زری که بفقرا [illegible]
و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست دینار تا سیصد دینار
کمتر نبود تا آنکه صره موسی در میان عرب مثل شده بود چه صره از جمیع
صرهاست و صره بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف وجوه
بخفیه مال بسیار بخدمت آن حضرت میفرستادند و او را بمصرف میرسانید
و اسحق بن جعفر گفته است که از او پرسیدم که مؤمن بخیل می باشد گفت بلی
گفتم خاین و دروغگو می باشد گفت خیانت و دروغگویی صفت مؤمن نیست
و پدرم از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که راه مؤمن بهر جا می افتد الا بکذب و خیانت

که آن راه گذار نمیکند و از آن حضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب
نموده فرمود که شما را وصیتی میکنم هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید خواهد شد
و آن این است که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما کروهات بشنواند
و هرچه نباید در گوش چپ بگوید چیزی نگفته ام عذرش بپذیرید و از و
قبول کنید **و ایضا از نصایح آن حضرت** است که من استوی
یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد
البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آنرا امیدش از آن عمل بیاورده باشد
**و ایضا فرمود که** من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ
بالله کسی روز آخرینش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت خدا دور است
و مشهور است که آن حضرت از شخصی میشنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی
مردن میکرد با او گفت که مگر ترا با حق قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن
بدوست گفت نه فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده که
سیئات نظر آن وجود ندارد و خاطرت بآن جمع داری گفت نی اینهم نیست فرمود
پس هرگاه نه آنست و نه این ملک ابد را آرزو میکنی توبه کن و از این تمنا گذر
**و آن حضرت را سلام الله علیه** بیست پسر و هجده دختر و از جمله اولادش احمد بن
موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امام علیه السلام او را بسیار دوست داشت
و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و کثیر
الصلوة بود و شبها خواب کمتر میکرد اکثر اوقاتش بتضرع و زاری میگذشت

وابراهیم

وابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید
و هیچ یک از اولاد و امجاد آن حضرت نبود که بفضل و فضیلت مشهور نباشند ذکر
هر یک از اولاد عالیشان آن حضرت بتفصیل چون زیاده از این حوصله این کتاب
است حواله آن بکتب مبسوطه است **و سبب وفات آن حضرت** یکی آنست که
حاسدان آن حضرت بهارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال
خود را بنزد امام علیه السلام میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دهی که بسیار بها
دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را
بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر
رسد وزارت از و بجعفر مذکور منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلام
علی بن اسماعیل بن جعفر را بر غبات طلبیده که شاید هارون پسر خود را با و سپارد
و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع
عم بزرگوار علیه السلام آمد آن حضرت فرمود که ای پسر برادر من به بغداد بچه کار میروی گفت
قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود که من قرض ترا ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن کرد
امام بار دیگر منع کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بروی
از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینارش داد و چون برخواست که
برود کیسه دیگر چهار هزار درهم داشت باو عطا نمود و همان حرف را اعاده فرمود چون
راهی شد رو باو جانب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد حضار گفتند فدای تو شویم

هرگاه میدانی که چنین است چرا اینقسم عطایی باو مینمایی فرمود از جدم صلوات الله
علیه بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویشی بکند و آن دیگری در
قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد و من رعایت صلهٔ رحم مینمودم تا او چون اراده
قطع رحم کند خدای تعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت
خلیفه برد و اول کلامی که هارون از او پرسید خبر امام علیه السلام بود و اول چیزی که گفت این بود
که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجهت او می‌آرند
و او در این سال سی هزار دینار میخواست بخرد زر حاضر کرده بود صاحب ده گفت از این زر
نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را فرستاده و از زری که او
میطلبید فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند رشید این گفتگو را در دل گرفته
در آن سال ببهانهٔ حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفت پنهان از خلق ببصره فرستاد
و از آنجا بفرمود تا آن حضرت را ببغداد بردند و در خانهٔ سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس شد و بعد از چند گاه بحکم هارون زهرش دادند و چند تن را که دوستان
ایشان را عادل میدانستند و می پنداشتند که گمان صلاح ایشان را داشتند
حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده
و هشتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل آن سعی در حق عم خود کرده که مبلغ دویست
هزار درهم بدهند و آن زر را بدو حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در انتظار بود
که بیمار شده و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند چون شنید گفت چکنم مالی را که

میبهم

میبهم و میگذارم و بعد از آن که ستر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانیده بود
و این جهان را بدرود کرد اما طریق زهر دادن هارون علیه ما علیه امام علیه السلام را بنحوی که روایت
کرده اند این است که چون بر هارون نفس و وهم شیطان غلبه کرد که شیعیان امام
موسی علیه السلام بسیار شده اند و بخاطر شوم گذرانیده که مبادا آن حضرت دعوای خلافت
کند خلقی در ملک او راه یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده و بدست خود
آن را در رطبی چند می غلطانید و میگذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده آنها را در
میان سبد رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته بخادمی داده گفت که بگو
که امیرالمؤمنین فرموده که بحق خویشی من بر تو که ازین رطبها چیزی را باقی مگذاری
و بدیگری نه هی که من بدست خود انتخاب نمودم و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر
خوردن ایستاد امام علیه السلام از او خلالی طلبیده و یک یک را بآن خلال برداشته
تناول مینمود و هارون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود و با زنجیر و
میخ طلا در نزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس بود در این وقت
سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آن حضرت مقام کرد امام علیه السلام
خلال را در یکی از آن رطبها زده بنزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را
خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آن حضرت تمام رطبها را تناول
نمود و خادم حسینی را بنظر هارون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید
که در و تغیری دیدی گفت نه و از خوردن ابایی نمود گفت نه که در این وقت خبر کشته شدن
سگ را باو رسانیدند و از این جهت قلق و اضطراب تمام هارون را راه یافته خادم را گفت

راست بگو والا ترا میکشم خادم آنچه دیده بود و شنیده بود بعرض رسانید گفت سوگند
مگردی و زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله
ما در او اثر نکرد و کمال نشان این بود که زهر در او اثر نکرده بود و آن حضرت مسیب را که
برادر موکل بود و از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه
میروم که جدم را وداع نموده و عهدی که پدرم با من کرده و به پسرم علی تازه کنم و او را
امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر میکنم بآنچه باو امر نمودم مسیب گوید گفتم ای
مولای من ما با اینهمه دربانان و حارسان و کنده ها با آن من چون در را بگشایم و شما
چون بیرون میروید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را
درباره حق تعالی و درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن
دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بده و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند
و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم بیکجا
جمع مینماید و لب مبارک را بجنبانید و چون نگاه کردم بحجره ایش افتاده بود و از
نظر من غایب شده و مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که
دیدم ناگاه آن حضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرهایش بحال اول شد و من بسجده
شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بجلال او شناسا گردانیده است و در سجده بودم که
فرمود که یا مسیب بدانکه من در سیم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت نیس
من از این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم امام و راهنمای
شست دست درد امین اوزان و غم مخور من حد آلهی را بجا آوردم و در شب سیوم مرا

طلبیده

طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است و از وقتی که از تو شربتی آب طلب کنم و در آب
دهی و حال آنکه زنهار کسی را جز کمن دهاکسی که در نزد من باشد عوف فرن و ابن بخس
یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکنند هرگز این نخواهد شد
و مرا بقبار قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک تربت ما
برندارید که هر خاک تربتی حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را
حق تعالی شفا ساخته جهة شیعیان و اولیای ما در آن وقت که آن حضرت
نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او بسخن مشغول است گفته
آن حضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدا زد بنده
گفت ترا نگفته بودم که حرف زنی من متنبه شدم تا آنکه جنازه سندی رسیده
و اراده غسل او نموده و بخدا قسم که من میدیدم که دست هیچکس باو نرسید
بغیر از دست پسرش و همه اعمال را او بجا می آورده و هیچ یک او را نمیدیدند و چون
فارغ شد بمن گفت ده هر چه شک میکنی بکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام
و راهنمای تو ام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از او ای مسیب و حال من حال یوسف
صدیق است علیه السلام که او برادران را میدید و می شناخت و ایشان او را دیدند و نمی
شناختند پس آن حضرت را برداشته بقابر قریش بردند و جنازه نعش
او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کنند که این موسی بن جعفر است که رافضه
او را امام میدانستند و جمعی را گمان آن بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی
مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با برادران و غلامان و خویشان رسیدند

ونعشش را از مردم گرفتند و گریبانها پاره کرده و سرها و پاها برهنه کرده خلق بسیار
و موالی جمع شدند و بهیاتی که مگر قیامت قایم شده آن حضرت را بمقابر قریش
رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار دینار بیفشاندند و بسیار بوی خوش سوخته بودند و چون
خبر بهرشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت خدای تو ترا
جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم بجای آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک
باد که او آنچه کرده بفرمودهٔ ما نبود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و
هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و چهار رسیده بود
و بعضی پنجاه و هشت سال و نیم گفته اند امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفه
را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند
و قایل بامامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جملهٔ مذاهب باطله است
والسلم

**ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه**

اسم شریفش
علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ابوالحسن ثالث
و علی سیومش میگفتند ابوالحسن و علی اول امیرالمؤمنین و علی ثانی علی بن الحسین
علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلم مادرش ولد است که کنیتش ام
البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شعرا نوبتیه اش میدانند و
اسمش اروی بوده شاعر مداحش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن
الفرات و صوفیه میگویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد و نقش خاتمش
لاحول ولاقوة الا بالله معاصرینش از خلفای بنی عباس امین و مامون

حلیه

حلیهٔ مبارکش معتدل و گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه
بعد از وفات جدش ابوعبدالله علیه السلم به پنج سال در مدینهٔ شریفه و بعضی سال
صد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت امامتش
بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر
آن حضرت از شهرهای عظیم است و بمشهد مقدس موسوم شده سبب فوت آن
حضرت زهری که مامون بآن حضرت خورانید در آخر ماه صفر در سال دویست
و سه از هجرت نبویه خادمش ابوالصلت هروی اولادش علیه السلم پنج پسر بودند
و ابوجعفر بن محمد علی علیه السلم و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یکدختر و بقول
شیخ مفید علیه الرحمة بغیر از امام محمد تقی علیه السلم فرزندی نداشته اخلاق
رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات
باهرهٔ آن حضرت تا بحدیست که خاص و عام و دوست و دشمن را زبان از بیان
عشری از معشر آن و اندکی از بسیار آن عاجز است از آنجمله در کتب چنین
مسطور است که چون مامون ولی عهد ساختن آن حضرت بدهلیزی میرسید که
از آنجا داخل در کوشک بزرگ می شوند هر که حاضر بود به تعظیم او برخواست و پرده
که بر در او آویخته بود برمیداشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بران
داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که اینمرتبه چون آن حضرت بیاید تعظیمش
نکنند و پرده را برندارند چون آن حضرت آمد همه بیکبار برجستند و بعادت مقرر
پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد بغیر افتاده یکدیگر را ملامت کردند

هرکدام عذری گفتند و تجدید عهد و شرط نمودند و درین نوبت که آن حضرت رسید
باز بی اختیار برخواستند اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود
کردند و مقارن رسیدن آن حضرت بادی بهم رسیده پرده را بلند تر و بهتر از
انکه بر میداشتند برداشت و چون آن حضرت داخل شد باخود گفتند
شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که مانند همان باد بعد از
رسیدن آن حضرت بادی بآن پرده در رسید آن خدمت بجا آوردند پس توبه
کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آن حضرت را نزد حق تعالی قدری
و منزلتی عظیمست و صاحب خانه باد را مسخر علیه السلم کرده بود مسخر او نیز کرده پس
(سلیمان)
بایکدیگر گفتند که چون حال براین منوال است اگر تعظیم و تکریم او سعادت مقرون
لکه اهل نور زیدیم اولی و انسب است و آن از جمله حکایت زینب کذابه است
که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را
بزینب علویه شهرت داده بود و میگفت که من از اولاد فاطمه ام چون عرض او را
به نزد امام علیه السلم گفتند فرمود که مرا علم بکمال او نیست و آن زن نزد حاکم حاضر
شد و گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من میکند من نفی نسب او میکنم در
حاکم او را به نزد امام علیه السلم فرستاد و گفتگوی آن زن را بآن حضرت اعلام نمود
امام علیه السلم فرمود که من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من باو ظاهر
خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آنجا بودند
و مقید داشت بجهة سیاست مجرمان و آن را برکة السباع نام کرده بود و چون

به نزد سلطان

به نزد سلطان حاضر شدند آن حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی
بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد
ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش بر جماعت عام ظاهر گردد آن زن گفت
تو نیز این دعوی میکنی اول تو درین برکه داخل شو آن حضرت برخواسته متوجه
برکه شد و سلطان و خواص او را منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرده
درون رفت و یکیک را دست بر پشت و سر و گردن میمالید و ذلیل او می شدند
و بر گردش میگشتند تا همه را دید و از همه طاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان
و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمود و چون بیرون آمد آن زن را گفت
تو نیز برو و آن زن از کرده پشیمان شد و در رفتن ببرکه تعلل مینمود سلطان
بخادمان امر نمود که گوش بحرف نکرده او را ببرکه بیندازند اگر علویست آن درندگان
بیقین که با او نیز بهمان طریق سلوک خواهند نمود و چون داخل برکه شد سباع از هر
طرف باستقبالش آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العینی چنانش از هم ربودند
که خونش بزمین نچکید و به زینب کذابه مشهور شد کاشکی امروز هم برکة السباع میبود
و حضرت صاحب الزمان قدوم ارزانی میفرمود و هر چند که این امر مخصوص بنفوس اولاد
بی واسطه ایشانست در حضور امام دوازدهم علیهم السلم سبب امتحان است
و باعث متمیز شدن ادعیا از اولاد و احفاد امیر مومنانست و از انجمله روایتیست
که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده
که او گفت در شهرها مسجدی است که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که
نزد آن حضرت طبقی هست و روی آنرا بمندیل پوشیده اند و در آن طبق خرما بود رسول
خدا صلی الله علیه و آله دست در آن کرده از آن مشتی بمن داده و چون شمردم شانزده
عدد بود و از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بران
بگذشت شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آن
حضرت در آن مسجد نزول نموده و مردمان بشرف خدمتش مشرف می شوند منهم
بخدمتش در همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که آن حضرت نشسته است
و بهمان طریق طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب
شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده و بمن داد چون
شمردم شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله بمن ازین خرما بیشتر بده فرمود اگر
جدم زیاده برین داده بود منهم میدادم در قدمش افتادم و تعجب خود داشتم
**و ایضا در فصول المهمه** مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از
بنی هاشم در خدمت آن حضرت علیه السلام نشسته بودم که جعفر علوی از آنجا
گذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر حضار
مجلس چون او را بدان حال دیدند و بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود
که عنقریب او را مالی بسیار و خدم و حشم از بهر وی خواهید دید مخندید و نگاه
بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما میگذشت با
غلامان و چاکران و حشم و خدم و حاشیه **و ایضا از حسین بن بشار** روایت نموده که گفت

که بعد از

که بعد از هارون در وقتی که مامون در خراسان بود و امین در جای نشسته و قائم مقام او
گشته امام رضا روزی بی تقیه فرموده بود که عبدالله بن هارون محمد بن هارون را
فرمود که بلی عبدالله مامون در خراسان است محمد امین را که در عراق است عنقریب
خواهد کشت و بعد از آن اندک وقتی که آن حضرت خبر داده بود صورت یافت و در
الغمه از حسن وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب
علی بن موسی علیهما السلام آمده گفت از آن مرکب که آورده جبه با خزست فرا
چون بخاطرم نبود خود خواستم که نیاورده ام خادم رفته باز آمده گفت که البته هست پیدا
کرده بفرست من برخواستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم
و چون بخادم گفتیم که نزد ما نیست و نه داشته ام و نه در میان اسباب من هست
هر چند گشتیم نیافتیم خادم برگشت و گفت صندوقچه هست که در زاویه در آن میان است
چون تفحص درست نمودم چنان بود که آن حضرت فرموده بود برداشته بخدمت آمدم
و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین
سبب هدایت یافتم **و ایضا** در آن کتاب از عبدالله بن مغیره روایت کرده که گفت
من اول واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در خاطرم
راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بجا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و دین
آشنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول صلی الله علیه و آله علی بن
موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو
که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آن حضرت میگوید که ای عبدالله بن مغیره

داخل شو بردن رفتم چون نظر من بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت
کرده ترا راه راست نمود پس من گفتم که تو حجت خدایی بر خلق و امینی از جانب
واجب الوجود بر مردمان وایضا در آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت
بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعایی دارم که حق تعالی
پسری بمن کرامت فرماید فرمود که دو فرزند خدای تعالی بتو میدهد چه در خاطر
گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم و دیگری علی نام کنم پس بمن متوجه شده فرمود که یکی را
محمود و دیگری را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بود
هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که ام عمرو فرموده اند سر این را میدانی
گفت از آن جهت که مادر من ام عمرو نام داشت وایضا در آن کتاب مذکور
است که اسماعیل بن سندی گفت شنیدم که در عرب راهنمایی هست او حجت
الله و تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آن حضرت دلالت کردند
و در آن وقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آن حضرت رسیدم بزبان سندی
تکلم نمودم بزبان من مرا جواب داد پس من بزبان سندی سؤال کردم و جواب شنیدم
و گفتم حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد بطلب و تفحص این او قطع منازل
نموده باینجانب آمده ام فرمود که میدانم و این خبر بمن رسیده بلی آن منم هر چه خواهی
بخواه و هر چه میطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از انجمله عرض نمودم که از
زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید که من ملهم آن می شدم عنایتی بود دست
مبارک بر لب من مالید فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم

وایضا

وایضا حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در وقت احرام بخود
و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید
یا نه آنرا گذاشته دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند
بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم
چون جواب نامه رسید در آن کتابت مسطور بود که در آن جامه احرامی توان
و آنرا پوشیدن باکی نیست وایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت
آن حضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و فکش را
بسته اند و دستار و شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق
و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آن حضرت لحظه نشست و تبسم
کرد و چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد بمرگ عمش
خوشحال شدند من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم را حمل بر شماتت کردند
فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه
اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد پس بعد از آن عرق محمد
کرده و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق مدتی پیش از او از دنیا رفت
چنانچه آن حضرت فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام مسطور است
که چون مامون علی بن موسی را ولیعهد نمود مدتی بر آن بگذشت و فیض باران از ما
منقطع شده بود و این خبر بمامون رسید دلگیر گشت و کسی بخدمت او
فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا بیرون روند بهتر بود امام علیه السلام فرمود که

که بلی محمدم رسول الله را با امیر المؤمنین علیه السلام در خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه
بجاهای استسقا بیرون روید که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز
دوشنبه شد بیرون رفته و بمنبر برآمد و ادای حمد الهی و نعت رسالت پناهی
بجای آورده دعا فرمود و مقارن دعای آن حضرت رعد و برق و ابر و باد
بهم رسید و باز مضطرب شدند دیگر باره آن جناب فرمود که این ابر از فلان زمین
است و همچنین ده ابر برآمد و رفت چون ابر یازدهم رسید فرمود که این ابر از
شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بجاهای شما برساند و بعد از آن
چندان که شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون
بمنازل خود رسیدند باریدن باران شروع شده چندان بارید که دشت و صحراها را
سیراب گردانید و حوضها و برکها را پر کرد و مردم آمدند که الحال بس است بعد از
این خرابی میرسد و خانها خراب میشود دعا فرمود بعد از آن باران نبارید
و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بر بعضی از معاندین حسد غلبه کرده
به نزد مامون رفتند و اورا ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی بتو
ارزانی داشته بود از خانه دان عباس بخانه دان علی منتقل ساختی
هیچکس با خود و اولاد خود اینچنین نکند که تو کردی علی بن موسی را طلبیدی
و اورا مشهور و معروف ساختی و الحال کار بجایی رسیده از اینکه
بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و اورا مستجاب الدعوه میدانند
بلکه اعجازش نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن آن باران

از اتفاقیات

از اتفاقیات بوده و اورا درین چه دخل است و یکی از اتباع آن که حمید بن
مهران نام داشت گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه
کنم و اورا الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که اورا علمی و حالی نیست پس
مامون گفت اگر توانی کردی بکن که به نزد من چیزی از این دوستر نیست و مقرر شد
که روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام
حرف زنند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس شد مامون کس بطلب آن حضرت
فرستاده و التماس قدوم امام علیه السلام نموده پیغام فرستاد که
مجلس عجیبی منعقد شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید
و چون امام رسید مامون برخواسته و استقبال نمود و امام علیه السلام
آمده بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای برخواسته آمد و شروع
بهذیان کرد و لاطایل گفت و گفت که مردمان را در باب تو عقیده فاسده
بهم رسیده و آمدن باران از اتفاقیات بود و از دعای تو نبوده چه اگر
را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می شود و این رفعت و مقامی که ترا
بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا ترا این مرتبه و
حال نبوده است و نیست و چون کلامش باینمقام رسید امام علیه السلام
فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی بجا کرده باشند که ایشان را باران داده ام
نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگویی صاحب تو مرا این مقام و مرتبه داده مقام
و مرتبه ایست که حق تعالی بمن کرامت فرموده نه اینکه او مرا محلی و منزلتی داده باشد

ومع هذا حال او با حال من حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغب
زیاده است گفت یاران مقتدری را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی
و اعجازی نام نتوان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده
کرد کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی باین صورت درنده را که
درین مسند است حیات ده و بر من مسلط ساز و الا در هر چه میگویی
دروغ میگویی و اشارت کرد بدو صورت شیری که در تکیه گاه مامون بود
و آن دو صورت را بابریشم و ریسمان هر دو را بر آن مسند نقش کرده
بودند پس امام علیه السلم در غضب شده بآن دو صورت زد فرمود
دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر
این فاجر را از هم بدرید و باید که ذره از و نگذارید مقارن امر امام علیه السلم
حق تعالی آن دو شیر را جان داده بر جانب حمید دویدند و جان از تنش
دریدند و خوردند که ذره از و بر جا نماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید
و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند و چون شیران فارغ
شدند رو بآن حضرت کردند و گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا
افنفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمایی رخصت
میدهی که آنچه بآن فاسق کردیم با این مردم هم بکنیم و اشاره
بمامون کردند و مامون را از شنیدن این سخن غش رو داده بیهوش
شد و امام بآن شیران امر نمودند که قفا یعنی بجای خود باشید و شیران

بجای خود

بجای خود باز ایستادند و امام علیه السلم امر نمود که گلاب و عطری چند آورده بر صورت
تمام مامون زده بحال خود آوردند و چون مامون چشم باز کرد شیران باز کلام خود را
اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی
افنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بمصاحبش که فانیش ساختیم ملحق
سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل فیه تدبیر هو ممضیه یعنی
رخصت نمیدهم که او را بمصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که
رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است میباید که باشد
تا آن امر را امضا کند و این کلام از آن حضرت اشارت بود بزهر دادن مامون
آن حضرت را پس شیران تکلم نمودند گفتند یا ولی الله بماذا تامرنا
یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمایی فرمود که عودا الی مقرکما یعنی
بجا و مقام خود برگردید چنانچه بودید پس شیران رفته بهمان تکیه گاه چسپیدند
چنانچه اول بودند و چون مامون خاطر جمع کرد با امام علیه السلم را مخاطب ساخته بود
گفت الحمد لله که از شر حمید بن مهران را از من دور گردانیدی ای فرزند
رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود
بنشینی و بر من منت نهی امام علیه السلم در جواب فرمود که اگر مرا میل بآن
میبود با شما در مدینه اینقدر ابرام نمیکردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات
خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم
که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر نموده که

که اعتراض بر تو کنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با
ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در دل همه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله
روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآن حضرت روایتی است که صاحب
کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل کرده اند که امام ضامن علیه السلام در وقتی که
متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر میگذشت دو فاضل
مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابوزرعه سر راه بآن حضرت
گرفته گفتند ای امام و ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین
بحق آباء طاهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنمای و حدیثی از
لفظ در ربار خود از جدت رسول الله صلی الله علیه و آله با نقل کن که باعث فخر
و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن
حال آن حضرت در کجاوه بود و چون مرکبی را که داشت و پرده را برداشت
و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار از
دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی گریه
و ناله و فغان و بیقراری در آمدند و فوجی بگرد مرکبش میگشتند و پا بوس
ستورش و بر یکدیگر تقدم می جستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع
نقل حدیث می شد تا آفتاب به نصف النهار رسید پس ائمه و
قضات فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و گوش کنید و سخن جد را
بابدای فرزند و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آن حضرت

متکلم شد

متکلم شده فرمود حدثنی ابو موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی
جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد علی الباقر قال حدثنی
ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید
فی ارض کربلا قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن عمی
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل ع قال حضرت
رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل
قالها فی حصنی ومن دخل فی حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه
و تعالی یقول صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم السلام یعنی
کلمه طیبه لا اله الا الله حصار من است پس هر که گفت آن کلمه را در حصار من در آمد
و هر که در حصار من در آمد از عذاب من ایمن شد گویند این حدیث را باین سند یکی از
سلاطین سامانیه با آب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش
او را در خواب دیدند خرم و خوشحال چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت
بخشید بگفتن آن کلمه طیبه را و تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و بانکه من آن
حدیث را با آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام آنرا بجای آورده حق تعالی مرا
چنانچه امام علیه السلام فرموده بود و باین شرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی
این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص می شود که اقرار بامامت ائمه معصومین علیهم السلام
که یکی از ایشان منم داشته باشد و ایضا از وقایع آن راه اینکه شخصی را از
دزدان در راه کرمان گرفته بودند گمان آنکه مالی دارد در میان برف کرده بودند و دستش را

پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شده در شبی امام رضا علیه السلام
را در خواب دید که با او میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و گرم در دهان نگه دار تا این
کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بود که آیا این اجزا دوای علت او شود یا نه
و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسید امام علیه السلام به نیشابور رسیده‌اند و متوجه
خدمت آن حضرت گردید و احوال خود را عرض نمود و التماس دعائی و دوائی کرد آن
حضرت با او گفت نه دوائی ترا تعلیم کردیم چرا آن عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله
التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم فرمود که زیره و سعتر و نمک را بکوب دو سه بار
در دهن نگهدار تا به شوی و آن مرد نقل کرد که کردم و شفا یافتم و ثعالبی نقل کرده که
من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم **و از جملهٔ روایات**
**منسوبه آن حضرت** حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح
آن حضرت بوده و در مرو بخدمت امام علیه السلام رسیده گفت یا ابن رسول الله
قصیده در مدح شما گفته ام میخواهم که اول شما بشنوید و آن قصیده مشهور را که از صد بیت
و بیت متجاوز است بر آن حضرت خواند پسند افتاد و آنجناب تحسینش فرمود و گفت
بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از
ائمه علیهم السلام کرده بود آن حضرت فرمود که دو بیت در قصیدهٔ تو الحاق میکنم
دو بیت فرمود مضمون آنکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش
بزیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قایم آل محمد علیهم السلام خروج کند
و انتقام از اعدای دین بکشد و در آن بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند



البته در روز قیامت با او در درجهٔ او علیهم السلام خواهد بود و آمرزیده شده و از عذاب
و عقاب آن روز فارغ باشد اللّهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق نبیک
محمد و آله الطاهرین وصل علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
و چون آن حضرت از شنیدن قصیده فارغ شد در درون خانه رفته کیسه که صد دینار
در آن بود بجهت دعبل فرستاد و دعبل آنرا واپس فرستاد که من این قصیده
بجهت زر نگفته بودم اگر جامهٔ از جامهای خود بمن عطا نمایید باعث فخر من خواهد شد
در دنیا و آخرت امام علیه السلام جامهٔ خز با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که
نزد خود نگاه دار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و دعبل
بعد از رخصت طی مراحل نموده تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را
بایشان بدهد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را
آورده و او برگشت و بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارهٔ از آن با و بدهند و چون چند
منزل رفت طایفهٔ از راه زنان بقافله برخوردند و همه را دستها بگردن بسته انداخته
اند و بغارت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی را از همین قصیده
دو مکرر میخواند و میگرید پرسید که این شعر کیست گفتا ترا با این حکایت چه کار آنرا
مکرر کرد گفت این از مرثیهٔ از طایفهٔ خزاعیه گفت آن منم اتفاقاً آن شخص
سردار آن جمع بود چون مشخص او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود
و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند تمام را واپس دادند چنانکه حبهٔ نزد کسی نماند
و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا قافله بامنی برسند و چون دعبل بخانه رسید دزدان آن

ده هزار دینار بخرد

بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار را داده بود
هجوم کردند و هر دیناری را از آن صد دینار بچند خریدند و در آنوقت فهمید که آن حضرت
اینکه فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده و در آنوقت که
باز آمد کنیزی بود که با آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود
و در آنوقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود و دو میل از آن بگذرد
پریشان خاطر شد شبی بخاطرش رسید آن پاره جامه را که از اهل قم پس گرفته
بود و بخاطرش رسید که با خود دارد بچشم مالید تمام آن را بچشم کنیز بست و چون
صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجای آورد و آن
پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مرضها شد **وایضا** در کشف الغمه از
علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داد
که این را فروخته از برای من فیروزه بخر من آن را در میان متاع خود بسته چون بمرو
رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده حله طلبیدند که
یکی از غلامان آن حضرت فوت شده و حله میخواهند من گفتم در میان متاع
من حله نیست پس رفتند و برگشتند و گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید
با تو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آن را بتو داده که بفروشی و بجهة او فیروزه
بخری و آن را در میان فلان متاع بستی پس مرا بیاد آمده بیرون آوردم و دادم
و با خود گفتم از دو مسئله چند میپرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین
میدانم که او امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم

و دو میل اکثر زیرا که آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را

وازدحام خلق

و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمد و گفت
یا علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذی بدست من داد و چون کاغذ را
مطالعه نمودم همه جواب مسایل من بود بترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم
و از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی الرضا
بشک بودم و عریضه نوشتم و در رخصت رسیدن بخدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم
که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را که در معنی آن درمانده بودم
و بهیچوجه حل آن نمیشد از او بپرسم مکتوبی از آن حضرت بمن رسید که در آن نوشته بود
موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکل است و آن موقوف
بوقت است و اما آن سه آیه را که میخواستی بپرسی و حلش این است و حل آنها
چنانچه خاطرخواه من بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که آن حضرت
حجت خداست بر خلق **وایضا از علی بن ابراهیم** و او از پدرش نقل کرده که او
گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند شنیدم که گفتند
در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارغ نام در دست راست آن حضرت نگاهی
بآن کوه کرده فرموده بود که یا فارغ هادمک یقطع اربا اربا یعنی ای کوه اگر ترا
بکنند پاره پاره خواهی شد و ما معنی کلام او را ندانستیم و نفهمیدیم تا آنکه چون هارون
بمکه میرفت و آنجا منزل ساخته بود و جعفر بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد
که آن را بکنند و چون بعراق رسید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد
**وایضا** موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم که

که هر شخصی از آنجا گذشت امام فرمود گویا که می‌بینم که هر شخصی را برو برده اند و او را گردن
زده اند و بسی بر نیامد که چنان شد که آن حضرت فرموده بود **و ایضا ابراهیم بن**
موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش
بودم و در آنوقت آن حضرت در زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید
نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوب بازیانه که در دست داشت زمین را کاوید
و شمشی از طلا برداشته بدست من داد و گفت این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی
بکسی نقل مکن و آن حضرت مکرر که هارون الرشید را میدید میفرمود انا و
هارون کهاتین و دو انگشت را بهم میچسبانید یعنی من و او بهم خواهیم بود
و کسی معنی کلامش را نمیفهمید تا وقتی که در سناباد مدفون میشود و در پهلوی
هارون دفن مینمایند معنی کلام معجز نظامش آنکه شنیده بودند ظاهر میشود و به
سند صحیح از آن حضرت مرویست که فرمود که امام را چند نشانه است
باید که عالم‌ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و کریم‌ترین از همه خلق و سخی‌ترین خلق
و عابدترین اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می‌بیند
از پس سر هم ببیند باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد
و چون از مادر جدا شود بر دو زانو در آید و به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول
و غایط او را هرگز هیچ مخلوقی نه بیند چه زمین او را فرو میبرد و از آن بوی مشک
می‌آمده باشد و بر خلق الله مهربان‌تر از مادر و پدر ایشان باشد و بر مردم از نفسهای مردم

اولی باشد

اولی باشد و خود از آنچه مردم را بآن امر میکند و از آن نهی مینماید بجاتر بود و دعایش
مستجاب باشد تا بجائی که اگر کوهی دعا کند دو نصف شود و سلاح رسول الله ص
از ذوالفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او در آنجا ثبت باشد آنچه بوده اند
و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد و صحیفه دیگر نام دشمنان ما در
آن ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل ازین مذکور شد که صحیفه ایست بطول
هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد که اعمال
خلق را بر او عرض نمایند و با ایشان از اکل و شرب و خواب و خنده و فرح و گریه و حزن خالی
نباشد و از ابوالصلت هروی مرویست که حضرت امام رضا علیه السلم با هر طایفه
بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم که فصیح‌تر و داناتر بود از ایشان بلغت
ایشان و من روزی گفتم که یا ابن رسول الله مرا بتعجب می‌اندازد تکلم شما بهمه لغتها
پس فرمود که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمیفرستد
که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است که جدم امیرالمؤمنین علیه السلم
فرموده که اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت
نموده است حکمت و فصل الخطاب را و مراد از فصل الخطاب نیست الا معرفت لغات
و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت نموده اند و بحثهایی که
آن حضرت را با اهل هر ملت و مذهبی واقع شده همه را الزام نموده و براه راست آورده
بیش از آنست که او را احصا توان کرد و این کتابها را گنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری
از آن در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بسیاری

از آن مطلع می شود و از خصایص آن حضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن
میشود و از او علیه السلام روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه
دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده و میفرموده که این سه روز روزه با تمامی
سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت الهی قیام مینموده و هرگز
حاجت کسی را رد نکرده و مدت عمر از او ندیده اند که آب دهن در پیش کسی انداخته باشد
یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز کرده باشد و خنده اش از تبسم بیشتر نبوده
و چون سفره اش را میکشیدند برابر او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و
سایسان می نشستند و رخت جامه اش در نهایت و غایت درشتی و زبری
بوده و چون بیرون می آمده بجهت دفع زبان خلق جامه های نیکو میپوشیده و زینت میکرده
و همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را
ترک کند اگر هر روز تواند هر روز والا یکروز در میان و اگر قدرت نداشته باشد
در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و منقول است از رسول
صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلام در شان آن حضرت واقع شده
و بعضی از آن سابقا مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت
با امام موسی علیه السلام گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر
ولیکن بعد از تو امام ما کی خواهد بود اشاره فرمود پس اشارت کرد بابی
الحسن علیه السلام گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست وایضا
و از نعیم بن قابوس نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که فرمود

ومن

و من از او شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیده
من اوست و او را از همه دوست تر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و علم آن را داده
و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی وایضا از حسین بن مختار روایت نموده
که در آن مدتی که امام موسی علیه السلام در حبس بود مکرر الواح از جانب آن حضرت
بشیعیان میرسید که عهد من با اکبر ولد من و بزرگترین فرزندان من باید که چنین و چنین
کنند که فلان را فلان بده و فلان را چیزی مده تا بتو رسم و بعد از من فلان کس و غیره
وایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم
که ابو الحسن علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود یا زیاد نوشته این پدر را
نوشته من است و گفته او گفته من و رسول او رسول من و هرچه او بتو میگوید
بدان که حق است و قول قول او وایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام علیه السلام
کسی فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتقاد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من
بودم طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام
گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن علیه
السلام وصی من و قایم بامر من و خلیفه من است بعد از من کسی دینی که نزد من داشته باشد
از او بگیرد یا هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد مرا ببیند در حال نتواند
دید او را ببیند که هر که او را دید مرا دیده است وایضا از داود بن سلیمان روایت
نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتم که میترسم حادثه روی نماید و از شما نشنیده
باشم مرا خبر ده که امام بعد از کیست فرمود که پسر من ابو الحسن علیه السلام بعد از من امام است

وایضا داود رقی نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی علیه السلم بردم پاره از
آنرا گرفت و پاره آنرا نزد من گذاشت و چون سبب آنرا پرسیدم فرمود
که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از انکه آن حضرت
از دنیا رفت امام رضا علیه السلم کس فرستاده آنرا از من طلبید من دانستم
که امام واجب الاطاعه آن حضرت است وایضا در آن کتاب و کتاب
عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه
میرفتم و در میان راه بمنزلی رسیدیم کسی از جانب امام موسی علیه السلم آمد گفت
صاحب من ببصره میرود ترا میطلبد و چون بخدمتش رسیدم کتابتی بمن داد
که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود که
به پسر بزرگ من علی که بهترین فرزندان ماست و قائم مقام و جانشین و وصی منست وایضا
بطریق صحیح کتابهای سابقین مذکور است و از علی بن عبدالله هاشمی روایت نموده اند
که گفت با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا صلی الله علیه نشسته
بودیم که امام موسی علیه السلم آمده و دست مبارک امام رضا علیه السلم در دست
داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید
و سرور مایی گفت نام و نسب مرا بگویید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی
پس فرمود که میدانید که این کیست که با من است و دستش در دست من است
بیک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیه السلم گفت گواه باشید که او
وکیل منست [در زندگی من و وصی منست بعد از من] وایضا از احادیث صحیحه مرویه معلوم و در آن کتابست حدیثی که

از سلیمان

از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم
رفتم که از آن حضرت سؤال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از
آنکه من سؤال کنم فرمود یا سلیمان بدرستی که علی پسر من و وصی من و حجت خدا
بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم پسران من است که اگر تو بعد از من زنده مانی
گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آنکسانی که طالب
جانشین من بعد از من از تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملا جامی
و فصول المهمة و کشف الغمة و عیون اخبار الرضا از این نصوص بسیار منقول است
بحدی که کسی را انکار نرسد وایضا از جمله مواعظ و حکم آن حضرت صلوات الله و سلامه
علیه که فرموده که وحشتناک ترین مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم
مادر بدنیا می آیند و روزی که از دنیا میروند و آخرت و اهلش را معاینه می بینند
و روزی که برانگیخته می شوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند حق تعالی
یحیی بن زکریای پیغمبر را علیهما السلم درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده که
وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا وایضا
از آن حضرت فرمود که حق تعالی امر کرده بسه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشند
امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست
و مقبول نیست و امر بشکر خود کرده و شکر والدین را با آن ضم کرده پس اگر کسی شکر
الهی را بجا آورد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیز کاری نموده
و صلهٔ رحم را با آن همراه ساخته و بنابرین اگر کسی صلهٔ رحم را بجا نیاورد هرچند متقی باشد

[حاشیه:] بر تسلیم از حق تعالی باد [illegible]
که زائیده و روزی که بمیرد و روزی
که زنده خواهد شد و چنین عیسی بن مریم
[illegible] خود را [illegible]
یاد نموده [illegible]
که والسلم علی یوم ولدت
و یوم اموت
و یوم ابعث
حیا
آه

آن تقوی بکار نمی آید وایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی
حلم و یکی کم گفتن است و بستی که کم گویی در یست از درهای حکمت و آن جلب محبت است
و راهنمایی است هر چیز و هر خوبی را وایضا از آن حضرت مرویست که فرمود
صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانایی
و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آن حضرت فرموده دنیا جمع نمیشود
تا پنج خصلت نباشد بخل بکمال و امل دور و دراز و حرص بیش از بیش و قطع رحم
یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا بر آخرت و از آن
حضرت مرویست که گفت روایت کرده از آبای من از امیر المؤمنین علیه السلم
که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود بیکی از اصحاب خود
که یا عبد الله احبب فی الله وابغض فی الله ووال فی الله وعاد فی الله
فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن براه خدا و دشمنی
کن براه خدا و باید که دوستی و دشمنی تو باشد الا محض رضای الهی که ولایت را
درنمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین وایضا فرموده که الصغائر من الذنوب
طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره راه نمایند بطرف گناهان کبیره و باید که قدم درین
راه ننهد تا آن منتهی نرسد ومن لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر
یعنی چون بر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است و باید که آدمی هیچ جا
در هیچ چیز خلاف فرموده او جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی از گناه اندک نترسد
و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و بعذاب



گرفتار خواهد شد ولو لم یخف الله الناس بجنة ونار لکان الواجب
علیهم ان یطیعوه ولا یعصوه لتفضله علیهم واحسانه الیهم یعنی اگر خدا مردمان
را از ترس خدا امید داشتند بجنت امیدواری به بهشت و خوف ها که از دوزخ سزاوار آن
بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند بواسطه تفضلی که با ایشان
نموده و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان بفعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوا
العزم و ملایکه مقرب از ادای شکر بعجز اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن
مامون بآن حضرت علیه السلم وارد شده یکی آنست که مذکور شد حکایت شیر
و حمیدی بن مهران دیگر نقل کرده اند که چون امام علیه السلم برو رسید مامون مقرر
نمود که در هفته دو روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه بنشیند و امام را بطرف راست
خود بنشاند و بورود دل فقرا و صاحب کین برسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلوم
بدهد و عدالت بر همین منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود و چون
نظر مامون براو افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و فرقه صوفیانه ابر
و شال درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک
را باین فعل قبیح جمع کردی صوفی گفت از روی اضطرار کرده ام نه از راه اختیار
تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که
منع آن کرده باشم گفت خمس و فی حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید برا
بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن السبیل است و من از آن طبقه ام
و این سخن بنا بر ظاهر مذهب صوفیه بود زیرا که بظاهر سنی بوده اند و نقل کرده شد

در وقتش که خمس را هم از بنی هاشم منع کرد پس آن صوفی دو آیه بر مامون خواند
و گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار من بجائی رسید که مرتکب این عمل شدم
مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر
کرده باین یاوه ها که تو در هم بافتی ترک نخواهم کرد صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول
خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن
پس بر من جاری ساز در ینوقت مامون بجانب امام متوجه و ملتفت شده
گفت و دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید که چون حق مرا دزدیده اند
من حق دیگرانرا دزدیدم مامون در غضب شده خطاب بصوفی نموده گفت که والله دست ترا
میبرم صوفی گفت تو چون دست مرا میتوانی برید و حال آنکه بندهٔ منی مامون
گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در آنکه مادرت را از بیت المال
مسلمین خریده هر که در شرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریک بوده
و از جمله آن مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه
هیچکس ترا آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمیتواند کرد
و پاکی میباید که نجسی را پاک سازد و با چندین حد ها که اجرا ایش بر تو لازم است
کی اجرای حد میتوانی کرد و خمس که حق من بود بایستی بمن رسانید تا مرتکب این
عمل نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ
اَنْفُسَکُمْ مردمانرا امر بکار خیر مینمائید و خود را فراموش میکنید مامون بجانب
امام علیه السلام ملتفت شده گفت در باب این دزد چه میفرمائید امام علیه السلام فرمود که دنیا

وآخرت

وآخرت هر دو با حجت قایم اند و این مرد حجت بر تو تمام کرده مامون اگر چه حکم بخلاصی
صوفی نمود و اما سخن امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره گرفت و در فکر اما
دفع او بود تا رای خبیثش بر آن قرار گرفت که زهر بآن حضرت بخوراند اما ابن بابویه
بعد از نقل این روایت میگوید که این حدیث را باین وجه نقل کرده اند که من حکایت
کردم من از عهده صحت آن بری الذمه ام و در آنوقت که مامون از امام علیه السلام
آن حرف شنید بر فرض صحت این روایت فضل بن سهل و بسیاری از اکابر
حاضر بوده اند و راست نگفته اند و در هیچ مذاقی شیرین نمی آید بنا بر این مامون
کین امام علیه السلام را در دل گرفت و دیگر از جمله چیزهایی که نقل کرده اند که دخل
در آن داشت دیگر آن بود که مامون بعد از علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که
در مناظره آن حضرت عاجزند و بزهد و ورع او که بحقیقه مطلع شد و [illegible]
غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شده
و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران بخلافت و نیابت جدت رسول الله
صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در جواب گفت فخر به بندگی خدا است و بزهد
در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع
نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم
مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه سازم
و با تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این
امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد

دیگری بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی
مامون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی
فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز این امر را قبول نخواهم کرد و باین راضی نخواهم شد و هر چند
بیشتر گفت امام علیه السلام کمتر شنیدند تا چون مایوس شد گفت پس اگر خلافت
نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد آن حضرت فرمود بخدا
قسم که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده اند که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که
بمن دهند و ملایکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت در پهلوی
هارون الرشید مدفون شوم مامون گریست گفت که را قدرت باشد که اندیشه بدی
نسبت بتو در خاطر آرد و که تواند مرتکب این امر گردد از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا
گویند امام علیه السلام فرمود که بخدا قسم که تا من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است
و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشم و من آن نیستم که قصد ترا
ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است
فرمود که مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترک او کرده بود ندیدید که
چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت درین حال مامون غضبناک شد و گفت
تو همیشه چیزها میگویی و کارها میکنی که مرا آزار نمایی و اینها از آنست که از سطوت من
ایمنی بخدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بخواهم کشت پس امام
فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از

شدن حضرت رضا در حال که من زنده باشم و من گمان دارم که این سخن بجهة آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی

اکنون

اکنون که کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را منصب
فرمایم و نه سنتی را برطرف نمایم بلکه از دور باین امور مشیر باشم و آنزاده
بهمین قدر راضی شد و او نیز بجبر و قهر و چنانچه در خبر است که شخصی از او پرسید که
چه چیز شما را برین داشته بود که ولایت عهد او را قبول کنی فرمود که جدم امیرالمؤمنین
را چه برین داشته بود که در شوری داخل شده بود فرقی در میان این و آن نیست
و در جمله اموری که در زهر دادن آن حضرت دخیل بود یکی دیگر آنکه در حالی که مامون
راضی شد بولی ساختن امام علیه السلام بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق با او بیعت
کنند بآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام است و بر امام رضا علیه السلام که ولیعهد است
و بر فضل بن سهل که وزیر است و امر کرد تا سه کرسی نهادند و هر سه بآن کرسیها
نشستند و مردم را امر به بیعت نموده یک یک از اکابر و اصاغر می آمده بیعت
میکردند و میرفتند باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن
ابهام است که ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین طریق گذاشته
و به انگشت کوچک که خنصر است برابر میشدند و با مامون میگفتند بیعت
نمودیم با تو بامیرالمؤمنین پس بیعت میکردند با امام علیه السلام بولایت عهد
و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمده بر عکس
آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها بابهام و در آن حال
امام علیه السلام تبسمی فرمود چون مامون دید وجه تبسم پرسید فرمود که تا حال
هرکه بیعت نموده بیعتش فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون

پرسید عقد بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ
بیعت از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان
بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق
افتاده هم با یکدیگر میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را
نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسانیدند تا آتش حقد و اهم
هر دو در دل مامون یکجا جمع شده اند پس آن بود که بر هر دو آتش را افتی گشت
اصحاب سیر آورده اند که مامون روز عقد ولایت عهد نمود حکم نمود که
یک ساله مواجب سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان و علما و خطبا
و شعرا در آن روز موافق حال آنقدر جوایز و عطایا و صله و انعام و هدیه داده بودند
که محاسبان دفاتر و بنا از حسابش عاجز بودند و فرمود که تمام سپاه لباس
سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند
و سکه بنام نامی آن حضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و
مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن
اثنا امام علیه السلام بیکی از خواص خود گفت لا تشغل قلبك بهذا الامر
ولا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی
خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که
این امر از بابت نماز عید با نجام نرسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی
مامون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست که امروز متصدی شده

نماز عید

نماز عید بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند امام علیه السلام
جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که
این طور کاری بمن نفرمایی و مرا عفو نمایی التماس را مکرر نموده امام
عذرها مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون بسر حد افراط رسید و امام علیه السلام
فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده
تا بطریق رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین نماز بیرون رفت بیرون روم مامون گفت
بهر روشی که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر فرمود که در روز عید علما
و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عوام بدرگاه
ملایک پناه امام علیه السلام حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی
روند و خلق مرد راهها و کوچها و در و بامها فرو گرفته سوار و پیاده منتظر
ایستادند و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده
و بوی خوش بکار برده و عمامه سفید پوشیده و بر سر نهاده و از دو طرف طاقه
فرو گذاشته یکی میان دو کتف مبارک انداخته و سر دیگر بر سینه
بی کینه افکنده و عصا در دست گرفته و ازار مبارک تا ساق بالا برده پای برهنه
با موالی و خدم که همه بر آن هیات بودند از خانه بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده
و آواز بتکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت
مینمودند گویند که در تکبیر دوم و سیوم در خیال مردم چنان افتاد که گویا از
آسمان و زمین و جن و انس در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای

تکبیر می‌شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق بر آن
حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و کارد و خنجر بند
چاقشور و نعلین و موزه پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از
گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق انجمن غلغله در مردم افتاد که گویا
گوش آسمان کر شده و خبر بمامون رسید و فضل بن سهل باو گفت
که اگر امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بنحوی مفتون او شده‌اند که
زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدانرا
بتعجیل از پی ایشان فرستاد که من شما را تعب فرموده‌ام و ابرام نمودم
کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق بمشقت شما راضی نیستم
البته و زنهار که باز گردید تا هر که پیشنمازی میکرده باز او با مردم نماز کند
پس امام علیه السلم پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه
مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز عید را
بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج
و مرجی که در میان مردم بهم رسید و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر
ولایت عهدی امام علیه السلم ببغداد رسید عباسیان از خویشتن نابید
و از مامون برگشتند و او را خلع نموده برغم او با براهیم بن مهدی بیعت
کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را بمامون نتوانست رسانید تا روزی
امام علیه السلم به نزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده‌اند بسبب ولی عهدی من

ترا از خلافت

ترا از خلافت خلع نموده‌اند و بعمت بیعت نموده‌اند و از ترس فضل است
درینمدت خبر بتو نرسیده و فلان فلان که اعتماد بر ایشان است خبر
دادند و چون مامون ایشان را طلبیده پرسید و یقین حاصل نمود که آن
صحبت روی داده در کار خود متحیر شد امام علیه السلم فرمود مردم بسبب من
و فضل بن سهل با تو دل بد کرده‌اند هر دو را از خود دور کن تا فتنه فرو نشیند مامون
بعد از چند روزی جمعی را گماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده
در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت برو مقرر شد
و اگرچه صاحب کشف الغمه الرشید فاضل رضی الدین که از محققان عالی
مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده‌اند که ایشان اعتقاد دارند که مامون
امام علیه السلم را زهر داده باشد و بعید میدانسته‌اند که با این همه مهربانی و
الفتی که او را با امام علیه السلم بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف
آن حضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا بان حضرت مینموده و صبری که
در باب امام در منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آن حضرت اقدام
نموده باشد و گفته‌اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه
بر وی خروج کرد و زیدیه و جارودیه برو جمع شدند و مامون لشکر فرستاده
او را گرفته آوردند پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود نشاند و با آنکه
او با مامون بدیها کرده بود مامون با گروهی بدیدنش میرفت و با آنکه او خروج بر
مامون را میرنجانید تحمل میورزید و همچنین زید بن موسی کاظم در بصره

خروج کرد و دعوای خلافت نموده و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را
سوخت و غارت کرد و از این جهة زید النار مشهور شد و مامون چون بر او ظفر
یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضا علیه السلام داعیه
نداشته باشد و تقصیری باو نسبت نتوان داد و ولی عهدی او را باکراه قبول کرده آنچه
و مع هذا مددهای کلی اند با مامون رسیده باشد و از وقایع عظیم خلافت گردیده
چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمه آوردند که خانه اش را آتش زنند
و مامون بخانه آن حضرت پناه برده و بشفاعت آن حضرت خلاص شد و یکبار دیگر
جمعی اراده قتلش داشتند و آن حضرت چون باعلام ربانی و الهام غیبی میدانست
او را خبردار و از کشتنش خلاص نمود بر هر دو دشمن راضی شود و این معنی بغایت دور
مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ برانند که آن حضرت را زهر داده
و اخبار از مؤیدات بسیار هست از انجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
از احمد بن علی انصاری روایت نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم
چون تو در خدمت آن حضرت بودی و بر کمال احوال اطلاع داری بگو که چگونه مامون با آن
همه اکرام که مینمود و آن بسیاری محبت که با امام علیه السلام داشت بقتل امام مشغول شد
در جواب گفت که مامون اکرام و محبت که با آن حضرت اظهار میکرد بجهة آن بود که بمردم
ظاهر سازد که او را محب است بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کرد تا وقعش
در خاطرها نماند چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جاده نمی آید اعتقاد
مردم درباره آن حضرت در باره آن حضرت زیاده است از اطراف علمای هر ملت را آورده

روز بروز

با او بحث

با او بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلت او نزد علماء
کردد و بجهل در میانه عوام شهرت یابد از اینها هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از یهود
و ملاحده و براهمه و صابئیه و مجوس و یهود و نصاری از مخالفان علمای اسلام نماند
که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون غلبه او را
بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است بامامت و خلافت
و مردم غمازان سخنی را بمامون میرسانیدند او در غضب میشد و حسدش روز بروز
در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که از خلق بحضرتش میدانست بغض در دلش زیاده
و آن هم علاوه عداوت می شد و حیله دیگر در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره
جوبی بز هر نبود و از عمار بن یزید مرویست که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین
گشت و امید از خود برید امام را طلبیده گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت
وفات من شده و اجل موعود من رسیده از من غافل نشوی امام علیه السلام فرمود
خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و نزد وفات نخواهد رسید تا دست مرا
بپشت بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمایی و بعد از آن
بعد تنها بمانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نه اندیشیدم
فرمود که بخدا که آن خواهد بود چنانکه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمده گفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم و
استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه می باشید شما هرگاه

مدفون شود در زمین شما پارۀ از من و مامور شوید بانکه امانتی از مرا بشما سپارند
که باید شما آن ودیعت را حفظ نمایید و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس
امام علیه السلام در جواب آن خراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما من خواهم بود
و آن امانت منم و آن گوشت بضعه که مدفون شود در خاک شما منم و هر که مرا زیارت کند
در حالتی که شناسد او مرا واجب الاطاعه داند پس من و پدران من در روز قیامت
شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود و هر چند او را وزر گناه انقدر باشد
که مثل وزر گناه ثقلین که جن و انس اند و بدرستیکه پدرم از جدم صلوات الله علیهم نقل نموده
که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان
بصورت من یکی خود را نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از
اوصیای او نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان صادق
العقیده او نمیتواند شد و بدرستیکه خواب راست جزئیست از هفتاد جزء از اجزای
نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از
خدم مامون بود بظاهر از موالیان و محبان اهل بیت بود بباطن و او را بخدمت حضرت
امام علیه السلام مقرر نموده بودند روایت شده که گفت روزی از روزها امام علیه السلام مرا
طلبید و فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو می سپارم باید که تا من
در قید حیات باشم انرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را بکسی گفتی فردا
نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آن سر را مخفی دارم تا امر کند بگفتن

بگویم

بگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از این چند
روز انگور و انار زهرآلود بمن خواهد خورانید و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن
خواهد کرد که قبر مرا در پس سر رشید هرون در پیش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد
و آن زمین سخت خواهد شد بمرتبه که هر چند جهد نماید کنده نشود و در موضع دفن
من در طرف قبله در پیش روی پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند
آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمایی و باید باشی یعنی مامون و تاکید بکنی
بگویی که در نماز کردن من تامل نمایند که شتر سواری رو بسته که برو اثر
سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد چون او از
نماز فارغ شود مرا بآنجا برید که نشان داده ام اندکی زمین را بکنید قبری
مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر
مکشوف خواهد شد آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن من است
زنهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی
به نزد مامون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع کرد و من نزد مامون رفتم
دیدم که میگرید گفتم امام رضا علیه السلام با من عهدی کرده بود که آنچه گفته بعد از
فوتش بتو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نموده امر به تجهیز نمود
و در وقت نماز همان شخص رو بسته آمد و با کسی حرف نزد و در پیش صف ایستاده
نماز کرد و مامون متوجه او شده ندید و از هر طرف به طلبش دوانیدند و او را ندیدند
شتر او را پس مامون چنانچه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند

و هیچ کلنگ در آن زمین کارگر نشد و از دو طرف دیگر اراده نمودند تغییر نگشت در
موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شده و آبی سبز در آن
پیدا گردید و آب را زمین بخود در کشید و آن حضرت در آنجا مدفون شد تا سفها از
مامون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه هر چه بتو گفته
بود نقل کن هرثمه گوید از نقل میکردم و مامون می‌شنید و اظهار ندامت میکرد و حکایت
و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم که فرمود
که برو بقبه‌ای که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن خاک پاره یکیک آورده
سه خاک را آورده بود و یکی از آنها از مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم
چون دادم بوئید گفت این دفن من است اگر در آن طرف خواهند قبر از برای من
حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند که بقدر وجبی کنده نشود ای ابو الصلت
در قبر من در طرف سر نداوتی خواهی دید کلمه‌ای که بتو یاد میدهم تا بآن تکلم کنی آب
خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان بسیار نمایان خواهد آمد نانی
که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند چون چیزی نماند
ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یکیک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد
پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه را که بتو تعلیم میکنم بگو آن آب
فرو خواهد شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد و بدانکه
فردا نزد او خواهم رفت و چون بیرون آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن
و الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشید و در محراب بود منتظر

مشغول بود

مشغول بود که غلامان مامون بطلب آمدند آن حضرت برخواسته متوجه شد
و چون مامون امام علیه السلام را دید برخواسته تعظیم نمود میان هر دو چشمش را
بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طبق انار و انگور که نزد وی
حاضر بود خوشه برداشته گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز
ندیده ام و نچشیده ام حضرت فرمود انگورهای خوب که در بهشت باشد مامون آن
خوشه را که بدست گرفته بود پیش داشت گفت که از این بخور آن حضرت گفت مرا
معاف دار آن حضرت را ابرام بسیار نمود و گفت که البته بخور پس حضرت از آن
خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروید
آن حضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی بآنجا میروم که مرا فرستادی و سر را
پوشیده از آنجا بیرون آمد با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را
ببندد و بر فراش خود خوابید در رنج بودم که جوانی خوش روئی خوش موئی که
گویا امام است بعینه پیدا شد پیشش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی
بدین خانه گفت آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا آورد میتواند باین خانه داخل نمود گفتم
تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمله شیعیان منم محمد بن علی و بجانب
پدر متوجه شد و امر نمود مرا که با او داخل حجره شوم چون پدر را چشم بر او افتاد
او را بخود نزدیک خواند بسینه خود چسپانید و میان چشمانش را ببوسید
و با هم بچیزی که مفهوم نشود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد
و پسر آنرا بزبان لیسید و امام رضا علیه السلام چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورد

و شبیه به گنجشکی و سپس آنرا بلع نمود و بعد از لحظه امام محمد تقی علیه السلام بمن گفت
یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور گفتم فدای تو شوم
درین خانه آب و مغسلی نیست گفت هر چه بتو میگویم بشنو و چون بدرون رفتم
هر دو حاضر بود بیرون آوردم و دامن در میان زدم که مددکنش نمایم فرمود که
با من کسی هست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت کفن و
حنوط را از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود
حاضر دیدم و پدر را کفن نموده نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار گفتم به نزد نجار
روم و بگویم تا تابوت بسازد فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آر بدرون رفتم
تابوتی دیدم و آنرا بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشته و دو رکعت نماز گذارد
و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف
شکافته شد و تابوت ناپیدا شد گفتم یابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد
و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش
که عنقریب بر میگردد و بدانی که اگر پیغمبر در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته
جمع میکند حق تعالی در میان روح و جسد مرده بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت
بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز امام را از تابوت بیرون آورده و در فراش
خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که گویا آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند
پس بمن گفت برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون با غلامانش
با گریبانهای چاک و طپانچه بر سر و روزنان رسیدند و مامون بر بالین امام نشست و مرا

امر به تجهیز

امر به تجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان مشاهده نموده گفت
ابو الحسن چنانچه در زندگی با عجایب میشود در مردگی هم مینماید یکی از مصاحبانش
گفت شما را خبردار میکند که هر چند که شما از بنی عباس از کثرت ماهیان بسیار باشید
و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که
همه را براندازد و دولت شما سپری شود مامون گفت راست گفتی و بعد از آن
بمن گفت یا ابا صلت آن کلامی را که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر
کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش کرده شده باور نکرد و مرا حبس نمود و مدتی
در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی
کرامت کن و از این حبس خلاصی ده دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیهما السلام
را دیدم که حاضر شد و گفت ای ابوالصلت دلتنگ شده‌ای گفتم ای والله فرمود
که برخیز و دست بر زنجیر من زد زنجیرها از هم دور شد و دستم را گرفته از زندان
بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدمه مرا میدیدند و هیچکس با من حرف
نمیزد تا از خانه بیرون آمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر نخواهد دید مامون ترا
و تو نیز او را نخواهی دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آن حضرت هرثمه بن اعین را طلبیده
و فرمود اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور
و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که متکفل غسل من شود و با او بگو که
متعرض او نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست

گر گناه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمایی که خیمه سفید از یکطرف
خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت
خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب
هلاکت است و در این اثنا مامون خواهد گفت که نه تو گمان این بود که امام را بغیر
امام غسل نمیشوید الحال او در اینجا و پسرش در مدینه جواب که اگر کسی تعدی کند در غسل
امام امامت او باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از وست دخللی نمیرسد و ما میگوییم
که البته واجب است که امام را امام غسل کند اگر او را در مدینه میگذاشتند البته بظاهر
امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل میدهد
در خفیه و بعد از آن که دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من برد خواهند خواست
که قبر من را پشت قبله قبر من باشد و او نخواهد شد چه اگر جمیع کلنگهای دنیا را
کار فرمایند بمقدار ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو مرا امر نموده
که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر رو تا
آبی که قبر ما پر خواهد کرد ظاهر شود چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد ماهیان که در آن
پیدا خواهند شد غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که مرا اندرون خواهند برد
و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم
حفظ کن و خلاف آن مکن هرچه گوید گفتم پناه میبرم از آنکه بخلاف فرموده شما عمل
نمایم چون صبح شد مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان
که نزد ما می آیی یا ما بنزد تو آییم و چون آن حضرت را دید متوجه شده آمد بمجلس مامون



دید در برگرفت و پیشانیش را بوسید و آن حضرت را بر دست راست خود
بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت از برای ما انگور
و انار بیاور و چون من این کلام را شنیدم صبر کردم آهسته آهسته پس رفتم و خود را
از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که در تاب باشد قرار نداشتم تا آنکه
شنیدم که امام علیه السلام بخانه خود عود نمود و بعد از لحظه دیدم که حاجبان و غلامان از
پی طبیب حکیم میدوند که ابوالحسن را بیماری و علتی عارض شده و مردم در شک بودند
و من بیقین میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فغان از
خانه آن حضرت برخواست و چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه
نشسته بمن گفت جایی را مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که مولای ترا غسل دهیم
گفتم مرا خبر داده و آنچه آن حضرت گفته بود گفتم پس مامون گفت تو میدانی و من
منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد چنانچه مامور بآن بودم در پس خیمه قرار گرفتم
و آواز تکبیر و تهلیل می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب میشنیدم و بگوشم
میرسید و بوی بیابی در کمال خوشی که هرگز بمشام کس مثل آن نخورده بود بمشامم
میخورد و مامون در بلندی نشسته بود و مرا آواز داد و بهمان اعتراض کرد و بهمان
جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده دیدم
و مامون در بلندی نشسته بود و مرا اعتراض کرد و بهمان جواب شنید و مامون
و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین
قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود

مأمون گفت اگر چه عجیب است اما از و دور نیست پس کلنگ بر آن زمین زدیم و قبری
مهیا ظاهر شد مأمون بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان
گفتم که امر نموده صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرو نشیند و مردمان
منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوشش زد تا لب قبر پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد
و ساعتی حرکت کرد و چون آب فرو رفت ماهی ناپیدا شد و چون نعش را بکنار
قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی بآن حضرت برسد خود بدرون قبر رفت
و مأمون حضار را امر نموده گفت هاتوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید
تا قبر پر شود من گفتم صاحب من گفته که کسی خاک نریزد و گفت وای بر تو
پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد چنانچه
باید پس مردم که خاکها برداشته بودند از دست انداختند و بعد از آنچه که
گفته بود شد و مردمان بناله گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا
بخلوتی طلبیده گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه گفته بود
عرض کرده ام گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه بمن گفتی هر چه شنیدی
بگوی گفتم هر چیزی که داده بود داده ام ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم
بلی خبر انگور و انار زهر داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد
و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمأمون من الله و ویل للمأمون من رسوله
ویل للمأمون من علی بن ابی طالب ویل للمأمون من فاطمة ویل للمأمون
من الحسن والحسین و یک یک ائمه را نام میبرد تا بامام رضا علیه السلام



رسانید و در آخر گفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت
و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیدم و بگوشه رفتم و بعد از زمانی باز طلبید
و چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و درین مرتبه که مرا دید گفت ای
هرثمه والله که تو نزد من عزیزتر از آن نیستی بلکه آنهایی که در جمیع آسمان و زمین اند
نزد من از تو عزیزتر نیستند بخدا که اگر بشنوم که این کلام را جایی نقل نموده البته
هلاک تو در آن خواهد بود گفتم از من اگر چیزی از این خبر ظاهر شود خون من
بر تو حلال است گفت بخدا که از تو راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری
و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم
که میگوید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا آخر آیه
یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشان است
و هر چه میگویند و میکنند و میبینند و میدانند علمش باهمه محیط است و بعد از
فوت آن حضرت شعرا مرثیها گفتند و بعضی از آنها ابن بابویه در کتاب
عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن از جمله احادیثی که در باب زیارت آن حضرت
از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چند حدیثی را بیان
نموده که یکی از آنها این است که آن حضرت خود سلام الله علیه فرموده که در خراسان
بقعه ایست که محل نزول ملایکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد
قومی صعود خواهند کرد و آن روضه ایست از ریاض بهشت و هر که مرا در آنجا زیارت
کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد و بنویسد از برای او

زیارت کننده خدای تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره که مقبول درگاه الهی باشد و یکی
دیگران من شفیعان او باشم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا و لا تحرمنا
المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین ذکر امام نهم محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم
صلوات الله علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش
امام محمد باقر است یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و
صادق و صابر و فاضل و آن حضرت را قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز
میگفتند و اشهر القاب آن حضرت جواد است و وجه آن است که راه الله تعالی
خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را سکینه نوبیه میگفتند و بعضی خیزرانه میگفتند
و رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و شاعرش و مداحش عمرو بن وات
و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصرینش از جبابره بنی عباس مامون و معتصم
محل تولدش بمدینه رسول الله صلی الله علیه وآله در روز نوروز دهم شهر رمضان در سال
صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریف
و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی کاظم علیه السلم
در آنست و مدت امامتش هفده سال سبب رحلتش از دنیا زهری که
بفرموده معتصم یعنی واثق عباسی در کارش کردند اولادش چهار تن دو از
آن ذکر امام علی نقی و موسی و دو مونث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و
معجزاتش بیشمار است و از انجمله قصه و معجزه مرغیست که مشتمل است بر منقبت عظیم

و نزد مخالف

و نزد مخالف و مؤالف مشهور است که چون امام رضا علیه السلم از دنیا رفت و سالی
بر آن گذشت مامون به بغداد آمده در خلافت متمکن شده و امام جواد علیه السلم
نیز از حوادث زمان و تغلب دوران در مدینه طیبه توطن نتوانست نمود با
اهل و عشیره ببغداد آمده در آنجا بسر برد اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون
رفته بود و امام محمد جواد علیه السلم نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند
ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال همه گریزان شدند الا آن حضرت
که بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر آن حضرت افتاده از
توقف آن حضرت تعجب کرد و گفت ای پسر چرا چون دیگران نگریختی امام در جواب
گفت که راه تنگ نبود که از رفتن راه را بر تو مضیق کنم و گناهی بخود راه نمیدهم که
از تو بترسم و گمان داشتم که تو هیچکس را ایذا و آزاری نرسانی مامون را
کلام او خوش آمد و گفت چه نام داری گفت محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن
موسی الرضا علیه السلم مامون رحمت فرستاد و برفت و تمام راه را در این فکر
بود اما چون از شهر بیرون رفت باز را به دراجی انداخت و باز از نظر او غایب شد
و بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده
آن روز شکار را ترک کرد و بجانب شهر و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت
و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند و امام را بجای خود
ماند به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست آن حضرت امام
ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریایی است و ماهیان کوچک

از آن بیرون آیند و بازهای پادشاهان از آن صید میکنند و این سلاله
نبوت را تا آن می آزمایند مامون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نمود
و نگاه طولانی از روی تعجب بر آن حضرت کرد و گفت حقا که تو پسر امام رضایی
علیه السلام و بعد از آن او خوش وقت شده امام را بخانه برد و اکرام و انعام او
افزوده روز بروز تعظیم و توقیرش چند بیشتر مینمود تا آنکه بزرگان جمیع
عباسیان خویش روزی اجتماع کردند و همه بیک زبان درآمده بمامون گفتند
ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریق که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل
علی سلوک میکرده اند سلوک میکرده باشی و بر این عزت و دولتی که خدای تعالی
بر تو پوشانیده بر دیگران نه پسندی نمیدانی که از ولیعهد کردن تو پدر این
پسر را عباسیان بچه محنتی و بالی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه
حق تعالی آن مهم را کفایت نموده و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که
باز بتازگی ما را در آن قسم امر میفکنی و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن
جمع گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند مقصد ایشان قطع رحم بود
و من از آن پناه بخدا میبرم و اگر انصاف در بنی عباس میبود بیقین
میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که
بشما نگفتم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بالحاح رسانیدم و او قبول
نکرده بولی عهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او
میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیش است

و فضلش

و فضلش از همه در پیش عباسیان [illegible] که او را در این کم سالی علم از کجا
بهم رسیده و ما کدام فاضل و دانشمند [illegible] که کمال او ظاهر شود اگر خلیفه در
اکرام او بجد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علمی و فقهی بهم رساند
و بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناساترم از شما علم
و ایشان را خوش آمده و بآن راضی شده گفتند امیر المؤمنین روزی مقرر کند
و از علما کسی را اختیار نماید که از علم و فقه و شریعت از و سوال نماید مامون گفت
من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنند شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب
نمایید و آن جمع از نزد مامون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند
که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد
و دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراضی نباشد و با هم نشسته رایها یکی کردند و از میان
علمای عصر یحیی بن اکثم را که در آن وقت قاضی بود در بغداد و سرآمد فضلای عصر
و در علم و فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نمودند
و با او قرار کردند که باین امر اقدام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل علم
و ادیان را طلبیدند مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن
علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود مسندی را بجهت او انداختند و چون آن
حضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و بجای خودش نشانید و بعد از آن یحیی بن
اکثم متوجه مامون شده گفت این مجلس بجهت من منعقد شده هرچه خواهی بپرس
پس یحیی بن اکثم بجانب امام علیه السلام متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم

او لدنی است و کسبی نیست اگر خواهید
امتحان کنید تا صدق کلام
من بر شما ظاهر شود
۱۲

امیرالمؤمنین مرا رخصت میدهید
که از ابو جعفر سؤالی کنم
مامون گفت
۱۲

فرمود سل عما شئت یعنی هرچه خواهی سؤال کن پس گفت چه میگویی در باب کسی
در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است امام
علیه السلام فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته و یا در درون
حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است
و آیا از او این عمل عمداً صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده
و آیا کوچک بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که باین عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم
این کار کرده و آیا صید او از جمله مرغان است و یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک
است یا بزرگ و آیا این شخص از اینعمل پشیمان بوده یا مصر و مشعوف و آیا در شب
این صید را کشته و یا در روز و یا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس
یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شده و آثار عجز و انکسار درو
ظاهر گشته هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون گفت
الحمد لله ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران بجا باشد یا از عقیده خود برگشته
باشند و متوجه امام علیه السلام شده گفت فدای تو شوم اگر آنچه پرسیدی
یکیک را جواب بیان میکردی مستفید می شدیم پس آن حضرت شروع نمود در جواب
یک یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمده
و مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد
تو نیز از او سؤال بکن فرمود اگر او رخصت دهد در رضای خلیفه بآن مقرون باشد میپرسم و به

یحیی گفت

و به یحیی گفت اذن میدهی که سؤال کنم یحیی لاعلاج گفت ذلک الیک جعلت
فداک ان عرفت و الا استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس
اگر جواب دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که
صبح بزنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال
شود و چون زوال آفتاب شود باز او زن بر او حرام گردد و چون بوقت
عصر رسد دیگرباره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح
طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و علت این زن بر این مرد چه باشد
و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود و یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر
فرو برده پس سر برآورده گفت لا والله بخدا قسم که من هرچند فکر درین مسئله
میکنم جواب بصواب نمیتوانم یافت و وجه هیچیک را نمیتوانم دانست اگر
افاده نمائید تا یحیی و حضار مستفید شوند منت عظیم خواهد بود پس آن حضرت
گفت این کنیزیست از شخصی و نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب
بلند شد کنیز مذکور را خرید از صاحبش بر او حلال شد و در وقت زوال آفتاب آزادش
کرد بر او حرام گشت و چون وقت عصر درآمد او را بزنی بخواست و بر او حلال
شد و در حال غروب ظهار کرد بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره
ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او حرام شد و در وقت
صبح رجوع نمود بجهت رجوع بر او حلال گشت آن گاه مامون رو بجانب حضار کرده گفت
شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را

چنانکه شنیده اید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که چنین کسی گمان نداریم
پس گفت وای بر شما که ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را برگزیده
دیده و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده که سن و سال ایشان را
از فضل و کمال مانع نمیشود شنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
اول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم را دعوت کرد و افتتاح بدعوت
او نمود و حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را اسلام نخوانده
و حسن و حسین هر یک عمر شریف ایشان از شش کمتر بود و متابعت نمودند و در آن
حال که مردم بیعت میشود هیچ طفلی دیگر مبایعت نکرد بموجب آیه ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ همه یک حال دارند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست
و حضار همه بیکبار گفتند صَدَقْتَ وَاللهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بخدا راست
و درست فرمودی و چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب
با امام علیه السلم نموده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر جمیعی
خوشش بیامد امام علیه السلم سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است
گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آن حضرت برخواست که خطبه بخواند
مامون گفت جعلت فداك اني رضيتك لنفسك فقد رضيتك
لنفسي وانا مزوجك ابنتي ام الفضل پس امام علیه السلم خطبه این
نحو بخواند که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته
وصلى الله على محمد سيد بريته والاصفياء من عترته اما بعد
فقد كان

فقد كان من فضله على الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام
فقال سبحانه وتعالى وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم
وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم
ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون
فقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد عليهما السلام
وهو خمس مائة درهم جيادا فهل زوجتني بها يا امير المؤمنين على
هذا الصداق المذكور پس مامون گفت نعم قد زوجتك يا ابا جعفر
ام الفضل ابنتي على الصداق المذكور فهل قبلت النكاح پس ابو جعفر
علیه السلم فرمود قد قبلت ذلك و رضیت به و فاتحه خواندند و اول
خانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان
کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر تهنیت
ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام علیه السلم گفتند
و مامون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهای
بود که پر از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله از رقعه
تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه نوشته بود نثار ابو جعفر کردند تا
هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملک و مالی شود و این مخصوص خاص بود و بعد از
بدرهای زر و جواهر بر قوا و حجاب بخشش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطیها
نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق الله بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده

یا بعضی دیگر رسیده باشد و تا مامون در قید حیات بود امام علیه السلام معزز و مکرم
بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت
که کنیزان خاصه دارد و فلانرا متعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته مامون
در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام کردم
و هر چه میکند او داند و اگر بار دیگر شکوه او بکنی یا اینگونه سخنی حکم بقتل تو میکنم
و زنهار چیزی از تو سر نزند که از آن ملالی بآن حضرت رسد و صاحب کشف الغمه از
جمله معجزاتی که از آن حضرت نقل کرده یکی این است و بغیر او بسیاری کسی نقل
کرده اند از علی بن خالد که گفت در سر من رای شنیدم که مردی را از شام آورده اند و در
زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من بدیدن او رفتم و دیدم مردیست بکمال
عقل و فضل و فهمیده گفتم قصه تو چیست بگوی گفت در شام مکانی است که
آنجا سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در آن مکان مدتی گذاشته
بوده اند الحال محل استجابت دعاست من در آن مکان مجاور بودم بعبادت که شخصی
و بمن گفت برخیز چون برخواستم و در خدمت او چند قدم رفتم براه خود را در مسجد کوفه
دیدم از من پرسید که این جا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه است و دو رکعت نماز
گذارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام دیدم
طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدیم
پس از من غایب شد و من متحیر شدم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی
باز در همان وقت پیدا شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر برفاقت

نموده و بعینه هر آنچه در سال گذشته بفعل آورده بود بظهور رسید و چون مرا
بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدایی که ترا قدرت
بر اینقسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفر
و من این قصه را نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک که والی شام است رسید مرا
گرفت و زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون من باین نحو که می بینی در بندم و بمن
تهمت محالی کرده اند که شنیده گفتم راضی می شوی که چون بحاکم آشنایی دارم
قصه ترا باو عرض نمایم و التماس خلاص تو کنم و باو بگویم که براو تهمت کرده اند
و قصه چنین و چنین بوده گفت امر از تست و من بخانه آمده عرض داشتی کردم
و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاص او کند که رقعه آوردند که بر پشت
او نوشته بود که باو بگوی که آن کسی که او را در یکشب از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه
و از آنجا بشام برده است از زنجیرش بیرون کند و چون رقعه را دیدم مرا بحال او
گریه آمد و آنشب اندوهی تمام و کدورتی مالا کلام بروز رسانیدم و صبح بقصد آنکه
بروم و او را تسلی نمایم که صبر کند و از انتظار خوشنودی که باو داده بودم مایوس
نشود بجانب زندان رفتم و چون بزندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده
اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند پرسیدم که چه قصه واقع شده گفتند
آن مرد شامی که دعوای پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست
و از اینها پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شد و حیرانند که آیا بزمین فرو رفته
یا باسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که این امر غریب از کجا واقع شده و تا آن

روز زیدی مذهب بودم و چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقاد
برگشتم و بامامت ائمه اثنی عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از
مدتی بشام رسیدم آن شخص را دیدم و چون از صورت حال پرسیدم گفت
در آن شب آن شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه همه پاسبانان را میدیدم
و کسی ما را ندید **و ایضا در آن کتاب** از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت
چون امام رضا علیه السلم از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود
کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلم از پی من فرستاد و چون
بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی گوشه
مصلی را برداشته پاره در زیر آن از طلا بود فرمود که قدری از اینها بردار و چون
بخانه روی حساب کن قدری برداشتم چون بخانه رفتم و حساب نمودم از آنچه میخواستم
درهمی زیاده و کم نبود **و ایضا** از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا
علیه السلم او را دیدم پیشتر از خاطرم گذشته بود که اگر او را میدیدم و بر قد و قامت
او نگاه میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود که اگر شیعیانش از من
بپرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید گفت یا معلی حق تعالی در باب انبیا
و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی علیه السلم فرموده و آتیناه الحکم
صبیا یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری دادیم دانستیم که غرضش چیست **و ایضا از**
داود بن القاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که برسر
همه و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمیدانستم که از

دیگر باید داد

دیگر باید داد درین اثنا بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون
آر و چون بیرون آوردم هر یک را نشان داد که از فلان است و بفلان نوشته
و سیوم را فرمود که سیصد دینار زر داده است که بفلان شخص از بنی اعمام
بدهی گفتم فدای تو شوم بلی چنین است فرمود که چون زر را بازخواهی داد گفت
بمن کسی را نشان داده که فلان متاع از برای من بخدمت نقش بده و چون برای آن زر
بر خوردم و زر نشانی دادم همان التماس بود که امام فرموده بود و من خدمت
کردم و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل
کن تا من بخدمت آن حضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و چون
بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند مرا فرصت نشد که التماس
شتر دار را عرض نمایم در اثنای اکل خادمی را فرمود که برو و فلان شتردار را که
از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد **و ایضا در همین** شخص مذکور نقل نموده که
مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچوجه دفع آن نمیتوانستم کرد
روزی بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم دعایی کنید فرمود که حق تعالی آن خواهش را
از تو بردارد و بعد از آن دیگر مرا میل بآن نشد و هیچ چیز بعد از آن بدتر از
گل خوردن نبود **و ایضا** در کشف الغمه مذکور است و در مهج الدعوات مسطور
و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلم مرویست که او گفت بعد از فوت برادرم بدیدن
زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات حمیده او
مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از او ترا خبر دار گردانم که مثل آن نشنیده باشی

گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش
محاوره بدیدن من آمده چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار
یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم
و چون رفت حمیت و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط
خود نتوانستم کرد بغصه تمام آن شب را بروز رسانیدم و چون بعضی
از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدر دوان دوان رفتم و گفتم با من
چنین و چنین کرده و زنان بر سر من خواسته و چون حرف میزنم مرا
و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال
چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و برخواست و شمشیری
برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را
در خواب دید شمشیر کشید او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم دیدی که چه
با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده و در گوشه بخواب رفتم و چون
صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زده پرسید که
چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را
پاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد باز آمد یاسر را
فرستاد که خبر بیارد یاسر گفت که چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که
در کنار آب نشسته مسواک میکند سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با
او حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمده گفتم



بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرده
و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بخدمت ابوجعفر ببر و سلام
من باو برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر
آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن را بیرون آورده بمن داد
گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا
خبری نداری و شمشیر زده و پشیمان است و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا
اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجری نقل کردم مامون اسبی و شمشیری که
که شب بدست گرفته بود بجهة او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی
شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز به کشتنت راضی نخواهم
شد و خود بخدمت آن حضرت آمده او را در بر گرفت و آن حضرت او را نصیحت
کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب شده و آن حضرت دعائی
باو تعلیم فرمود که چون آن شب این دعا با من بود ضرری از آن بمن نرسید و آن دعا
در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت این دعا از
جمیع بلاها محفوظ ماند و ببرکت آن دعا چندان شهر را مفتوح ساخت و ایضا در
کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت نموده که
کنیزکی داشتم دملی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرده و علاجش
بهیچ نحو نمیشد او را بخدمت آن حضرت بردم و احوالش را عرض کردم دست
مبارک بر زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش

برطرف شد و گفتی که هرگز بآن درد مبتلا نبوده وایضا از محمد بن ابی عمیر روایت
نموده اند که گفت روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرده
بود و دوای حکیمان علاج پذیر نبود و از آن حضرت التماس دعا نمودم فرمود
عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری در آن ندیدم ایضا از محمد بن میمون
مرویست که چون امام رضا علیه السلام روانه خراسان شده بود و در آن وقت
مرا در مدینه رجوعی بود و در وقتی که از خدمت آن حضرت جدا شدم در وقت
وداع التماس کردم که چیزی بجا نمانده که آن خود بنویسید کتابتی بمن داد
چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آن حضرت رفتم خادمی او را
از گهواره بیرون آورده بود بمن خانه آورد که کتابت پدر را بدستش دهم و چشم
من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد ترا
چه شد گفتم یا بن رسول الله چشم را دردی بهم رسیده الحال چنانچه میبینی
چیزی نمیبیند فرمود که بیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک دراز کرده
بر سر و دو چشم من مالید و فی الحال چشم من روشنی و قوتی بهتر از آن اول
شد و پایش را بوسیدم و دعا کردم کتابت را بخادم داده که او بگیرد و چون
گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود وایضا از قاسم بن محسن
روایت نموده اند که او گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم
و نانی باو دادم چون رفت بادی عظیم بهم رسید و عمامه مرا باد برد و ندیدم بکجا
و بکدام طرفش برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت آن حضرت رسیدم بی آنکه من حرفی

ازآن

از آن بگویم فرمود که ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا بن رسول الله
بغلام اشارت نمود که عمامه قاسم را بیار و چون آورد عمامه من بود پرسیدم
که یا بن رسول الله بدست شما چون افتاده درین راه دور و دراز فرمود که
چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی بموجب آن الله
لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود وایضا از اسماعیل بن
عباس هاشمی روایت نموده اند که روز عیدی بسلام ابوجعفر محمد
بن رضا علیه التحیة والثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم
گوشه جانماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و خاک و از آنجا شمش
طلایی بیرون آورده بمن عطا نمود و چون ببازار فرستادم شانزده مثقال بود
قیمت آنرا در مایحتاج خود مدتی صرف نمودم و از جود و بخشش آن حضرت حکایات
و اخبار بسیار است از همه بهمین یکچیز اکتفا مینماید که سیدی از سادات
مدینه را بکنیزی بمدینه میل بهم رسیده و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت
آن حضرت آمده عرض حال نموده روز دیگر شنید که او را فروخته اند بیتابانه
آن حضرت رفته گریان و نالان آن حضرت فرمود که بیا با تو بسیر باغی که درین
حوالی دارم بکنیم شاید تا آن ساعتی مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی و چون
بدر باغ رسیدند آن حضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است نقیقان
دیگر را امر بتوقف نموده با او گفت اگر سید انستی کاو را که خریده است علاجی
میکردم و سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد گفت

بخانه که در آن باغ بود در آمدند و سید دید که فرشهای ملوکانه و شکوه گسترده‌اند
و کنیزی خوش روی و خوش لباس در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت فرمود که
چشم را باز کن که تو این کنیزه محرمی و او ترا محرم است چون درست ملاحظه
نمود مطلوب خود را دید پس آن حضرت او را بحجره دیگر برد که جمیع احتیاج
از مأکول و مشروب در آن مهیا بود سید را تعجب غلبه کرده گفت که
آنچه می‌بینم بخوابست یا به بیداری امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز
و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد و او را وداع کرده بخانه مراجعت نمود و
سید را در آن عیش گذاشت **و از نصایح و مواعظ آن حضرت** است که
فرمود که چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات
یابد آنکه خدای از و بیزار باشد و فرمود که بغیر حق تعالی هر که متوسل شود خدای او را
باو میگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثوابش
خواهد بود و فرمود که قصد کار دیر داشتن پیش از آنکه اعضا را تعب فرماید
ثواب با نفس برساند و مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال
بسیار تصدق دهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که مال بسیار
چند است و اطلاق این لفظ بچند میتوان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در
کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده‌ایم و چون از آن حضرت پرسیدند
فرمود که اگر قصد دینار کرده باشند هشتاد دینار و اگر قصد درم کرده باشند
هشتاد درم و چون دلیل پرسیدند فرمود که بجهت آنکه حق تعالی برسول خود صلی الله علیه و آله

خطاب نموده

خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در جنگها
و واقعه‌های بسیار یاری نموده‌ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاده و کم نیست
و چون شمردند هشتاد بود و از علم او همین یکحرف اکتفا توان نمود که در کشف الغمه
و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده‌اند و او از پدرش روایت کرده که
در خدمت آن حضرت بودم وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی بخدمتش آمده بودند
و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار
مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج ثواب شنیدند و خوشحال رفتند و در آن
حضرت را در آن وقت عمر مبارک بده رسیده بود **و از جمله نصوص** که در باب خلافت
و امامت آن حضرت واقع شده گوش زد شیعیان گردیدن ضروریست یکی
آنست که در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه مسطور است که از صفوان
بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ثامن رفته گفتم یا ابن رسول الله پیشتر از
شما سؤال میکردم از نایب و جانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزندی خواهد
داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشنی داد اکنون میترسم که اگر
آن روز که چشم ما نبیناد پیدا شود باز گشت شیعیان تو بکیست فرمود که
باین اشاره کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت گفتم فدای تو شوم
او را سه سال بیش نیست فرمود که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که
حق تعالی او را حجت کرده بود بر خلایق کمی عمر و خورد سالی او را مضرتی نرسانید و از
معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی

گفته بود فرموده شما را با پیمانه چکار این ابو جعفر است او را بجای خود نشانیدم
و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما
و تفاوتی در میان نیست وایضا از ابن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت
نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من جواب از حضرت
امام رضا علیه السلم چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا پرسم
ازو میگویم و به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از
من پسر من است و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من
و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی ع متولد نشده بود و بعد از آن
مدتی متولد شد وایضا از ابو یحیای صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا
علیه السلم بودم که ابو جعفر علیه السلم را آوردند و او طفل بود و چون او را دیدم فرمود که
این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی این قدر برکت و فیض
نرسیده که ازو خواهد رسید وایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت خدمت
امام رضا علیه السلم ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ
بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست آن حضرت فرمود پسر من محمد
و یکی از ایشان را بخاطر گذشته بود که او صغیر السن است آن حضرت رو
باو کرد و گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و در سن کمتر بود
از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است وایضا از علی بن جعفر
که عم حضرت امام رضا علیه السلم بود مرویست که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش

امام محمد تقی

امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجایی رسید که من برجستم دست ابو جعفر را
گرفته بوسیدم گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه و از نزد حق تعالی
امام و پیشوایی پس حضرت امام علیه السلم بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیدم که
میگفت رسول صلی الله علیه و آله میگفت بابی ابن خیرة الاماء النوبیة
الطیبة یکون من ولده الطرید الموتور بابیه وجده صاحب
الغیبة فیقال مات او هلک او ای واد سلک یعنی پدرم فدای تو
و کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او
طرید شرید است یعنی کسی که حاجتی از پی او میکردند و او از ایشان میگریزد
و به پدر و جدش موتور بود یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب
الامر است علیه السلم و مراد از پدر و جد امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلم
است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا امام او در غیبت
باشد و آیا هلاک شده باشد و آیا بکجا رفت که کسی را ازو خبری نیست پس من گفتم
فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث درین
باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا کرده شد و آن حضرت
در سال دویست و بیست و شش از هجرت بحکم معتصم بن هارون که
یکی از ظالمان بنی عباس بود ببغداد آمده بود بحکم او بزهر شهید شد و در مقابر
قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز شنبه بیست و پنجم ذی حجه مدفون شد
اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته علیه السلم ذکر امام دهم علی نقی

بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع

اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش
علیه السلم هادی و متوکل و مرتضی و منتقی و فقیه و عالم و امین و طیب و مشهورترین
القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر ازین هرسه هادی و در اول بمتوکل مشهور
بوده و چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود کنیت همایونش
ابوالحسن است و اگرچه ابوالحسن اول علی بن ابی طالب است اما باصطلاح
اهل حدیث امام موسی علیه السلم را ابوالحسن ثالث صلوات الله علیهم اجمعین
معتدل قامت نقش خاتمش الله ربی عصمتی من خلقه شاعرش صوفی
دیلمی و دربانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفای بنی عباس معتصم
و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب
سنه مایتین و اربع و عشر عمر شریفش چهل و یک سال و بقولی چهل سال مدت
امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک معتصم بعد از
ملکست واثق بود پنج سال و نه ماه و چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل
خروجش از دنیا بسبب زهری که معتز علیه ما علیه بآن حضرت خورانیدند
مدفن و مزار مبارکش سر من رای که بسامره مشهور است مدفنه معروف اولاد
امجادش چهار پسر ابا محمد که امام و نایب است بعد از و علیهما السلم و حسین
و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بود و بعد از امام واجب الاطاعه و آن حضرت بود
بجهة اکثر خصال امامت در جمیع بود بسبب علم و کمال و فضل شامل و بموجب نص رسول

والائمه سابق

والائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او نصوصی که در باب او امامتش مروی است
وازانجمله اسماعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه مسطور است که گفت
چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طیبه طلب نمود در وقت
بیرون رفتن آن حضرت از مدینه باو گفت جعلت فداک ازین بلای از تو
میترسم که اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قضیه ناشنیدنی روی نماید بسوی کی
شما را باز گشت بکه خواهد بود پس آن گریان شده آنقدر گریست که محاسن
مبارکش تر شد پس بمن ملتفت شده فرمود که الامر بعدی الی ابنی امیر علی یعنی
امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی است علیه السلم وایضا در
کتاب ازجزانی روایت نموده که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها بر در خانه
ابوجعفر علیه السلم موکل بودم بجهة خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری
در آخر هرشب می آمد که خبر گوفت امام محمد تقی را بحاکم برساند اتفاقا شبی
رسول امام علیه السلم آمد و بمن پیغام داده که مولای تو میگوید که مرا وقت رحیل آمده
است و امر خلافت و امامت بعد از من متعلق به پسرم علی هادی وارد
واو را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم واقع مذکور پس احمد
در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول رفت احمد آمد و پرسید
که رسول ابوجعفر با تو چه میگفت خواستم از و پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی
منهم شنیدم ولفظا باللفظ آن پیغام را نقل کرده گفتم فعل حرام کرده و خبر که
حق تعالی از آن منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون شنیده

حفظ شهادت کن و آنرا از کسی نقل مکن شاید روزی بآن گواهی حاجت افتد
و زنهار که از پی اظهار آنرا سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح شد من آن
پیغام را در ده کاغذ نوشتم و بده کس از معتبر سپردم و گفتم این کاغذرا ضبط نمایید
که اگر پس مرگ مرا دریابد شما آنرا گشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل کنید
و چون امام علیه السلام از دنیا رفت من از خانهٔ خود بیرون نمی آمدم و متأمل
و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانهٔ محمد بن الفرج که اعبد و اعرف
قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بوده مرا
چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم والا با تن هیئت مجموعی بیرون
تو می آمدیم که شاید نزد تو خبری باشد و آنرا از تو بشنویم پس سوار شده بخانهٔ
او رفتم و بخدمت سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند
که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس
من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بیرون آوردن
آن رقعهاست چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند اگر در
این امر یکشخص دیگر با تو شریک میبود که این رساله را شنیده باشد بیکبارگی
شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری هست که با من در شنیدن پیغام
شریک بوده و او احمد بن محمد اشعریست کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای
شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنم چون بجد شدم گفت راست
میگوید آنچه شنیده‌ام و گذشته بود نقل کرده گفت مرا غرضی بود الا با مباهله

کتمان

کتمان شهادت میتوان کرد و آن جمع از هم جدا شدند تابعت بر امامت
علی النقی علیه السلام نکردند و اما مناقب آن حضرت سلام الله علیه اگرچه بیش از
آنست که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه بمرتبه ایست که در حیز بیان آید
ولیکن به بعضی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکورست مزین این
اوراق می شود از آنجمله در کتابین مذکور و مسطورست که آن حضرت روزی از
سر من رای بیرون آمد بجهتی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه
گرفته سلام کرد و گفت مردی ام از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی طالب متمسکم
و چنگ در ولای شما زده‌ام و بر آن مفتخرم مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده
و بغیر از درگاه شما دری ندارم و رهبری بغیر از شما راه نمیبرم و آن حضرت اعرابی
را دل داده و دلداری نموده گفت که از ادای جزو رها شده و روزی دیگر طلبیده
فرمود ادای دینت می شود بشرطی که از قول تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی
اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول شما کاری کنم آن
حضرت کاغذی بخط خود با او داد زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود بر مضمون
که او را از من باین مبلغ طلب است و با او گفت چون بسامره برگردیم در حضور
هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آر و از من آن وجه را طلب کن و در مقدار
درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و زنهار که در آنچه گفتم
تقصیر نکنی تا ادای دینت شود چون معاودت نمودند مردم بدیدن آن حضرت
آمدند و اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هرچند امام ملایمت مینمود او بموجب فرموده

درشتی بیشتر میکرد و جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده و عیدش
ساکت کردند و همان روز و همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار
درهم از برای امام علیه السلام ببرند و چون بخلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که
این مبلغ را صاحب شو و هرچه از قرضت بماند در ما یحتاج و اهل و عیالت
صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت که فدای تو شوم من ثلثی بلکه
ربعی ازین خرسند بودم و قضای حاجت من می شد فرمود بطالع تو اینقدر بود
مرا درین طمی بنفت شکر مر خدا را که دین ترا ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد
**وایضا در آن کتاب** از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در وقتی که
آن حضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسیدم که از عراق می رسی گفتم
بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت فرمود که مردم میگویند
که او فوت شده گفتم که من قریب العهدم بدیدن او باز گفت که از جعفر
متوکل چه خبر داری گفتم او را در بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید
ابن زیات در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست و امروز مدار امر و نهی بر او متعلق است
لحظه سکوت نمود و فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق
مرده است و ابن زیات کشته شده و جعفر را بخلافت نشانده اند گفتم فدای
تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز
بعد از چند که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت خبر داده بود بی زیاده و کم
نقل کردند **وایضا در آن دو کتاب** مسطور است که متوکل را در حلقوم دملی

برآمده

برآمده مشرف بموت شد و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بر او زند مادرش نذر کرد که
اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار از جهة امام علی نقی علیه السلام بفرستم
و در وقتی که طبیبان و جراحان حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس
و وزیر و مشیر متوکل بود گفت اگر از ابوالحسن بپرسیم خوب بود که شاید
که از نزد او دوایی و علاجی بهم رسد رخصت دادند کس فرستادند و عرض نمودند
آن حضرت فرمود که خُذُوا کُسْبَ الغَنَم وَدُقُّوه بماءِ الوَرد وَضَعوه علی
الخُراج فانه نافع بِاِذنِ الله اِنشاءَ الله یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده
بر دملش گذارند که انشاءالله نافع است و چون فرستاده آمد آن حرف
گفت حضار همه شروع در خنده و استهزا کردند باز فتح بن خاقان گفت که اگر
اینکه فرموده نفع نکند مضرتی نخواهد داشت تجربه بر آنچه مانع است و من امید
دارم که نفع بسیار کند پس آنچه آن حضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن جراحت
گذاشتند فی الفور درد تسکین یافته متوکل بخواب رفت بعد از لحظه
دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شده از مردن خلاصی یافت و از آن مرض
او را شفا حاصل شد و برخاست. بمادرش دادند خوشحال شده مبلغ
ده هزار دینار در کیسه گذاشته و مهر نموده بخدمت آن حضرت فرستاد و چون
متوکل چاق شده بچندی بر آن بگذشت دشمنان اهل بیت و منجمان آن
زمان سعایت نمودند که ابوالحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج
دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بخانه آن حضرت برود

و هر آلی و سلاحی که بیابد به نزد او آورد و در نصف شب سعید حاجب با جمعی بعقب خانه
امام علیه السلام رفته و نردبانی گذاشته ببام خانه برآمد که از راه بام بخانه
آید و بعد نموده عمل نماید و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت
جواب داده و گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند فی الحال شمعی
فرستاده سعید از بام بزیر آمده و آن حضرت را دید که جبهٔ از صوف پوشیده
و بر روی حصیر رو بقبله نشسته و بعبادت الهی مشغول است پس آن حضرت
با او گفت که درین حجره بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را بجا آر سعید تفحص
نمود در طاقچه کیسهٔ دید سر بمهر نام مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسهٔ یافت
آن نیز سر بمهر برداشته بیرون آورد و چون جایی دیگر نمانده بود که ببیند
فرمود که مصلّی را هم به بین سعید مصلّی را برداشته در زیر آن شمشیری
دید آنرا نیز برگرفته به نزد متوکل رفت چون مهر مادرش را بر کیسه دید مادر را
طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی
ترا شفا دهد از مال خود اینقدر زر بجهت او نذر بستم و چون ترا خدای تعالی شفا داد
فرستادم و کیسهٔ دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که
بدرهٔ دیگر هم بآن ضم کنند و با شمشیر بخدمت امام برند و عذر بخواهند
و سعید بخدمت آن حضرت رفته عذر خواست که من بخانه شما آمده شرمنده ام
ولیکن چون مامور بودم معذورم دار حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود
که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ بی ادبی و بدیها نسبت

بآن حضرت

بآن حضرت از متوکل بعضی ازین واقع شده بود و بعد ازینهم بسیار روی داده
از انجمله یکی این است که آن حضرت بمفارقت روضهٔ مبارکهٔ جدش
گرفتار گردانیده از مدینه بسر من رای طلبید و اگرچه بظاهر بمکتوبی در کمال
تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که گر مامون بجد آن حضرت
یعنی حضرت امام رضا علیه السلام نوشته بود نوشت و آن حضرت را بباره طلبید
و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است
ولیکن چون باطنا در مقام ایذا و اهانت آن حضرت بود چون شنید که
بباره نزدیک شده بهانه کرد که امروز اهل شهر مشغولند که مرا فلان عارضه روی داده
و مرا نمیتوانند دید و موکلان امر کرد که آن حضرت را در خان الصعالیک
که سرایی بود بدترین و زبون ترین سراها فرود آرند امام علیه السلام در آن
سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید که
بملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده و
گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور تو میباشند و درین باب از خود بتقصیر راضی
نمیشوند تا مرتبه که ترا درین طور جایی فرود آورده اند فرمود ای پسر سعید
تو هنوز ما را اینچنین می شناسی و اشارت بطرف قبله کرد بدست
مبارکش چون نگاه کردم باغی سبز و خرم و نهرهای آب روان دیدم بستانی
بنظر درآوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود متعجب شدم
فرمود که ما هرجا باشیم این جا و مقام با ماست خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک

نیستیم و روز دیگر در خانه که در باقی مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول
نمود **از معجزات آن حضرت علیه السلام** یکی دیگر آنست که مردی بغدادی نقل
نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود
و اراده فروختن آن داشتم بآن حضرت نوشتم که بجهة مرمت اراده فروختن
خانهای بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن باحسن وجهی میسر گردد
و ملتفت بجواب نشد و سر این بی التفاتی بر من مخفی بود و چون ببغداد رسیدم
خانها سوخته بود پس سر آن فهمیدم **ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده**
که بآن حضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجیم که حق تعالی پسری
کرامت فرماید در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسری داد
محمد نامش کردم **و ایضا از یحیی بن زکریا** نقل نموده که همین التماس از آن حضرت
نمودم در جواب نوشت که رُبَّ ابنةٍ خیرٌ من ابنٍ یعنی بسا دختری که
به از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آن حضرت فرموده بود
به از بسیاری از پسران عصر **و ایضا از ایوب بن نوح** روایت است که
گفت از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم و بآن حضرت نوشتم که
از او بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب
نوشت که دو ماه دیگر از این غم خلاص خواهی یافت و چون شصت روز تمام شد
خط عزلش رسید و زمان تحکمش بسر آمد **و ایضا از محمد بن** ریان بن صلت نقل
نموده که بآن حضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکری در حق ام اندیشیده

و مرا از آن

و مرا از آن منع فرموده بود و در جوابی که نوشته بود قید نموده بود که محتاج بآن
نخواهی شد و در همان روزها آن دشمن به بدترحالی بمرد و مرا از کید خود و
مکر من خلاص کرد **و ایضا از علی بن محمد** حجال روایت نموده که گفت پدرم را مرضی
و مرا درد پایی عارض شد و بآن حضرت نوشتم که مرا درد پایی بهم رسیده از
خدمت شما محروم ماندم التماس دعایی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت
محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم و در جواب نوشت که حق تعالی
ترا و پدرت را هر دو شفا داد با آنکه نام کوفت پدر نبرده بودم و فراموش شده بود
**و ایضا از علی مهزیار روایت** نموده که گفت غلامی صقلابی بخدمت آن حضرت
فرستادم که حاجت مرا بآن حضرت عرض نماید غلام برگشت و متعجب بود که هر چه
گفتم آن حضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نموده بنوعی که هیچ صقلابی
بآن طریق نتواند سخن گفت **و ایضا از ابو هاشم** جعفری روایت نموده که گفت
در مدینه بودم روزی آن حضرت از جایی میگذشت و ترکی سواره ایستاده بود
چون نزدیک باو رسید چیزی گفت آن ترک خود را از اسب انداخت
و سم اسبش را ببوسید و از من پرسید که این پیغمبر است گفتم نه بلکه از اولاد
پیغمبر است ترا چه شد گفت مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا
بنامی خوانده بوده و بغیر از من کسی از او نشنیده بود این سرور مرا بآن نام خواند
**و ایضا از مؤلف مخالف** نقل نموده اند که مردی بود صفاهانی عبدالرحمن نام
و از شیعیان و محبان آن حضرت بود روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند

بسبب تشیّع ترا نمیدانیم گفت وقتی با جمعی که به تظلّم بدرگاه متوکّل رفته بودند همراه
بودم روزی بر در خانهٔ متوکّل بودیم که امر بحاضر ساختن علیّ بن محمّد بن رضا علیهم
السّلام نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیّدیست
علوی که رافضیان امامش میدانند و حضار همه گفتند که خلیفه آن حضرت را بجهة
کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را بچشم دیدم که بر اسب سواره می‌آید
و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده و من نگاه بآن
حضرت بود و او چشم از یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد
و به مجرد دیدن او محبّتی در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شرّ متوکّل را
از او دفع کن و هر چند نزدیکتر می‌شد محبّتش در دل من زیاده می‌شد و در باطن
بخدا می‌نالیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرد و گفت استجاب الله دعاءک
طوّل عمرک و کثّر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا بمحلّ اجابت
رسانید عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاد
و خود را در میان مردم انداختم و از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم
و آن حضرت با عزاز و اکرام از خانهٔ متوکّل باز گشت و تا آنحال من پریشان‌ترین
مردم صفهان بودم چون برگشتم از جایی چند که مرا طمع و امیدواری نبود مالهای
بسیار روی من آورد بخت و دولتی که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم است بغیر از
آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من بامامت
او علیه السّلام گرویده ام بسبب محبّتی که از او در دل من افتاد و دعایش در حق من

مستجاب شد

مستجاب شد و ایضاً از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه
مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنایی بود روزی در خانهٔ
ما نزول کرده بود نقل نموده که از من بمتوکّل چیزی نقل کردند و مرا بسرّ من رأی طلبید
و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علیّ بن محمّد الرضا را شنیده بودم
صد دینار نذر آن حضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت موفّق شده اگر چیزی ترا
نجات دهد همین نذر خواهد بود چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را
از آمدن تو خبری نشده است بهتر آنست که نذر خود وفا کنی و لیکن سامره را
ندیده بودم و با کسی آشنایی نداشتم بر چهارپای خود سوار شدم و میترسیدم که
اگر از کسی از خانهٔ آن حضرت چیزی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیّت من
ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان چهارپا از دست گذاشتم که بهر طرف که
خواهد برود و من متحیّر و حیران که آن مرکب نمیدانستم بکجا میرود تا آنکه بدر خانه
رسیده بایستاد هر چند زجرش کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی سیه
از او پرسیدم که این خانهٔ کیست گفت این خانهٔ علیّ بن محمّد بن رضاست با خود گفتم
الله اکبر این یک علامت و لحظه توقّف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت
یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و درین دهلیز بنشین گفتم
الله اکبر این نشانهٔ دیگر نام من و نام پدر من چه دانست و حال آنکه درین شهر
کسی مرا نمیشناسد آنجا نشستم خادم باز بیرون آمده گفت صد دیناری که
در آستین داری بده دادم و با خود گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظهٔ مرا

طلب نمود دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر
جمع کردی گفتم بلی فرمود که وقت آن شد که بدین اسلام بازگشت نمایی
گفتم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهد آن حضرت فرمود
که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از مسلمانی نصیبی نداری ولیکن پسر
مسلمان می شود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی از کسان این است
که دوستی ما نفع میکنند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزیست برو که از متوکل بتو
مکروهی نرسد و من بخدمت متوکل رفتم و بهر چیز و خوبی از او خلاص شدم هبةالله
گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش
و در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود
که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد **و ایضا از معجزات**
**آن حضرت** که دوست و دشمن متفق اند حکایت شعبده بازیست هندی که در
حقه بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل
بازی دوست بود و مثل او در بازی گری ندیده بود با او گفت در حضور من علی بن
محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و او قبول کرده حکم کرد بر سفره نانهای
چند تنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک علی بن محمد نشسته باشم چون سفره
حاضر شد امام علیه السلام را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده و
منتظر تماشا بود که آن حضرت دست مبارک بجانب نان دراز کرد و بسحر آن
نان بهوا رفت امام علیه السلام تغافل نموده و باز میل بنان نمود و همان ادا بظهور رسیده

نوبت

نوبت سیوم که نان پرواز کرد اهل سفره خندیدند حضرت امام متوجه بصورت
شیری که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر
مجسم و صاحب روح شده و از پرده جدا شده و این لعین را از هم دریده فرو برد
باشاره امام علیه السلام بجای خود رفته بحال اول بازگشت و امام علیه السلام برخاسته
عزم رفتن نمود متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه باز گردانی
مرا بر گردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می سازی چون
بنشینم و از او امید ببر که بعد ازین او را نخواهی دید و در روایتی دیگر آنکه فرمود
اگر آنچه عصای موسی فرو برده باز پس می آید این هم باز پس خواهد آمد و به
خانه خود رجوع نمود **و ایضا مروی است** با آن حضرت دروغی چند گفت و بر طبق
آنهم قسم خورد فرمود که خدایا از این مرد که دروغ گفت و قسم بر دروغ خورد تو
منتقم آمد همان روز بیمار شد و صبح دیگر راه دوزخ پیش گرفت **ایضا مشهور**
و در کتب معتبره مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش
الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصورتی و صدایی که مخصوص آن
بود شروع مینمودند بحدی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود
و هر بار که آن حضرت با آن خانه داخل می شد همه ساکت می شدند چنانچه تا
او حاضر بود دم نمیزدند و چون آن حضرت از آنجا بیرون میرفت باواز در می آمدند
**و ایضا از اخبار** صحیح است که از ابن ارومه نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم به
سلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود بگوش آهسته

متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه
الابصار صفت اوست یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می
بیند گفت آنکه گمان میبرید که او امام شماست گفتم از این ابا دارم گفت مرا
امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بیرون آمدم بخدمت آن حضرت
رفتم و چون چشمم برا افتاد بی اختیار بگریه در آمدم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم
بجهة آنچه میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار از ایشان از پیش نمیرود
و روز دیگر بیش از عمر او و صاحب او نمانده پس فردا هر دو بید ترین حالتی
خواهند شد و روز سیوم چنان شد که آن حضرت فرموده بود جمعی ترکان
بفرموده سر تن با شمشیر های کشیده بمجلس متوکل در آمدند و او را پاره پاره
کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بکشتوند که نمیخواهم و با آرزوی خود
رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آنوقت خود را بزیر تخت انداخت
که من نمیتوانم که میخواهم زنده مانم **وایضا** در کشف الغمه مسطور است و از
کتاب طبری منقول است که متوکل روزی فرمود عرض لشکر دیدند بود
هزار کس بودند چون از امام همیشه متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که
هر یکی از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند چون بفرموده
عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با خود بآن تل خاک برده لشکر خود
را بنظر مودی که همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع بوده
بر آن حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبره

خاک

خاک که هر یک از ایشان آورده اند این کوه بهم رسیده لشکری با این زیب
و شوکت که دیده و کسی شنیده امام علیه السلام با او گفت اگر خواهی منهم لشکر خود را
بتو بنمایم و لب مبارکش را حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان
و زمین را از مشرق تا مغرب سوار زره گرفته است هر یک بصد زیب و زینت
او را هم کرده غش کرد و زمان دیر باز بهوش باز آمد چون بهوش آمد امام
با او گفت ای متوکل ما با امر خود مشغولیم و آنکه هرگز ما را بجا دنیا آید دنیا
و حکومت دنیاست چه گمانهای بد در حق ما میبری و به سستی بنیان نقلان
فریب میخوری و ما را از خود رنجه میداری و امام تا آن سبب بسیاری مشهور است
**وایضا از آنجمله است** که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده و او از ابو سعید
سهل بن زیاد روایت نموده که گفت ابو العباس احمد بن اسد اشبل کاتب از
پدرش نقل نموده که کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم
که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس منتصر ایستاده بودم و
هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم نشستن میکرد و این بار چون ما را دید حالش
متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه لحظه غضبش زیاده میشد و به فتح
بن خاقان میگفت که این است که در حق او چنین و چنین میگویند من زندیق
فلان و فلان را میکشم فلل در دولت من میکنند و هر چند فتح او را تسکین میداد
و میگفت اینها بر او افترا است فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را
طلبیده و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیر کشیده منتظر باشید که این شخص را

که طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشتن رافضی نمیشوم
امر سوختن خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی یعنی امام علی نقی
علیه السلام داخل شد آرمیده و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش
ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آن حضرت را دید خود را از تخت انداخت
دوید و در پایش افتاد پس دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی
یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن آن حضرت میفرمود که
اینها مگو پس گفت ای مولای من چرا درین وقت تصدیع کشیدی و براکب
مشقت شدی فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ
گفته است آن مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد بخوشی و خرمی ای سید من
پس فرمود که یا فتح یا عبد الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی
و مغاربه را امر نمود که متابعت سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند
و در آنوقت که امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خود را دیدم که
چون چشمانش بر آن حضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون امام علیه السلام
را روانه نمود ایشانرا طلبیده گفت خلاف امر من نمودید پس نمود که او را
سجده هم کردید گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده
می آمدند و الله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی که بما رسید که بی اختیار بود
انچه کردیم و چون فتح از متابعت برگشت بر روی او خندیده گفت این طور
صاحبی خدا بشما داده الحمد لله که حجت او بشما ظاهر شده و باعث روسفیدی

شما گشت

شما گشت و از محمد بن الحسین اشتر علوی مرویست که او گفت که در خانه
متوکل بودم که ابو الحسن علیه السلام آمد و هر که حاضر بود از طالبیین و عباسیین
و لشکری چون او را دیدند از اسپان بزیر آمده بایستادند تا آن
حضرت داخل خانه متوکل شدند و چون رفت همه با هم گفتند که او از شرف
داشتن او ما نیست چرا از ما فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که
این بار چون بیاید بحال خود باشند ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت
البته ذلیل و زبون او خواهید شد اگر بحال کنید و چون آن حضرت برگشت
بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند پس شخصی از ایشان پرسید
که شما شرط کردید وقتم خود دیدید شما را چه شد همه گفتند و الله که انچه
کردیم به اختیار نکردیم وایضا از محمد بن فرج روایت نموده که آن حضرت
بمن فرمود که هرگاه حاجتی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود
گذاشته بعد از ساعتی بیرون آر جواب خود را نوشته از زیر مصلی که
بیرون آورده ام جواب شافی بر آن نوشته بود وایضا در آن کتاب مسطور
از ابی هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت بودم و سخن
از زبان هندی میگذشت با من بکلمه چند از آن زبان حرف زد و چون دید که
من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشت و در دهان مبارک
انداخت و سه بار مکید و بمن داد که در دهان گیر و بخاییدم که از نزد او بیرون رفته
بودم که هفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز

همان ابوهاشم روایت نموده که در خدمت آن حضرت بظاهر مدینه یعنی
بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیین و در میان راه زین پوش را
انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا اکنون بقرض دو
برنشی کشیده دست مبارک دراز کرده مشتی از آن ریگ برداشته
بمن گفت مدتی این را خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ زنگ
آتش دارد زرگر را طلبیدم که این را محک کن زرگر گفت در عمر خود باین
خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن
مانده **و ایضا روایت نموده** که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی کثیر را
طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت را بجای
آورد الا جوانی که عبث میگفت و عبث می خندید امام علیه السلام فرمود ای جوان
از ذکر خدا چنان غافل است و باین بری دهن خنده میکند و نمیداند که بعد از
سه روز دیگر زنده نیست از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بهتر از این بر
شناختن او نیست فردا بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود **چنانکه**
**نوبت دیگر** یکی از اهل سامره ولیمه بود و در آنجا نیز هر که بود در تعظیم و تکریم آن حضرت
میکوشید و بر توقیر و تواضع آن جناب سلوک میکرد الا شخصی جعفر نام که
عبث میگفت و مزاح بسیار مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت
امام علیه السلام نیز در آن مجلس فرمود که جعفر از این طعام نخورد و چیزی بر سر که
عیش او منغص میشود چون سفره حاضر کردند مردم دستها شستند یکی گفت بعد از

این چه چیز

بعد از این چه چیز بر سر جعفر دست نشسته بود اما دست دراز نکرده بود که
غلامش گریبان چاک رسید گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در
کار مردن است جعفر روان رفت و از آن طعام نصیبش نشد **و همان ابوهاشم**
جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من
بخدمت آن حضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش
غالب می شد روزی التماس نمودم که بری مرادریافته و دیگر نمیتوانم
نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب سواری نیست که مرا زود بخدمت
تو تواند آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است و یابوی دارم که پیر
و بیقوت است بر زبان معجز بیان راند که قواک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک
یعنی خدای ای ابوهاشم ترا و اسپت را قوت دهد بعد از آن بسیار دفعه‌ها
بوده که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت در خدمت آن حضرت رسیده ام
و بعد از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام
و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم
**و از ابن سکیت مرویست** که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام
از امام علی نقی چیزهای مشکل سؤال نمایم تا شاید که در جواب عاجز آید و اعتقاد
مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار داده و هر کس
بجای خود قرار گرفت من به نزد آن حضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که
سؤالی کنم و او فهمید که من مامورم فرمود که هر چه خواهی بپرس گفتم باحق تو خصوص

ساخت موسی را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای اموات و ابراء اکمه و
ابرص و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر
موسی سحر بود و عصا و ید بیضا را معجزه او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی
که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی
طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود و به چیزی
که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم قایم گردد
و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح
و قول بلیغ بود و آن را معجزه آن حضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین
و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و کردند که کوچک
ترین سوره آنرا مثل و مانند آورند نتوانستند و ازین حجت بر قوم ثابت شد
و این خبر به یحیی بن اکثم رسیده و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رفضه را بر ما غالب
و قوی گردانیدی و فضل ایشانرا ظاهر ساختی چه کردی این سکیت را با مسایل
دینی چه کار او شعر و نحو را خوب میداند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند پیدا
کنم هر کس که بشنود چون شتر در گل ماند متوکل ازین خرده خورش تند شده
و یحیی را دستوری داد و او مدتی فکر کرده سؤالی چند بر کاغذ نوشته بمتوکل
عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آن حضرت دادند که بر سؤالاتش
خبردار گردند تا مبادا که حرفی در رسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر وازند
و موسی چون نوشته را بخدمت آن حضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی گفت

من از

من از جواب اینها عاجزم پس آن حضرت کاغذ را از دست او گرفته پشت
هر یک از آن مسایل را جواب شافی کافی نوشت و چون بمتوکل رسید
ایشانرا منع نمود که دیگر ازین عالم چیزی بپرسید و منویسید که بر عکس مقصود شما
نتیجه میدهد و در منابع دیگر آن جواب و سؤال مذکور است خوفا للاطاله
نوشته نشد و آن حضرت سلام الله دو سال و چند ماه در سامره بسر برد
و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست
و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و سبب آن بود که معتز عباسی را از وجود آن
حضرت در خاطر تا نگذشته یکی از خدمه را فرمود که آن حضرت را زهر داد
و آن حضرت در میان روز غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود
بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام
با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود اللهم ارزقنا
زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین آمین یا رب العالمین ذکر
امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلم نسب شریفش
از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل آن از ربقه مسلمانی دور مادرش ام ولد
سوسن نام و بعضی حریثه نوبیه نیز گفته اند اسم مبارکش حسن لقبش خالص و
عسکری و سراج و کنیتش ابو محمد و آن حضرت را پدر و جدش امام محمد نقی
سلام الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ وجود مبارکش گندم گون

نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصر بودنش از خلفا عباسی
معتز و مهتدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولودش
مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیوم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین
و مایتین از هجرت جدش رسول الله صلی الله علیه و آله وفاتش در سر من رای
تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سنه ستین و مایتین مدفن مبارکش
خانه که والد با جدش در آن مدفونند در پهلوی پدر علیهما السلام عمر عزیزش
بروایتی بیست و نه سال مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر
دادن معتمد علی عباسی و از اولاد کسی که بعد از آن حضرت مانده بود بجز او
حجت قایم منتظر که مولودش را مخفی داشتند بجهة شدت اعدای او
مناقبش بیش از آنست که در شمار در آید اگر چه همین از مناقب آن حضرت
بس است که حق تعالی مهدی هادی را علیه السلام را از صلب او بیرون آورده منصوص
بر امامت و خلافتش بسیار است اولا از رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
و فاطمه علیهما السلام چنانچه گذشت ثانیا تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب
امامت است و مقتضی ریاست و اجتماع جمیع صفات کمال در آن حضرت
علیه السلام از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال
باعث نزدیکی بجناب احدیت است ثالثا نص صریح از پدر بزرگوار
و اشاره بخلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری در کشف
الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد بفرزند خود حسن

علیهما السلام

علیهما السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نموده که بعد از من امر خلافت باو
متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت وایضا از
علی بن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانه ایستاده
بودم که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم
راهنمای ما بعد از تو کیست فرمود که صاحب شما و راهنمای شما بعد از من حسن است
علیه السلام وایضا از عبدالله بن محمد اصفهانی مرویست که ابوالحسن یعنی امام
علی نقی علیه السلام بمن گفت صاحب شما آن کس است که بعد از من نماز بر من کند
و من ابو محمد علیه السلام را ندیده بودم و در وقت نماز بر آن حضرت ابو محمد نقی امام
حسن عسکری علیه السلام را دیدم که آمده و نماز بر پدر بزرگوار خود گذارده و مردم باو
اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب پدر اوست وایضا از علی بن مهزیار
روایت نموده که گفت روزی در خدمت ابوالحسن علیه السلام بودم گفتم اگر خبری
رو نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان شما بکیست فرمود که عهده
بزرگترین فرزندان من است یعنی حسن علیه السلام وایضا در آن کتاب از ابوبکر
بیهقی روایت نموده که گفت ابوالحسن علیه السلام بمن نوشت که فرزند ابو محمد
بزرگترین صحیح ترین آل محمد است و سلسله امامت باو منتهی است و احکام
خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من از او
سؤال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان ما باشد وایضا از شاهویه
بن عبدالله روایت کرده اند که گفت امام و راهنمای من ابوالحسن علیه السلام

این نوشت که تو میخواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود
و از آن قلق و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی و مضطرب مشو که حق تعالی
کم راه نمیکند قومی را که هدایت نموده و بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و راهنمای
خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند با و خلق و حق تعالی مقدم میدارد
هر کرا خواهد و موخر می سازد آنرا که خواهد بعد از این مراتب این آیه را از کلام
مجید نوشته بود که مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ
مِثْلِهَا و بعد از این راوی گفت کسی را که عقل و فهمی باشد او را به حجت
دیگر احتیاجی نیست و ایضا از علی بن عمر روایت نموده که او گفت بخدمت امام
و پیشوای خود امام علی نقی علیه السلام رفتم و پسرش ابوجعفر یحیی نزد او حاضر بود
من گمان کردم که او قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلترین و گرامی
ترین فرزندان تو کدام است فرمود که گرامی تر و سزاوارتر مدانید هیچ یک را
تا آنکه من شما را آن امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آن حضرت نوشتم که امر خلافت
بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگ
ترین فرزندان من دارد و ابو محمد علیه السلام از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا
در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی
یحیی پسر امام علی نقی علیه السلام از دنیا رفت بعد از آن بخدمت آن حضرت رفتم چون
نظرم بر ابو محمد افتاد در خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه
مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است

که بعضی

که بعضی اسماعیل را امام میدانستند و حق اسماعیل را پیش از امام جعفر علیه السلام
متوفی ساخت تا امامت بامام موسی علیه السلام تعلق گیرد و در این فکر بودم
که امام علیه السلام ملتفت من شده فرمود که بلی یا ابا هاشم حق تعالی در حق ابو محمد
بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم آن نبوده چنانچه در حق امام
موسی کاظم علیه السلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این از چیزهاست
که در خاطر تو میگذرد و اگرچه بعضی کم راهان را خوش نیاید ابو محمد علیه السلام
بعد از من امام و راهنماست و نزد اوست علمی که خلق با آن محتاج باشند
و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم گوید من آن حضرت را
دعا کردم و امام خود دانستم و نصوص بر امامت آن حضرت بسیار است و در
کشف الغمه و غیره ذکر کرده است بهمین قدر اکتفا کرده شد و معجزات آن
حضرت اگرچه بسیار است بحساب در نمی آید اما بنا چار بعضی از آن اشاره باید
نمود و از آنجمله آنکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است که حسن بن
ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عریضه داشتی بخدمت آن
حضرت کنم و دعایی در آن باب بطلبم و مسئله دیگر در خاطرم میگذشت که بپرسم
امام قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول نوشتن
شدم مسئله را نوشتم و از حمی فراموش کردم آن حضرت در جواب نوشت
که امام علیه السلام در وقت ظهورش موافق حکم داود علیه السلام خواهد بود و از کسی گواه
نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع هم سؤال کنی فراموش کردی

بنویس یا نارا کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بباد و بر نوشتیم
و بجا و یکشتم سبب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که باین کرفتار شده بودند
نفع رسانید وایضا در کتب مذکوره و خرایج و غیرها مذکورست که محمد بن علی
بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت پریشانی بغایت رسید پدرم گفت بیا که
کرم و سخاوت ابی محمد علیه السلام مشهورست اگر بخدمت او برویم ظن من آنست که
بما نیز انعام و اکرام او می شود پس متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت
سخت محتاجم بالکه از آن حضرت پانصد درهم بمن رسد که دویست درهم آنرا
رخت و لباس میخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت احتیاج
اهل و عیال بگذارم چون پدرم این گفت من در خاطر گذرانیدم که کاش بمن نیز
سیصد درهم بدهد که صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را اسباب کدخدایی خریده
و به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت
علی بن ابراهیم و پسرش درآیند چون بسلامش مشرف شدیم به پدرم گفت
چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی و کاهلی که لازم انسانست
و ساعتی نشستیم بعد از آن بیرون آمدیم چون به دهلیز رسیدیم غلامی آمد و کیسه
به پدرم داده گفت پانصد درهم است و دویست درهم از برای رخت و دویست
از جهت طعام و صد بهر مایحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد درهم
بهای اولاغ و صد بجهت وجه نفقه و صد بواسطه خرج کدخدایی اما بجبل مرو بلکه بسورا
متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من متوجه سورا شده عمل نموده بسورا

رفتم

رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب ده هزار
دینارم و احوالم روز بروز در ترقیست وایضا جمیعا روایت کرده اند که اسماعیل
بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس گفت نشسته بودم
در فلان راه که حسن بن علی علیه السلام میگذشت چون بمن رسید سلام
کردم و گفتم خوردم که بصبح و شام درمانده ام فرمود که دویست دینار در
فلان موضع دفن کرده و الحال دروغ بسیار میخوری و از من این عمل سرزده بود
بعد از آن فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض از آن بود
که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن و باز
روی بمن کرده گفت از آن دویست دینار بجز محرومی را نصیب نیست و چون
این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جایی که
باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم و در وقتی که بآن محتاج شدم و چون رفتم
بیرون آورم هرچند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم بآن راهی
برده بود برداشته و از من گریخته و در هر چه میخواست صرف نموده بود وایضا
نزد مخالف و مؤالف مشهورست و در کشف الغمه و فصول المهمه از احمد بن
حارث قزوینی روایت نموده اند که مستعین بالله عباسی در وقت
خلافتش امیر آخوری و اسطبلداری اسبانش را حواله به پدرم نموده بود پدرم میگفت
استری که بپیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوش راهی موافق اعضا

امیر آخوری

وحسن اندامش مثلش نه چشم بیننده و نه گوش شنونده شنیده اما
نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر
پشتش آشنا کند و هیچ سایسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی
نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه یا دست و پا بباد نداده باشد تا
روزی ندیمی ما را گفت که با این عداوتی که ترا با حسن بن علی بن محمد بن رضاست
عجب است که او را نمیفرمایی که استر را زین کند و سوار شود تا کشته شود و از او همه
او خلاص شوی یا سوار شود و از عجز استر داری و مستعین را خوش آمده از پی
آن حضرت فرستاد و احمد گوید چون آن حضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم
بودم و استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام
شده گفت که هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد
و هر گاه این گمان بخود داشته خود را آزموده ای ابو محمد توقع دارم که لجامش
کنی امام علیه السلام را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست به پیشانی استر
رسانید سر در پیش افکنده و حرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که
بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام علیه السلام
اشاره به پدرم نموده و مستعین دیگر باره ابرام نمود که باز خود مرتکب این عمل شوی
و آن حضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد بجایی که بجز او فدای
بیست استر را دیدم که عرق کرد چنانکه از تمامی اعضایش روان شد و امام علیه السلام
زین بر استر نهاده خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد آن حضرت

سوار شده

سوار شده در صحن خانه بارام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن
بهتر نباشد و چون آن حضرت آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت این
استر نیست باین خوبی استر ندیده و آن حضرت گفت استر بهتر از این نمیباشد
مستعین گفت این ما بجهة سواری شما مقرر داشتیم امام علیه السلام اشاره بپدرم نمود
که ببر استر را بخانه آن حضرت بردیم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام
کردن و زین نهادن سرکشی کرد و ابایی ظاهر ننمود و ایضا در کتب فریقین مسطور
است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی بر آمد دشمنان اهل بیت
و منافقان افترا ها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت معتمد شده
امر بحبس امام حسن بن علی علیه السلام نمود و آن حضرت را بزندان برد و فیض
آسمان از زمین منقطع شد و قحط و غلا در سال ره بهم رسید و معتمد امر نمود که
مردمان بنماز استسقا بیرون روند و سه روز مردمان بنماز استسقا بیرون رفتند
و در میان ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست دراز کرد ابر پیدا شد
و شروع بباریدن شد روز دیگر بصحرا رفتند و تا دستها بدعا بر آوردند ابر پیدا شده
آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند
و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بمعتمد رسیده بواسطه آنکه از یکطرف واهمه
زوال ملک بود و از یکجانب غم دین و از یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید
لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و از سیاست و زندان تعلق با او داشت
طلبیده فرمود که برو و در حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز

چون آن حضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا یعنی دریاب
امت جدت محمد صلی الله علیه و آله پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام همه از برای استسقا
بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز
رفتند تا دست بدعا برآوردند باران آمد و اگر سه روز میرفتند دین از دست
میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند فرمود که غم مخور که فردا بیرون میروم و شک
از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از شیعیان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را
خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق با استسقا بیرون
رفتند و امام علیه السلام با اصحابش در مصلی حاضر شدند و امر نمود که رهبانان
شروع در دعا نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد
امام علیه السلام بشخصی اشاره نمود که برود و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت
است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون آر آن شخص رفته پاره
استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورده امام فرمود که آن را در میان
جامه پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند بعد از آن رهبانان را امر بنماز
و دعا کردند پس نصاری هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب
افتادند و معتمد پرسید که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که هرگاه استخوان
پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بر
قبر پیغمبری افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر بار که آن را ظاهر میسازد
باران می شود و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون آوردند و در دست دیگری
افکندند

گرفتند باز ابر بهم رسید امام علیه السلام فرمود استخوان را پنهان کردند و بطریق خود
نماز گذارد و از حق تعالی درخواست و از برکت آن حضرت فیض باران منتشر شد
و قحط بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آن حضرت
عذرخواهی نمود و در مقام عزت و احترام درآمد وایضا از ابوهاشم جعفری روایت
نموده اند که گفته اند که گفت روزی بخدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود
قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا از آن انگشتری ساخته
بپوشیده باشم و چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را
فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون
آورده بمن داد و بمن داد و فرمود که تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادیم و مزد
زرگر فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد وایضا از همان ابوهاشم نقل است
که گفت روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفت مردی از یمن آمده
و رخصت سلام میخواهد و چون رخصت یافت درآمده در پهلوی من نشست
مردی دیدم جسیم و طویل جمیل و سلام بر آن حضرت کرده بولایت و جواب نیکو
شنید و مرا در خاطر گذشت کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علم بر
احوالش میداشتم پس امام علیه السلام متوجه بمن شده فرمود که من ترا بر
احوال او شناسا گردانم این فرزندزاده حبابه والبیه است که سنگی داشت که
آبای من بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره
باو نموده که آن سنگ را بیار و آن مرد آن سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آن حضرت

داده طرفی از آن سنگ سپید بود آن حضرت مهر خود را بر آنجا زد و من گرفته نقش
نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من هست پس آن مرد برخواسته گفت رحمة
الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد
ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده علیهم
السلام و الیک انتهت الامامة ولا عذر لاحد فی جهلک اسم آن
مرد مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم ام غانم بود که احوالش
سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل
نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد را از جعفر بن جرجانی نقل
نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که
در سامره بابی محمد علیه السلام برسانم چون بسامره رسیدم اراده آنکه بپرسم
که امانت را بکه حواله باید نمود بخدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تست
بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان همگی سلام رسانیدند
فرمود که چون حج کرده بخانه مراجعت خواهی نمود و از امروز تا صد و نود روز
دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از گذشتن ده روز
از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل دینی که داشته
باشند مهیا نمایند که در خانه تو همان روز مرا خواهند دید و بسلامت برو که
حق تعالی ترا با هر که با تست بسلامت بدارد و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی
پسری خواهد داد او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم

یابن رسول

یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماست و هر سال از صد هزار
درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را
آمرزیده و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش
مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید
آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کس
حاجتی و مسئله که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شده و در آخر
همان روز امام علیه السلام رسیده و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام
نمودم و یکیک بپابوسش مشرف شدند و آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم
با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز عصر را از سامره
کرده آمدم و حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بپرسید و اول نضر بن
جابر گفت یابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده و التماس
دعایی دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود که او را بیار و چون پسر را
آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یکیک می آمدند و
استدعایی میکردند و حاجتی که داشتند عرضه میداشتند و بمطالب
و بحصول آن میرسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرد و روانه شد
و از بعض خادم روایت نموده اند که او گفت میدیدیم و میشنیدم که آن
حضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف میزد
روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود باکسی حرف

نزد و کسی او را ندید چون با هر یک از ایشان بزبان ایشان حرف میزد رو بمن
کرده گفت حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت هر چیزی
و علم بهمه لغتی میدهد و اگر این نباشد فرقی در میان حجت و غیر حجت نخواهد
بود ازین تعجب مکن وایضا در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر از کتب
معتبره مسطور است و هم از احمد بن عبید الله بن خاقان روایت نموده اند
که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن محمد
بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن
و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی نزد پدرم ایستاده بودم که دربانان
خبر رسانیدند که ابو محمد بن الرضا علیه السلام می آید و او یعنی عبید الله
خاقان باواز بلند گفت که راه دهید مرا عجب آمد که در خدمت آنکس
کسی را بکنیت نام نبرد بغیر از خلیفه یا ولی عهد او و یا کسی که امر خلیفه
شده باشد و چون در آمد دیدم که مردیست خوب روی خوش اندام و
خوش گفتگو با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد باستقبالش
رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش بوسید و دستش را گرفته آورد
و در جای خود نشانید و خود در یکجا پیشش نشست و با او حرف میزد
و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با هیچ
کس باین روش و این طور سلوک نکرده بود و مجملا آنچه احمد مذکور
نقل کرده این است که گفت و چون آن حضرت پدرم متابعتش نمود و

ایشان

ایشان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفت حسن
بن علی است معروف بابن رضا علیه السلام و مرا تعجب زیاده شده متفکر بودم
و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد به نوشتجاتی که از
خلیفه آمده باشد یا باو نویسد مشغول شود و چون خلوت شد و بکار خود
مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم
بلی اگر رخصت باشد سؤالی کنم گفت بگو گفتم آنکه امروز ترا دیدم که با او
با جلال و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پسر این
سرور امام رافضیان حسن بن علیست که بابن الرضا مشهور است
و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر بر آورده گفت اگر از خلفای بنی عباس
امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر ازو نیست
بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در وی جمع است
اگر به خدمتش برسی به بینی که ازو بهتری نیست و من بسبب آنچه
از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچکس از علما و فقها و
عمال و اکابر و اهالی ندیدم که نام او را بتعظیم نبرد و او را اعلم و افضل و ازهد
نداند از دوست و دشمن چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از
اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چون است احمد را حال متغیر شده
گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد برند او فاسق و شارب الخمر بود و در نظر مردم

من در سر من رای بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم را فرمود که بدیدنش
رود و پنج کس را از خدمه خاص خلیفه با او بدر خانهٔ آن حضرت موکل ساخته
بودند که از طبیبان و مداویان از احوال او خبردار باشند و صبح
و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از
فقها و علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون
خبر فوتش بیرون آمد دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردم از سواره
و پیاده حاضر شدند و آن روز در سر من رای شور و فغان و ناله و فریاد از روز
قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند
عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و
جمیع بنی هاشم بدانند که او باجل طبیعی از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند
و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده و گفت
توقع دارم که مرتبهٔ برادرم را بمن ارزانی داری و من هر سال نوشته میدهم
که بیست هزار دینار بتو برسانم پدرم او را درشت گفت و از پیش خود راند و
گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هر که را اعتقاد
که پدر و برادر ترا امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و تدبیرش نشد
که این امر را از او بگذرانند و نتوانست که مردم را از او منع کند اگر ترا نزد شیعیان او
چندان قدر باشد که او را بود ترا هیچ حاجت نیست که مرتبهٔ او را بتو بدهند



ترا پیدا میکنند و اگر آن قدر نداری ترا آن مرتبه فایده نمیکند و بعد از آن او را دیگر
بنزد خود راه نداد **و از جمله روایات عجیبه منسوبه بآن حضرت** روایت بشر
انصاریست که گفته است حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید
و چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این
محبت قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراثیست و من ترا معتمد
میگردانم بر فضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالات نامه نوشته و مهر آن
نهاده و دستارچهٔ زردی بیرون آورده دویست و بیست دینار زر در آن بسته
فرمود این را بگیر و به بغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که
برده گیان در آن باشند و از تجار عمرو بن یزید نخاس از آن میان تفحص نمای
و منتظر باش که وکلای عباسیان و ظرفاء عرب بخریداری آیند و برده گیان
را عرض کنند کنیزی که از عرض داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را
ببیند تا آوازش را بشنود و حریری پوشیده باشد و صفتش این و این باشد
و از جملهٔ نداها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم که
عفتش و او گوید که اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بتو نیست
بر مال خود شفقت کن نخاس گوید که چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب چیست
خریداری که دل من بخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمرو بن یزید شو و با او بگو با من نامهٔ
لطیف یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق
صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را میخرم بشر گوید که امتثال امر نموده رفتم

رفتم چنانکه فرموده بود ذره خلاف نشد چون کنیز در نامه نگریست بگریست و بعمرو گفت
مرا بصاحب این نامه بفروش پس من بصاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار
گرفت و زر را داده کنیز را گرفته بخانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را
از گریبان بیرون آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه می‌شد گفتم نامه
میبوسی و صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولیاء انبیا تو
از خدمه اوصیا و علم بحال او نداری و از کارش بیخبری گوش بمن دار و دل خود حاضر کن
تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای پسر قیصر روم و مادرم از
فرزندان حواریین است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل می‌شود
و جدم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبان
را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب
کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند
باصناف جواهر مکلل و در میانه قصر از بر بر چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر
بر آن تخت برآمد و دور او صلیبها دیدند و اساقفه بایستادند و سفرهای انجیل
باز کردند و خواستند که نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند
و پایهای عرش از جای خود بدر رفت و آن مرد که بر تخت بود یعنی برادرزاده قیصر
از تخت در افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان
افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت ما را معاف دار که از این حال نشانهای بد
ظاهر می‌شود و جدم با اساقفه گفت شما این عودها راست کنید و صلیبها را برداریم

و برادر این

و برادر این بدبخت را بجای دید تا این کودک را باین دهم تا دفع کند نحوست وی را بسعادت خود
چون چنین کردند بار دوم هم نیز همان حادثه شد که بار اول شده بود و مردم متفرق
شدند و جدم قیصر غمناک تنها بنشست و بغم فرو رفت و من آن شب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند
و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری میکرد بجایی که جد من قیصر تختش را نهاده بود
و بعد از آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با وصیتش و یازده کس از فرزندان او
علیهم السلام بیرون آمدند و متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من نزد تو آمده‌ام
تا نسب خود را بنسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از
برای پسرم اینکه می‌بینی یعنی ابومحمد است و اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون
نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمد به پیوند رحم خود را برحم آل محمد داد و گفت
چنین کردم پس بر آن منبر برآمدند و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه‌ای خواند و مرا
بپسر خود ابومحمد داد و تزویج نمود و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب
در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان میداشتم
و دوستی ابومحمد بدلم زور آورد بنحوی که از شراب و طعام محروم شدم و نحیف
و جسم ضعیف گشته بودم آن را بیماری دانستند هیچ طبیبی در شهرهای
روم نماند که حاضر نکردند و دوای درد من طلبیدند و هیچ شفایی نمی‌بود
و چون از من ناامید شد روزی مرا گفت که ای روشنی چشم من هیچ
آرزویی داری تا آن را حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته می‌بینم اگر از

اگر از من زندانیان خود که اسیر مسلمانانند عذاب برمیداشتی و این طایفه را از
بند خلاص میدادی امیدوار می‌شدم که مسیح و مادرش مرا شفا بخشند
و چون چنین کرد و من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدم دیدم
بران شاد شد و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهارده شب
بخواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم بزیارت من می‌آمد با مریم بنت
عمران و با هزار تن از کنیزان بهشت و مریم را گفت این است سیدهٔ زنان
عالم مادر شوهرت ابو محمد پس من چنگ در زدم و میگریستم و از او شکایت
از نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نمی‌آید تا تو در مذهب
ترسایانی اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو و اگر میل برضای خدا و رضای
مسیح داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و انّ
ابی محمّد رسول الله چون من این کلمه گفتم سیدهٔ زنان عالم مرا بسینهٔ خود بازنهاد
و دلم را خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را نزد تو فرستم
و من بیدار شدم میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابو محمد علیه السلام و شب دیگر
ابو محمد را در خواب دیدم و با او گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من از آنکه
دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک
تو چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می‌آیم تا آنگاه که خدای تعالی
میان ما جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گفت
تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این



روزی لشکری بجنگ مسلمانان میفرستند که آنگاه خود از پی ایشان برود باید که
تو همراه او باشی من با جماعتی از غلامان و خدمه اندرا می‌آمدیم که طلایه مسلمانان
برما افتادند و کار بانجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم
بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت بنصیب او شده بودم چون از
نام من پرسید گفتم نام من نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیة
الاصلی و زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد
زنی ترجمان مقرر کرده بود که با او بود و شبانگاه نزد من آمد و مرا عربیت آموخت
تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلام
رسیدیم با او گفت چگونه بتو نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف
محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول الله آنچه تو بدان
عالمتری از من فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل
و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت از که گفت از آنکس که خواهندگی کرد
رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان
از مسیح و وصی او بخاطرت است که مسیح ترا در آن شب بکه داد گفت بلی بپسر تو
ابو محمد باز فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی از آنشب که مسلمان شده‌ام بزیارت
سیدهٔ زنان عالم زیارت خود از من باز نگرفته است پس امر نمود آن حضرت
بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینجا است و ساعتی دست در گردن
او کرده او را می‌بوسید پس امام علیه السلام فرمود برای خودش ببر و فرایض و سنن

اورا بیاموز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد است صلی الله علیه وآله و چون
قلم بهرات بذکر نام صاحب نتواند بذکر القاب اکتفا نمود و مینماید و چون شوق
احباب بظهور آن حضرت بکمال رسید و بمقتضای کلمهٔ العیش نصف العیش
اگر بزلال ذکر آن حضرت اطفای التهاب نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید بعید نخواهد بود

## ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام و دولت و ذکر رؤیت صاحب علیه السلام

در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام که مسمی باسم رسول الله
و اقتدای او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد
علیه السلام و کنیتش بکنیت حبیب الله است حضرت مهدی حسن بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین الطیبین الطاهرین مادرش ام ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی
حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام دیگر او ملیکه بنت یشوعا بن
قیصر ملک روم بود سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوارش علیه السلام
پنج سال و حق تعالی اورا در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلام
در آن حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی و هادی
و خلف صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان مشهورترین القابش
مهدی است حلیهٔ همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل کشیده قامت
و بینی و گشاده ابرو پیشانی در بابش محمد بن عثمان معاصرینش از اولاد هاشم معتمد



عباسی و باقی خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان ما و ابتدا زمان تا زمانی که
ظهور نماید تولدش در سامره در نیمهٔ ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج
از هجرت حکیمه خاتون دختر علی النقی روایت نموده که ابو محمد علیه السلام در نیمهٔ شعبان
مرا طلبیده فرموده که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند
بنمودن حجت خود بتو و من خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن
خانه نشسته بود و کنیزان گردش را گرفته بودند گفتم فدای تو شوم حجت از
کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که من در هیچ یک اثر حمل نمی بینم فرمود از
نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم که با او خوابیدم
و بنماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم که صبح شده است
یا نه دیدم گذشت که از وعدهٔ ابو محمد اثری ظاهر نشده و از خانه که در انجا بود آواز داد که
ای عمه شک مکن که همین ساعت اورا خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم
آمده بود از ابو محمد خجل شده بمکان خود برگشتم و به نرجس گفتم فدای تو شوم
هیچ حالی در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میانهٔ خانه انداختم
و اورا بر آن نشاندم و در پیش او نشستم مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین
برزبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه میخواندم
صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده میخواند و من می شنیدم و مقارن این حال
خانه روشن شد بی مشعل و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله از او متولد شده
سر بسجده نهاده و خدا را سجده میکند و من هر دو کتفش را گرفته در کنار گرفتم و پاک و پاکیزه

روشن

یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسر من را بنزد من آور بنزد پدرش
بردم و زبان خود را بچشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده اذان
در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده و بزانوی خودش نشانید و گفت ای
پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی و او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم الوارثین وصلوات بر رسول
فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام و یکیک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین و صلوات یاد نمود و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را
طلبیده گفت خذه واحفظه باذن الله فیه فان الله بالغ امره
من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها
ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السلام بود پس بمن امر نمود که مادرش [illegible]
چشمش روشن چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش بعطف راست نوشته
است که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس اورا
بمادرش داده نماز کردم و ابو محمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز
مشتاق شدم به نزد ایشان شدم و اول به حجره نرجس رفتم و او را ندیدم
بخدمت ابو محمد رفته آنجا نیز ندیدم مکدر شدم ولیکن شرم میداشتم
که از ابو محمد بپرسم امام خود ابتدا بسخن کرده فرمود که ای عمه از نظر خلق
پنهان در حفظ امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی اورا

دستوری

دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرت اند
جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه از شیعیان هستند که ولی خدا را
از خلق پوشیده میدارند تا روزی که خدا خواهد بود و در روایت دیگر این که
حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابو محمد علیه السلام با من چنین
و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان است بتاریخ مذکور
ظاهرا خلافی نباشد بلکه زیاده بر روایت مذکور و در چیزی که از بسیاری
مرویست این است که او گفت از ایشان و ما نیز شنیدیم و هر دو نقل نمودند
که چون صاحب علیه السلام از مادر جدا شد بر دو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب
آسمان برداشته و شهادتین گفته عطسه کرده گفت الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد وآله عبد داخر غیر مستنکف ولا مستکبر
و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة
ولو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان آنست
که حجت الهی باطل است و اگر رخصت میداد خدای تعالی مرا در حرف زدن
بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر خواست
در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد آن حضرت
بخدمتش رسیدم در مهد کرده و علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از جهة
من بیار چون رفته صندل آوردم بمن گفت اتعرفنی امام را میشناسی گفتم
گفتم بلی تو سید و بزرگ سید و بهتری فرمود که لیس عن هذا سالتک یعنی از این

بود چون سلام

از تو سؤال نکردم گفتم پس تعبیر کنید تا من بفهمم گفت انا خاتم الاوصیاء
وبی یرفع البلاء عن اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که
بمن ولایت ووصایت ختم می شود وبسبب من برطرف سکند خدای تعالی
بلاها را از اهل من وشیعان من واما دلیل برامامت آن حضرت علیه السلم
بسیار است اولا از طرف اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد
صاحب فصول المهمه وصاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنت است
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود لا
تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی یعنی دنیا آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من
که نام او نام من باشد وایضا ابی داود در سننش آورده واز امیر المؤمنین علی
علیه السلم روایت نموده وآن حضرت از رسول صلی الله علیه وآله که فرمود لو لم یبق
من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا
کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدا تعالی برمی انگیزد مردی را
از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کنند چنانچه پر از جور شده باشد وهمین حدیث
درکتاب مناقب شافعی مذکور است وابوداود وترمذی حدیثی بهمین مضمون روایت
کرده اند بازیادتی وآن زیادتی این است که موافق باشد نام او با اسم من واسم پدر او باسم
پدر مرا وبعد از پنجا مذکور است آنچه مضمون این است که مملو کند زمین را از قسط
وعدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم وجور ودر بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست

وبعضی

وبعضی آنرا تصحیح کرده گفته اند که مراد از نام پدر صاحب الزمان امام حسین است
صلوات الله علیه چه کنیت او ابا عبدالله است ودر حدیث کنیت را
اسم نامیده کنایه از آنکه آن حضرت از فرزندان او ابا عبدالله است ونام پدر رسول الله
عبدالله است وبعضی گفته اند محتملست که راوی ابنی را بتصحیف ابی خوانده
باشد واین تقدیر در طریقه شیعه این حدیث نیست ودر فصول المهمه که حافظ
ابونعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاتمه اوست و
شیخ ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده وآنرا
وآنرا البیان نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمان درکتاب چیزی نیست
دکفته است که روایت کرده اند از ابوداود وترمذی هریک درسنن خود باسند
صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که
او گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود المهدی منی
اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت
جورا وظلما یعنی مهدی از بیت من است کشیده بینی وگشاده پیشانی
خواهد بود وزمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد
وابوداود در حدیثش یک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال
پادشاهی خواهد کرد ودر آن هر حدیث آورده است که حدیث ثابت حسن
صحیح یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوب است وصحیح است وهمین حدیث را
طبرانی در معجم روایت کرده وغیر او هم ذکر کرده اند وایضا ابوداود باسناد خود

از ام سلمه رضی الله عنها یعنی مهدی موعود از عترت من و فرزندان من است و از
فرزندان فاطمه خواهد بود از ابی هریره روایت نموده اند که از رسول خدا شنیدم
که گفت لا تقدم الساعة حتی یملك رجل من اهل بیتی یفتح
القسطنطنیة وجبل الدیلم ولو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی
ذلك الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه مالك
شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی
نماند الا یکروز از عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز
گرداند تا آنکه او را آن فتوحات واقع شود **وایضا** از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت نموده اند که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از ما اهل بیت
خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او در یکشب خواهد نمود **وایضا** در کشف الغمه
از ابن عباس روایت نموده اند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بدرستی که
خلفا و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند اول
ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است پس یکی از حضار سؤال
نموده گفت یا رسول الله برادر شما کیست رسول الله در جوابش فرمود که برادر من
علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدیست که در آخر الزمان ظهور کند و
زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد قسم بآن
خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر
یکروز و نازل گرداند مگر یکروز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند

فرزند من

فرزند من مهدی هادی و نازل گرداند عیسی روح الله بن مریم علیهما السلام
از آسمان و اقتدا باو نموده و در عقب او نماز کند و مهدی بنورانی خواهد ساخت
روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک
اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت نموده که آن حضرت فرمود که آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را
در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مؤمنان و مردمان
که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان
مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود خروج نموده بنور وجود خودش دنیا را
منور و فروزان سازد **وایضا** صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که
او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود که چون
قایم آل محمد ظهور کند زمین را بنور مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان
را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود و از برکت وجود آن
حضرت مردمان برفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا بجایی
رسد که شخص آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزندزاده ببیند همه ذکور و زمین دفینها
و گنجها و ذخیرها و دنیا تمام خود همگی را بیرون دهد چنانکه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید
و در آن عهد و عصر مردم باشند که طالب شخصی از مستحقان باشند که ادای زکوة
واجبی خود کند و آن حق را از و قبول کند و هر چند تفحص کند و نیابد حق تعالی مردم را
بفضل ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند بهمین طریق

از ابی خدیجه مرویست که او گفت از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع
شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد علیه السلام قیام نماید احکام جدید
خواهد آورد همچنان که در بدو اسلام رسول صلی الله علیه وآله آورده بود و همچنین
از علی بن عقبه مرویست که او گفت از امام مذکور علیه السلام شنیدم که فرمود
چون قایم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد اوی
بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای
خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی
و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل ملت و مذهب باسلام میل خواهند
نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد نشنیده که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که
وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون
یعنی از برکت وجود آن حضرت اسلام آورند هر چه در آسمانها و زمینها باشد
یا بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است
و حکم خواهد کرد آن حضرت در میان خلق بحکم داود نبی علیه السلام و بحکم
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و از برکت وجود آن حضرت ارزانی و فراوانی
و خوشی روزگار در غایت در عهد او بجایی برسد که مردمان مستحق زکوة
و محل صدقات خود را نیابند و فقر و تنگی در روی زمین نماند و غنا و توانگری
خلق را از سوال بی نیاز گرداند بعد از آنها فرمود بدرستی که دولت ما
آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر

اگر

اگر پیش از ما بدولت خود برسند و حکم رانی خود کنند تا اگر چون سیرت ما ببینند
و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند نگویند که اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم
می شدیم سیرت و سلوک ایشان خواه نخواه مثل ما بودی و اشاره باین است
آنکه حق تعالی جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین
یعنی آخر عهدها و ختم دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است وایضا
از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه نقل کرده اند و او از امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده که آن حضرت فرمود هرگاه قایم آل محمد علیه السلام ظهور کند و خیمها زده
خواهد شد از برای آنکه مردم را تعلیم نمایند قرآن کریم را بنحوی که نازل شده
و حق تعالی بخلق فرستاده و این بر مردمان صعبترین و مشکلترین چیزها خواهد بود
چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده و در میانست
از مفضل بن عمر روایت نموده اند که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که
فرمود قایم آل محمد آنانی که راه یافته بودند بحق و بعدالت حکم میکردند هفت
کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری
و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آن حضرت خواهند بود و از انصار
و مددکاران او و حکم کردن او علیه السلام مانند خواهد بود و بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشد
و حکم خواهد نمود بالهام الهی خود بعلم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را بآنچه پنهان
از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان بفراست
خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین

یعنی هر بستی که در آنجا نهاده است از برای آنکه بعضی از ترس چیزها را در دریا انداخته
و حقایق اشیا همه نهان شده باشد دوم خبر است که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد
و در روی زمین هیچ مسجد کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگره‌ها را برطرف خواهد کرد
و جمیع کوچه‌ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیف و ناودانی که در کوچه‌ها باشد بحکم آن حضرت
برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد
شد و همه سنتها بعمل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد
شد و مدت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد
و بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات
بسیار آمده مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از
قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا بیرون نخواهد رفت
راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابونعیم احمد بن
عبدالله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی
علیه السلام جمع نموده و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرها ذکر کرده اند تتبعا
لآثارهم تری ترجمة الاربعین لکن باسقاط سند لاجل
التخفیف ترجمه حدیث اول از ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله
نقل نموده که فرموده که مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد
هفت سال الا هشت یا نه سال تنعم خواهند کرد و در زمان او خلایق بنعمتی که
هیچ بدکاری و نیکوکاری نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد

و ذخیره

و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه را دویم بسند مذکور [illegible]
صلی الله علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن مهدی از عترت
من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود
یک سال یا نه سال سیم بهمان سند سرور کاینات فرمود که قیامت قائم نخواهد شد
مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را
از عدل چنانکه مملو شده از جور پیش از آن مدت هفت سال چهارم زهری از
علی الحسین از پدرش علیهما السلام روایت نموده که رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را صلوات
الله علیها گفت المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده بحقیقت
از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت بخدمت
رسول الله رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود که دفعه فاطمه علیها السلام
بجانب سرش نشسته میگریه پس گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد
و رسول صلی الله علیه و آله سر بطرف او برداشته فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا
میگریاند پس فاطمه علیها السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم
ترا فراموش نمایند و بر ما ظلم و جور روا دارند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای
حبیبه من مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت پس برگزید از اهل زمین
جمیع پدرت را و برانگیخت برسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از
جمیع اهل عالم شوهرت را و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از
اهل بیتیم که حق تعالی با عطا کرده است هفت خصلت که بیش از ما بهیچ کس نداده است

و بعد از آن هیچکس نخواهد بود و یکی آنکه مرا ختم نبوت ساخت و من نزد حق تعالی
خاتم النبیین واکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام
و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلایق است نزد الله تعالی
و او شوهر تست و دیگر آنکه شهید ما بهتر از همه شهدا است و دوسترین همه
همه نزد الله تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست
و دیگر از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملایکه در بهشت طیران مینماید
بهر جا که میخواهد میرود و می‌آید و او پسر عم تو و شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط
این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهترین جوانان
اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای حبیبه من قسم بآن خدایی
که مرا براستی بخلق فرستاده که ازین دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن
وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته و راهها بریده شده باشد
و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی اطاعت
و تعظیم بزرگان ننماید در آن حال برانگیزد حق تعالی از این هر دو آنکسی را که قلعهای
ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد براه نمودن مردان براه
دین در آخر الزمان چنانچه من در اول الزمان باین کار برخواسته بوده ام و پر کند
زمین را از عدل و راستی چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده من
محزون مباش که حضرت عزت جل ذکره بتو از من و از همه کس رحیم تر است و
مهربان تر بجهت نزدیکی که ترا با من است به تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا

بازوج تو

بازوج تو در حالتی که حسبش عظیم تر و نسبش عزیز تر و در رعیت رحیمتر و به احکام دین
دانا تر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها همه من از حق تعالی درخواسته ام
که تو اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من
و چنان بود که آن حضرت فرموده چنانچه از وصی نبی و جانشین مطلق
امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه السلام مرویست که باقی نماند فاطمه علیها السلام
بعد از پدر صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت
قلیل به پدر ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد خود روایت نموده که
خطبه نمود ما را روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بیان فرمود از برای ما
آنچه بعد از این عنقریب ظاهر خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا
الا یکروز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را
از فرزندان من که اسم او اسم من باشد پس برخواست سلمان فارسی
رضی الله عنه و گفت ای رسول خدا از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود او
علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من ولدی هذا یعنی ازین فرزند
من و دست مبارک زد بر دوش امام حسین علیه السلام زد هفتم حذیفه ابن عبد الله
بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کرعه گویند هشتم بحذف اسناد از حذیفه
مرویست که سید صلوات الله علیه فرمود که براستی مهدی مردی خواهد بود از
اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد مثل ستاره پر نور و درخشنده

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که مهدی
موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ عرب باشد
و جسم او مثل اولاد اسرائیل است علیه السلام و بر طرف راست روی او خالی
که گویی ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین از عدالت بعد از آنکه
از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان
و مرغان در میان زمین و آسمان دهم از ابو سعید خدری روایت نموده که
که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای
او بینی کشیده است و پیشانی پر نور یازدهم هم از ابو سعید مذکور روایتست
آنکه رسول صلی الله علیه وآله در بیان صفت مهدی علیه السلام فرموده مهدی موعودی
که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام
کشیده و خوش نما باشد دوازدهم بترک سند از ابو امامه باهلی روایت
نموده اند که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که میان شما و اهل روم چهار
فتنه و صلح خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از اهل ... هرقل باشد
بفعل خواهد آمد و دوام او هفت سال باشد یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که
او را مستور بن عبد غیلان میگفتند برخاسته و گفت یا رسول الله امام مردمان
در آن روز که خواهد بود پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان
من چهل ساله که او است روی او از تابش ستاره نورانی باشد و در طرف راست
روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه که آن دو عبا است در هوای کوفه پوشیده باشد

و در امنش بعث

و در امنش بعث مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آرد و شهرهای شرک
و کفر تمامی در دست او مفتوح شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبد الرحمن بن عوف
از رسول صلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود مهدی را بر می انگیزد حق تعالی از عترت
و فرزندان من و صفت نمای او آنکه ازرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او
از هم جدا باشند و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را
از عدالت پر کند و مال را به نزد او قدری نباشد و به کس بقدر احتیاج و حاجت
میداده باشد چهاردهم از ابو امامه روایتست که گفت خطبه خواند روزی رسول خدا
صلی الله علیه وآله و در آن اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون
خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را بیرون میکند و آن روز را روز خلاص
نام خواهد بود و از آن میان ام شریک برخواست و گفت یا رسول الله آن روز
عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آن حضرت فرمود که اکثر
ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه ایشان کم خواهند بود
و امام خلق در آنوقت مهدی است که مردی صالح است از ذریت من پانزدهم از
ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود بیرون خواهد آمد
مهدی از امت من و بر می انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان و در آن زمان
امت بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار
خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا
خواهد کرد صاحب الزمان مالها را در تمام مردم چند آنکه باید و شاید فقیر در عهد او غنی باشد

شانزدهم از عبدالله عمر مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد
و منادی در آن ابر ندا کرده باشد که این مهدی خلیفهٔ حق سبحانه و تعالی است
زنهار که تابع او شوید و فرمان بردار او و مخالفت او را جایز مدارید هفدهم همان سند
مذکور از عبدالله مرفوع مرویست که گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که این مرد مهدی است و او راه نماینده زنهار که تابع او شوید هجدهم
از ابو سعید خدری روایت است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت در وقتی که اختلاف
و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه
پر شده باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از وی ساکنان آسمان و زمین
قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان بسویت و هر صاحب حقی بحق خود خواهد رسانید
نوزدهم از عبدالله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی
زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیستم از حذیفه یمانی مرویست
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر روزی که البته حق تعالی
بر خواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او
ابا عبدالله باشد بیست و یکم از ابن عمر روایت است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که دنیا بآخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد



اسم او با اسم من و اسم پدر او باسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی
چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و قبل ازین در باب عبارت اسم ابیه اسم ابی که
بعضی از سنیان روایت کرده اند سخن گذشت بیست و دوم از ابو سعید خدری
روایت نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود
بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه
پر از ظلم و دشمنی شده باشد بیست و سیوم از زر بن عبدالله روایت نموده که
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من
که موافق باشد اسم او باسم او و خلق او بخلق من و آن زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود
بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
بعد ازین زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنها بهم رسد و ظاهر شود و در آن
مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را بر طرف نماید و اختلاف را باتفاق
بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد بیست و پنجم از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مردی از
اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق سبحانه و تعالی از برای
او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را
از عدل و راستی چنانچه مملو شده از جور و ظلم و عمل کند بهمین طریق هفت سال
آن سالی که بجهة او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس بیست و ششم از
ثوبان روایت نموده که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه

از طرف خراسان می آید روی بآن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست **حدیث**
**و هفتم** از عبدالله عباس روایت نموده که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه
و آله بودیم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم حضرت ایشان را دید رنگ مبارکش متغیر شد
و آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه در چهره شما چیزی
می‌بینیم که مکروه میداریم رسول الله فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که
اختیار کرده است حق تعالی از برای ما و برگزیده است آخرت را بر دنیا و بدرستی که
اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند
بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طلب حق خواهند
و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بایشان تنگ شود چون زند تا
حق را بایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را از مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد
زمین را از عدل چنانکه قبل ازین مملو شده بود از ظلم و پس باید که از شما دریابد آن
قوم را بجانب ایشان بشتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو
اگرچه راهش بر روی برف باشد **حدیث و هشتم** از حذیفه یمانی مرویست که از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت وای برین امت از پادشاهان جابره
که چگونه کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان کنند مؤمن و متقی
در آن حال بزبان ایشان خواهند ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهند بود چون
حق تعالی خواهد که بعزت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد و جباران را بجای دیگر
گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب

فرمود که

فرمود که ای حذیفه اگر باقی مانده باشد از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند
آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که تا قتلهای عظیم بدست
او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد الله سبحانه و تعالی
وعده نموده وعده او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است **حدیث**
**و نهم** ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت خود از آن حضرت
شنیدم که فرمود که تنعمی خواهد کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از
اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد آسمان برایشان بارانی پی در پی خواهد
ریخت و زمین در شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را
بیرون خواهد داد **سی ام** از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم بعد از آن مجمل را
مفصل نموده بزبان معجز بیان آورده که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه که سید
شهدا است و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی یا دیگر
او صلوات الله علیهم **سی و یکم** ابوهریره روایت نموده که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از یک شب که البته مالک و حاکم
دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید **سی و دوم**
ثوبان روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت در زمان آخر
فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یکدیگر بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک بخلافت
نرسد و بعد از آن رایت سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده

و در آنوقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده
بشتابید و با او بیعت نمایید که خلیفة الله مهدی است علیه السلام سی و سوم
ایضا ثوبان روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون صاحبان
رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت ایشان
کنید و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ سی و چهارم بسند خود
از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از آل
محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما خواهد بود پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از
ما خواهد بود نه از غیر ما خواهد بود پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود حق تعالی چنانچه
فتح این دین را بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود چنانچه مردمان
بسبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه وقف دهم نجات خواهند
یافت و بسبب ما حق تعالی الفت میدهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد
بجهة فتنهاء وقف دها چنانچه در ازل الفت و برادری داد بسبب دین و بعد از
آنکه دشمنان بودند با هم بجهة شرک سی و پنجم بسند خود از عبدالله بن مسعود روایت
نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود
مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم
پدر من زیرا که زمین را پر کند از عدل و داد و راستی چنانچه پر شده باشد از جور
و ظلم و قسمت کند مالها را در مردم بسویت و برابر هم خواهد گردانید حق تعالی بر

دلهای

دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی از دلها بدر خواهد برد و مالک
خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و چیزی در زندگی بعد از او نخواهد بود
و مالک خواهد بود زمین را هفت سال و تعیش و تنعم خلق را در زمان او خواهد بود
که مثل سی و ششم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت از رسول
صلوات الله علیه و آله شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود
مردی از اهل بیت من قسطنطنیه را و جبل دیلم را فتح نماید بلاد شرک را جمیعا
و از شرک اثری در روی زمین نماند سی و هفتم از قیس بن سعد روایت
نموده اند که او از پدرش و پدرش از جد خود و او از رسول صلی الله علیه و آله
روایت نموده که فرمود روزها بشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا امرا
و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو سازد
زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و ستم سی و هشتم
بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آن کسی که نماز کند در پی او عیسی بن مریم
علیهما السلام بعد از آنکه وقوع یابد و عیسی علیه السلام از آسمان نزول کند سی
و نهم بسند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید
امیر قوم که مهدیست علیه السلام به عیسی علیه السلام که بیا با ما نماز گذار
میگوید مهدی ستی که بعضی از شما بر بعضی امیرست و این کرامتیست که حق تعالی

باین گرویده است و در پی سر او نماز میکنند چهلم بسندی که از احمد بن ابراهیم
میرساند و او روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور بدوانقی و او از جد خویش
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله
بودم شنیدم که فرمود ضایع نخواهند ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من
در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشد و صاحب
کشف الغمه در باب خروج صاحب علیه السلام در آخر الزمان اعاده نموده و میگوید
که در این کتاب خصوصا هر چه در این باب ذکر میکنیم از طرق اهل سنت و جماعت
است تا تاکید باشد در حجت و حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت از جمله آن چیزها که در خصایص مهدی علیه السلام
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم یکی این بود که مدت بقای او را علیه السلام ذکر کرده
بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آن حضرت از دنیا
بدرود کند چیزی در حیات و مزه در زندگی و حظی از زیستن نخواهد بود هم او و هم صاحب
فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم خطاب با صحاب نموده فرمود کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم
و امامکم منکم و معنی این حدیث العلم عند الله ظاهر این باشد که
مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر علیه السلام از آسمان نزول نماید شما بکدام یک
اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا با امامی که از
ذریت پیغمبر شماست شما خود را چگونه می بینید اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که



فی الحقیقة حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد
شما نه آنکه بعضی تاویل کرده گفته اند و امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را
بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیث
متفق علیه و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند که تصحیح آن نموده اند
و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده
باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم و بعد از آن گفته اند که اگر سوال کند
سایلی و گوید که با صحت این حدیث و آنکه عیسی در پی سر مهدی نماز
خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد در رتبه کسی که
در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را اهل سنت تصحیح نموده اند
و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع و حجت
خبر اما کدام یک از امام و ماموم افضل باشند و او نبی است و این وصی
در جواب که این هر دو مقتدا و پیشوا یند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا
غافل نیستند و هر دو معصوم اند از ارتکاب قبیح مطلق و از مداهنه
و ریا و نفاق و از چیزی که مخالف مراد الله باشد بری اند و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده باید که امام قوم اقرء باشد و اگر با ماموم در آن مساوی
باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشند افقه و بعد از آن
اقدم در هجرت و پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست
بر و تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است و اقتدا نخواهد کرد

چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است
تقدم مینماید و چون عیسی را اعلمیت او متحقق است باو اقتدا میکند و او را
قدوه میداند و همچنین جهاد و بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی که رغبت بدان
داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول صلی الله علیه و آله
و در خدمت انبیاء سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی که ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی
سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل
والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به
وذلک هو الفوز العظیم یعنی [illegible] از مؤمنان نفسهای ایشان را خریده به بهشت
که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای
خود که وفا کننده بعهد خود و بشارت یابند برستگاری و فوز عظیم و امام نایب
رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول الله را
درمی یافت بیقین که بر او تقدم جایز نخواهد داشت و مؤید این است حدیثی که
ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابوامامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث
صحیح است و آخر حدیث این است که صبح در بیت المقدس امام مهدی خواهد
خواست که نماز کند و عیسی علیه السلام در همان وقت از آسمان نزول خواهد کرد
و امام باراده آنکه بقهقری پس رود و عیسی را پیشنماز کند باو توجه خواهد نمود
عیسی دست بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولائی تقدم و مهدی برجای خود [illegible]

در عقب او

در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت
متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول صلی الله
علیه و آله روایت میکنند در باب مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک
زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد ساخت و اینکه عیسی بن مریم
علیهما السلام نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل دجال و بر دره ای که از لد
گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی
در پس او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله
ذکر کرده است و در قصه طولانی و حدیث حلم را که لن تهلک امة
انا فی اولها والمهدی اوسطها وعیسی فی آخرها ثابت احمد بن حنبل
در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که عیسی فی
آخرها این است که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث بچند
وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی حیوة الدنیا بعده واقع
و در روایتی فی العیش بعده دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از او
خلقی نخواهد ماند و اگر باشد عیسی نایب او خواهد بود چه منصب او عظیمتر
از آنست که نایب باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت
مهدی منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن
باید کرد که رسول صلی الله علیه و آله داعی و خواننده است بملت اسلام و مهدی در
وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی بملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السلام

بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت
دعوای امام را بر خلق ظاهر میسازد پس مسیح آخر مصدقین و صاحب کشف الغمه
گفته است که آنچه میدانم این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول داعی و خواننده
باسلام است و مهدی چون تابع اوست و از اهل بیت اوست و با او نزدیک است او را
وسط خوانده است و عیسی علیه السلام را چون ملت دیگر بوده که در آخر الزمان
بشریعت غیر شریعت خود داعی است او را آخر گفتن احسن است والله اعلم
واما دلیل بر آنکه مهدی علیه السلام از روز غیبت تا حال زنده است و باقی است
چون او علیه السلام درین مدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا
و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بعد تمادی و دراز بیش از مدت او بوده اند و اتفاق
بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان علیهما السلام و عاد اولی که عمر شان از
هزار متجاوز بوده اند و کسی را انکار آن نرسد و انهایی که منکر بقای مهدی اند
و طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است یکی آنکه میگویند
دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی در غیبت در
سرداب است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند
اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین و کسی منکر حیات عیسی
و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نیست و اند شد بجهت نقل صریح از آیات قرآنی
و احادیث نبوی که خود نقل کرده اند واما حکایت سرداب جوابش آنست که عیسی
بشر است همچو مهدی در غیبت که عیسی در آسمان است کسی شراب و طعامی



برای او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در آسمان بی طعام و شراب حکمت خداست پس بقای مهدی در
زمین ممکن نباشد و دجال که از مردودان و بروایتی در چاهی در بند است
و بروایتی در دیری در زنجیر است و در غیبت باقی میتوانند ماند و مهدی که
معزز و مکرم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد و دیگر آنکه مهدی را
حی و موجود میدانند کی قایل اند باینکه او علیه السلام در سرداب است بلکه میگویند
در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسپان و شتران
و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزند و فرزند زاده گان
او بسیار اند بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی
میداند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش بعامه خلق الله عموما و بخواص
خصوصا میرسد دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول نمیدانند و در همان معنی اول
تنها استبعاد مینمایند و جواب آن همانست که گذشت و قایلین ببقای مهدی علیه السلام
قصه‌ها در فیض رسانیدن و شفا دادن و باز خوردن و دیدن مردم او را در صحرا
و در منزلها و از فیض رسانیدن شیعیان و شفا دادن بیماران و فایده بخلق
رسانیدن و دستگیری کردن درماندگان نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی
عظیم میشود واز انجمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفت چون
این دو حکایت بزمان نزدیکست و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن
دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند
و من آنها را ندیده ام و شک در وقوع آن ندارم نقل میکنم ملا جامی نیز آن دو حکایت را

در کتاب شواهد از و نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که
آنرا هرقل نام است از توابع حله اسماعیل بن حسن نام در ران چپ او بمقدار
قبضهٔ آدمی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله منها برآمد و در فصل بهار می ترقید و از
آن خون و چرک میرفت و الم او را از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش
مشکل بود بحله آمده بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت
شکوه نموده سید جراحان حله را حاضر نموده دیدند و همه گفتند این توثه
در بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا بریدن و اگر این را ببریم
شاید رگ اکحل بریده شود آن رگ هرگاه بریده شد اسماعیل میمیرد و درین
علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم سید با اسماعیل گفت من ببغداد
میروم باش تا ترا همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها
بهتر باشد و علاج توانند کرد و چون ببغداد آمد اطبا و جراحان بغداد را طلبید
ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شده
سید با او گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست که بآن آلوده
از تو قبول میکند و صبر کردن درین الم بی اجر نیست اسماعیل گفت پس
چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه با ائمه هدی میبرم
و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه میگوید که از پسرش شنیدم که گفت
از پدرم شنیدم که چون بآن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین
امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب رفتم و شب در آنجا

بحق تو

بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف دجله
رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه
مشهد شدم که زیارت کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در
حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون
بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده بود
و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل
کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه در دست داشت
قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ
ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بمن سلام کردند جواب
سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه می شوی گفتم بلی گفت پیش آی
تا به بینم چه چیز ترا در آزار داده و مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز از
نجاست نمیکنند تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه ات هنوز تر است
و اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد درین فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشید
و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه درد آمد و راست شده بر زین
قرار گرفت مقارن آن شیخ گفت افلحت یا اسماعیل من گفتم افلحت
و افلحتم و در تعجب افتادم که نام مرا چه میداند و باز همان شیخ که مرا گفت که
خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است من ران و رکاب شریفش را بوسیدم
امام علیه السلام راهی شد و من در رکاب شریفش میرفتم و فغان میکردم بمن گفت برگرد

گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود که برگرد مصلحت تو برگشتن است و من همچنان
حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود
برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند
دور رفتند باز بمن ملتفت شده فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا احضار
طلبیده بتو عطایی خواهد کرد از او چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو
بعلی بن عوض بنویسد که من باو سفارش میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من در همانجا
ایستاده بودم که از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خوردم ساعتی همانجا
نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم و اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است
آزاری داری گفتم نه گفتند هرگز با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگویید که این سواران
که از اینجا گذشتند دیدید گفتند از شرفا باشند گفتم از شرفا نبودند بلکه
امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب نیزه گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت
را باو نمودی گفتم بلی او آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن
جراحت ندیدند و منهم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم
و در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص
نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود
رسید و آمده و ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا ماندم
صبحی جمعی مرا مشایعت کردند و دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بدر شهر بغداد
رسیدیم دیدیم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند هر که میرسید از او اسم و نسبش را

بهم رسیدند

بهم رسیدند و چون ما رسیدیم و نام مرا پرسیدند و شنیدند و بر سر من هجوم
کردند و رختی که تازه پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن مفارقت
کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین شنیده
بود صورت حال را ببغداد فرستاده بود و ایشان را خبردار کرده بود و سید
فرمود که این مردی که میگویند شفا یافته تویی که این همه غوغا در این شهر انداخته
گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از
آن اثری ندید ساعتی غش کرده بیهوش شد و چون بخود آمده گفت وزیر مرا
طلبیده گفت از مشهد اینطور نوشته آمده و آن شخص میگویند بتو مربوط است
زود بمن خبر برسان و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد
برادر من و دوسترین اصحاب من است وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن
از اول تا آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم وزیر فی الحال کس بطلب اطبا و جراحان
فرستاد و چون حاضر شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید دوای آن
چیست همه گفتند بریدن اما اگر ببرند مشکل که برید زنده بماند پرسید که بر تقدیری که
ببرد تا چند گاه آن شخص زخمش بهم آید گفتند اقلا دو ماه ولیکن در جای آن گودی
سفیدی خواهد ماند که از آنجا مو نروید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده
اید گفتند امروز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران را برهنه کرد
دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچوجه از آن نیست در وقت
یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم

که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح یعنی عیسی بن مریم وزیر گفت
چون عمل مسیح یک از شما نیست من میدانم که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده
وزیر را طلبیده او مرا با خود بخدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر نموده که قصه را
بیان کنم و چون نقل کردم و با تمام رسانیدم خادمی را فرمود که کیسه که در آن سه هزار
دینار بود حاضر کرد و مستنصر بمن گفت که این مبلغ را نفقه خود کن من گفتم
حبه را از این قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل کرده
او است زیرا که او امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده
بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این
حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس
الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم
تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آنوقت کوچک بودم ولی
در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال
یکبار ببغداد می آمده و به سامره میرفت و مدتها مانده و میگریست و تاسف میخورد و در آن
آرزو در آنجا میگشت و یکبار دیگر دولت نصیبش نشده و آنچه من میدانستم چهل بار دیگر
زیارت سامره را دریافت و در این حسرت از دنیا رفت و حکایت دیگر آنست که
صاحب کشف الغمه رحمه الله تعالی میگوید که حکایت کرد از برای من سید باقی ابن
عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز
بودند و او از پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت

که من

که من تصدیق شما میکنم و بمذهب شما قایل میشوم تا صاحب شما مهدی بیاید
و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع
بودیم که فریاد پدر را شنیدم که میگوید بشتابید چون به تندی بنزدش
رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از نزد من بیرون رفت
ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم بنزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من
آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا
شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بموضع الم من دست مالید و من چون
بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود تا بود با قوت
و توانایی زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه
بهمین طریق بی زیاده و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت
میگوید که امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیر آن بسیار دیده اند که یا راه گم کرده
اند یا درماندگی داشته اند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و بمطالب خود
رسانیده و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته که از شیخی که از اصحاب حدیث معتمد
علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت بهمدان رسیدم
و طایفه که مشهور به بنی راشد بودند دیدم همه را مذهب امامیه یافتم و آثار رشد
و صلاح از ایشان ظاهر بود و از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان
مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او پیدا و هویدا بود گفت

سبب تشیع ما این است که جد بزرگوار ما که این طایفه باو منسوبند بحج رفت
و در برگشتن بعد از طی یکدو منزل از بادیه بتقضای حاجتی یا ادای نمازی از قافله دور
می شود و خوابش میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند و میگفت که چون
خود را تنها و بیکس می یافتم سراسیمه و در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند بخدا
نالیدم و بگریستم و در آن حیرت و اضطرار زمینی سبز و خرم بنظرم آمد متوجه
آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و فرحی و طراوت دم از بهشت میزد و در میان آن
قصری مینمود با خود گفتم که در این بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر
رفیعی که از هیچکس نام و نشانش نشنیده ام چه طور جایی باشد و کجا تواند بود
تا بدر قصر رفتم دو جوان سفیدپوش سلام کردم و جواب بصواب شنیدم که دادند
و گفتند بنشین که خدا را با تو نظریست و عزت تو خواسته و یکی داخل قصر
و بعد از لحظه بیرون آمده گفت برخیز و مرا اندرون قصر برد و بهر طرف نگاه کردم تا بآن
خوبی عمارتی ندیده بودم تا بر صفه رسیدم پرده آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل
صفه کردند و در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوشروی خوش
موی خوش لباس خوشبوی دیدم تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری درازی
آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده
طالع شده است سلام کردم از روی لطف جواب داد و مهربانی نموده گفت
میدانی من کیستم گفتم والله که نمیدانم و نمیشناسم فرمود که من قایم آل محمد علیهم
السلام منم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و باین شمشیر که می بینی زمین را از

عدل

عدل و داد پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد من چون این کلام را
از آن حضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن
و سر از زمین بردار و چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی
گفتم راست فرمودی ای مولای من گفت دوست میداری که بنزد اهل خانه برسی
گفتم بلی بایستی فرمود که خوبست که اهل خود را بهدایت بشارت دهی آنچه
دیدی و شنیدی با ایشان بگویی و اشارت بخادم کرد خادم دست مرا گرفته
و کیسه زر بمن داد و مرا از قصر بیرون آورد اندک راهی با من آمد و چون نگاه کردم
منار و مسجد و درختان و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی
گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که از اسد آباد میگویند این آن میماند گفت بلی
اسد آباد است بسلامت برو و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون
کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار بود و از برکت آن با نعمتها رسیدیم و تا
دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او
در سلسله ما ماند و تا قیامت خواهد ماند و ایضا در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن
ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم
علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا ازدی و گفت روزی در موسم
حج در طواف بودم و در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن
میان متکلم بود بزودی طواف را تمام کردم و بخدمت رفتم جوانی خوشروی
دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوشی کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او

تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم
که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا می‌شود
و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد و لحظه‌ای صبر نمودم و گفتم یا سیّدی
آتَیْتُکَ مُسْتَرشِداً فَارْشِدنی هَدَاکَ الله یعنی نزد تو آمده‌ام طالب هدایت
و راه نمایی مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی ترا سنگی برداشته
بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت بمن
بنما چون نمودم شمشی از طلا بود پس برخواست بمن رسیده فرمود حجت بر تو
ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینایی از تو دور شد آیا مرا می‌شناسی
گفتم نه گفت منم قایم آل محمد و منم آنکه زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از
عدل پر کنم مرا آنکه هرگز عالم از حجت خدای خالی نمی‌باشد و حق تعالی هرگز مردم را
بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آنرا مگر
ببرادران و کسی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند
دعوی نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمت الله در کتاب خرایج از
ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت
که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را بجای خود به بینم چه در کتب معتبره
دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکند چنانچه در
زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری
صعب چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید. ابن

هشام

هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشتم مهر بر آن نهادم و در آنجا
از مدت عمر خود پرسیده بودم و آنکه آیا درین مرض از دنیا میروم یا مهلتی هست
و با او گفتم التماس آنست که جهد کنی که هر که را بینی که حجر الاسود را بجای
خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و جوابرا در این امر تعقل آری ابن هشام
گفت چون بمکه رسیدیم دیدیم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند
مبلغ کلی بخشید کسانی قبول کردند که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند و کسی را
با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع نماید دیدیم که هر چند
فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بجای
خود نصب کنند حجر میلرزد و مضطرب میشود و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد
تا آنکه جوانی گندم گون خوش روی آمده حجر را به تنهایی برداشت و بر جای
گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق
بیرون آمد و من از جای خود برجسته و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از
کثرت ازدحام و دوا همه آنکه مبادا از من غایب شود بسبب دور کردن مردم از
خود و چشم برداشتن از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم
خلق کم شده دیدم که ایستاده و بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده چون رقعه را
دادم بی آنکه نگاه کند گفت که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امری که ناگزیر است
از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد
و مرا گذاشته روانه شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن

نداشتم تا از نظام غایب شده حضرت ابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا دو ان سال
زنده بود و در آن سال [illegible] نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده و منتظر بود
تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و گفت نه
آن قدرها نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این
امید کجایت نیست و در آن مرض برحمت حق واصل شد و آن حضرت را علیه
السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایاتی که مذکور شد
در غیبت کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده
و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلام میرسیده اند و مسایل مشکله
خود را میپرسیده اند و بعضی را که آن دولت میسر نبود بخدمت وکلای آن حضرت
میرسیده اند و مسایل و حاجات و مشکلات خود را برایشان عرض میکرده اند
و ایشان بامام علیه السلام عرض مینموده اند و جواب میگفته اند و در این مدت از
نام آن حضرت گاهی به م ح م د و گاهی بصاحب و حجت و قایم و مهدی
تعبیر مینموده اند و الحال نیز چنین است و تا آن حضرت ظهور نکند رخصت
تسمیه نیست و مکرر امام را ناحیه مقدسه میگفته اند و در احادیث منع واقع شده
از تصریح بنام و کنیت آن حضرت پیش از ظهور آن حضرت و نام وکلای آن حضرت
و توقیعات او علیه السلام که بخط خاص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و از
الجمله یکی توقیعیست که بلعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در
کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور است و از ابتدای ولادت آن حضرت

تا روز آخر

تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از
شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه
اکمال الدین و خرایج و غیرها و بعضی از آنها که بصاحبان کتب رسیده نوشته اند و از
الجمله در کتب مذکور و مزبور است از ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت که
بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته
بمن داد فرمود این نامها را بمداین برو بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر
خواهی رسید و آن روز رحلت من است گفتم یا سید و مولای خود چنان باشد
ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من
و هیبت او مرا منع کرد از انکه دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز
پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و
برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که بر وی نماز
کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل باشد چه او را مشغول بشرب
نبیذ دیده ام و قمار باختن و مع هذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی
بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نیت نماز کرد دیدم که کودکی گندم گون مجعد
موی گشاده دندان پیدا شده پس ردای جعفر را کشید و گفت یا عم باز پس رو که
من بر پدر بنماز اولایم از تو جعفر با رنگ متغیر پس رفته آن کودک امامت
خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند رو بمن کرده گفت جواب
نامها که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است باز

بنزد جعفر رفتیم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجب و نشانم داشت پرسید
که آن کودک که بود که در نماز بتو تقدم نمود گفت بخدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسم
و درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند و چون خبر فوت او شنیدند
بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آن قوم او را
تعزیت و تهنیت نمودند عرضه داشتند که با ما مبلغی مال است و نامها نوشته
اند و مهرها کرده بفرمایید که هر نام و مهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نماییم
برخواسته جامه می‌افشاند و میگفت میخواهند که از غیب خبر دهم تجار حیران
در فکر شدند که چه باید کرد خادمی بیرون آمده گفت ای اهل قم با شما نامهٔ
فلان و فلان است همیانی در و ده هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلا پس
نامها را با همیان بدست خادم دادند و گفتند آنکه او ترا بنزد ما فرستاده است او
امام است ابوالادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود و فی الحال جعفر نزد
معتمد رفته احوال بروی عرض کرد معتمد خدام خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته
بردند که کودک را نشان دهد صیقل منکر شده گفت من حامله‌ام تا حال کودک را مخفی
دارد و همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان رسید که بفجأه مرده و خبر خروج حاکم
بصره رسید و سه خبر دیگر از اینقسم خبرها داشتن بجود درمانده از کنیز فراموش
کردند از دست ایشان خلاص شد الحمد لله رب العالمین وایضا در کتب مذکوره
مسطور است که بسند صحیح در همان هفته که امام علیه السلام از دنیا رفته بود که جمعی از
تجار قم و جبال و غیرها رسیدند بقاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت

آن حضرت

آن حضرت نداشتند و از نایب و وارث پرسیدند راه درش جعفر را نشان
دادند و چون بدر خانه‌اش رفتند دیدند که با خواننده و سازنده لب دجله رفته است
تجار با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی گفت مال را بجهة صاحبانش
باز پس باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه می‌شود یکی گفت صبر کنید تا این مرد
باز آید و او را یکبار دیگر دیده با او حرفی بزنیم و او از حالش آنچنانکه باید
خبر یابیم برین قرار داده آنجا ماندند تا برگشت رو بسلام کرده گفتند یا سیدنا
ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر بار که برین جانب می‌آییم سوالهای شما ایلها میدهند
و هر بار بابی محمد علیه السلام تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای
من بیارید گفتند چیزی دیگر مانده که عرض کنیم گفت که بگویید گفتند که هر یک دینار
دیگدینار را از کیست و همه در کیسه کرده و مهر میکنند و عرایض مینویسند و هر بار ابو محمد
میگفت که تمامی مال اینقدر است و از هر کس هر چیز میبود و نام میبرد و نام
صاحبان عرایض میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعدهٔ او
عمل نمایید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویید و افترا بر برادرم میکنید او
هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و برفکر شدند بازمانیان گفت
مالی که بجهة ما فرستاده‌اند و در ادای آن چه تامل دارد گفتند ما وکلاییم حرفی
نیستیم که بدهیم الا بعلاماتی که عرض کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان
هر یک را بده دیگر گفتن مال از ما بر امانت نه و الا بغیر آنکه مال را بصاحبان رد کنیم
چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفت از تجار

شکوه نمودند خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال جعفر نمیدهید گفتند
دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده‌ایم و
ماموریم بانکه بعلامات و دلالات بدهیم و ابومحمد علیه السلام را عادت بود که
مال را بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که چگونه میگرفت و عادت او چگونه
بود گفتند میگفت تمام مال چند است و هر کس چه داده و نامش چیست و مهر
از کیست و نقش مهرها که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین میکرد
مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر امیر و بقاعده او عمل کند منت داریم والا مال
را بصاحبان مال میرسانیم جعفر گفت یا امیرالمؤمنین اینها بر برادرم افترا
میکنند و علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسول اند وَمَا عَلَى
الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ جعفر ملزم شده و تجار گفتند عمر خلیفه دراز
باد التماس خادمی داریم که ما را ازین دربانان بگذراند و ازین دیار بیرون رویم
خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانیدند و برگشت فی الحال
خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از ایشان را گفت و گفت بشتابید بخدمت
مولای خود گفتند مولای ما تویی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم
و از پی او رفته بخدمت ابومحمد علیه السلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت
داخل شدن داد تجار گفتند چون بدر خانه ابومحمد علیه السلام رفتیم بخدایی که روح
محمد در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم را علیه السلام دیدیم بر کرسی
نشسته تو گفتی که ماه شب چهارده است که طلوع نموده و جامه سبزی پوشیده بود

وسلام

وسلام کردیم و جواب سلام را باحسن وجهی داد و پرسش نمود و بعد از آن
فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند
داده و یک یک را نام برد و هر چه داده بودند گفت تا جائیکه بود همه را وصف
نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه با ما بود و در آن سفر از
دواب و عبید و غیرها هر یک را وصف کرد و ما بخاک افتاده شکر الهی بجای
آوردیم و حق تعالی را بر این نعمت شکر کردیم و سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از
آن هر چه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب
بر وجه صواب شنیدیم پس بما امر نمود که دیگر مال را بسامره نیاوریم و در بغداد شخصی
بنشان ما داد که مال را بعد ازین تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد
او خواهد بود و مال عمل خواهند نمود یکی از رفیقان ابوالعباس محمد بن جعفر
حمیری بود از اهل قم با کفنی و حنوطی با و عطا فرموده بود با او گفت که اعظم
الله اجرک و او در راه نزدیک بهمدان برحمت خدا رفت و بعد از آن
مال را به بغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب
میبود و علامات و دلالات بر دست آنکس ظاهر میشد باعلام حضرت
صاحب یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمری بود و بعد از او پسر او
ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از او
شیخ ابوالحسن علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان باعلام قایم علیه السلام
علامات و دلالات ظاهر میکردند وایضا در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب

روایت نموده اند که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبیده و دو کس دیگر را
همراه نموده فرمود بر اسب سوار شوید و سه راکتل کشید تا زود بسامره
رسید و خانهٔ حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر کرا در آن خانه
به بینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد آورید و ما به تعجیل چنانچه مامور بودیم
رفته در و بام او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود چون بدر خانه رفتیم هیچکس
ندیدیم و پرده دیدیم که بر در آویخته بود بیرون رفتیم در انجا سرابی بود پر از آب
داخل شدیم و دریایی بنظر ما در آمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته
و نماز ایستاده است و او با ملتفت نشد یکی از دو رفیق من که احمد بن عبدالله
نام داشت قدم در آب نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شده نزدیک
بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق شدن خلاص شد تا ساعتی
مبهوت بود چون او کاری نساخت رفیق دیگر را بخاطر رسید که خدمتی بخلیفه
برساند و پا در آب نهاد و بدریا فرو رفت بعد اضطراب رفیق اول در رخت
تماشش از آب نمرده بیرون آوردیم مبهوت و بر این حال پس من
بفکر خود افتاده فریاد کردم و معذرت از خدا و شما میخواهم والله که من ندانسته
آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت با و گفتگوی ما نشد و ما متحیر شده
دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این
راز را پنهان دارید و اگر بشنوم بکسی گفته اید گردن هر سه را میزنم زنهار که
در خون خود سعی مکنید و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن بهیچکس نتوانستیم کرد

وایضا

وایضا در آن کتابها و دیگر کتب معتبره مسطور است و همین حدیث را شیخ نیز نموده
و بروایت ابی جعفر قمی از این شاهان نقل کرده از ابن مهزیار که او گفت بیست
نوبت باین نیت بحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم
تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت
بیت الله داده تمتع شب را گذرانیده چون موسم حج نزدیک بود کار
سازی نموده بحرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تفحص
میکردم تا روزی در طواف جوانی خوشرویی دیدم دلم بصحبت او مایل شد بر او سلام
کردم جواب شنیدم گفت تو از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن خصیب را میشناسی
گفتم او لبیک حق را اجابت گفت فرمود که رحمه الله خوش میگذرانید
شبها در پرستش حق تعالی باز گفت علی بن ابراهیم مهزیار را میشناسی
گفتم آن منم گفت نشانی که از ابو محمد علیه السلام با تو بود چه شد گفتم با منست و از
بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را دید بهای های گریست گریستنی دراز
گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسکنک
الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت ابن مهزیار
بمحل خود برگرد و کار خود بساز چون شب تاریک شود برو شعب بنی عامر
مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت
او بخدمت مشغول بودم تا بعرفات رسید آنجا فرود آمد و باهم نماز شب کردیم و از
آنجا رفتیم تا بکوه طائف رسیدیم نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا بلندی کوهی

رسیدیم پرسید که چه میبینی گفتم تلی از ریگ می‌بینم و در آن خیمه که نور از آن
می‌تابد و دلم از دیدن او فرح می‌یابد گفت آنست که آرزوی امیدواری و آرزو
مندی و حاجت هر حاجتمندی است پس رفتیم تا نزدیک تل گفت فرود آی
که اینجا حل مشکل می‌شود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار
گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است که در وی داخل نمیشود الا ولی و
راحله را گذاشتیم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف کن و خود رفت بعد از
لمحه بیرون آمد و گفت خوشا حال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا پیش
در درون خیمه بود جوانی دیدم بردی بر دوش و بردی بر روی نمدی نشسته و برادیمی تکیه زده
با روی چون ماه شب چهارده و گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمان سیاه
و فراخ و ابروی مقوس در رخان کم گوشت و بر رخ راستش خالی بود چون مشک
ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش کوتاه و حیران بود و فرود در نعتش
عاجز سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود برادران در عراق بچه صفت
گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود عنقریب بعکس
شود خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی یا مولایی صاحب بلادی دور است
و راه مطلب دراز فرمود یابن مهزیار پدرم ابومحمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت
نکنم با قومی که حق تعالی برایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خزی
دنیا و آخرت و عذاب الیم از برای ایشانست و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای
و کوههای درشت تا امروز حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من موکل گردانید

ومن

و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من علی
در آن کوه در خدمت آن حضرت بودم تا مرا رخصت داد و سخن ما که از آنجا بمکه و از
مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد کسی
نبود و بغیر از خیر ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت وایضا در کتب
معتبره مذکوره از ابوالحسن [illegible] روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبدالله
بن حمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی از ما ناحیه را منکر میشدند
گفت زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که آنرا من سهل میشمردم در روزی
در مجلس عمم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم فرمود ای
فرزند آن را منکر مباش که منهم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه
مشکل شد و هر که را بحکومت آن دیار میفرستادند اطاعت نمیکردند و ما را بکار
بجدال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری بمن داده بطرف قم روانه ساخت
و من در راه نصیبین بشکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخته سر در پی
آن نهادم به نهری رسیدم و آن شکاری خود را در آب انداخت منهم اسب در آب
راندم و هر چند بر می آمد [illegible] دیدیم جوانی بر اسبی سوار
عمامه بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش
نمی‌نمود و خف سرخ در پا و مرا [illegible] و کنیت نام برد و آواز داد گفت
یا حسین من گفتم چه میفرمائید فرمود چرا امر ناحیه را سهل می شماری و چرا منع میکنی
اصحاب مرا از خمس مال و من از آن غیرت و دلیری که از هیچکس نترسیده بودم

آورده را ضبط نمی آوردم تا رسیدم و هیبتش چنان در من اثر کرد که بر خود بلرزیدم
گفتم **یا سیدی** هرچه میفرمایی بدل و جان منت دارم و من بعد خلاف امر
شما هم کرده نبود که چون بمکانی که متوجهی آن برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد
هرچه از آنجا بهم رسانی خمس آنرا ابد که من بفرستم بابدیان در جواب گفتم
سمعا و طاعة زمان رو دارم گفت بسلامت برو و عنان مرکب برگردانید و چون
در عقبش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهة او را ندیدم و ندانستم که چه شد
و در غیبتش نیز در من اثر کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون
بقم رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال من بیرون آمده
گفتند بسلامت داخل شو ما را با تو مخالفتی نیست و هر طریقی که دلت خواهد
سلوک کن و من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه که توقع داشتم از اسباب
و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم
حسد بردند و در باب من بخلیفه بدگویی کردند و مرا عزل کرده به بغداد طلبیدند و من
آمده اول بسلام خلیفه رفتم و بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از
دور و نزدیک بدیدن آمدند تا وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن
عثمان عمری در آمده و پا بر سر همه گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و من در غضب
بودم و مردم میرفتند و می آمدند و مرا دم بدم خشم زیاده می شد و او از جای خود
حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خالی شد سر در پیش آورده گفت در میان ما و تو سرّیست
گفتم بفرمایید گفت آنکه در میان نهر بر اسپ شهباز سوار بود میفرماید که با وعده خود

وفا کردیم

وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم گفتم
**السّمع والطّاعة** پس برخاستم و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم و هرچه
آورده بودم از نقد و جنس خمس آنرا ادا کردم و هرچه قبل از آن مرا بود میدانستم
که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آنوقت بیاد آوردم و ادا نمودم
و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک
و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و بناحیه
مقدسه و صاحب آن تقرب میجویم **وایضا از آنها** که بخدمت آن حضرت رسیده
اند یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه که پیش احمد ازو نقل کرده که گفت گاهی
بزیارت ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام میرفتم و بعضی از اوقات آنجا
میماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد ازو
شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمدیم و بکنار فرات رسیدیم گفت تو
بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه در پیش گرفت و من بر صحابی او متاسف
شدم و از پیش روانه شدم و با او رسیدم و بعد از لحظه خود را در عقب جعفی دیدم
و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم گفت این منزل من است
سحری برخواسته دست بزمین زد و بدست کوی کند و آب ظاهر شد وضو ساخت
و سیزده رکعت نماز شب کرده بعد از آن نماز صبح و بمن گفت تو مردی پریشان
و عیالمندی چون بکوفه رسی بدر خانه ابوطاهر رازی رو و در بکوب و او از خانه
بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو که

جوانی که صفتش این و این است و نموده کسی که در زیر تخت مدفون است بمن
دهی برسیدیم که نام خود را نگوی گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدیم بدر خانه
ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه ربط و مرا با تو
چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم گفت
سمعاً و طاعةً و دوی مرا بوسید و مرا اندرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه
بیرون آورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم من مالید آن صاحب
عصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم احمد گوید پدرم تا بود بر دین امامیه بود
و با این اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت وایضا از یوسف بن
احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال یکصد و شش بزیارت بیت الله رفتم
و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شده
با بی رسیدیم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل
سوار می آیند از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی
و از فوت نماز تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم بر احوال من بهم رسانید
گفت دوست میداری تا صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست بدارم
اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل و علامات است گفت کدام را میخواهی
ازین دو محمل تنها باسمان رود یا آنچه بروست گفتم هر کدام که میشود علامات است
بیکبار محمل و سواران بلند شدند و از نظر من غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بودند
جوان گندم گون کشیده بینی بود و در پیشش نور می بارید رفتند و مرا گذاشتند وایضا

دیگری

دیگری که آن حضرت را دیده بود ابو محمد عجلی است که یکی از شیعیان روزی باو داد
که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و ابو محمد پسری بود از صلحای
شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصه از آن زر
بفاسق هم داد حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش
روی خوش لباس که بیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول بود چون وقت روانه شدن
مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب ای سیدی
و مولای من گفت حجه بتو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که
شراب میخورد و صرف فسق کند و نزدیک است که چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد
و من خجل شده روانه شدم و چون بخود افتادم و چون نظر کردم او را ندیدم و از آن
روز آن خجالت یافتم و بر آن چشم من ترسم شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید
روایت کرد که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت
و دانست که آن جوان صاحب بوده و او را نشناخته و اما آن جماعتی که از هنگام
ولادت تا حال غیبت آن حضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و در کتب تواریخ
و سیر و احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آنجمله در کشف الغمه
و کمال الدین از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم که بخدمت
ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلم روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از آن چون
بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که
حق تعالی از آن روز که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت روی زمین را هرگز از

محنتی خالی نگذاشت و نخواهد گذاشت چه از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین
دفع می شود و از برکت وجود او باران می آید و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد
پس من گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست چون
من این سخن گفتم امام علیه السلام برخواسته بدرون خانه رفت و بیرون آمد پسری
بدوش داشت گفتی که روی او ماه بدر است و در سن سه سالگی گفت یا احمد بن اسحق
و اگر نه آن بودی که ترا نزد حق و حجتهای او کرامتی و عزتی هست این پسر را بتو
نمی نمودم نام و کنیت رسول الله است و این هست که مالک زمین خواهد شد و زمین را
از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد حال این پسر در این امت
حال خضر و ذو القرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات
نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق
یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او طلبند عرض نموده گفتم
یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد چون آن گفتم آن
پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه و
المنتقم من اعدائه فلا یطلب اثرا بعد عین یعنی منم
من حجت خدایم و باقی گذاشتهٔ خداوندم در زمین او و منم که انتقام از
دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم خود حجت خدا را دیدی دیگر در طلب علامت
و نشانه مباش پس من از خدمت امامین همامین علیهما السلام فرحان و شادان
بیرون آمدم با سروری که در زمین نمیگنجیدم و روزی دیگر باز صبح بخدمت رفتم و سلام کردم

وگفتم

و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد با آنکه منت نهاده بآن
بر من سنتی که در و جاریست از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود آن طول غیبت
اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود
فرمود بخدا قسم حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از اهل اعتقاد
باشند بر گردند مگر آنهایی که حق تعالی بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته
باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله
مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از
امرهای خدا و سریست از امور غیبی بگیر آنچه بتو گفتم و پنهان دار و بهر کس را
محرم این راز مدار تا در درجهٔ ما باشی در قیامت در اعلی علیین و موافق است
با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل
کرده که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میگفت بدرستی که
ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا و گردانیده بود حق تعالی او را حجت
و او قوم را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری و زدند امتش
بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده
و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق
تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمتش
بمشرق و مغرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد
سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند حتی آنکه

هیچ مهلتی و مکانی از کوه و دشت و دشت ناهموار نماند که قدم قایم برسد
و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را بدست آورد
و نصرت دهد حق تعالی او را برعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل
چنانچه از ظلم پر شده باشد **وایضا از آنهایی که** آن حضرت را دیده اند یکی
یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده اند که گفت
بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم و در خانه نشسته بود و بر طرف راستش حجره
بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از
تو کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری سن پنج سالگی
یا هشت سالگی بیرون آمد که روی سفید و نورانی چشمانش سیاه
و در یک طرف رو خالی داشت و دو گیسو در بر مانند مشک اذفر بر زانوی ابو محمد
علیه السلام نشست پس امام علیه السلام فرمود که این صاحب شماست بعد از من
و پس از لحظه رو به پسر کرده گفت در درون رو تا وقت معلوم پس پسر به درون خانه
رفت پس بمن گفت در درون رو تا وقت معلوم و گفت یا یعقوب در این
حجره نگاه کن نگاه کردم کسی ندیدم **وایضا** در آن کتاب از محمد بن عثمان عمری
روایت نموده اند که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد
علیه السلام بودیم که پسر خود را بیرون آورده بما نمود و گفت این امام شماست
بعد از من و خلیفه من است بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق از او نشوید بعد از
من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من که امروز

آن

آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامده بود که امام علیه السلام
رحلت نموده و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم **ویکی دیگر از آنها** که بدیدن آن حضرت
استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است علیه السلام که گفت بعد از تولد
آن حضرت بده روز بخدمتش رسیدیم و اتفاقا مرا عطسه آمد آن حضرت
بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده
بدهم مرا که عطسه خط امان در باب زندگی است تا سه روز **ویکی دیگر**
همان حکیمه عمه امام علیه السلام است که میگفت بعد از چهل روز ولادت
صاحب به خانه امام محمد علیه السلام رفتم و مولای خود صاحب الزمان را دیدم که
در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که آن فصاحت ندیده و نشنیده
بودم و متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود ما جمع ائمه ترقی و بالیدن و نمو
کردن می باشد در یک روز آنقدر که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگران را
در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بآن خانه آمدم او را ندیدم و از احوالش
پرسیدم پدرش علیه السلام گفت چنانچه مادر موسی علیه السلام پسر خود را
بخدا سپرد تا آن وقت که خدا خواهد باز باو رد بخدا سپردیم تا بوقت معلوم **ویکی
دیگر از آنها** که باین شرف مشرف شده اند سعد بن عبدالله اشعری است که گفت
روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در امامت مناظره میرفت تا بحث ما
بجایی رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند
یا بجبر و اکراه من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار بکار برد و بجنجر رسد و اگر بگویم طوعا

بود بگوید مؤمن کافر میشود بعد از آن بیان پس با او مدارا کردم و شغلی و بهانه
ساختم و جواب را بساعتی دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم
که از او تحقیق کنم گفتند که او بزیارت امام خود رفته بسامره و من هم از عقب او آمدم
و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم
پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلام میروم که مسئله چند مشکل
دارم پرسید گفت مبارکست و در کاروانسرایی دو حجره گرفتیم رفته
غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی بر چادر پیچیده بر دوش نهاده تسبیح
و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلام رسیدیم خادمی
بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید چون بدرخانه رفتیم امام را دیدیم که در کنار
صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا ماه بدر است
الحال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد انبان را
بزمین نهاده امام کاغذی [illegible] نگاه میکرد و در زیر هر سؤالی جوابی مینوشت
پس بآن پسر گفت درین انبان هدیهای موالیان است در آن نظر کن
فرمود اینها لایق نمی آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام باو گفت
تو صاحب الامری حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه
بیرون آورد و آن پسر که سرور عالم را سر است با احمد گفت که این از
فلان بن فلان است و در میان این سه دینار طلاست یکی از فلان بن فلانست
و عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرام است را

نام برد

در راه مو

نام برد و همچنین یکیک کیسها را بیرون می آورد و عیب هر یک را آن حضرت میگفت
و آخر فرمود اینها را به صاحبانش برسان و بعد از آن گفت جامه که فلان عجوزه
بدست خود رشته و بافته کو احمد آنرا بیرون آورد و آن جامه بقبول شد پس امام
رو بمن کرده فرمود مسایل خود را از این پسر بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید
و چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه
بگویم فرمود که چرا با آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعا بود و نه کرها بلکه
اسلام ایشان طمعا بود چه آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب
رسیده بود که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا بروز
قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک ملکی شوند
و صاحب حکومت گردند ظاهرا اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ولایتی بایشان نداد و نمیدهد برفیقان همراه شدند و در شب عقبه کمین کردند
که آن حضرت را شهید کنند و جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم داد
و آن حضرت یکیک را نام برده فرمود بیرون آیند و مرا خبر دادند و خدیعه نمودند را
دشناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین علیه السلام نیز بیعت کردند بطمع آنکه
حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسایل من فارغ شدیم
احمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد علیه السلام
فرمود که در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که
فوت می شد کسی از جانب ابو محمد علیه السلام رسیدند کفن و حنوط آوردند و در نماز کرد

برگشتند واین حکایت دراز بود وما مختصر وکوتاه کردیم واما نام آنهایی که صاحب علیه السلام
را دیده وبه خدمتش رسیده اند از وکلا وغیر وکلا وتوقیعات بجهة ایشان بیرون
آمده در اکثر کتب بیا خصوصا در کتاب اکمال الدین وکشف الغمه مسطور است وذکر کرده
اولا از وکلاء عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آن حضرت میرسیده اند
وحاجز وبلالی وعطار وراز اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار واز عاصمی واز قم
محمد بن اسحق واز همدان محمد بن صالح واز ری بسامی واز آذربایجان قاسم
بن علا واز نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلاء آن حضرت بودند وبه خدمتش
میرسیده اند واز غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابو الحلیس وابو عبد الله
بن ربیع و مسرور طباخ غلام ابو الحسن علیه السلام واحمد ومحمد بن کشمرد وجعفر بن حمدان
واز دینور حسن بن هارون واحمد برادرش وابو الحسن واز اصفهان
ابن باذشاله واز صیمره زیدان واز قم حسن بن نضر ومحمد بن محمد وعلی بن اسحق وپدرش
وحسن بن یعقوب واز اهل فارس قاسم بن موسی وپسرش وپسر محمد بن
هارون وصاحب الحصاة وعلی بن محمد وعلی بن اسحق وپدرش وابو جعفر رفا
واز قزوین مرداس وعلی بن احمد واز قابس دو مرد واز شهر زور پسر خال واز فارس
مجروح واز مرو صاحب هزار دینار وصاحب مال وصاحب رقعه سفید وابو ثابت
واز نیشابور محمد بن شعیب بن صالح واز یمن فضل بن یزید وحسن پسرش وجعفری
وابن اعجمی وشمشاطی واز مصر صاحب المولودین واز مکه صاحب المال وابو
رجا واز نصیبین ابو محمد بن وجنا واز اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما به تحقیق

آنحضرت را

آن حضرت را دیده اند ودر کشف الغمه بغیر از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده
واز وکلا وغیرهما خوفا للتطویل نوشته نشد وتوقیعات آن حضرت
که بنام جمعی بیرون آمده بسیار است ودر کتب خصوصا در آن دو کتاب مذکور بعضی را
از آن آورده اند وباین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
بن اعظم بالله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين
ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد
وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله ذكره وذلك
بعد طول الامد وقسوة القلب والامتلاء الارض جورا وسيأتي
شيعتي من يدعي المشاهدة الا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج
السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم یعنی ای علی حق تعالی اجر برادران تو بدهد در فراق تو همانا که
تو تا شش روز دیگر بیش زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگری را وصیت
مکن که غیبت بزرگ پیش آمد وظهور موقوف بر رخصت حق تعالی است و آن بعد از
مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر کسی از شیعیان ما خواهد آمد
پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز میان زمین و آسمان اگر کسی گوید که
او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوت نیست الا بحق تعالی توفیق
میان امثال این اخبار وخبرهایی که قایم علیه السلام را دیده اند اما آن غیبت کبری
که در کتاب نقش جلی فی امامت مولانا علی مسطور گشته هر کس خواهد در آن اطلاع یابد

آن کتاب را مطالعه نماید توقیع دیگر آنست که در آن مذکور است که من سمّانی
فی مجمع من النّاس فعلیه لعنة الله یعنی کسی که نام برد مرا در مجلسی که
جمعی از مردمان باشند سزاوار لعنت و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر آنست که
بعضی میگفتند که وقتی ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت
وقت ظهور او است نوشته بخط مبارک آن حضرت بیرون آمد که کَذَبَ الوَقّاتُون
یعنی دروغ میگویند آنهایی که وقتی برای ظهور و خروج من قرار میدهند و این
علمیست که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت
باید بود و انتظار آن باید کشید تا آن وقت رسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب
از محمد بن عثمان عمری التماس نمود که عریضهٔ او را برساند و سؤالی چند کرده بود
جواب بگیرد و آن حضرت بخط خود نوشته فرستاده اند و این ترجمهٔ آنست
اما آنچه سؤال کرده حق تعالی ترا راه راست بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی
از بنی اعمام و پسر عمان و خویشان ما بدانکه میانه حق تعالی و هیچ کس قرابت
و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است
علیه السلم و اما راه جعفر عم من و فرزندان او راه برادران یوسف است
و اما فقاع آشامیدن حرام است و اما مالهای شما قبول نمیکنیم از آن الا از برای پاک
شدن آن اموال هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و هر چه خدای تعالی
میرساند بما از آنست که شما میرسانید اما ظهور فرج که از وی میپرسند و آن بارادت
حق تعالی است آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین

کشته نشد

کشته نشد آن کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته که هرچه بر ما مشکل شود چه باید کرد
رجوع کنید در آنها بدانایان و راویان احادیث ما بدرستی که ایشان حجت منند بر شما
و من حجتم بر ایشان و محمد بن عثمان و پسرش کتاب ایشان کتاب منست و نزد من
ثقه اند و اما آنچه از برای ما میفرستند و هدیه میکنند تا پاک شود هر چه پاکیزه باشد نزد ما مقبول
است و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او همه ملعون گرفتارند با ایشان همکلام
مکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزارند و اما خمس را بشیعه خود مباح
کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما اما پشیمانی قوم که شک کردند در دین
خدا داشته باشند و مال را بصله ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند ما
اقاله کرده ایم و آنکه پرسیده از چه سبب و علت غیبت شنیده که حق تعالی میگوید
لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ از آنچه نباید پرسید هیچ یک
از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبوده و لیکن وقتی که
ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاغی در گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از
نفع یافتن من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن آفتاب است در روز ابر
اگرچه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما نفع آن بعالمیان میرسد و بدرستیکه
من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستاره ها امانند از برای اهل آسمان و باید که
سؤال از چیزهایی که لا یعنی باشد مکنید و بهرچه شما را بآن تکلیف کرده اند
کار مدارید و بسیار دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست از خدای تعالی بهم
وقت حضور در وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد بطلبید

و سلام من بر تو ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد **وایضا** از محمد بن شاذان
بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع آمد مالی نزد من از قایم آل محمد
که آن پانصد درهم بود الا بیست درهم و مرا خوش نیامد که این بیست درهم
کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که
وکیل ناحیه بود توقیع از آن حضرت بمحمد بن جعفر رسید و قبض فرستاده بود
علیه السلم که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بوده بما رسید و بر قبول
آن شکر کردم **وایضا** از نضر بن صباح روایت که شیخ از اهل بلخ
پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع آمد که
آن مبلغ رسید و نام آمرزد و نام پدر او در توقیع نوشته شده بود و دعا در حق
او کرده بود **وایضا** از سعد بن عبدالله بن محمد بن صالح روایت کرده اند که
عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز
بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود و توقیع بیرون آمد که
محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می شود
کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد **وایضا** از ابو جعفر
محمد بن علی الاسود روایت نمود که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی
بن بابویه القمی که از ابوالقسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه التماس دعا نمایم که
از مولای من صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که از حق تعالی بخواهد که
مرا ولدی صالح ذکر روزی کند و من از او از جهة خود نیز همین التماس نمودم

بعد از سه روز

بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که دعا نمودیم که حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی
مبارک عطا نماید و بعد از اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور گردید
از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابو جعفر
نوشته بود که لن یبتلی الی هذا السبیل یعنی او را فرزندی نخواهد شد **واما**
**علامات قیام قایم علیه السلم** یکی آنست که منادی ندا کند در شب
بیست و سیم ماه رمضان باسم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته
و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته
و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این ماه و آن حضرت در میان رکن
و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین
بخدمت او خواند و بار حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز بخدمت او
حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند بیام خانه
کعبه و از بام بزود با آن بزیر آید و ادریس نبی علیه السلم و خضر و الیاس و چهار تن
از فرزندان حسن بن علی علیهم السلم و دوازده تن از اولاد ابا عبدالله الحسین
بن علی علیهم السلم و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از
شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از عرده و سه تن از
بنی حنیفه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت از بغداد
و چهار کس از اولاد مقتل و مثل آن از واسط هشت تن از بصره و مثل آن از
کوهستان شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن در جرجان

مانند آن از ری و دوازده از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکی از اصفهان
و چهار تن از کرمان و یکی از گیلان و سه از موالیه و سه از مرو و پنج تن از
هندوستان و سه از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن
از کوفه و چهار تن از بیت بور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از
طوس و نواحی طوس و سه تن از دامغان و چهار از خاور و پنج از کوه بابیه
ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو از طبرستان و سه از حلب
و چهار از کوس که این جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن همه یکی دین
و مال فدای یکدیگر کنند و امام علیه السلام جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتری
در دست یکی از حسن بن علی علیه السلام نقش آن انی فاتق برخلک
و یکی از حسین بن علی علیه السلام نقش آن انا مستنجز ربک یا امان
الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار علی
علیه السلام در کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست
سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بر یکی نقش باشد که یوفون بالنذر
و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیوم لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله الحسن و الحسین
حجج الله علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین و ستاره نشان
شده و چون از مکه راهی شود من ولد الحسین منادی او ندا کند که هیچ کس طعام

و شراب

و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران همراه میداشت بر شتر بار شده
در منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد
سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند
تا وقتی که به نجف فرود آید و عصای موسی علیه السلام در دست آن حضرت باشد و هر چه از آن
ظاهر می شد در وقتی که با موسی علیه السلام بود به اراده آن حضرت نیز همانها
از آن عصا ظهور آید بلکه معجزات آن حضرات انبیا علیهم السلام همه از آن حضرت
ظاهر شود و مؤید باشد به نصرت از جانب الله و زمین از برای او نوردیده شود
و گنجهایش را از برای او بیرون دهد و آوازه اش به مشرق و مغرب رسد
و حق تعالی دین او را بر بسیط دنیا گرداند و اول کلمه که بر زبان آید این باشد که
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید که انا
بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند کسی بر او الا
با این طریق که السلام علیکم یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین
هیچ مسجودی بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش
در او افتد و بسوزد **و علامات ظهور حضرت صاحب** الامر علیه السلام خروج
سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن سیدی از آل محمد
میان رکن و مقام که نام محمد بن الحسن الزکیه باشد و از صادق آل محمد علیه السلام
مرویست که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد
و هم از آن حضرت علیه السلام مرویست که فرموده گویا می بینم که سفیانی رحل خود را انداخته

است و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی بیاورد او را هزار
درهم بدهم و همسایهٔ در پهلوی خود حمید و گوید این از آنهاست و گردنش
بزند و هزار درهم بگیرد و شمار آن روز نباشد الّا فرزندانی که از زنا
بهم رسیده باشد و از صاحب برقع که باشد و نمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا
بهم رسیده برقع بندد و شمار او نشناسید و شما او را نشناسید تا آنکه قایم بر
ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و رفع دشمن نماید و عدد لشکر وی سیصد هزار سه
و هفتاد و هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت حق تعالی جاری گردد که
لشکر او را تعب بی آبی نباشد و جهل و نه میل لشکرگاه او علیه السلام باشند
و در تمامی لشکر او مخنث و رئیس و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار از حافظان قرآن
در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نماز ها بجماعت ادا مینموده باشند
و آن حضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع
زین العابدین با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه دیگر از علامات ظهور
آن حضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز پیچیده باشد خود
بخود شقه آن باز شود و از آن صدایی برآید که یا وَلِیَّ الله اُقْتُل
اَعْدَاءَ الله و شمشیر شان بی کشنده از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح گوید
اُخْرُجْ یا وَلِیَّ الله فَلا یَحِلُّ لَكَ اَنْ تَقْعُدَ بَعْدَ الآنَ عَنْ اَعْدَاءِ
اللهِ پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ
و شعیب بن صالح پیش پیش و بموجب آیهٔ کریمه اَیْنَمَا تَکُونُوا یَاْتِ بِکُمُ الله

جمیعًا

جمیعًا بعد اصحاب بدر جماعت مذکورین را باو رساند و چنانچه در خبر آمده که
بَیْنَ یَدَیِ القَائِمِ مَوْتٌ اَحْمَرُ و مَوْتٌ اَبْیَضُ دشمنان او که فی الحقیقه
دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت
ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از
بنی هاشم دعوای امامت کرده باشند هر یک خود را قایم نامیده و کشته شوند
و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون است و یمانی
نیز که ملعون دیگر است هر دو در یک سال خروج میکرده باشند آفتاب از مغرب
طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده و اگرچه وقت
ظهورش معلوم کسی نیست اما واقعیت چنانچه در کتب فواید ذکر نموده
که بسند صحیح روایت که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواند بعد از
فارغ شدن از خطبه فرموده سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی و صعصعة بن
صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین دجال کی خروج خواهد کرد
آن حضرت فرمود که این علامت که از اسرار مخفیه است و شاید که رخصت اظهار آن
نباشد اما نشانها و علامتهاست که همه بهم متصل است نوبت کردن و سهل
دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ
و افترا و رشوه خوردن و خشت ساختن بناها را و فروختن دین و دنیا و قطع
صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفیها را امور عظیم
فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به نظم

فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند
و قرا فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی
میگرده باشند و منارها بلند شود و مناره مسجدها کنگره دار گردد و مصحفها
حلی و حلل بهم رسانند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز
درهم رفته و بهم پیوسته باشند اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهدها
سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران
در تجارت بجهة حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند
و کفیل مهمات و رئیس قوم رذلترین ایشان باشد و از فجار ترسیده باشند و به
تقیه با ایشان سلوک می باید کرد و تصدیق دروغ گویان باید نمود و کاذب صادق
باشند و خاین امین و زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبیه جویند و مردان
بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان
بر زینها سوار شوند و در زمین ها گردند و گواهی دهند مردان بی آنکه از ایشان
طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ بکار آید و بی معرفتی و تفقهی
و علمی حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر علم آخرت ترجیح دهند
و اختیار نمایند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان یعنی گرگان
باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدبوی تر و از صبر
تلخ تر باشند پس بر شما است که در آن هنگام روزگاری خود را از میان بکنار کشند
بهترین مسکن و موطنی در آنوقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان

آرزو کنند

آرزو کنند توطن را در آنجا پس اصبغ بن نباته برخاسته گفت یا امیر المؤمنین
دجال کیست فرمود دجال کسیست که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده
او سعید از اصفهان بیرون آید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانیست
مانند ستاره سرخ لفظ کافر بر زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار
طی الارض بسرعت نماید بهر چشمه که قدمش برسد بزمین فرو رود و اکثر اتباع
او اولاد زنا باشند و اصحاب طیالسان و یهودان و آن ملعون با آنکه طعام خورد
و گرد بازارها گردد و بآواز بلندی که همه جا برسد اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلی گوید بقیة
الله در حوالی شام بر عقبه که آنرا فیق خوانند و در ساعت سیوم روز جمعه او را
بقتل آرد بعد از آن طامهٔ کبریست کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است
فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض از میان صفا که انگشتری سلیمان
و عصای موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مومن گذارند نقش هذا مؤمن
ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر گذارند هذا کافرٌ حقّاً نقش گیرد تا مؤمن
بکافر گوید وای بر تو ای کافر و مومن خطاب کند خوشا حال تو ای مؤمن دوست میدارم
که مثل تو باشم فَاَفُوزَ فَوزاً عَظیماً پس بلند کند دابة الارض سر خود را
و خافقین باذن الله تعالی او را به بینند و آفتاب در آنوقت از مغرب
طلوع کند و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل ببالا نرود و بعد از آن
این آیه را خواند که لا یَنفَعُ نَفساً ایمانُها لَم تَکُن آمَنَت مِن قَبلُ
او کَسَبَت فی ایمانها خیراً پس فرمود که آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید

که رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که بغیر از عترت او کسی را مطلع نسازم بر زوال
این سه تا اینجا بود و از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت
مراد از دابة الارض آن کسی است که عیسی علیه السلام در پس او نماز کند و او دوازدهم
از عترت و نهم از فرزندان حسین علیهم السلام و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود
هم آن حضرت است که از میان صفا بیرون می آید آن حضرت است که در میان
رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی را بر احدی ظلم نخواهد
کرد و گناهی نخواهد کرد کسی که توبه باید کرد و علما بر آنست که او مقبول است بیان نکرد
تا بود و قبولش ظاهر گردد و چندین کس این حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند
و ایضا روایت حدیث باسانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد اصحاب در ملازمت
بودند تا بر در خانه رسید در را برد بر زنی بیرون آمد و گفت چه میخواهی یا ابا القاسم
آن حضرت فرمود که یا ام عبدالله رخصت میدهی تا عبدالله را ببینم بر زن گفت
او را چه می بینی دیوانه ایست کثیف و خبیث بر جامه خود حدث میکند دم الهای
ناگفتنی میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که چنین باشد گفت پس در آمد
چون داخل شدیم دیدیم که سر بقطیفه فرو برده و خود بخود حرف میزند بر زن با او گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت تشهد ان لا اله
الا الله و انی رسول الله که تو باین امر از من سزاوارتر نیستی و آن حضرت روز دیگر
همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که باواز بلند چیزی میخواند بر زن

با او گفت

با او گفت که حرف بزن و از درخت بزیر آی که محمد است پس ساکت شده و رسول
حرف شهادت گفت و همان جواب شنید و روز سیوم آمدیم در میان گوسفندان
بود و آوازی میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول صلی الله علیه و آله
با او گفت اخسأ پس از این دشنام مخاطبش ساخت باین کلام که ترا مهلتی
داده اند تا بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر روز
آن حضرت میگفت خدا این زن را از رحمت خود دور گرداند اگر او [illegible]
خبر میدادم که این اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نساخت الا آنکه
انذار نمود قومش را از دجال و لیکن او در این امت ظاهر گردانید و او لعنه الله
بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوشش آن خر یک میل باشد و با او بهشتی و دوزخی
و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان
و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت که بغیر از مکه و مدینه که قدس
بجز این نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر گاه امر او بر کسی مشتبه باشد
باید که بداند که خدای اعور نیست و بر خر سوار نمی شود و ابن بابویه رحمة الله علیه بعد از نقل
این حدیث گفته عجب است که مخالفین و اهل عناد تصدیق نقل این خبر در باب دجال
مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای او و در او غایب بودنش مدت دراز
و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب
بودنش در مدت استبعاد میکنند با اینهمه حدیث و نصوص از رسول و ائمه صلوات الله
علیهم که در شان او واقع گشته و این نیست الا بتعصب و عناد و اطفاء نور الهی

ودشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و خانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری
و یهود میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحیح
نبی میده اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار [illegible] بما بنبوت
نرسیده و هرچه از اقوال طوایف بر ما لازم شود و از اینها نیز لازم خواهد شد
میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان عمر ما بن مبلغ برسد با آنکه رسول الله صلی
علیه و آله فرموده که هرچه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد
حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی بهزار و پانصد رسید و انبیای دیگر
نیز از پیغمبران بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده و در خواب بودند
و همه را تصدیق میکنند الا صاحب الامر را و یابی الله ان یتم نوره و
لو کره المشرکون و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از
ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که گفت قایم آل محمد در این امت
مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد
و بهمان قدر که اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گنج ده
میگرداند شرق و غرب زمین را بجهة او و از ترس شمشیر او دینی نخواهد
ماند الا دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که هفت کس از فرزندان من صاحب الامر را علیه السلم معجزه
خواهند خواست یکی از ماوراء النهر از و معجزه الیاس خواهند طلبید
و امام علیه السلم و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب از این

طرف دجله

طرف دجله تا آن طرف برود موزه اش تر نشود و آن لعین گوید این مرد جادوگر است
و این فعل جادوگریست پس امام تا بحاکم کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده
فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند دویم مردی باشد از اصفهان
که از و معجزه ابراهیم خلیل ع خواهد و آن حضرت بفرماید تا آتشی عظیم
افروزند سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
خواند و با آتش رود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است امام
آتش را امر کند تا او را بگیرد و او میسوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود
سیوم شخصی باشد از فارس که چون عصای در دست امام بیند گوید معجزه
موسی علیه السلم را از تو میخواهم قایم علیه السلام و الق عصاک فاذا
هی ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدهایی شود و آن
معانه گوید که این مرد جادوگر است و این امر جادوگریست و بامر امام عصا او را فرو برد
و سر و گردنش در بیرون باشد و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید چهارم مردی باشد
از اهل آذربایجان که استخوانی در دست گیرد و از و معجزه عیسی ع خواهد و گوید اگر
تو امامی این استخوان را بدعا بشنی در آورد بجای امام علیه السلم استخوان متکلم
گوید ای امام معصوم هزار سال شد که بعذاب گرفتارم و بجای تو امید نجات دارم
از خدا درخواه تا عذاب از من باز گیرد و آن مطرود ایمان نیارد پس بامر امام
دارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند این جزای آنکه معجزه بیند و انکار
ورزد پنجم مسگری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داود نبی علیه السلم نرم

بیند اگر در دست تو نرم گردد تو امام باشی و چون امام آن معجزه را بنماید او بر انکار باشد
ثابت و آن حضرت عمودی در گردنش انداخته بتابید و او در دنیا میگشت
و میگفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم آنکه یکی از اتراک گوید
کارد بر حلق اسمعیل به کار گرفت و من او را معجزه او میدانم اگر در دست تو آن
ظاهر شود بامامت تو اقرار میکنم امام علیه السلام کاردی بدست داد و بدو گفت که
سر خود را ذبح کن و آن بقوت تمام آن کارد را هفتاد بار در گلوی خود مالید
و اصلا نبرید پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را بزمین زد بفرمان خدای تعالی
آن کارد خود را باو برسانید و حلقش را ببرید و برودخش نشستند هفتم یکی از
اعراب از او معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلب آن حضرت شیری طلبیده از او
شهادت بر امامت خود خواهد شیر سر بر زمین نهاده روی بخاک بمالید و گواهی
بحقیت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید و چون دید که آن اعرابی اقرار
بامامت او نمیکند او شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد میزد که
هر که انکار امامت صاحب الامر نماید سزایش این است چنانکه خلق عالم آواز
بشنوند و در اقرار بکوشند از صادق علیه السلام مرویست که فرموده که چون جبرئیل
علیه السلام ندای ظهور صاحب علیه السلام دردهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه
بنشیند و هیچ نشسته نباشد الا آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه
بیدار شود و از هیبت صدای او در حال قیام نماید قایم آل محمد هیچ مؤمنی نباشد
که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه

آینده



آینده بر سر قبرش آمده و او را نام برد و حضرتش بیند و بگوید ای فلان صاحب شما
ظهور نمود اگر خواهی برخیز و باو ملحق شو اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری
سر از خاک بردارند و بدنیا بر گردند و از زنان و فرزندان بهره رسانند و در فرایح
مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قایم آل محمد ع پرسیدند
فرمود از علامات او یکی آنست که بابدان پیر و بمنظر جوان حتی آنکه هر که نظر کند باو
خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلام این است که مرور ایام
پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن منتظر گویند که غیبتش بدراز
شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از مکه شود شعیب بن صالح
پیش رو لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده
هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که در رصافه چاهی بفرمایم بکنند چون آن چاه
مقدار صد گز بته رفت سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه
آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامه سفید پوشیده و بر سرش جفت
و کف دست راست بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا میکردند خون
روان می شد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند خون بسته می شد بر
جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بودند که منم شعیب بن صالح رسول خدا
شعیب نبی ع مرا بدعوت باین قوم فرستاد و زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه
انداختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشتیم گفت دیگر نوشت که بخاک همان چاه
آن چاه را برکنند و ایضا زیاد بن صلت از امام هشتم علیه السلام روایت نموده که

چون پرسیدم از او که صاحب الامر تویی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری
که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم
با این ضعف بدن که می بینی و در سستی که قایم آن کسیست که خروج کند در سن پیری
باشد و منظر جوان داشته باشد و او را قوتیست که اگر دست دراز کند
بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آنرا از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند
چنان بلرزد که سنگهایش برهم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم
سلیمان علیهما السلم و او فرزند چهارم از فرزندان من است او را غیبتی باشد
دراز آنقدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان مردم را بشنود چنانچه از نزدیک
بشنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور
روی خود نورانی سازد و میزان عدلی در میان خلق بنهد که با هیچ احدی ظلم
نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته و منادی از آسمان ندا کند بطریقی
که همه اهل زمین بشنوند که اَلَا اِنَّ حُجَّةَ اللهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَیْتِ اللهِ
فَاتَّبِعُوهُ فَاِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ یعنی بدانید بیقین که حجت خدا در خانه خدا
ظاهر شد زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید فرموده اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ فَذَلَّتْ اَعْنَاقُهُمْ
لَهَا خَاضِعِینَ یعنی اگر ما خواهیم که از آسمان نشانه میفرستیم که گردن
جباران را کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار می سازد و در کشف الغمه از صادق
آل محمد از پدرانش شاه شهدا ابی عبدالله الحسین علیهم السلم روایت نموده اند

که نهم از فرزندان

که نهم از فرزندان من از چند پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی علیه السلام
از طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلم مخفی بودن ولادت و تنهایی و گوشه گیری از
خلق و از موسی علیه السلم ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلم
اختلاف از مردم چنانکه در بعضی گفتند از مادر نزاییده و طایفه بر آنند
که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از ایوب نبی صلی الله علیه
فرج بعد از شدت و فرج در عقب محنت و از یونس علیه السلم رجوع بعد از
غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف علیه السلم غیبتش از
یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش
یعقوب علیهم السلم با وجود از نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلوات الله
علیه و آله خروجش بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران
و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری میدهد بانداختن رعب او در دلهای دشمنان
و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اذا نصب
بِالسَّیْفِ و در رساله فارسیه این فقیر نوشته که اعتقاد باید کرد که
صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری و امام بحق است از روزی که پدرش
دنیا را وداع فرموده تا آن روز که ظاهر شود تا روزی که رحلت فرماید و
اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار برین متواتر است و هیچکس از اهل اسلام
خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی از عامه میگویند متولد نخواهد
شد و استبعاد از طول عمر او مینمایند و حال آنکه وجود بقا امریست ممکن و در [illegible]

من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة ودلالت
بر آن ودرین خبر کسی را نزاع نیست وملا سعد الدین در شرح عقاید
نقل کرده که بنا برین خبر مشکل می شود بمذهب غیر امامیه واز ملا جلال دوانی
نقل میکنند که او نیز میگفته این خبر دلیل است بر حقیقت مذهب امامیه
وابن طلحه شافعی وصاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند
گفته اند این استبعاد نامعقول است چراکه امریست ممکن بلکه واقع از
معمرین مثل خضر والیاس وعیسی ونوح علیهما السلم واز مردودین چون
ابلیس ودجال بکتاب وسنت وجود وبقای ایشان ثابت شده است
وبالجمله این امریست ممکن بحسب عقل ومخبر صادق خبر داده وبتواتر ثابت شده
پس حق باشد وانکارش باطل ومکابره ودرزد نامعقول واگرچه وجود وبقای
صاحب الامر علیه الصلوة والسلم نزد شیعیان ومحبان آن حضرت
اظهر من الشمس است وبگواه وبینه حاجتی ندارند ولیکن چون حکایتی غریب
وروایتی عجیب است وبگوش تنها کم خورده ودر کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین
واعاظم مجتهدین از علمای ملت حضرت سید المرسلین وغلامان امیر المؤمنین
علیه السلم تصنیف کرده بنظر کمترین رسیده با آنکه طولی دارد بنقل آن مزین
این اوراق میکرود وچشم تحسین از سایر مؤمنین دارد عالم عامل ومتقی فاضل
محمد بن علی العلوی الحسینی بسندی که آنرا احمد بن محمد بن یحیی الانباری بسر رسانند
روایت نموده اند که او گفت در سال پانصد وچهل وسه در ماه مبارک رمضان

دربلده

دربلده طیبه مدینة السلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره را
باجمعی کثیر بضیافت طلبیده وبعد از افطار جمعی از خواص را امر بتوقف نمود
مشغول بصحبت شدند وآمدن باران یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند واز
هر در سخن میگفتند واز هر باب حکایات درمیان بود تا سررشته کلام بمذاهب
وادیان کشید وعجب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با
وقار وتمکین نشسته بود که در هیئت او ندیده بودیم ونه بصحبت او رسیده وزیر
با او در کمال ادب سلوک میکرد وما او در مقام توقیر واحترام بود وچون حرف مذهب
درمیان بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند ودر نظر دیگران خوار وذلیل اند
واهل سنت وجماعت بسیارند وعزیز وصاحب اعتبارند آن مرد عزیز خواست
که بر وظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت وقلت بسبب بطلان نمیشود
بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی برمن واقع شده
وبرای العین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تاملی کرده
گفت بفرمایید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو ونمای من در شهری بوده که
آن شهر عظیم است ودر غایت عظمت چنانچه هزار ودویست ضیاع وقریه
دارد وکثرت مردم شهر ونواحی را حصری نیست وهمه نصرانی اند ودر آن حدود
جزایر بسیار است وعدد خلقی را که در صحاری آن منتهی بنوبه وحبشه میشود
ساکن اند وبغیر از خدای تعالی کسی نمیداند وهمه نصاری اند وسکان حبشه ونوبه
که آن نیز حدی ندارد وهمه نصرانی در ملت عیسی اند وگمان دارم که عدد مسلمانان [نیست]

درپیش ایشان هیچ عدد بیشتریان است و روز حیان و اینها که گفتیم
غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست
که بوزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حق است حقیقت شیعه از سنی
بیشتر است گفت قبل ازین بیست و یک سال با پدرم بعزم تجارت از مدینه
بیرون رفته سفر بر خط دریا اختیار کردیم و قضا به تقدیر بر کشتی ما را کشیده بجزیره
رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را بر ساتیق و مداین عظیمه بر اشجار و انهار
رسانید و چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من همچون شما
نه اینجا را دیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم
در غایت نزاکت آب و هوای او در کمال لطافت از هر دری در نهایت
پاکیزگی نام آن شهر پرسیدیم گفت مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفتند
فلان از تخت و سلطنت و مسند حکومت و ملکش سؤال کردیم گفت تختگاهش
زاهره نام و از اینجا تا آنجا از راه دریا ده روز راه است و از راه صحرا دو ماه و پای
تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجایند که اموال ما را
به بینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفتند حاکم
این شهر را ملازم نمی باشند تجار خراج خود را برداشته بخانه حاکم می برند
و ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی دیدیم در زی صلحا جامه از پشم
پوشیده عبایی در زیر انداخته و دواتی و قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد
سلام کردیم جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود صورت حال خود را

تقریر کردیم

تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین
موسی علیه السلام اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمان باشند تا مذهب ایشان را
تحقیق کنم پس پدرم جزیه خود را و هر او سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نفر
بودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده
خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره
اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است
هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که
مولای ماست ندارد از زمره مسلمین نیست و داخل خوارج است مسلمانان که از این
سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو بردند و بعد از
تامل بسیار استدعا نمودند که احوال سلطان نوشته این جماعت را بزاهره فرستند
شاید آنجا فرجی روی نماید و قبول نموده فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواند
که لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها
نتوانستیم گذاشت و کشتیبان سابق علمی بحال این راه نداشت و از آن شهر
کشتی و معلم گرفته روانه شده روز چهارم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم که چشم آسمان
خوبی شهری ندیده بود و گوش جهان مانند آن نشنیده بود آبش چون آب زندگانی
و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر در کنار دریا واقع بود و انهار
بسیار در و جاری و آبهایش در غایت خوشگواری و گرگان و گوسفندان
باهم در دشت و صحرایش بسیار و سباع و هوامش بحال خود بی آزار و از کسی

رسیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات
نعیم و بازار در آن بسیار و امتعه در آن بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین
و همه با راستی و امانت و دیانت قرین اگر کسی بزرع یا کیل چیزی خریدی خود
متعرض آن شده حق خود برداشتی و وجه آن گذاشتی دروغ و لغو و غیبت
در میان ایشان نایاب و همه کار ایشان محض قربت و از برای ثواب چون
مؤذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش
ناظر ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که
تمام در حیرت و دهشه بودیم جمعی ما را بخانه سلطان راه نمون شدند و بقصری که
در میان باغ پر انهار و اشجار بود در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه
در مسندی نشسته و جمعی با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن مؤذن
بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از
ادای نماز که در کمال خضوع و خشوع بود مردم متفرق شدند پس بجانب ما
ملتفت شده فرمود که تازه باینمقام وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و
مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض نمودیم
چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان ما کرده گفت که مسلمانان چند فرقه
اند از کدام گروهید در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی
بود متکلم شده عقیده خود را نمود آن جوان گفت با تو کدام ها متفق اند گفت
همه شافعی اند الا یکتن که حسام بن غیث نام دارد و مالکی مذهب است خوت سلطان

که روز بهان

که روزبهان را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی با جماع قابل و عمل بقیاس
میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون مردم او را الخمیس نام میبردند فرمود ای
شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود کدام آیت خواند که
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم و بقرآنی که مراد
پروردگار از این آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود که ترا بخدا قسم
میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید
الشهداء و بتول عذرا و فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر
فرمود که والله نازل شد این آیه در شان ایشان و باین آیه مخصوص نبود
کسی غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را بنوعی با فصاحت زبان
و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان و سینها بریان شده
و شافعی برخواسته گفت غفرا غفرا یا ابن صاحب الامر نسب خود را بیان
و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما فرمود طاهر بن مهدی بن
حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب که در شان او نازل است کل شیء احصیناه
فی امام مبین والله که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت
امیر المؤمنین و قاید غر المحجلین که خلیفه بلا فاصله خاتم النبیین است و هیچکس
نیز نیست که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و سلطان خطه

هدایت و کرامت درباره بعضهامن بعض در شان ماست و حق تعالی ما را باین مرتبه
عالی اختصاص داده پس فرمودای شافعی ما از اهل سواد اعظمیم و مراد از اولو الامر
ماییم و روز لعبان چون این سخنان از آن شاه زاده عالمیان شنید بیهوش
شد و بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مَنَحَنِی
بِالْاِسْلَامِ وَنَقَلَنِی مِنَ التَّقْلِیدِ اِلَی الْیَقِینِ بِالْاِکْرَامِ
وَالْاِنْعَامِ یعنی حمد مر خدایرا که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت
ایمان بمن در پوشانید و تاریکی تقلید بضیای فرح فزای ایقان ساخت
و رفقای روز لعبان را بتمامی از کافر و مسلمان آن دولت نصیب شد پس آن
سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و
بکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده
مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی مینمودند
و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند و شرف قبول
ارزانی داشته تا یکسال هر روز یکی از اهل آن شهر ما را بضیافت میبردند
و نهایت کرم و مردمی میکردند و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه با التماس بما میدادند
و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین شهر گذشته
بمدینه ایست که آنرا ربقه نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است
و طول و عرضش برابر این شهر و مردمش از خلق و خلق و صلاح و سداد و دیانت
و فر اقبال مانند مردم این شهر اند و چون از آن شهر بگذرید بشهر دیگر رسید که شامل آن شهر



آنرا صفیانه نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آن
شهریست بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن طلوم و متولی آن
عبد الرحمن ابن صاحب الامر و در حوالی آن رساتیق عظیم و ضیاع کثیره
طول و عرض آن دو ماهه راه است و منتهی می شود بشهری که عناطیس نام
دارد و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه
راه است فرحی بکثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه ایست از جنات
تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ هر که بدان خطه رسید دیگر در باقی عمر از دل که فرمان
فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نیابد القصه طول و عرض
ممالک مذکور یکساله راه نوشته است و سکنه آن ممالک نامحدود و بالتمام
شیعه اثنا عشری و مؤمن و متقی و همه تولا بائمة المعصومین و تبرا از
شانیء نفس مینمایند و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند
و زکوة و خمس اموال در مصرف میرسانند و از مناهی دوری میجویند و مدار شان
بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین و امر بمعروف و نهی منکر
میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله می آید و بیقین که در عدد
و عده زیاده از کافه مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد
و حکامش اولاد آن حضرت اند چون گمان مردم آن بود که در آن سال
بعدم لحجت لزوم آن خطه را معمور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن
دولت میسر نشد پس روانه دیار خود شدیم اما حال و روز لعبان مانند با سعادت

آن دولت را بیابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد و وزیر برخواسته
بحجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبید و از ایشان عهد و پیمان گرفت
که آن حکایت را بکسی و جایی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم
نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم رسیدیم بر مز و ایما یاد آن
شب و آن قصه میکردیم و ازین قسم حکایت و مانند این چند روایت دیگر
هست ولیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوه نویسنده و مخافت
گشته بهمین اکتفا نموده و نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر در شان آن حضرت خاتم الوصیین در
کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و دیگر کتاب
و مؤلف هست که اگر همه نوشته شود مثل این کتابی گردد و اگر اخبار
و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت
و معجزات آن حضرت که از ایام تولد تا اکنون بظهور آمده
کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی و لو جئنا
بمثله مددا

خاتمه نکته خفیه

متفرقه

متفرقه بباید دانست که امت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن سه فرقه شدند
یکفرقه گفتند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله مرتضی علی امام است بلا فاصله
بنص خدا و رسول و اینها شیعه اند و فرقه گفتند که عباس بن عبد المطلب
امام است و ایشان بعد از رحلت مصطفی صلعم بهم رسیدند و اینفرقه بسیار
کم بودند و مع هذا از آنها کسی نماند و آنان که بران بودند که عباس بن عبد المطلب
امام است او امام است بجهة آنکه وارث رسول الله علیه السلام و بعضی گفته اند
که اینفرقه اول از فرق شیعه بودند و آخر فرق سنی شدند و قول قلیلی از طایفه
که بامامت عباس قایل شدند اعتبار ندارد و تخصیص که ایشان بعد تنها
بعد از وفات رشید که ایشان بهم رسید و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد
پس اصل مذاهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یکفرقه بر آن شدند که ابی بکر
بن ابی قحافه امام است باختیار مردم او را و اینها اهل سنت اند و اینفرقه در اصول
اختلاف بهم رسید تا آنکه بقولی بهفتاد و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید
تا آنکه بنابرین قول نزدیک بسی شدند و صاحب کتاب ملل و نحل گفته که اختلاف
در اصول اهل سنت در آخر صحابه بهم رسید از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس
اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر بحق تعالی نمیکردند و از
پی ایشان میرفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از و جدا شد در آنکه
قایل شد بمنزلت بین المنزلتین و ازین جهة او و اتباعان او را معتزله گفتند
بمعنی اعتزال یعنی جدا شدن است و اینها بعد از آن بهفتاد فرقه شدند و ان اعتزال

مستمر بوده تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک بسیصد سال و بعد از آن
ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از وی جدا شد و تابع
عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفت قدر و افعال خیر
و شر بحق تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی
میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و در حدیث القدریة
مجوس هذه الامة معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و بالعکس
و از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد حنبل و داودیه اند اصحاب داود
اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را تمامی
بظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان ممنوع باشد و مذهب ایشان در عقل
و سمع مذهب اشعریت تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست
که امت محمدی از عهد رسول الله تا به عصر منصور عباسی بعضی جعفری و اتفاقی
در فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی بر روایت از رسول صلی الله علیه و آله بود
صحابه را در هر چه اشتباه می شد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلم
میکردند تا دور زمان منصور و اندکی بعد از زمان او این چهار مذهب در فروع پیدا شد
و عمل برأی و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید بسبب آنکه چهار کس در خدمت
امام جعفر صادق علیه السلم تردد مینمودند و احادیث می شنیدند و علم می
آموختند از آنجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور
که او را ابو جعفر دوانیقی میگویند اجتماع خلق را در خدمت آن دید و ابا کرد که

مبادا

مبادا مردم را میل بآن حضرت بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گونه گونه
احداث مذهبی کنند غیر مذهب آن حضرت و عطایا و انعامات و علوفها
و وظیفها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد مینمودند قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا
هر گاه ردیف شوند کار بدعا است پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان
بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر
مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد و مذهبی غیر
آن هر دو مذهب پیدا کرد و او شاگرد شافعی بود اگرچه سفیان ثوری و مالک
او شاگرد محمد بن الحسن بود و محمد بن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد
و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگرچه سفیان ثوری
و داود اصفهانی و اسحق بن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند اما
مذهب ایشان رفته رفته بهم خورد و اهل آن هر سه مذهب زود منقرض شدند و قرار یافت
مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدای ایشان از ایام منصور عباسی بود
و مذهب شیعه از روز اول تا حال مذهب رسول و ائمه طاهرین است صلوات الله
علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی ازلی و ابدیست و هر چه
غیر اوست حادث است و حق تعالی جسم و جسمانی نیست و شریکی در خلق الله
ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از او
سر نمیزند و افعال بندگان از بندگانست و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر
خواهد می بخشد و افعال الله معلل بغرض است و عبث کاری نمیکند و نیکی را اختیار

بجهة ارشاد بندکان فرستاده و وعید فی نیست و بحواس در نمیتوان یافت
وامر و نهی و اخبار و احادیث هست و انبیاء خدا و اوصیای ایشان
همه معصوم اند و اوصیا قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است
و همه از جانب الله منصوص اند چه اگر حق تعالی در جهتی و در مکان باشد حادث
خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور
یا ظلم یا قبیح برو روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندکان از ایشان
نباشد ثواب و عقاب برطرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد
و اگر فعلش را غرضی نباشد بعبث کاری کند و حال آنکه خود فرموده و ما
خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و اگر مرئی و مدرک
بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد از معدوم خبر داده
باشد و اگر انبیا معصوم نباشد اعتبار و اعتماد بخبر ایشان نباشد
و فایدهٔ بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کنند و اوصیا جانشینان
اند حکم ایشان دارند و چون عصمت امریست خفی که کسی را غیر از حق تعالی علم
بران نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند این است خلاصهٔ مذهب
شیعیان اثنی عشریه در اصول و اما در فروع مذهب ایشان برین وجه است
که اخذ احکام شریعت از ائمه معصومین نموده اند و مینمایند که ایشان از رسول
و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته انشا

شئت

شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب
النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب احبار
و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر
خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلهٔ آتش نگاه دارد
و قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار
و تولا بجماعتی کن که میگویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفت و او از
حق تعالی اخذ نمود و دیگری در میانه واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس
و استحسان کار ندارند و بطمع دنیا منصور عباسی دین را بدنیا بفروخته اند
**و اما اشاعره** خلاصهٔ مذهب ایشان این است خدای تعالی قادر لذاته و عالم
لذاته و مدرک لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بمعنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی
که آنرا قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند و حق تعالی را
ناقص فی ذاته و کامل بغیر میدانند تعالی عن ذلک علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان
فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهة آن کافر شدند که قدیم را
اثبات مینمایند و میگویند بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر
حق تعالی واقع می شود و بنده را تاثیری در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهة غرضی
نمیکند با آنکه میدانند که حق تعالی گفته است و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ایشان تکذیب او نموده میگویند بلی غرض خلق کرده و بعبث آفریده
**و اما معتزله** خلاصهٔ معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر فعل

مقدور بنده و بعضی برآنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی معانی را که
اشاعره قدیم میدانند احوال حادثه مینامند و میگویند که اگر آنها نباشند قادر نخواهد
بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در
آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از
رسول و مخالفند با امامیه در ادعای تنزیه الله تعالی و اسناد افعال
به بندگان و خلاصهٔ مذهب ایشان این است که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را
جسم طویل و عریض و عمیق میدانند و با او مصافحه تجویز مینمایند و مخلصان را یعنی
صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند و داود ظاهری که یکی از ایشان است
مرا از فرج و لحیه داشتن و نداشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه میخواهید بپرسید
سؤال کنید و بعضی از ایشان برآنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود
و چشمش درد بهم رسانیده و ملایکه بعیادتش میرفتند و بعضی برآنند که شبهای
جمعه بر موی سوار بر زمین می‌آید و منادی میکند که هیچ تایبی هست که او را
بخشم **و کرامیه که فرقه** اهل سنت برآنند که حق تعالی در جهت فوق است نعوذ
بالله از این اعتقادهای مخالف و مؤالف باتفاق واقع است درین حدیث
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة فرقة ناجية والباقون في النار پس ناچار است که امت
متفرق شوند بفرق مختلف و البته از هم ناجی و رستگار یکفرقه باشد و بدیهیست که
که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه

دعوای

دعوای حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است پس همه بر حق نیستند چاره
این حق را در یکفرقه قرار داده و تقلید بفرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح
لازم نیاید پس بر هر عاقل واجب است که نظر و تامل درین مذاهب کنند و تابع حق
شود بشرط آنکه تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی
میداند که چون نبی علیه السلام خبر داده که ناجی ازین میانه یکیست باید که با آن
فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود
و ناجی بیش از یکفرقه خواهد بود و این بر خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه
هیچ نیست که من جمیع الوجوه فرقه جداگانه باشد و غیری در ایشان داخل
نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بابی بکر و عمر حکم کرد
که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت
کردند و امیر المؤمنین علیه السلام بقتلش رفت و او را نیافت و رسول خدا حدیث
افتراق امت و ناجی بودن یکفرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیر المؤمنین
از فرقه ناجیه پرسید پیغمبر صلی الله علیه و آله المتمسک بما انت و اصحابک
پس از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه حقه اثنا عشریه اند **نکته**
عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل الذات که غنی باشد از
رعیت در احکام علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف با سلطان
و سرداری باشند که با او بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناه کاران را
براه آورد و اقامت حدود الله نماید و احکامهای الهی را بایشان رسانند و میان

اهل اختلاف محاکمه کند و امر نصب نماید و سد ثغور نماید و حافظ اموال
مسلمانان باشد و حامی بیضهٔ اسلام بود و جمیع حاجت با او ادا شود و کتاب خدا
و سنن رسول را حافظ باشد و اینچنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از
زلات دور و از امام و راهنما مستغنی و دانشش مقتضی عصمت باشد و باید که
نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز از او ظاهر گردد تا باعث تمیز او از
دیگران گردد و درین شک نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله
صاحب این صفات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است ع و بعد از او در هر عصر تا
بصاحب الامر بغیر از ائمهٔ معصومین علیهم السلام که دیگری که جامع این صفات باشد
نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار
مذکور شده و معجزات هر یک نیز بهمان دستور نکته و از دلایل بر امامت
ائمه علیهم السلام فضل و کمال و دانش ایشان است چه اگرچه اگر در طایفه از فرقه
رفتی از علوم با بهره از دانش یافت شده باشد و در هر یک از ایشان صلوات الله
علیهم جمیع علوم جمع بوده اولا از امیر المؤمنین علیه السلام پیشتر مذکور گشت که
علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده باو منتهی می شود و حسنین
علیهما السلام جمیع علوم را از جد و پدر بمیراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین
علیه السلام از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر
علیه السلام باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق
ع چهار هزار کس استفاده میکرده اند و از جوابها و مسایلی که از آن حضرت شنیده

و نوشته

نوشته بودند و همچنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علومها هارون الرشید
علیه ما علیه در حبس کرده و اگر کسی خواهد که از علم امام ضامن ثامن فی الجمله اطلاعی
بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و احتجاجات آن حضرت را
با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن آن بر همه و باسلام آمدن اکثر ایشان
ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمهٔ مذکور گشت و محتاج بتکرار
نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السلام تقیه شدید بود و ملاقات
خلق خصوصا شیعیان بحضرت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر
روایت شده لیکن محققین علمای امامیه کثرهم الله برآنند که امیر المؤمنین ع
بجهت آنکه نفس رسول است بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام
بسبب فرزندی رسول خدا و آنکه مادر ایشان فاطمهٔ زهراست و پدر علی مرتضی
از نه امام باقی صلوات الله علیهم افضل اند و ائمهٔ تسعه علیهم السلام همه در علم برابرند
ولیکن ثواب عبادت صاحب الزمان علیه السلام بجهت طول عمر زیادت است
و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که یکی از ائمهٔ معصومین اخذ علم از رجال عامه کرده
چه علمای چهار مذهب علم خود را بآن چهار کس میرسانند و بعضی از ایشان بواسطه
و بعضی بیواسطه شاگرد حضرت امام جعفرند و علم آن حضرت منتهی میشود
بعلم امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و منصور علم قایل بلولا علی ع و اقیلونی
خود اظهر من الشمس است و ثابت شده که علم افضل است و افضل اولی است
بامامت از مفضول و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و گواه درین معنی قول حق تعالی است

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وگواه دیگر با گوئی که
یک گواه کم ز بس نیست أفمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امّن
لا یهدّی الآیه اگر خواهی تا ثالثی هم بیارم در قصه طالوت میفرماید وزاده
بسطة فی العلم والجسم ویقین است که تقدم در علم وشجاعة
موجب تقدم در امامت وریاست است هرگاه ائمه علیهم السلم اعلم باشند
ثابت شد که ایشان مستحق ریاست وامامت اند وایضا چیزهایی که دلالت
بر امامت دارد عدالت وطهارت وپاکی ذات ونیکی صفات است دیگر آنکه
همه کس بعلم ایشان محتاج بود وخلق عالم نقل احکام از ایشان میکرده اند و
زکوة وخمس بخدمت ایشان میبرده اند که بمستحقان برسانند ودر روستایی شنود و
روایت حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند واستفاده
احکام از ایشان مینموده اند وایشان حل مشکلات آن جماعت میکرده اند
وآن طایفه شاد کام بوطنهای خود برمیگشته اند وآن مسایل را بجهة دیگران
نقل میکرده اند در روایات را مستند بایشان علیهم السلم میساخته اند
وحق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست ودشمن
در تعظیم واجلال ایشان علیهم السلم بی اختیار بودند وبا مخالفت مذهب
وعقیده ونفاق باطنی ودشمنی جبلی بنی امیه وبنی عباس تابعان آن
ملاعین چون ایشان را میدیدند در ادب وعزت وآداب سلوک دقیقه
فرو گذاشت نمیکردند وبادب واندام نام ایشان را میبردند حتی معاویه که

جنگ

جنگ با امیر المؤمنین علیه السلم کرد ومیفرمود در منبرها آن حضرت را سب میکردند
ودر خلوات چون با خواص واصحاب خود می نشست ذکر مناقب وفضایل آن حضرت
میکرد ونشر محاسن آنجناب مینمود واز آنچه بر آن واقع بود در میگذشت ومنکر
فضل وجلال وشرف وکمال آن حضرت نبود ویزید پلید با آن طور عملی که کرد در تعظیم
واکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلم دقیقه فرو گذاشت نمود واظهار
برائت ساخت از قتل امام حسین علیه السلم میکرد ومیگفت آن کار بامر من نبود
ومباشر آن من نشده ومن بآن راضی نبودم ودر مجالس ومحافل عبد الله زیاد را لعنت
وخود را برهمان از آن امر بری الذمه وا مینمود وبنی عباس اگرچه بطنا
در پی قتل عترت طاهره بودند اما بخدمت هر یک از ایشان که میرسیدند
وجعلنی الله فداک میگفتند وبرنقباس بودند ودر هر زمان نسبت بایشان
امرا ووزرا وعلما وشعرا واگر کسی تتبع کتب سیر وتواریخ کند میداند که عزت و
احترام هر یک از ایشان علیهم السلم در میان دوست ودشمن تا بچه مرتبه بوده
ومردمان بچه طریق با ایشان سلوک میکرده اند والحال نیز اعدا واحبا با ایشان
تقرب میجویند وبوسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی میکنند
واز بلیات بوسیله وواسطه ایشان نجات میطلبند وبا آنکه بنی امیه وبنی
عباس را همه چیز میسر بود ودیار وهوادار ومعادن ومدد کار بسیار داشتند وبلاد
اسلام تمام در دست ایشان بود وآن تعظیم واحترامی که در حیات وممات ائمه
علیهم السلم را بود هرگز آن مخذولان را نبود وامروز کم واقع میشود که نشان جای

غیر ایشان که نام بنی امیه و بنی عباس بر زبان رانند و آن همه کوشش که
آن ملاعین نمودند که از آن برگزیدگان حضرت ملک منان علیهم السلام نام
و نشان در عالم نماند مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام
و نشان و نسل ایشان را برانداخت الحمد لله رب العالمین فصل
شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و بزبان گذرانیده اند که درمیان این دو قوم
یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در اتباع حضرت رسالت
و یکی بکی کتاب و شریعت آیا این فتنها و فساد را که بود و کیست باعث
اینهمه شور و شغب چه بود و حقیقت و فاضلی در جواب گفته که سببش اولا
عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا بروز موعود مهلت داده اند
و او کمر دشمنی درمیان جان بسته است و در کار خود مجد و مردانه است و بلیغ
از خود بتقصیر راضی نمیشود و میخواهد که از عهده سوگندی که خورده بیرون آید چنانکه
حضرت حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت
فرموده که قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين
و قصهٔ او طولی دارد ثانیا حسد است که بدترین صفتی است که در رگ و ریشهٔ
اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است شنیده که هابیل
قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بوجود آمده بودند و در یک زمان و یک مکان
بسر میبردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان
نمامی و فتنه انگیزی کند شیطان و حسد نسبت بر نسبت هم داده کار خود کردند

چون هابیل

و چون هابیل بشبانی گوسفندان اشتغال مینموده و قابیل بزراعت مشغول بود
و در آنوقت که آدم علیه السلام امر نمود که هریک قربانی کنند هابیل گوسفندی که
از همه گوسفندان فربه‌تر بود بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دستهٔ گندم ناچیز
نامزد نمود بموجب آیه اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل
من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتو قبول بر قربانی
قابیل نیفتاد قابیل را دیگ حسد بجوش آمد و هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل
چنانچه آیه کریمه ما انا بباسط یدی الیك لاقتلك انی اخاف الله
رب العالمین از آن جهت است از عذاب الهی نرسیده صبر نموده قابیل
فریب شیطان را خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل
اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بر آن امر شنیع اقدام نموده
و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننموده و ملاحظه پدر و مادر و خوف
ایشان نکرده و ترس الهی را منظور نداشته و از وخامت عاقبت
نه اندیشیده و نه از عذاب دوزخ ترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من
مقبول نشده قتل هابیل برادری گشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به
عذاب الهی گرفتار شده و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده
و نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده معتقد
این بودند و اولاد آن سالک مسلک او همان اثر حسد بود که طوفان نوح
و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران یوسف

صدیقی بچاه رفت و از جمله زنان عمه‌ها در زندان ماند از جمله ساحری قوم
موسی را که گوساله پرست کرد و از جمله یهودان عیسی را با سمان بردند و از جمله
قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابو جهل
و اصحابش از جمله در بدر کشته شدند و بچاه عذاب شان انداختند جمعی
گفته اند که بسبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه‌ها آمیختگی عنصرهای این
دو فرقه بهم بعضی طبیعت باطلی دارند و جوهر اول و دوم ایشان ظاهر میشود و برخی مزاجی
قابلی گرفته اند در رنگ و بوی او بیرون میدهند و اگر در نسل باطل شرری
یافت شود از آنست که ممزوج بکل قابل است و اگر در نسل قابل چیزی پیدا شود
از برکت طبیعت باطل است اولاد باطل کمتر نه بجهت آنکه تابع بودن ایشان
حق را و بسبب ورع و تقوی و اولاد قابل بسیارند بسبب عداوت دین پاکی
و بی پروایی و اگرچه بظاهر عمل نیک دانسته باشند چه افعال و اعمال هرکس بسبب عقیده
و اعتقاد صحیح تمام میکردد و این دو فرقه باطلی و قابلی با آنکه در اشکال
مشاکلند و در هیات متناسب با کمال یگانگی اند و با وجود نزدیکی دور و ندور
ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از جمله ابوبکر فدک را
از روی حسد از اولاد فاطمه منع کرد و عمر در وقت مردن از روی حسد میگفت که
نبوت و امامت در یکجا جمع نمیتوان دید هرچند که علی مستحق امامت است
و همچنین تا بصاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلم را از روی حسد زهر دادند و بعضی را
به تیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت صاحب الامر بسبب حسد ارباب خلاف و علمای

بی دیانت

بی دیانت است و هر فتوایی که در حق کسی مؤالفین علمای مخالف داده اند بنابر عیش
حسد بود حق تعالی همگنان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ
خود بدارد ثالث سبب مخالفت و عداوت مردمان حب جاه و منصب
و دوستی دنیا و ریاست و حکومت و دیانت چه میگویند و فکر میکنند که این
نقد است و حکایات بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل
نقد را به نسیه نمیدهد چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه
منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا بحدی میکرد که نواقض
الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نموده که دانسته اما کرده که هیچ ناصبی
نکند و نگوید در حال مردن بیکی می وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن بروش
امامیه خواهند کرد و آن مرد گفت تو هرگاه باین عقیده آنها را چرا میگفتی
و مینوشتی آهی کشیده اشک بچشم آورده گفت حب جاه حب جاه
سه بار این گفت و جان تسلیم نمود فصل بعضی از عوام اهل سنت را
اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه
اسماعیل است و نمیدانند که هرکه امیر المؤمنین علیه السلم را بیفاصله بعد از
رسول صلی الله علیه و آله امام و جانشین میداند او شیعه است و هرکه ابو بکر
را خلیفه میداند سنی و نشنیده اند سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب
زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و مدتی مدید حکومت
عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام

۱۰۵۲

پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت و در آنوقت آنقدر
شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس مشغول جنازه او حاضر شده بودند
و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند
و شهرهای چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده تا حال بوی تسنن در
مشامش نرسیده چون قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان و غیر آن و
قصبهای بسیار که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بوده اند و از زمان
تا این زمان همیشه جماعتی بوده اند که این مذهب را از دست نداده اند و در هر عصری
علما و فضلای این مذهب مشهور بوده اند و هریک از ایشان کتابهای بسیار
تصنیف کرده اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی بعضی از آن مذکور است اگر کسی
خواهد تا آن کتاب نگاه کند و این فقیر در رساله که هم بفارسی ذکر نموده که کتاب
کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثان شیعه است
و آن کتاب تخمینا هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف
شیخ ابوجعفر طوسی است و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتابها
بسیار است که بعضی از آن در آن رساله مذکور شده که همه را علمای شیعه
سوای آنچه در کتابهای دیگر ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح
اثناعشر بسیار نوشته اند و ابن حجر در کتاب خود اخبار و احادیث در
تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر میگوید که علامت شیعه
امیر المؤمنین علیه السلام آنست که سب ابوبکر نکند و ندانسته که علامت شیعه



آنست که سب ابی بکر و عمر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل البیت نماید و از همه
ایشان بیزار باشد حتی مبتدعه که ایشان را سنیان اولیا نام کرده اند بلکه هر کس که
دعوی تشیع کند و بضرورت تقیه طریق ایشان را پیش گرفته باشد از وی نیز
بیزار باشد و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن
ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا بر نویسنده و خواننده و شنونده کار
مطول نگردد امید که این مختصر در میان شیعیان امیر المؤمنین حیدر منتشر
و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پی روی دوازده امام علیهم السلام
و مخالفان را باعث اهتدا و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی
از دوستان دوستان امیر المؤمنین علیه السلام کند بحق محمد و آله الطاهرین آمین
رب العالمین احمد الله علی الاتمام هذه الکتاب الشریف و اصلی علی نبینا
و سید الانام و آله البررة الکرام و سلم تسلیما کثیرا کثیرا تم کتاب

حدیقة الشیعة من تصانیف مولی الاجل الازهد الاعلم
الافضل الاعبد العلامه اردبیلی فی شهر محرم الحرام
کتبه الفقیر المذنب الراجی محمد حسین ابن
علی التبریزی ساکن بلدة
الشیراز غفر الله ذنوبه
و ستر عیوبه
آمین

دوستان را یاد کردن عار نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله احد الله

لم یلد و لم یولد و یکن له

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد

له کفوا احد

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم





